

حجة الله البالغة

(جلد اول)

مؤلف:

الإمام الشيخ احمد (شاه ولي الله) محدث دهلوی

مترجم:

مولانا سيد محمد يوسف حسين پور

مدير و سرپرست حوزة علميه عين العلوم گشت - سراوان

عنوان کتاب:	حجة الله البالغة (جلد اول)
نویسنده:	الامام الشيخ احمد (شاه ولی الله) محدث دهلوی
مترجم:	مولانا سید محمد یوسف حسین پور
موضوع:	اصول و قواعد فقه
نوبت انتشار:	اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار:	آبان (عقرب) ۱۳۹۴ شمسی، ۱۴۳۶ هجری، ۱۴۳۷ قمری
منبع:	



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

پیشگفتار مترجم	۴۳
مقدمه.....	۴۵
علم حدیث تکیه‌گاه علوم یقینی است:.....	۴۵
تصانیف علماء در علوم حدیث:.....	۴۶
دقیق‌ترین فنون حدیث:	۴۶
کم هستند کسانی که در فنون مطلوبه حدیث تصنیف داشته باشند:.....	۴۷
تمکن در علوم شرعی جهت شناخت حدیث ضروری است:	۴۷
سبب تألیف این کتاب خواب بود:.....	۴۸
خواب دوم به تألیف وادار نمود:.....	۴۸
مانع نوشتن:.....	۴۸
دوست صمیمی مرا بر این کار وا می‌داشت:	۴۹
استخاره از خداوند در این باره:	۴۹
مقدمه کتاب	۵۱
احکام شرعی ضامن مصالح بندگان هستند:	۵۱
اعمال وابسته به نیت هستند:.....	۵۱
نماز به خاطر ذکر الله مشروع شده است:.....	۵۱
زکات به حکمت معینی مشروع شده است:	۵۲
روزه برای سرکوبی نفس مشروع شده است:.....	۵۲

- حج برای تعظیم شعائر الله مشروع شده است: ۵۲
- قصاص به خاطر زجر مشروع شده است: ۵۲
- جهاد برای اعلاى كلمه الله مشروع شده است: ۵۳
- احكام معامله برای اقامه عدل: ۵۳
- پیامبر اسرار بعضی عبادات را بیان فرموده است: ۵۳
- پیامبر اسرار ترغیب و ترهیب را بیان فرموده است: ۵۴
- بعضی از صحابه اسرار بعضی احكام را بیان فرموده‌اند: ۵۵
- علمای سلف نیز اسرار بعضی احكام را بیان نموده‌اند: ۵۵
- شرع از خواص اعمال خبر می‌دهد: ۵۶
- گاهی مردم به حکمت شرع پی نمی‌برند: ۵۶
- این علم از طرف ناهلان مورد بخل قرار گرفته: ۵۶
- مثال کسی که با نبی ﷺ مخالفت ورزد: ۵۶
- احكام وابسته به مصالح می‌باشند: ۵۷
- حکمت بعضی مسایل مخفی است: ۵۸
- همه چیز را سلف تدوین نموده‌اند: ۵۸
- علمای دین آنچه برایشان واضح شده بیان نموده‌اند: ۵۸
- تدوین کتاب جامعی در این فن مناسب است: ۵۹
- پیشینیان از تدوین کتاب در این فن بی‌نیاز بودند: ۵۹
- اوایل از کتب فن حدیث مستغنی بودند: ۵۹
- اختلاف علماء در علل احكام آنان را به تصنیف وا داشت: ۵۹
- فواید تألیف: ۶۰
- الف: واضح کردن معجزات نبوی ۶۰
- ب: بیان کامل بودن شریعت اسلامی ۶۰
- ج: اطمینان بر ایمان ۶۰
- د: آشنایی مؤمن به مشروعیت آنچه عمل می‌کند ۶۱
- ه: توییح مشککین ۶۱

۶۲	و احادیث صحیح موافق با مصالح شرعی می‌باشند:.....
۶۲	مخالفت بعضی از مناظرین اهل کلام:.....
۶۲	اهل قبله بر دو قسم تقسیم شده‌اند:.....
۶۲	۱- قسمی که در کتاب و سنت بیان شده:.....
۶۳	۲- قسمی که در کتاب و سنت بیان نشده:.....
۶۴	اختلاف در تفصیل و تفسیر:.....
۶۴	سنت، واردنشدن در اینگونه مسایل است:.....
۶۴	اتباع از قسم اول افضل است:.....
۶۵	هر فن خاصیتی و هر مکانی مقتضایی دارد:.....
	فن حدیث آنست که بعد از تدوین آثار حدیث و آثار فقهاء بدست آمده است:
۶۵
۶۵	صدور خطا امر جایزی است:.....
۶۶	لازم نیست با اهل مناظره در هر آنچه می‌گویند موافقت نمود:.....
۶۶	این کتاب به دو قسم منقسم می‌شود:.....
۶۶	الف: قواعد کلی.....
۶۷	قسم دوم شرح اسرار احادیث:.....
	قسم اول: در قواعد کلی است که مصالح ملاحظه شده در احکام شرع، از آنها
۶۹	استنباط شده است و آن شامل هفت بحث در هفتاد باب است.....
۷۱	بحث اول در اسباب تکلیف و مجازات.....
۷۱	باب ۱: ابداع و خلق و تدبیر.....
۷۱	خاصیت هر چیزی از آن جدا نخواهد شد:.....
۷۲	تدبیر عالم موجودات:.....
۷۲	نیروهای نهفته در موجودات:.....
۷۳	حکمت خداوندی این است که در این نیروها با قبض و بسط و الهام تصرف می‌کند:.....
۷۳	قبض:.....
۷۳	بسط:.....

- ۷۳ إحاله:
- ۷۳ الهام:
- ۷۴ باب ۲: ذکر عالم مثال
- ۷۴ عالمی غیر عنصری نیز وجود دارد:
- ۷۴ رسول خدا ﷺ نسبت به بعضی از چیزهای آن عالم خبر می دهد:
- ۷۴ دنیا به شکل پیرزن کهن سالی نشان داده می شود:
- ۷۵ رسول خدا ﷺ بهشت و جهنم را می بیند:
- ۷۵ رسول خدا ﷺ از قبر خبر می دهد:
- ۷۶ مؤمن در برابر موقف این قبیل احادیث:
- ۷۶ این وقائع به چشم بیننده چنین دیده می شوند:
- ۷۷ این وقائع تمثیلی برای فهم معانی دیگر هستند:
- ۷۷ درجات تصدیق به امثال این وقایع:
- ۷۸ باب ۳: ذکر ملأ علی
- ۷۸ قرآنکریم از احوال ملایکه خبر می دهد:
- ۷۹ رسول خدا ﷺ از احوال ملایکه خبر می دهد:
- ۷۹ جبرئیل بنا به دستور خدا در آسمان نداء سر می دهد:
- ۸۰ فرشتگان بر مؤمن در محل نمازش درود می فرستند:
- ۸۰ فرشتگان در حق کسی که خود را اصلاح نموده و در پی اصلاح دیگران باشد دعای خیر می کنند:
- ۸۰ صحابی همراه با ملایکه در بهشت به پرواز درمی آید:
- ۸۱ قضا از ملأ علی نازل می شود:
- ۸۱ ملأ علی بر سه قسم است:
- ۸۲ اجتماع افاضل ملأ علی:
- ۸۲ پایین تر از ملأ علی عالمی وجود دارد که ملایکه بر آن می بارند:
- ۸۳ از جمله اعمال ملایکه:
- باب ۴: ذکر سنة الله که در قرآن به آن اشاره شده است که ﴿وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ
اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾ [الأحزاب: ۶۲].
- ۸۳

- بعضی از افعال خداوند بر نیروهایی مرتب می‌گردند که در عالم نهفته‌اند: ۸۳
- سبب تکلیف: ۸۴
- احکام نهفته دیگر: ۸۴
- هرگاه اسباب باهم در تعارض باشند: ۸۴
- ترجیح، وابسته به قوت اسباب است: ۸۵
- تأثیر ستارگان: ۸۵
- نهی از کهنات: ۸۵
- باب ۵: حقیقت روح ۸۶
- آنچه که شرع از آن سکوت کرده شناختنش امکان‌پذیر است: ۸۶
- آنچه از روح درک می‌شود: ۸۷
- روح در بدن: ۸۷
- حقیقت روح: ۸۷
- مرگ جدایی نسبه است نه جدایی روح: ۸۸
- هرگاه انسان بمیرد در روح هوایی نشأتی دیگر پدید می‌آید: ۸۸
- هنگامی که در صور دمیده می‌شود ارواح لباس جسمانی می‌پوشند: ۸۹
- نسمه برزخی متوسط است: ۸۹
- باب ۶: سرّ التکلیف ۸۹
- انسان مکلف است: ۸۹
- منظور از امانتی که آسمان‌ها و زمین از به دوش‌گرفتن آن، انکار کردند چیست؟ ۸۹
- انسان شایستگی تکلیف را دارد: ۹۰
- ملایکه از منظور خویش فانی و به مراد مافوق وابسته هستند: ۹۰
- حیوانات به مقتضای طبع حیوانی مشغول‌اند: ۹۰
- خداوند در انسان دو نیروی نهفته متضاد با امانت گذاشته است: ۹۱
- هر نیرویی دارای لذت و دردی است: ۹۱
- مکلف‌شدن انسان مقتضای نوع اوست: ۹۲
- باب ۷: جداکردن تکلیف از تقدیر ۹۲
- به آیات الله در درخت‌ها بنگر: ۹۲

- ۹۳ به آیات الله در حیوان بنگر:
- ۹۳ به نوع انسان و خواص او بنگر:
- ۹۴ به تدبیر خداوند در هر نوع بنگر:
- ۹۵ خداوند انسان را شایسته الهامات و علوم قرار داد:
- ۹۵ امتیاز انسان از حیوان:
- ۹۵ هر نباتی نفس مدبره غیر عاقلی دارد:
- ۹۶ انسان نفسی مدبر و عاقلی دارد:
- ۹۶ امور متمایز بین انسان و حیوان:
- ۹۷ اختیار شرط مؤاخذه است:
- ۹۷ چگونگی تکامل طبیعت انسان و اصلاح او امرش:
- ۹۹ لازم است که وجودی روحانی برای آن علوم باشد:
- ۹۹ وجود رسول از مقتضیات حکمت خداوندی است:
- ۹۹ لازم است که انسان علومش را به صورت کسب و نظر یا وحی دریابد:
- ۱۰۰ باب ۸: تکلیف متقاضی مجازات است.....
- ۱۰۰ مجازات مردم بر حسب کردارشان:
- ۱۰۲ مجازات فطرت الهی است:
- ۱۰۲ مؤاخذه متحقق است:
- ۱۰۲ مجازات به اختلاف زمان مختلف می باشد:
- ۱۰۳ مجازات بعد از ابلاغ و کشف شبهه می باشد:
- باب ۹: اختلاف سرشت مردم، مستوجب اختلاف اخلاق و اعمال و مراتب کمال آنهاست.....
- ۱۰۳ فطرت ثابت است:
- ۱۰۴ نیروی ملکی در وجود انسان بر دو قسم است:
- ۱۰۴ نیروی حیوانی نیز بر دو قسم است:
- ۱۰۴ اجتماع دو نیروی ملکی و حیوانی:
- ۱۰۵ مراتب اجتماع دو نیروی ملکی و حیوانی:
- ۱۰۶ فاضل ترین مردم از جهت مقام و منزلت:
- باب ۱۰: اسباب خاطره های تشویق کننده بر اعمال.....
- ۱۰۷

- خاطره‌های وادارکننده بر کار: ۱۰۷
- باب ۱۱: تعلق اعمال به نفس و سرشماری آن‌ها ۱۰۸
- اعمال از خود نفس برمی‌خیزند: ۱۰۹
- هرگاه انسان عملی را به کثرت انجام دهد آن عمل لازمه او و بر او آسان می‌شود: ۱۰۹
- نخست نفس، خالی‌الذهن آفریده می‌شود سپس به رنگ‌های مختلف رنگ می‌گیرد: ۱۱۰
- سرشماری صورت‌های نفس هر انسان: ۱۱۰
- هر صورتی بیانگر ثمره عمل است: ۱۱۱
- لوح خدا با لوح مخلوق هیچ شباهتی ندارد: ۱۱۱
- باب ۱۲: ارتباط اعمال با ملکه‌های درونی ۱۱۱
- اعمال مظهر ملکه‌های درونی هستند: ۱۱۱
- هر مخلوقی هیأت و اعمالی دارد که به وسیله آنها به او اشاره می‌شود: ۱۱۲
- اعمال اند که به قدرت و اختیار متصف می‌گردند: ۱۱۲
- بعضی از نفوس قوی هستند: ۱۱۲
- بعضی نفوس ضعیف هستند: ۱۱۳
- استقرار اعمال در ملأ‌أعلی: ۱۱۳
- استقرار اعمال به چند وجه می‌باشد: ۱۱۳
- باب ۱۳: اسباب مجازات: ۱۱۴
- عنایت خداوند به مردم: ۱۱۴
- ترکیب یافتن این دو اصل صورت‌های مختلف و عجیبی به دنبال دارد: ۱۱۵
- مبحث دوم مبحث کیفیت مجازات در این جهان و پس از مرگ ۱۱۷**
- باب ۱۴: جزای دنیوی اعمال ۱۱۷
- عمل سبب جزاست: ۱۱۷
- نیروی ملکی بروز و انفکاک می‌دارد: ۱۱۸
- هرگاه نیروی ملکوتی بروز کند: ۱۱۸
- قاعده در مجازات خارجی: ۱۱۸
- بسا اوقات حکم نظام محکم‌تر می‌باشد: ۱۱۹

- مجازات در نفس بنده یا بدن یا مال او پدید می‌آید: ۱۲۰
- باب ۱۵: ذکر حقیقت مرگ ۱۲۰
- برای هر صورت معدنی یا حیوانی یا انسانی حَمَّالی هست: ۱۲۰
- هر صورتی خواص مرکبی دارد: ۱۲۱
- صورت انسانی روح هوایی را حَمَّال خود قرار می‌دهد: ۱۲۱
- برای هر صورتی ماده قائم به آن لازم است: ۱۲۱
- انگیزه‌های انجام اعمال: ۱۲۲
- هرگاه انسان بمیرد جسدش فاسد و نفسش باقی می‌ماند: ۱۲۲
- باب ۱۶: اختلاف احوال مردم در عالم برزخ ۱۲۳
- مردم در عالم برزخ طبقات مختلفی دارند: ۱۲۳
- در آنجا نفوس ملکی است که در اثر استعدادشان موکل قرار می‌گیرند: ۱۲۷
- باب ۱۷: بیان اسرار و رموز وقایع محشر ۱۲۷
- ارواح به‌سوی بهشت جذب می‌گردند: ۱۲۷
- افراد انسان احکام متعددی دارند: ۱۲۸
- سعادت افراد چه وقت متحقق می‌گردد: ۱۲۸
- ارواح به‌سوی بهشت جذب می‌گردند: ۱۲۹
- چیزهای متحقق شده در خارج مانند خواب‌ها هستند: ۱۲۹
- ارتباط نفس ناطقه با روح هوایی: ۱۳۰
- مجازات نفوس بعد از زنده‌شدن: ۱۳۰
- خروج از تاریکی‌های آمیختگی به‌سوی نعمت: ۱۳۰

مبحث سوم مبحث منافع ۱۳۳

- باب ۱۸: کیفیت به دست‌آوردن منافع ۱۳۳
- خداوند به انسان الهام نموده که چگونه به نیازها پاسخ بدهد: ۱۳۳
- الهام انسان از نوع عالی آن است: ۱۳۳
- منافع دو تعریف دارند: ۱۳۵
- منافع عالی: ۱۳۵
- لزوم برگزیدن خلیفه: ۱۳۶

۱۳۶	باب ۱۹: در بیان منافع اول
۱۳۶	لغت، از منافع مهم است:
۱۳۷	از جمله منافع زراعت، صناعت و مسکن است:
۱۳۸	باب ۲۰: آداب زندگی
۱۳۸	برگزیدن صورت‌های مفید:
۱۳۸	پیشرفت آداب خورد و نوش و لباس و غیره:
۱۳۹	کناره‌گیری از چیزهای مضر:
۱۳۹	پسندیدن چیزهای مفید:
۱۳۹	پیشرفت مظاهر انسانی:
۱۳۹	اختیار نمودن کلام متین:
۱۴۰	باب ۲۱: تدبیر منزل
۱۴۰	ارتباطات انسانی:
۱۴۰	ارتباطات خانوادگی:
۱۴۰	تنظیم روابط جنسی:
۱۴۱	علنی بودن عقد زناشویی:
۱۴۱	تنظیم جدایی زن و مرد از همدیگر:
۱۴۲	برنامه ارتباط فرزندان با پدر:
۱۴۲	اختلاف استعدادها مستوجب طبقات اجتماعی گردید:
۱۴۲	نیازمندی‌ها دو تعریف دارند:
۱۴۳	آشنایی با اسباب روابط زناشویی و ترک آن:
۱۴۳	باب ۲۲: در بیان معاملات
۱۴۳	مبادله نیازها یک ضرورت انسانی است:
۱۴۴	برگزیدن طلا و نقره در مبادلات:
۱۴۴	اصول کسب و کار:
۱۴۴	پدید آمدن حواشی کسب و کار:
۱۴۵	انواع مبادلات:
۱۴۵	باب ۲۳: در بیان برنامه ریزی شهر
۱۴۶	شهر به منزله یک شخص است:

- برگزیدن شخصی برای اداره نمودن شهر: ۱۴۶
- شهر در معرض انواع خلل هاست: ۱۴۶
- جلوگیری از ظلم و تعدی واجب است: ۱۴۶
- وجوب جلوگیری از فساد: ۱۴۷
- جلوگیری از معاملات ضرر بار: ۱۴۷
- جلوگیری از درگیری و اسباب آن: ۱۴۷
- تقسیم بندی کارهای اختصاصی: ۱۴۷
- مبارزه با درندگان و گزندگان: ۱۴۸
- استفاده از چاه و جوی آب: ۱۴۸
- وجوب نجات دادن زحمت کشان از زحمت شان: ۱۴۸
- سبب خرابی شهرها: ۱۴۸
- باب ۲۴: در سیرت پادشاهان ۱۴۹
- صفات اخلاقی پادشاه: ۱۴۹
- پادشاه باید دارای بیم و ترس باشد: ۱۴۹
- پادشاه باید دوستی و خیرخواهی ابراز نماید: ۱۵۰
- فرمانبرداری پادشاه واجب است: ۱۵۰
- باید پادشاه فراستی داشته باشد: ۱۵۱
- باب ۲۵: بکارگیری یاران و همکاران ۱۵۱
- همکاران پادشاه و شرایط آنها: ۱۵۱
- انواع اعوان: ۱۵۲
- سیاست وصول مالیات: ۱۵۲
- سیاست پادشاه برای نگهداری لشکر: ۱۵۲
- همکاران پادشاه پنج تا هستند: ۱۵۳
- قاضی: ۱۵۳
- فرمانده کل قوا: ۱۵۳
- سیاستمدار شهر: ۱۵۴
- عامل جمع آوری مالیات: ۱۵۴
- وکیل معاش پادشاه: ۱۵۴

- باب ۲۶: در بیان نیاز چهارم ۱۵۴
- لازم است خلیفه‌ای باشد که مناطق را باهم مرتبط سازد: ۱۵۴
- انبیاء پادشاهان را اصلاح می‌کنند: ۱۵۵
- خلیفه باید ثروت و مال و لشکر و قشون داشته باشد: ۱۵۵
- خلیفه باید همیشه بیدار باشد: ۱۵۶
- باب ۲۷: در بیان اتفاق مردم روی اصول منافع ۱۵۷
- هیچ شهر آبادی خالی از منافع نیست: ۱۵۷
- مخالف منافع، جز ابلهان و فاجران کسی دیگر نیست: ۱۵۷
- فطرت سالم به اتفاق بر منافع دعوت می‌کند: ۱۵۸
- باب ۲۸: عادات و رسم‌های مروج بین مردم دنیا ۱۵۸
- عادات و رسوم از منافع مطلوب، در شرایع هستند: ۱۵۸
- رسم‌های مروج، نگهبان منافع هستند: ۱۵۹
- واجب است که در اشاعه حق و ترویج آن زحمت کشید: ۱۶۰

مبحث چهارم مبحث سعادت ۱۶۱

- باب ۲۹: حقیقت سعادت ۱۶۱
- انسان کمالاتی دارد که صورت نوعی متقاضی آنهاست: ۱۶۱
- اصل کمالات در افراد حیوانات وجود دارد: ۱۶۱
- اصل صنایع هم در حیوان وجود دارند: ۱۶۲
- امور آمیخته با سعادت حقیقی: ۱۶۲
- عبادات و ریاضات: ۱۶۳
- افراد انسان مشتاق سعادت حقیقی هستند: ۱۶۳
- باب ۳۰: اختلاف مردم در باره سعادت ۱۶۴
- اختلاف مردم در سایر اخلاق: ۱۶۴
- بعضی فاقد آن هستند: ۱۶۴
- بعضی ریشه اخلاق در آنها آفریده شده است: ۱۶۴
- بعضی بر اخلاق کامل آفریده شده‌اند: ۱۶۵
- بعضی فاقد آن هستند اما امید به آن دارند: ۱۶۵

- و از میان ایشان انبیاء هستند که خروج الی الکمال برای آنها میسر است: ۱۶۶
- باب ۳۱: دسته‌بندی کیفیت به دست‌آوردن این سعادت: ۱۶۶
- سعادت با بیرون‌آمدن از طبیعت حیوانی بدست می‌آید: ۱۶۶
- تدبیر الهی به فرستادن پیامبران: ۱۶۷
- تفصیل دو وجه تحصیل سعادت: ۱۶۷
- باب ۳۲: در بیان آن اصولی که مرجع رسیدن به طریقه دوم می‌باشند ... ۱۶۸
- راه تحصیل سعادت به وجه دوم بر چهار خصلت برمی‌گردد: ۱۶۸
- باب ۳۳: طریقه تحصیل این خصایل و تکمیل ناقص و جبران مافات آن .. ۱۷۲
- تدبیر علمی برای دریافت خصال چهارگانه: ۱۷۲
- مسالك انبياء ﷺ: ۱۷۳
- مسلک نبی آخر الزمان: ۱۷۳
- تدبیر عملی برای دریافت خصال چهارگانه: ۱۷۳
- هرکدام از خصال اسبابی دارند: ۱۷۴
- اسباب طهارت: ۱۷۴
- باب ۳۴: حجاب‌های مانع از ظهور فطرت ۱۷۵
- حجاب‌های مانع از ظهور فطرت سه‌تا هستند: ۱۷۵
- حجاب نفس: ۱۷۵
- حجاب رسم: ۱۷۵
- بسیاری مردم مستغرق در حجاب‌ها می‌باشند: ۱۷۶
- بزرگ‌ترین اشتباه دو امر است تشبیه و اشراک: ۱۷۶
- باب ۳۵: طریق برطرف‌نمودن این حجاب‌ها ۱۷۷
- تدبیر دفع حجاب طبع: ۱۷۷
- تدبیر حجاب رسم: ۱۷۷
- منشأ سوء معرفت به اشراک و تشبیه: ۱۷۸
- مبحث پنجم مبحث برّ و اثم ۱۸۱**
- مقدمه در بیان حقیقت برّ و اثم ۱۸۱
- تعریف نیکی: ۱۸۱

- تعریف بدی: ۱۸۱
- بَرّ: سنی دارد که خداوند آنها را در قلوب مؤیدین به نور ملکی الهام کرده است: ۱۸۱
- اسباب شیوع سنن نیکی: ۱۸۲
- باب ۳۶: توحید..... ۱۸۲
- توحید اساس و پایه اصول نیکی است: ۱۸۲
- مراتب توحید: ۱۸۳
- اختلاف طوایف در توحید و شرک (بر و اثم): ۱۸۳
- باب ۳۷: بیان حقیقت شرک..... ۱۸۵
- عبادت عبارت از منتهای تذلل است: ۱۸۵
- سجده بزرگترین صورت تعظیم است: ۱۸۵
- انسان وقتی که آزاد باشد: ۱۸۶
- علم به غیبیات، انسان را بر دو پایه قرار می دهد: ۱۸۶
- علم به غیبیات، عظمت، شرف و نیرو را بر دو درجه قرار می دهد: ۱۸۶
- حمل کردن نصوص شرائع بر غیر محل آنها: ۱۸۷
- لازم است که هر پیامبری حقیقت شرک را بیان کند: ۱۸۷
- بیماران مبتلا به شرک بر چند گروه اند: ۱۸۸
- مبنای تشریح، قایم گردانیدن گمان به جای اصل است: ۱۸۹
- باب ۳۸: اقسام شرک ۱۸۹
- حقیقت شرک: ۱۸۹
- اموری که خداوند آنها را در شرع اسلامی از گمانگاهای شرک قرار داده است: ۱۹۰
- ۱- سجده برای غیر الله: ۱۹۰
- ۲- کمک خواستن از غیر خدا در احتیاجات: ۱۹۰
- ۳- اسم گذاشتن بعضی از شرکای شان به بنات الله و ابناء الله: ۱۹۱
- ۴- علاوه بر خدا علماء را ربّ قرار دادن: ۱۹۱
- ۵- نزدیکی جستن به بتها و ستاره ها به وسیله ذبح: ۱۹۲
- ۶- قسم خوردن به نام های مبارک و بزرگ: ۱۹۲
- ۷- حج کردن برای غیر خدا: ۱۹۳
- ۸- نامگذاری به نام های غیر اسلامی مانند: عبدالعزی، عبدالشمس و غیره: ۱۹۳

- باب ۳۹: تعریف ایمان به صفات خداوند متعال ۱۹۴
- عقیده داشتن به صفات خداوند از بزرگترین نیکی هاست: ۱۹۴
- بکاربردن صفات بمعنی وجود نهایت های آنهاست: ۱۹۴
- از رسول خدا ﷺ و جوب تأویل صفات منقول نیست: ۱۹۵
- تنزیه خدا از مشابهت به مخلوقات واجب است: ۱۹۵
- تفسیر صفات به آنچه شایسته بارگاه خدا باشد: ۱۹۶
- بکاربردن کدام صفات جایز و کدام ناجایز است: ۱۹۷
- تفسیر نزدیک تر و موافق تر به صفات: ۱۹۷
- نمونه ای از تفسیر: ۱۹۸
- باب ۴۰: ایمان به قدر ۱۹۹
- اعتقاد داشتن به قدر از بزرگترین نیکی هاست: ۱۹۹
- علم ازلی خدا شامل هر موجودی است: ۲۰۰
- ۱- جهان را به بهترین وجه ممکن ایجاد نمود: ۲۰۰
- ۲- همه اندازه های خلاق را نوشت: ۲۰۰
- ۳- آدم را آفرید تا ابوالبشر باشد: ۲۰۱
- ۴- دمیدن روح در جنین: ۲۰۱
- ۵- نازل کردن امری از بهشت پیش از حادث بودن آن: ۲۰۱
- خداوند حوادث را خلق نموده، محو و اثبات می نماید: ۲۰۲
- قدر با سببیت اسباب برای مسببات درگیری ندارد: ۲۰۳
- باب ۴۱: ایمان بر این که عبادت حق خدا بر بندگانست، زیرا خداوند با اراده خویش به آنها انعام داده مجازات شان می کند. ۲۰۳
- ایمان حق خداست بر بندگانش: ۲۰۳
- جایی از جایگاه جبروت که اراده و قصد از آنست: ۲۰۴
- منکران از آنچه قبلاً ذکر شد کاملاً در حجاب هستند: ۲۰۴
- اختیار، معلولی است که از علت تخلف نخواهد شد: ۲۰۵
- اراده و مجازات ثابت هستند: ۲۰۵
- مقامات مسلم در شرع: ۲۰۶
- در روح انسان لطیفه نورانی هست که طبعاً به سوی خدا مایل است: ۲۰۶

- هرگاه انسان در پرده سفلی قرار گیرد مانند کسی است که مواد مخدر مصرف کرده
 است: ۲۰۷
- هرگاه انسان بدون توجه به سوی خدا بمیرد، شقی است: ۲۰۷
- باب ۴۲: تعظیم شعایر الله تعالی ۲۰۸
- مبنای شرایع بر تعظیم شعایر الله است: ۲۰۹
- قرآن از شعایر الله است: ۲۱۰
- کعبه از شعایر الله است: ۲۱۰
- نبی ﷺ از شعایر الله است: ۲۱۱
- نماز از شعایر الله است: ۲۱۱
- باب ۴۳: اسرار وضو و غسل ۲۱۱
- انتقال از تاریکی‌های طبیعت به سوی انوار بهشت: ۲۱۱
- حدث، نفس را قبض و طهارت، آن را منشرح خواهد کرد: ۲۱۲
- قضای شهوت در آلوده شدن نفس اثر می‌گذارد: ۲۱۳
- طهارت در دو جنس منحصر است: ۲۱۳
- طهارت کبری وسیله‌ای است که قویاً نفس را بیدار می‌کند: ۲۱۳
- طهارت صغری مختص در اطراف است: ۲۱۴
- طهارت دری است که کمال انسان بر آن متوقف است: ۲۱۴
- بوسیله طهارت شعبه‌ای از نور ملایکه در نفس جای می‌گیرد: ۲۱۵
- باب ۴۴: اسرار صلوة ۲۱۵
- انسان گاهی به سوی بهشت ربوده می‌شود: ۲۱۵
- اصل نماز سه چیز است: ۲۱۶
- اول خضوع قلب: ۲۱۶
- دوم مناجات: ۲۱۶
- سوم خاک‌آلودشدن صورت است: ۲۱۶
- نماز اصل اعمالی است که به سوی خدا نزدیک می‌گرداند: ۲۱۶
- نماز اندیشه‌ای است متوجه به سوی عظمت خداوند: ۲۱۷
- نماز معراج مؤمن است: ۲۱۷
- باب ۴۵: اسرار زکات ۲۱۸

- هرگاه مسکینی به سوی خدا فریاد کند فریاد او در جُود الهی را می‌کوبد: ... ۲۱۸
- بسا اوقات انفاق در مصرفی، گمانگاه رحمت الهی است: ۲۱۸
- انفاق در راه خدا مفیدترین چیز است: ۲۱۹
- مؤمن به انفاق از هلاکت نجات می‌یابد: ۲۱۹
- صدقه برکت را زیاد و خشم خدا را خاموش می‌کند: ۲۲۰
- باب ۴۶: اسرار صوم ۲۲۰
- گرسنگی و تشنگی، تند و تیزی طبیعت را تابع ملکیت می‌گردانند: ۲۲۰
- منقادشدن طبیعت برای عقل، کمال اوست: ۲۲۰
- روزه گناهان را می‌پوشاند به آن اندازه که تند و تیزی حیوانیت را از بین برده است: ۲۲۱
- انسان هرگاه نفس را سرکوب نماید از جهت تنزیه به ذات می‌رسد: ۲۲۱
- باب ۴۷: اسرار حج ۲۲۲
- حقیقت حج: ۲۲۲
- شایسته‌ترین چیزی که به سویش قصد می‌شود بیت الله است: ۲۲۲
- حج طهارت نفسانی است: ۲۲۳
- حج آزمونی است که موفق را از منافق ممتاز می‌نماید: ۲۲۳
- باب ۴۸: اسرار انواع برّ و نیکی‌ها ۲۲۴
- بین ذکر و خدا حجابی نیست: ۲۲۴
- دعا مغز عبادت است: ۲۲۴
- قرآن جلادهنده قلب است: ۲۲۴
- صله ارحام و همسایه دری برای نزول رحمت است: ۲۲۵
- بوسیله جهاد مراد مردم در مراد حق فنا می‌شود: ۲۲۵
- از انواع نیکی رحمتی است که انسان را مستعد عمل قرار دهد: ۲۲۵
- مصایب، حجاب طبع را می‌شکنند: ۲۲۶
- بیماری خطاها را از بین می‌برد: ۲۲۶
- خستگی مؤمن در دنیا: ۲۲۶
- باب ۴۹: طبقات اثم ۲۲۶
- باب ۵۰: مفسد الإثم ۲۲۹
- کبیره گناهی است که در عالم برزخ و قیامت مستوجب عذاب می‌گردد: ... ۲۲۹

- ۲۳۰ صغیره گناهی پایین‌تر از کبیره است:
- ۲۳۰ تفصیل معنای کبیره:
- ۲۳۰ اگر مرتکب کبیره قبل از توبه بمیرد:
- باب ۵۱: در بیان معصیت‌هایی که بین بنده و نفس او می‌باشند..... ۲۳۱
- ۲۳۱ قوت ملکی را قوت حیوانی فرا می‌گیرد:
- ۲۳۱ شدیدترین شقاوت انسانی، دهری بودن اوست:
- ۲۳۲ وقتی انسان دهری بمیرد پرده کنار رفته ملکیت ظهور می‌کند:
- ۲۳۳ اجماع ملأ‌اعلی سبب الهام در قلوب بشر است:
- ۲۳۳ عواقب ترک دستور خداوند:
- ۲۳۴ عواقب ترک بعضی اوامر:
- باب ۵۲: لاآثم التی هی فیما بینہ و بین الناس ۲۳۴
- ۲۳۴ حیوان بر چند مرتبه است:
- ۲۳۴ خداوند انسان را از بین حیوانات جدا کرده است:
- ۲۳۵ اعمال انسان بر سه نوع‌اند:
- ۱- انسان برای اعمال شهوانی برنامه‌ریزی می‌کند:..... ۲۳۵
- ۲- انسان نیروی عصبانیت و جنگجویی را منظم می‌کند:..... ۲۳۶
- ۳- اعمالی که از معاملات بر می‌خیزند:..... ۲۳۷
- ۲۳۷ نیاز ملاحظه مصلحت کلی در قلوب مردم جای گرفته است:
- مبحث ششم بحث سیاسات ملی** ۲۳۹
- باب ۵۳: نیاز به هادیان راه و راست‌کنندگان ملت‌ها..... ۲۳۹
- ۲۳۹ مردم به عالمی نیاز دارند که از اشتباهات در امان باشند:
- ۲۴۰ مردم به بالاترین فردی از اصناف بشر نیاز دارند:
- ۲۴۰ واجب است در جلوی همه ثابت کرد که این مرد عالم معصومی است:
- ۲۴۱ معصوم‌بودن این عالم از جانب خداست:
- ۲۴۱ واجب است که این مرد ملکه طبیعی داشته باشد:
- باب ۵۴: حقیقت نبوت و خواص آن ۲۴۲
- ۲۴۲ فاهمان، بالاترین طبقات مردم هستند:

- فاهمان بر چند طبقه می‌باشند: ۲۴۲
- هرگاه حکمت خداوند بخواهد که یکی از مفهمین را مبعوث بگرداند او نبی است: ۲۴۳
- حکمت الهی متقاضی بعثت رسولان است: ۲۴۴
- هرگاه خداوند پیامبری مبعوث فرماید بر مردم لازم است از او اتباع نمایند: ۲۴۴
- بیشتر مردم بگونه‌ای خلق شده‌اند که نفع و ضرر خود را به واسطه تلقی نمایند: ۲۴۵
- اسباب عصمت: ۲۴۶
- تفکر در مخلوق نه در خالق از سیرت انبیاست: ۲۴۶
- تکلم با مردم در حد عقل آنها از سیرت انبیاست: ۲۴۶
- اشتغال به تهذیب نفس نیز از سیرت انبیاست: ۲۴۷
- باب ۵۵: بیان این که اصل دین یکی است شرایع و مناهج، مختلف هستند
- ۲۴۸
- دین یکی است: ۲۴۸
- اختلاف در شرایع و مناهج: ۲۴۸
- انبیاء بر انواع برّ اجماع نموده‌اند: ۲۴۹
- اختلاف فقط در صورت این‌هاست: ۲۴۹
- طاعات عبارت از اعمالی است که از هیأت نفسانی برمی‌خیزند: ۲۴۹
- گناه‌ها گاهی با غیر گناه مشتبه درمی‌آید: ۲۵۰
- میزان تشریح: ۲۵۰
- هرگاه خداوند بعثت رسولان را در نظر بگیرد امر خود را به‌سوی آنها وحی می‌کند: ۲۵۲
- باب ۵۶: سبب نزول شرایعی که مختص به زمان یا قومی هستند ۲۵۲
- نزول شریعت در قرن و قومی مخصوص: ۲۵۲
- سبب تحریم گوشت شتر بر بنی اسرائیل: ۲۵۲
- ترس پیامبر ﷺ از این که سنت فرض قرار داده شود: ۲۵۳
- شرایع پیامبران بنا به مصالح و اسبابی، مختلف شدند: ۲۵۴
- کسی که با اصل دین و اسباب اختلاف، آشنایی دارد در نظر او تغییر و تبدیلی وجود نخواهد داشت: ۲۵۴
- اسباب نزول مناهج به صورت ویژه: ۲۵۵
- باب ۵۷: اسباب مؤاخذه بر مناهج ۲۶۰

- ۲۶۰ آیا ثواب و عذاب بر مناهج مرتب می‌گردند:
- ۲۶۱ در باره ترتب ثواب و عقاب اختلافی وجود دارد:
- ۲۶۱ حافظان شرایع به صورت اول اکتفاء می‌نمایند:
- ۲۶۱ حق آنست که اهل ادیان به آن قایل هستند:
- ۲۶۱ خداوند به ملاأعلی الهام نمود که مظنات قایم مقام اصول باشند:
- ۲۶۲ وقتی خداوند رسولش را مبعوث نمود و او را به روح القدس تأیید کرد:
- ۲۶۲ ملاأعلی نبی را در امر و نهی تأیید می‌نماید:
- ۲۶۳ باب ۵۸: أسرار الحكم والعلة
- ۲۶۳ رضا و سخط خدا نسبت به اعمال بندگان حکم نام دارد:
- ۲۶۴ طلب نمودن خداوند از کاری یا ترک آن، مقتضی ثواب و عقاب است:
- ۲۶۴ احکام پنج‌تا هستند:
- ۲۶۵ این وحدتی است که مدار حکم قرار می‌گیرد:
- ۲۶۵ قسم اول در نظر گرفتن حال خود مکلفین است:
- ۲۶۵ قسم دوم آن حالتی است که فعل بر آن واقع می‌شود، یا ملابس می‌گردد:
- ۲۶۶ رضا و سخط وابسته به افعال بنا به سبب است:
- ۲۶۶ واجب است که علت حکم صفتی باشد که جمهور به آن آشنا باشند:
- ۲۶۷ آنچه وجه امتیاز است مختص به علت بودن است:
- ۲۶۷ باب ۵۹: مصالح مقتضی تعیین فرایض، ارکان، آداب و غیره
- ۲۶۸ یک چیزی بنا به سببی رکن قرار می‌گیرد:
- ۲۶۹ شرط هم بر رکن مقایسه می‌شود:
- ۲۶۹ اشتراط هیأت در بسیاری مواضع مفید می‌باشد:
- ۲۶۹ وقتی که طاعتی فرض گردید ملاحظه چند امر در آن لازم است:
- ۲۶۹ ۱- تکلیف باید بر امر آسانی باشد:
- ۲۷۰ ۲- فرض شدن مقدار واجب:
- ۲۷۰ ۳- تکلیف باید ظاهر و با ضابطه باشد:
- ۲۷۰ حد اعلی و ادنای فرض:
- ۲۷۱ وقتی انسان می‌خواهد اخلاقی بدست بیاورد باید چند امر را در نظر بگیرد:
- ۲۷۱ فلسفه نسبت بعضی اعمال به سوی شیاطین:

- مزاج اهل وجدان سالم: ۲۷۱
- خداوند کارهایی را بر آن حضرت ﷺ منکشف فرمود که در مزاج شیاطین قرار دارند: ۲۷۲
- اسباب فرض کفایه قرار گرفتن چیزی: ۲۷۳
- باب ۶۰: اسرار اوقات ۲۷۳
- در آنجا اوقاتی هست که به قبول طاعات نزدیکتر هستند: ۲۷۳
- باب ۶۱: أسرار الأعداد والمقادیر ۲۷۸
- شرع هیچ عددی را بدون حکمت و مصلحت متعین نفرموده است: ۲۷۸
- عدد مفرد عدد مبارکی است: ۲۷۸
- باب ۶۲: أسرار القضاء والرخصة ۲۸۳
- عمل بر حکم لازم است اگرچه غرضش معلوم نباشد: ۲۸۳
- هرگاه مانعی از انجام مأموری مانع قرار گیرد، بجایش چیز دیگری مقرر شود: ۲۸۳
- هرگاه وقت عمل از دست برود باید بجایش قضا مشروع شود: ۲۸۴
- هر عملی که بدون قصد باشد فاعلش معذور قرار می گیرد: ۲۸۵
- باب ۶۳: برپا کردن منافع و اصلاح رسوم ۲۸۶
- رسمها در قبال منافع مانند قلب در مقابل جسد می باشند: ۲۸۶
- هدف اصلی از بعثت انبیاء تعلیم دادن وجوه عبادت است: ۲۸۶
- انبیاء ماموریت دارند که منافع را تعدیل نمایند: ۲۸۶
- انبیاء ﷺ آنچه را خوب می دانند برقرار می نمایند: ۲۸۷
- کسی که راسخ فی العلم باشد می داند که شرع به صورت مقوم و مصحح آمده است: ۲۸۸
- پادشاهان عجم و روم در لذت دنیا فرو رفته آخرت را فراموش کردند: ۲۸۹
- آشنا ساختن بر این مرض اجتماعی: ۲۹۰
- خداوند پیامبر ما محمد ﷺ را مبعوث فرمود و او را معیار شناخت هدایت قرار داد: ۲۹۰
- اهل جاهلیت در وضع اجتماعی بدی، قرار داشتند که نبی ﷺ آن را اصلاح نمود: ۲۹۱

- باب ۶۴: بیان آن دسته از احکام که به یکدیگر منجر می‌شوند ۲۹۲
- خداوند پیامبرش را مبعوث فرمود تا به مردم هدایت را بیان نماید: ۲۹۲
- هرگاه خداوند سنتش را اجرا نماید اسبابی را ترتیب می‌دهد که به مسببات منجر شوند: ۲۹۲
- مکانت عالی طالب و متقاضی بقای نوع است: ۲۹۳
- خداوند برای انسان شریعتی مقرر کرد که پراگندگی را جمع و وضع آن‌ها را اصلاح نماید: ۲۹۴
- هرگاه خداوند حکمی بر پیامبرش وحی کند او می‌تواند از آن مصلحتی را در نظر گرفته بر آن قیاس کند: ۲۹۴
- وقتی رسول خدا وجهی را از آیه‌ای می‌فهمید حق داشت به آن وجه حکم کند: ۲۹۴
- هرگاه خداوند پیامبرش را به کاری دستور دهد، واجب است که او مردم را به آن دستور دهد: ۲۹۵
- هرگاه خداوند پیامبرش را از چیزی بازداشت، واجب است که او دیگران را از آن باز دارد: ۲۹۵
- وقتی که خداوند به کاری دستور بفرماید مقتضایش این که در مقدمات و دواعی آن ترغیب شود: ۲۹۶
- وقتی که خداوند به چیزی امر یا نهی می‌فرماید مقتضایش آنست که به حال فرمانبرداران توجه بشود: ۲۹۷
- هرگاه خداوند ملتی را به چیزی دستور می‌دهد، مناسب است که دستور به صورت عزیمت باشد: ۲۹۷
- هرگاه نسبت به چیزی احتمال باشد که از آن فساد پدید می‌آید، مناسب است مکروه گردد: ۲۹۷
- باب ۶۵: ضبط مبهم و تمییز مشکل و استخراج از قواعد کلی و غیره. ... ۲۹۸
- گرفتن مال مردم چند صورت دارد: ۲۹۸
- راه جداساختن، این است که به ذاتیات این اسامی باید نگریست: ۲۹۸
- رسول خدا ﷺ حدود هر گرفتن را مشخص و منضبط نمود: ۲۹۹
- رفاهیت مفسد و غیر منضبط: ۲۹۹
- شرع بر مفسد ترفه مطلق هشدار داد: ۳۰۰

- تحریم بعضی معاملات: ۳۰۰
- مشتبه قرار گرفتن بعضی معاملات: ۳۰۱
- خداوند نکاح را به چند امر مختص نمود: ۳۰۱
- بسا اوقات یک کار نیک، با مقدمات کاری دیگر مشتبه می شود: ۳۰۲
- مثال دیگری برای کار نیک مشتبه: ۳۰۲
- اختصاص آن حضرت ﷺ به احکامی از میان امت: ۳۰۳
- باب ۶۶: تیسیر ۳۰۳
- تیسیر به چند صورت بدست می آید: ۳۰۴
- ۱- چیز مشقت آور نباید رکن و شرط قرار گیرد: ۳۰۴
- ۲- باید افعال دنیایی طاعات قرار گیرند: ۳۰۴
- ۳- چیزهای مرغوب و مطلوب باید طاعات قرار گیرند: ۳۰۴
- ۴- سختی باید از مکلفین برداشته شود: ۳۰۵
- ۵- ابقای چیزی که طبیعت اکثر مردم خواهان آن باشد: ۳۰۵
- ۶- تعلیم علم و موعظه باید بین مردم سنت قرار گیرد: ۳۰۵
- ۷- هر چه پیغمبر به آن دعوت می داد بر آن عمل می کرد تا به آن اقتدا کنند: ۳۰۵
- ۸- کسی که خواهان غیر حق باشد باید با محروم کردنش دلیل گردد: ۳۰۵
- ۹- مشروعیت تدریجی چیزهای مشقت آور: ۳۰۶
- ۱۰- نباید رسول کاری را بکنند که مردم در اشتباه قرار گیرند: ۳۰۶
- ۱۱- معین کردن کارهای نیک تا آسان گردند: ۳۰۶
- ۱۲- شارع مردم را به حد عقلش مخاطب قرار می دهد: ۳۰۷
- باب ۶۷: اسرار ترغیب و ترهیب ۳۰۸
- در اینجا قواعد کلی وجود دارد که جزئیات ترغیب و ترغیب به آن ها برمی گردند: ۳۰۸
- راه های ترغیب و ترهیب: ۳۰۹
- یکی از آن راه ها بیان نمودن اثری است که بر عمل مرتب می گردد: ۳۰۹
- یکی از طرق ترغیب بیان اثر عمل در محفوظ نگهداشتن از شیطان است: ۳۰۹
- مجسم کردن معانی در کلام نبی ﷺ: ۳۱۲
- و از راه های ترغیب تشبیه عمل است به آنچه در ذهن جایگزین شده است: ۳۱۲
- باب ۶۸: طبقات الامة به اعتبار خروج به سوی کمال مطلوب یا ضد آن ... ۳۱۳

- ۳۱۳ مراتب نفوس:
- ۳۱۴ جنس اصحاب اصطلاح و عُلو:
- ۳۱۴ جنس اصحاب تجاذب و عُلو:
- ۳۱۴ مفردان و صدیقان:
- ۳۱۴ شهدا:
- ۳۱۵ راسخین در علم:
- ۳۱۵ بندگانی که فواید عبادت را عیاناً درک نموده‌اند:
- ۳۱۵ زاهدانی که به معاد یقین دارند:
- ۳۱۵ برای هر گروهی از این‌ها استعداد فطری هست:
- ۳۱۶ اصحاب الیمین چند جنس هستند:
- ۳۱۷ اصحاب اعراف:
- ۳۱۷ کسانی که در رذایل رشد کرده‌اند:
- ۳۱۸ منافقان:
- ۳۱۸ مشرکان به شرک خفی:
- ۳۱۸ اهل ضعف و بی‌حیایی:
- ۳۱۸ فاسقان:
- ۳۱۸ اصحاب مزاج‌های فاسد:
- ۳۱۹ آخرین مرتبه از آن کفار است:
- ۳۱۹ باب ۶۹: نیاز به دینی که همه دین‌ها را منسوخ کند
- ۳۱۹ آیین‌ها از اعتقاد به صدق، خالی نیستند:
- ۳۱۹ هر قومی سنت و شریعتی دارد:
- ۳۱۹ وقوع انحراف و بدعت:
- ۳۲۰ این امام باید مصلح و مجاهد باشد:
- ۳۲۰ امام همه مردم را بر اتباع از یک شریعت وادار کند:
- ۳۲۱ تکاثر اتباع، نیاز به زمان طولانی دارد:
- ۳۲۱ ملاحظه امت‌های گذشته در تشریح:
- ۳۲۱ بهترین مناطق برای نشر پیام شریعت:

- خداوند بطلان عرب را به وسیله نبی و بطلان آن دو مملکت را به وسیله عرب
از بین برد: ۳۲۲
- رسول خدا دین را به عرب تعلیم داد و خلافت عامه را در میان آنها قرار داد: ۳۲۲
- دین اسلام را خداوند بر همه ادیان غالب قرار داد: ۳۲۳
- اسباب غلبه اسلام: ۳۲۳
- ۱- اعلان شعایر اسلام: ۳۲۳
- ۲- اعلان این که مسلمانان با غیر مسلمانان کفو و برابر نیستند: ۳۲۳
- ۳- مکلف شدن مردم بر چسبیدن به صورت‌های بر و نیکی: ۳۲۳
- ۴- اثبات دین به وسیله امور برهانی: ۳۲۴
- باب ۷۰: مستحکم نمودن دین از تحریف ۳۲۴
- نگهداری دین از تحریف: ۳۲۴
- یکی از اسباب تحریف تهاون و سستی است: ۳۲۵
- یکی از اسباب تحریف عدم تحمل روایت است: ۳۲۵
- یکی از اسباب تحریف اغراض فاسد می‌باشند: ۳۲۶
- یکی از اسباب تحریف تعمق است: ۳۲۷
- از اسباب تحریف یکی تشدد است: ۳۲۷
- از اسباب تحریف استحسان هم هست: ۳۲۸
- یکی از اسباب تحریف اجماع غیر مشروع می‌باشد: ۳۲۹
- از اسباب تحریف تقلید از غیر معصوم است: ۳۲۹
- از اسباب تحریف آمیزش آیینی با آیین دیگری است: ۳۳۰
- باب ۷۱: اسباب اختلاف دین ما با دین یهود و نصاری: ۳۳۰
- آغاز هر آیین نخست صحیح می‌باشد، سپس در آن تعدیل پدید می‌آید: ۳۳۰
- خداوند، رسول تصحیح‌کننده‌ای مبعوث می‌فرماید: ۳۳۱
- انبیای گذشته پیش از محمد ﷺ اضافه می‌کردند نمی‌کاستند: ۳۳۲
- علمای یهود آیین یهودیت را حمل نموده در آن تحریف نمودند: ۳۳۲
- بعثت آن حضرت ﷺ نخست به سوی بنی اسماعیل بود: ۳۳۲
- بعثت دوم برای همه اهل جهان است: ۳۳۳
- بعثت محمد در زمانی تحقق یافت که آیین‌های برحق از بین رفته بودند: .. ۳۳۳

- باب ۷۲: اسباب نسخ ۳۳۳
- حکمت حلت غنایم برای آن حضرت ﷺ و امت او: ۳۳۵
- پس از این که مسلمانان نیرومند شدند اجازه به قتال با کفار رسید: ۳۳۶
- باب ۷۳: اوضاع زمان جاهلیت و اصلاح نمودن آن توسط حضرت ﷺ ۳۳۷
- آن حضرت ﷺ با آیین حنیفی اسماعیلی مبعوث گردید: ۳۳۷
- نژاد حضرت اسماعیل، منهج پدر خود را به ارث برده بودند: ۳۳۷
- آن حضرت ﷺ برای اصلاح کجی‌های بنی اسماعیل مبعوث شد: ۳۳۸
- اهل جاهلیت جواز بعثت انبیاء ﷺ را مسلم می‌دانستند: ۳۳۸
- در زمان جاهلیت دو گروه فساق و زنادقه وجود داشت: ۳۳۸
- از اصول خوب اهل جاهلیت ایمان‌شان به وجود خدا بود: ۳۳۹
- زنادقه اهل جاهلیت در باره ملایکه عقاید اشتباهی داشتند: ۳۳۹
- اهل جاهلیت معتقد بودند که خداوند ملایکه را برای خود، دختر قرار داده است: ۳۴۰
- از عقاید خوب آنان اعتقادشان به قدر بود: ۳۴۰
- از عقاید آن‌هاست که خداوند بندگان را مکلف قرار داده است: ۳۴۰
- در اشعار جاهلیت ملأ‌علی به کثرت یاد شده است: ۳۴۱
- اهل جاهلیت معتقد بودند که حاملان عرش چهارتا هستند: ۳۴۱
- علیه اهل جاهلیت از بقایای علم خودشان می‌توان احتجاج نمود: ۳۴۲
- از حنیفیت خالص بقایایی نزد اهل جاهلیت وجود داشت: ۳۴۳
- اولین کسی که دین عرب را فاسد کرد عمرو بن لُحی بود: ۳۴۴
- محمد ﷺ بقایای آیین صحیح را بجا گذاشت: ۳۴۵
- آن حضرت ﷺ خلافت کبری را برقرار نمود: ۳۴۵

مبحث هفتم بحث استنباط احکام شریعت از احادیث رسول خدا ﷺ می‌باشد

- ۳۴۷
- باب ۷۴: اقسام علوم النبی ﷺ ۳۴۷
- یکی - آن که راهش راه تبلیغ رسالت است: ۳۴۷
- دوم - آن که از باب تبلیغ نباشد: ۳۴۸

- باب ۷۵: فرق بین شرایع و مصالح ۳۴۹
- حقیقت قیاس: ۳۵۱
- شرع به خود مصلحت، متعلق است نه به محل آن: ۳۵۲
- هرگاه صحابه کاری بکنند که شباهت به اندازه گیری داشت: ۳۵۳
- ایجاب و تحریم دو نوع تقدیر هستند: ۳۵۳
- ندب و کراهیت: ۳۵۳
- باب ۷۶: امت چگونه شرع را از پیامبر ﷺ تلقی نمود ۳۵۴
- قضایای عمر: ۳۵۵
- قضایای علی مرتضی: ۳۵۵
- قضایای ابن مسعود و ابن عباس: ۳۵۵
- قضایای ابن عمر، عایشه و زید رضی الله عنه: ۳۵۵
- نخست - خلل تلقی ظاهر: ۳۵۶
- دوم - خلل تلقی از روی دلالت: ۳۵۶
- بر فقیه واجب است که از هر دو مشرب سیراب باشد: ۳۵۷
- باب ۷۷: طبقه کتب احادیث ۳۵۷
- جهت شناسایی احکام آشنایی با حدیث لازم است: ۳۵۷
- طبقات احادیث صحیح و مشهور: ۳۵۷
- معنی صحیح: ۳۵۸
- معنی مشهور: ۳۵۸
- هرگاه صحت و شهرت باهم جمع باشند آن طبقه اولی است: ۳۵۸
- مؤطا از کتب طبقه اول است: ۳۵۹
- شهرت مؤطا: ۳۵۹
- از کتب طبقه اولی، صحیحین می باشند: ۳۶۰
- کتب طبقه دوم: ۳۶۱
- کتب طبقه سوم: ۳۶۱
- کتب طبقه چهارم: ۳۶۲
- کتب طبقه پنجم: ۳۶۲
- طبقات معتمد: ۳۶۳

- باب ۷۸: کیفیت فهم منظور از کلام ۳۶۳
- ۱- بالاترین تعبیر آنست که کلام به خاطر آن آورده شده و احتمال معنی دیگری را نداشته باشد: ۳۶۳
- ۲- آن که محتمل معنی دیگری باشد: ۳۶۴
- ۳- آن که از خود کلام بدون واسطه مفهوم گردد: ۳۶۴
- ۴- آنچه را غیر از متعمقین نفهمند اعتباری ندارد: ۳۶۵
- باب ۷۹: کیفیت فهم معانی شرعی از کتاب و سنت ۳۶۶
- صیغه‌ای که بر رضا یا سخط دلالت می‌کند: ۳۶۶
- تمییز بین درجات رضا و سخط: ۳۶۶
- شناخت علت، رکن و شرط: ۳۶۷
- شناخت اهدافی که مبنی احکام می‌باشند: ۳۶۷
- قوانین تشریح و تیسیر: ۳۶۸
- صریح‌ترین صیغه‌های دلالت: ۳۶۸
- آنچه صحابی ذکر کند دلالت صریح می‌باشد: ۳۶۹
- باب ۸۰: قضاوت در احادیث مختلف ۳۶۹
- بر هر حدیث باید عمل کرد مگر این که تناقض وجود داشته باشد: ۳۶۹
- تناقض در قربت: ۳۶۹
- اگر دو حدیث مخلص از تنگنای قرار گیرند: ۳۷۰
- اگر مخالف به اشاره ظاهر گردد معتبر نیست: ۳۷۱
- اگر دو حدیث بگونه‌ای باشند که در مسئله‌ای از باب فتوی و در واقع‌ای از باب قضا بیایند: ۳۷۲
- اگر دلیل نسخ واضح باشد بر آن باید حمل نمود: ۳۷۲
- هرگاه مجالی برای جمع و تأویل و ترجیح نباشد نوبت به تساقط می‌رسد: .. ۳۷۳
- عمل به قول صحابی: ۳۷۳
- اختلاف احادیث در اثر اختلاف طرق: ۳۷۴
- حدیث مرسل به قراین قوی می‌باشد: ۳۷۴
- وقتی تنها ثقه‌ای به روایتی اضافه وارد کند: ۳۷۵
- اختلاف آثار صحابه و تابعین: ۳۷۵

تتمه ۳۷۷

باب ۱: اسباب اختلاف صحابه و تابعین در فروع ۳۷۷

رسول خدا ﷺ عمل می کرد بدون این که بیان کند که کدام فرض است یا خیر: ۳۷۷

صحابه خیلی کم سؤال می کردند: ۳۷۸

صحابه تنها از آنچه نفعی در بر می داشت سؤال می کردند: ۳۷۸

فتاوی و قضایای رسول خدا ﷺ: ۳۷۸

حضرت ابوبکر رضی الله عنه از صحابه در باره احکام سؤال می کرد: ۳۷۹

حضرت عمر رضی الله عنه از صحابه سؤال می کرد که از رسول خدا ﷺ چه شنیده اند: ۳۷۹

صحابه از رسول خدا ﷺ آنچه دیده و شنیده اند نقل کرده اند: ۳۷۹

صحابه در شهرها منتشر شدند و سکونت نمودند: ۳۸۰

وقتی صحابی از رسول خدا ﷺ حکمی نقل می کرد و صحابی دیگر به رأیش

اجتهاد می نمود: ۳۸۰

اختلاف در نظر به سوی حدیث: ۳۸۲

اختلاف وهم: ۳۸۲

مثالی بر اختلاف وهم: ۳۸۲

اختلاف سهو و نسیان: ۳۸۳

اختلاف ضبط: ۳۸۳

اختلاف در علت حکم: ۳۸۳

اختلاف در جمع بین المختلفین: ۳۸۴

اختلاف مذاهب اصحاب رسول خدا ﷺ: ۳۸۴

مذاهب تابعین: ۳۸۴

روایت از صحابه و تحقیق از تابعین: ۳۸۵

تحفه اهل حرمین: ۳۸۵

فقههای صحابه و تابعین: ۳۸۵

سعید بن مسیب و نخعی: ۳۸۶

باب ۲: اسباب اختلاف مذاهب فقهاء ۳۸۶

حاملان علم بعد از تابعین: ۳۸۶

- ۳۸۷ طریقه اجتهاد این علماء:
 ۳۸۷ قول صحابی از حدیث مختلف راجح تر است:
 ۳۸۸ هرگاه مذاهب صحابه و تابعین باهم مختلف باشند:
 ۳۸۸ مذهب امام مالک و اهل مدینه:
 ۳۸۹ تدوین فقها:
 ۳۸۹ امتیاز امام مالک:
 ۳۹۰ مذهب امام ابوحنیفه و مأخذ او:
 ۳۹۰ مشهورترین شاگردان امام ابوحنیفه:
 ۳۹۱ اختلاف اصحاب امام ابوحنیفه:
 ۳۹۱ مذهب امام شافعی:
 ۳۹۱ امام شافعی به حدیث مرسل تمسک نمی‌جست:
 ۳۹۱ امام شافعی اصول فقه را تدوین نمود:
 ۳۹۲ بعضی احادیث به تابعین نرسیده بودند و امام شافعی به آنها تمسک جست
 ۳۹۳ مثال احادیثی که امام شافعی به آنها تمسک بسته است:
 ۳۹۳ امام شافعی اقوال صحابه را به هنگام ثبوت احادیث ترک می‌کرد:
 ۳۹۳ امام شافعی بین رأی و قیاس فرق قایل شد و قیاس را پذیرفت:
 ۳۹۴ باب ۳: فرق بین اهل حدیث و اصحاب الرأی
 ۳۹۴ اقوال سلف در باره رأی:
 ۳۹۵ کراهیت فتوی به رأی:
 ۳۹۵ کتابت حدیث و اثر:
 ۳۹۶ اهل حدیث أعلم بالأحادیث هستند:
 ۳۹۶ زیادی احادیث مدونه:
 ۳۹۶ طبقه کبار محدثین:
 ۳۹۷ طراز اول از طبقه محدثین:
 ۳۹۷ قواعد متبوع در ترجیح:
 هرگاه در مسئله‌ای قرآن و حدیث وجود نمی‌داشت به رأی صحابه عمل
 می‌شود:
 ۳۹۸ این اصول از روش گذشتگان مستخرج می‌باشند:

- نامه حضرت عمر رضی الله عنه به شریح قاضی: ۳۹۹
- عبدالله بن مسعود رضی الله عنه قاضیان را نصیحت می کرد: ۳۹۹
- حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما چگونه فتوی می داد؟ ۳۹۹
- رأی هیچکسی در برابر آنچه در قرآن نازل شده اعتباری ندارد: ۴۰۰
- رأی هیچکسی با قول رسول خدا صلی الله علیه و آله اعتباری نخواهد داشت: ۴۰۰
- هیچ مسئله ای اتفاق نیافتاده مگر این که اهل این طبقه برای آن حدیث یا اثری یافته اند: ۴۰۱
- بزرگترین شخصیت این طبقه حضرت امام احمد بن حنبل بود: ۴۰۱
- جمع آوری احادیث به پایان رسید و تدقیق آغاز گردید: ۴۰۱
- عالم ترین مصنفین و مشهورترین آنان: ۴۰۲
- گروهی از علماء در برابر با محدثین پدید آمدند که از روایت حدیث می ترسیدند، ولی از فتوی هرآسی نداشتند: ۴۰۳
- سبب قلت اهتمام به حدیث: ۴۰۴
- تمهید فقه بر قواعد تخریح: ۴۰۴
- مجتهدان در مذهب: ۴۰۵
- باب ۴: حکایت حال مردم پیش از قرن چهارم و بعد از آن. ۴۰۶
- مردم بر تقلید خالص اجماع نداشتند: ۴۰۶
- عامه مردم از صاحب شرع تقلید می کردند: ۴۰۶
- قشر اهل حدیث از خواص، به حدیث اشتغال داشتند: ۴۰۶
- اما اهل تخریح از خواص به تخریح مسایل غیر مصرح می پرداختند: ۴۰۷
- بعد از قرن چهارم اموری پدید آمد: ۴۰۷
- علماء به دو گروه منقسم شدند: ۴۰۷
- توجه به علم کلام کاسته شد و به مسایل فقه افزوده گشت: ۴۰۸
- تقلید در درون ها سرایت کرد: ۴۰۸
- ظلم قاضیان، نیز در تثبیت تقلید کمک کرد: ۴۰۸
- جهالت سران مردم و ادعای علم، نیز در تقلید کمک کرد: ۴۰۸
- بحث در علم های جانبی، نیز تقلید را تثبیت کرد: ۴۰۹
- بعد از آن ها، قرونی بر تقلید خالص برخاستند: ۴۰۹

- فصل در مسایلی که فهم‌ها در آن سر در گم هستند ۴۱۰
- امت بر جواز تقلید مذاهب چهارگانه اجماع دارند: ۴۱۰
- ابن حزم تقلید را حرام می‌داند: ۴۱۰
- رجوع در تنازع به سوی غیر قرآن و سنت حرام است: ۴۱۱
- صحابه از کسی تقلید نمی‌کردند: ۴۱۱
- اجتهاد بهتر و واجب‌تر است: ۴۱۱
- تقلید به درجه غیر مقبولی رسیده است: ۴۱۲
- تقلید کورکورانه دوری از حق است: ۴۱۲
- مناسب است برای کسی که به فقه اشتغال دارد که بر مذهبی مشخص کوتاه نیاید: ۴۱۳
- تقلید عوام شبیه به تقلید اغیار بر احبار است: ۴۱۳
- کسی که بصیرتی داشته و از عالم راشد اتباع می‌نماید: ۴۱۴
- بهتر این است که بین تخریج فقها و تتبع الفاظ حدیث جمع نمود: ۴۱۵
- مناسب نیست که محدث حدیث را بنا به ادنی شائبه‌ای رد کند: ۴۱۵
- مناسب نیست که مخرج چنین کلامی تخریج نماید که از کلام اصحابش استفاده نمی‌شود: ۴۱۶
- رعایت حدیث واجب‌تر است: ۴۱۶
- بررسی کتب و آثار برای شناخت احکام شرعی است: ۴۱۶
- دقت نظر در روایات: ۴۱۶
- آشنایی با قرآن و حدیث مردم را به مسایل فقه آشنا می‌کند: ۴۱۷
- تلفیق برای کسی که ادوات کاملی نداشته باشد جایز است: ۴۱۷
- اجتهاد تجزیه را می‌پذیرد: ۴۱۷
- نباید کسی که به دلیل آشنا نیست فتوی بدهد: ۴۱۸
- حدیث از مذاهب قوی‌تر است: ۴۱۸
- هیچ کسی همراه با خدا و رسولش ﷺ کلامی ندارد: ۴۱۸
- برای کسی که به اقوال علما آشنا نیست نباید فتوی بدهد: ۴۱۸
- حلال نیست که کسی به قول ما فتوی بدهد مگر این که بداند که از کجا گفته ایم: ۴۱۹

- ۴۱۹ نباید کسی تا چیزی را نفهمد به آن فتوی بدهد:
- ۴۲۰ عامی حق ندارد بر حدیث عمل کند زیرا به ناسخ منسوخ آگهی ندارد:
- ۴۲۱ مذهب عامی مذهب مفتی اوست:
- ۴۲۱ بیشتر اختلاف بین فقها در باره ترجیح یکی از دو قول است:
- ۴۲۱ صحابه با وجود اختلافی که داشتند همه بر هدایت می باشند:
- ۴۲۲ اختلاف بعد از ائمه مجتهدین شدت یافت:
- ۴۲۲ صحابه در احکام، اختلاف زیادی داشتند:
- ۴۲۲ اختلاف ائمه بنا به تعصب کورکورانه نبود:
- ۴۲۳ مثال های بر چشم پوشی ائمه فقها:
- ۴۲۴ فقیه‌یی که قاضی علیه او حکم کند مناسب است به آن پایبند باشد:
- ۴۲۴ بسیاری از آنچه به امام ابوحنیفه منسوب است تخریح بر مذهب است:
- ۴۲۵ بیشترین اختلاف بین امام ابوحنیفه و امام شافعی تخریجی است:
- ۴۲۵ مثالی بر مسایل تخریح شده:
- ۴۲۷ بعضی فقه راوی را برای تقدیم خبر بر قیاس شرط گفته اند:
- اشتباه کرده است آن که گفته است که در اینجا دو گروه وجود دارد یکی اهل رأی، دوم اهل ظاهر:

قسم دوم در بیان اسرار آنچه از نبی وارد شده به طور مفصل ۴۲۹

- ۴۲۹ از ابواب ایمان
- ۴۳۰ ایمان بر دو مرتبه است:
- ۴۳۱ فرق بین ایمان و ارکان:
- ۴۳۱ دو معنی دیگر ایمان:
- ۴۳۲ ایمان چهار معنی دارد:
- ۴۳۲ علامت ایمان و علامت نفاق:
- ۴۳۳ ارکان اسلام:
- ۴۳۳ باید علامتی که موافق و مخالف را از هم ممتاز می کند وجود داشته باشد:
- ۴۳۴ مدار سعادت و نجات:
- ۴۳۴ شعایر الله چهارتا هستند:
- ۴۳۴ گناهها بر دو قسم اند:

- حدود کبائر: ۴۳۵
- ایمان از مسلمان به هنگام ارتکاب کبیره جدا می‌شود: ۴۳۵
- همنشینی کامل با رسول خدا ﷺ علامت ایمان است: ۴۳۵
- الإیمان و الاستقامة: ۴۳۶
- شهادتین از علایم ایمان هستند: ۴۳۶
- مراتب اثم متفاوت می‌باشند: ۴۳۶
- ابلیس و فتنه او: ۴۳۷
- تأثیر وسوسه شیطان با توجه به استعداد موسوس إلیه مختلف می‌باشد: ۴۳۷
- تأثیر شیطاین و تأثیر ملایکه: ۴۳۸
- حضرت آدم و حضرت موسی: ۴۳۸
- آنچه در آدم جمع شد در موسی جمع گردید: ۴۳۹
- خداوند سنت خود را به اجرا درآورد که حیوان‌ها و نباتات را به شکل خاصی آفرید: ۴۴۰
- خداوند انسان را به عقلی کامل و درک بیشتری مختص فرمود: ۴۴۰
- گاهی نوزاد به هنگام زادنش مستحق نفرین و لعن قرار می‌گیرد: ۴۴۱
- خداوند آنچه را موافق به مصلحت باشد می‌پسندد: ۴۴۱
- افعال عباد اختیاری هستند: ۴۴۱
- خداوند مخلوقش را پیش از آفرینش مقدر فرموده است: ۴۴۲
- خداوند مقادیر را قبل از آفرینش آسمان‌ها و زمین آفریده است: ۴۴۳
- خداوند تقدیر را به کتابت تعبیر نمود: ۴۴۳
- بنی نوع انسان بر حسب استعدادشان مأخوذ می‌باشند: ۴۴۴
- خداوند وضع بعضی نوزاد را برای ملایکه منکشف می‌فرماید: ۴۴۴
- هر صنفی از اصناف نفس، کمال و نقصانی دارد: ۴۴۵
- معنی قول خداوند: ﴿فَاللَّهُمَّهَا فُجُورَهَا﴾ [الشمس: ۸]. ۴۴۵
- ابواب اعتصام به کتاب و سنت ۴۴۵
- از بزرگترین اسباب تهاون ترک سنت است: ۴۴۵
- نهی از تشدد در دین: ۴۴۶
- نهی از خلط و آمیزش: ۴۴۷

- ۴۴۷ نهی از بدعت:
 ۴۴۷ ترک اتباع رسول ﷺ هلاکت است:
 ۴۴۸ اتباع سنت واجب است:
 ۴۴۸ راه خدا یکی است:
 ۴۴۸ فرقه ناجی:
 ۴۴۹ امت اسلامی گمراه نخواهد شد:
 ۴۴۹ دعوت به سوی حق همیشه باقی است:
 ۴۴۹ واجب است در بین امت علمای عاملی وجود داشته باشند:
 ۴۵۰ فضل علماء:
 ۴۵۰ کذب بر رسول ﷺ:
 ۴۵۱ روایت از اهل کتاب:
 ۴۵۱ تحصیل علم دین به خاطر دنیا حرام است:
 ۴۵۱ پنهان نگهداشتن علم حرام است:
 ۴۵۲ علم شریعت بر سه قسم است:
 ۴۵۲ اول - قرآن:
 ۴۵۲ دوم - سنت:
 ۴۵۲ سوم - فریضه عادلّه:
 ۴۵۳ نهی از اغلوطات:
 ۴۵۳ کسانی که غوطه خوردن در قرآن برای آنها حرام است:
 ۴۵۴ هر آیه ظاهر و باطنی دارد:
 ۴۵۵ اعمال وابسته به نیت می باشند:
 ۴۵۵ حکم متشابهات:
 ۴۵۶ قرآن به پنج وجه نازل شده است:
 ۴۵۶ از ابواب طهارت
 ۴۵۶ طهارت از احداث:
 ۴۵۷ طهارت کبری:
 ۴۵۷ طهارت صغری:
 ۴۵۷ اموری که معنی طهارت در آنها وجود دارد:

۴۵۸	اصل وضوء:
۴۵۸	اصل موجب وضو و موجب غسل:
۴۵۸	فضیلت وضوء.....
۴۵۹	صفت وضوء.....
۴۶۰	معانی آداب وضوء:
۴۶۰	ذکر خدا همراه با وضو:
۴۶۲	کوتاهی در وضو حرام است:
۴۶۲	موجبات وضوء.....
۴۶۲	موجبات وضو که صحابه بر آن اجماع دارند:
۴۶۵	وضو از خوردن گوشت شتر:
۴۶۵	مسح بر خفین:
۴۶۶	صفت غسل.....
۴۶۷	سبب وضو همرا با غسل:
۴۶۷	ستر در غسل واجب است:
۴۶۷	آنچه بر حیض به هنگام غسل واجب است:
۴۶۸	زیر هر مویی جنابت وجود دارد:
۴۶۸	موجبات غسل.....
۴۶۹	وجود رطوبت در احتلام موجب غسل است:
۴۶۹	مدت طهر و حیض:
۴۶۹	حکم استحاضه:
۴۷۰	چه چیزی برای جنب و مُحدِّث مباح، و چه چیزی مباح نیست.....
۴۷۰	برای قراءت قرآن غسل شرط است:
۴۷۰	جنب وارد مسجد نمی شود:
۴۷۱	مناسب نیست که طهارت صغری ترک بشود:
۴۷۱	بحث تیمم.....
۴۷۱	سبب تیمم، اسقاط حرج است:
۴۷۱	تیمم به جای غسل و وضو:
۴۷۲	زمین به تیمم اختصاص یافت:

- ۴۷۲ صفت تیمم:
- ۴۷۳ تیمم از جنابت:
- ۴۷۴ آداب رفتن به توالت
- ۴۷۴ ۱- تعظیم قبله:
- ۴۷۴ ۲- استنجا:
- ۴۷۴ ۳- دوری گرفتن از آنچه به ضرر مردم تمام می شود:
- ۴۷۵ ۴- اختیار نمودن عادات خوب:
- ۴۷۵ ۵- ملاحظه ستر و پرده:
- ۴۷۵ ۶- دوری گرفتن از اصابت نجاست به او:
- ۴۷۵ ۷- دوری گرفتن از وسوسه:
- ۴۷۶ ۸- پناه گرفتن از جنات خبیث:
- ۴۷۶ ۹- استبراء از ادرار:
- ۴۷۶ خصال فطرت و آنچه وابسته به آنست
- ۴۷۶ ده خصلت از فطرت می باشند:
- ۴۷۷ ازاله نمودن موهای اضافی سر و اهتمام به ریش:
- ۴۷۷ زیادکردن ریش و کوتاه کردن سیلها:
- ۴۷۸ مزیت های مضمضه و استنشاق:
- ۴۷۸ چهارچیز از سنت های رسولان است:
- ۴۷۸ سنت مسواک:
- ۴۷۹ غسل مسنون:
- ۴۷۹ رسول خدا ﷺ از چهار چیز غسل می کرد:
- ۴۸۰ احکام آب ها
- ۴۸۰ نهی از ادرار نمودن در آب ایستاده:
- ۴۸۰ حکم آب مستعمل:
- ۴۸۱ قلتین حد فاصل بین کثیر و قلیل قرار گرفت:
- ۴۸۱ انواع قله ها:
- ۴۸۱ بعضی فقها قایل به قلتین نیستند:
- ۴۸۲ معنی قول رسول خدا ﷺ که «الْمَاءُ طَهُورٌ لَا يَنْجَسُهُ شَيْءٌ»:

۴۸۳ حیوان مرده در آب:
۴۸۴ تطهیر النجاسات
۴۸۴ تعریف نجاست:
۴۸۴ نجاست سگ:
۴۸۵ تطهیر آنچه ادرار بر آن واقع شده است:
۴۸۵ تطهیر لباس:
۴۸۵ منی انسان نجس است:
۴۸۶ تطهیر پوست‌ها:
۴۸۶ طهارت نعل:
۴۸۶ گربه از طوافین و طوافات است:
۴۸۶ ابواب صلوة.....
۴۸۶ شان نماز از همه عبادات بالاتر است:
۴۸۷ دستور به فرزندان برای خواندن نماز:
۴۸۸ فضل الصلاة.....
۴۸۹ منافع نماز:
۴۸۹ نماز از بزرگترین شعایر اسلام است:
۴۸۹ اوقات نماز
۴۸۹ لازم است نمازها، اوقات مشخصی داشته باشند:
۴۹۰ ساعاتی که در آنها روحانیت انتشار می‌یابد:
۴۹۰ فاصله زیاد در میان دو نماز جایز نیست:
۴۹۱ ترغیب در نماز چاشت بدون ایجاب:
۴۹۱ سزاوارترین وقت ادای نماز، زمانی است که نفس فارغ باشد:
۴۹۱ نماز قبل از خواب:
۴۹۲ تعیین اوقات نمازها:
۴۹۲ در تعیین اوقات راز عمیقی وجود دارد:
۴۹۲ نمازها، چهار وقت دارند:
۴۹۳ وقت مختار در نماز:
۴۹۳ اوقات مستحب در نماز:

- اسفار در نماز صبح: ۴۹۴
- وقت ضرورت: ۴۹۴
- وقت قضاء: ۴۹۵
- محافظة بر نماز: ۴۹۶
- اذان ۴۹۶
- اذان چگونه مشروع گردید: ۴۹۶
- طرق اذان: ۴۹۷
- اقامه: ۴۹۷
- فضایل اذان: ۴۹۸
- فضیلت مؤذنان: ۴۹۸
- پاسخ اذان: ۴۹۹
- دعا کردن در میان اذان و اقامه: ۴۹۹
- مساجد ۵۰۰
- مساجد از شعایر الله هستند: ۵۰۰
- توجه به سوی مساجد موجب رفع درجات است: ۵۰۰
- تعمیر مساجد: ۵۰۰
- مساجدی که به سوی آنها کوچ کرده می شود: ۵۰۱
- آداب المساجد: ۵۰۱
- حرمت طلب کردن گم شده در مسجد: ۵۰۲
- حایض و جنب وارد مسجد نمی شوند: ۵۰۲
- هرکسی که سیر و پیاز بخورد به مسجد نزدیک نشود: ۵۰۳
- دعای دخول و خروج مسجد: ۵۰۳
- تحیة المسجد: ۵۰۴
- اماکنی که در آنها نماز خوانده نمی شود: ۵۰۴
- حکمت از نهی: ۵۰۴
- لباس نماز خوان ۵۰۵
- پوشیدن بدن به خاطر نماز: ۵۰۵
- ستر واجب و ستر مندوب: ۵۰۵

-
-
- ۵۰۶ سبب کراهیت بعضی انواع لباس‌ها:
- ۵۰۷ خواندن نماز در نعل:

پیشگفتار مترجم

نحمده ونصلي على رسوله الكريم

و بعد، چون انسان برای رسیدن به کمال خویش نیاز به راهنمایی داشت، خداوند برای این راهنمایی، سلسلهٔ بعثت انبیاء علیهم السلام را ردیف نمود و بر آنان هدایت‌نامه به عنوان صحایف و کتاب نازل فرمود، و هر پیامبری بنابر نیاز وقت و زمان، به وسیله گفتار و کردار خویش در انجام وظیفهٔ خود کوتاهی نکرد، تا که زمان فترهٔ رسید و حدود پانصد و اندی سال، کل جهان بدون راهنما ماند و بشر مسیر بشریت را رها کرده، و تا آنجا راه انحراف را پیش گرفت که مصداق واقعی فرموده‌ی قرآن قرار گرفت که می‌فرماید: ﴿أُولَئِكَ كَانُوا لَنَا نَعَمًا بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ [الأعراف: ۱۷۹]. «آنان چون چهارپایانند، بلکه اینان گمراه‌ترند» رحمت خداوند به جوش آمد و پیامبر آخرالزمان را برانگیخت، تا بشریت را از منجلاب فساد و گمراهی بیرون کشید، بر شاه‌راهی هدایت و سعادت قرار دهد، و برای نشان دهی حق و حقیقت قرآن مجید را نازل فرمود، و شریعتی روشن به او عنایت کرد، و احکام زندگی بشریت را به حیث بندهٔ خدا به او نشان داد، اگرچه از نظر رابطه آقایی و بردگی که بین او و بشریت حکم‌فرماست، لازم نیست که بشر به حکمت و اسرار و فلسفهٔ احکام آگهی و اطلاعی داشته باشد؛ بلکه وظیفه برده و غلام این است که فرمان آقا را به جان و دل تسلیم نموده، آن را بر خویش اجرا نماید، اما از آنجا که آقا حکیم و مهربان است و چنان حکم و فرمانی که خالی از حکمت و شفقت باشد بر بندگان اجرا نمی‌فرماید، همه احکام او، کاملاً، محتوی حکمت و عطوفت می‌باشند، اما چون فقها وضعیت بردگی انسان را در نظر داشتند و برای اجرای آن، فهم حکمت و اسرار لازم نبود، در کتب فقه و غیره کمتر به بیان اسرار پرداختند. اما بسیاری از متفکران اسلامی جهت تسهیل عمل بر احکام، به بیان آنها پرداختند؛ ولی تمام اینگونه ذخایر علمی در زبان عربی و غیره وجود داشت، در منطقه

بلوچستان ایران، همچنان که مردم به خود علوم دینی، آشنایی کمتر داشتند، نسبت به این علوم هم کاملاً ناآگاه بودند، تحصیلات جدید و عدم اعتنا به علوم دینی سبب شد که نسبت به فلسفه احکام چه می‌گویان بشود، لذا بسیاری از مراجعین این را به میان گذاشتند، و از دیر زمان به ذهنم آمد که کاش در این رابطه کتابی به زبان ساده در دسترس عموم قرار می‌گرفت تا که آن، نیاز جوانان و پرسندگان را برآورده می‌کرد؛ اما مسئولیت برآیم تا این که در سال ۱۴۲۱ هـ ق مولانا غلام سرور سربازی مدیر انتشارات شیخ الإسلام احمد جام به بنده مراجعه و نسبت به ترجمه کتاب بسیار مفید «حجة الله البالغة» تصنیف قطب دوران، عارف زمان، حضرت علامه شاه ولی الله محدث دهلوی تبادُل نظر فرمود: بنده عرض کردم: این کار وظیفه کسی است که از دو بُعد معنوی و ادبی برخوردار باشد، و بنده متأسفانه فاقد هر دو بعد هستم، لذا به او توصیه نمودم تا به فردی مراجعه فرماید که این دو بعد را دارا باشد.

من به عنوان مثال اسم جناب مولانا محمد قاسم قاسمی را ذکر نمودم که ماشاء الله در هر دو بُعد کمبودی نداشت، اما متأسفانه نامبرده به درخواست مولانا سربوزی جواب منفی داده بود، و ایشان دوباره به بنده مراجعه نمود و اهمیت موضوع را به جدیت بیان داشت و خواست که بنده به این کار اقدام نمایم، بنده فکر کردم که اگر ترجمه کتاب مذکور از من میسر نگردد، اشکالی نیست؛ اما حد اقل، مطالعه کتاب می‌شود و به حسب مقوله معروف: «ما لا یدرک کله لا یترک کله» عمل می‌شود.

لذا به نوشتن ترجمه کتاب، در حد ضعف و ناتوانی خویش مشغول شدم، و خداوند را سپاس بیکران می‌گذارم که ترجمه جلد اول قبل از رمضان تمام شده به حروفچینی داده شد و ترجمه جلد دوم هم تا صد صفحه رسیده است، الآن نوبت رسیده که ترجمه جلد اول را به مولانا موصوف تقدیم تا در چاپ آن اقدام نماید، و انشاء الله جلد دوم به دنبالش خواهد آمد، از خوانندگان محترم تقاضا می‌شود که مصنف علام و این حقیر و ناشر را از دعای خیر فراموش نفرمایند.

بیستم ماه مبارک رمضان ۱۴۲۲ هـ ق

سید محمد یوسف حسین پور

مقدمه

الحمد لله الذي فطر الأنام على ملة الإسلام والاهتداء، وجبلهم على الملة الخفيفة السمحة السهلة البيضاء، ثم إنهم غشيهم الجهل، ووقعوا أسفل السافلين، وأدركهم الشقاء، فرحمهم، ولطف بهم، وبعث إليهم الأنبياء، ليخرج بهم من الظلمات إلى النور، ومن المضيق إلى الفضاء، وجعل طاعته منوطة بطاعتهم، فيا للفخر والعلاء.

ثم وفق من أتباعهم لتحمل علومهم، وفهم أسرار شرائعهم من شاء، فأصبحوا بنعمة الله حائزين لأسرارهم، فائزين بأنوارهم، وناهيك به من علياء، وفضل الرجل منهم على ألف عابد، وسموا في الملكوت عطاء، وصاروا بحيث يدعو لهم خلق الله حتى الحيتان في جوف الماء.

فصل اللهم وسلم عليهم وعلى ورثتهم ما دامت الأرض والسماء، وخصّ من بينهم سيدنا محمداً المؤيد بالآيات الواضحة الغراء، بأفضل الصلوات؛ وأكرم التحيات، وأصفى الأصفياء، وأمطر على آله وأصحابه شآبيب رضوانك وجزاهم أحسن الجزاء.

علم حديث تكيه گاه علوم يقيني است:

أما بعد: فيقول العبد الفقير إلى رحمة الله الكريم، أحمد المدعو بولي الله بن عبدالرحيم، عاملها الله تعالى بفضله العظيم، وجعل ما لها النعيم المقيم:

بطور يقين ستون علم يقيني و رأس آنها، مبنای فنون دينی و اساسی آنها، علم حديث است که در آن قول، فعل و تقرير افضل المرسلين ﷺ ذکر می گردند، پس اينها چراغ های تاریکی و نشانه های راهنمایی مانند، ماه درخنده شب چهارده هستند، هر کسی به آنها گردن نهد و حفظ نماید، به رشد و هدایت رسیده به خير كثير نایل

می‌گردد، و هرکسی روگردانی و اعراض نماید گمراه شده، در ورطه هلاکت می‌افتد و به جز ناامیدی و خسران چیزی گیرش نمی‌آید، زیرا آن حضرت ﷺ مردم را به امر، نهی، انذار، تبشیر، پند و امثالی بیدار نموده است که آنها مانند قرآن و یا بیش از آن هستند، و این علم طبقاتی، و اهل آن بین هم درجاتی دارند، و برای آن پوسته‌ای که در داخلش مغز، و صدفی است که اندرون آن مروارید، وجود دارد.

تصانیف علماء در علوم حدیث:

دانشمندان در بیشترین ابواب آن، کتاب‌هایی نوشته‌اند که می‌توان به وسیله آن، مشکلات را آسان و نایاب‌ها را دریافت نمود، و بی‌شک نزدیکترین پوسته به ظاهر، فن‌شناسی به صحیح و ضعیف، مشهور و غریب احادیث است که در این باره محدثین ماهر، نقاد و حفاظ متقدمین به بررسی پرداختند، سپس امامان فنون ادبی در بیان معانی الفاظ غریب و ضبط مشکل که درجه دوم از قشر را داشتند اقدام نمودند. بعد از آن نوبت معانی شرعی و استنباط احکام فرعی و قیاس بر حکم منصوص در عبارت و استدلال به اشاره نص و شناخت منسوخ و محکم و مرجوح و مبرم می‌رسد و این است مغز و مروارید در نظر عامه علماء که فقهای محقق به این سو، روی آوردند.

دقیق‌ترین فنون حدیث:

اما به نظر بنده، دقیق‌ترین و عمیق‌ترین فن حدیث و درخشنده‌تر و بالاتر از همه، علم اسرار دین است که از فلسفه احکام، و اسرار خواص اعمال بحث می‌کند؛ به خدا قسم این چیزی است که بیشتر باید مورد توجه قرار گیرد و لازم است که اوقات گرانبها را در آن صرف نمود و آن را پس از ادای فرایض ذخیره‌ای برای آخرت قرار داد، زیرا به وسیله آن انسان می‌تواند بر احکام شرع بصیرت داشته باشد، پس نسبت آن در برابر اخبار مانند صاحب عروض نسبت به دیوان‌های اشعار، یا منطقی نسبت به براهین حکماء و یا نحوی نسبت به کلام عرب و یا اصولی نسبت به فروع فقها، و به وسیله آن در امان قرار می‌گیرد از این که مانند جمع‌کننده‌ی هیزم در شب و غوطه‌خورنده در سیل و شتر کوری که نمی‌بیند راه برود و یا کسی که سوار بر پشت کوری شود، باشد، مثل کسی که از طبیبی بشنود که کسی را به خوردن سیبی دستور بدهد، پس او بر قیاس آن به خوردن حنظل، بنابر هم‌مشکل بودنش دستوری بدهد، و به وسیله این علم با داشتن بینه از سوی پروردگارش مؤمن قرار می‌گیرد، مانند کسی که راستگوی

به او خبر بدهد که سمّ کشنده است و او خبردهنده را راستگو بیندارد و سپس به قراین دریابد که حرارت و یبوست آن از حد زیاد است که با مزاج انسان سازگار نیست، لذا یقینش بر یقین قبلی افزوده می‌شود.

کم هستند کسانی که در فنون مطلوبه حدیث تصنیف داشته باشند:

اگر چه علم حدیث، احادیث رسول خدا ﷺ را با اصول و فروع، به اثبات رساننده و اجمال و تفصیل آثار صحابه و تابعین را توضیح داده است، و دقت نظر مجتهدین در هریک از ابواب شرع، مصالح مورد نظر شرع را واضح نموده و پیروان کنجکاو و جستجوگر آنان، نکته‌های مهم را و نکته سنجان پیرو ایشان، جمله‌های مهمی را ابراز داشته‌اند، لذا صحبت کردن در این باره، برخلاف نظر اجماع و یا موجب حیرت و ابهام قرار نمی‌گیرد، با این وجود کم‌اند کسانی که در این باره تألیفاتی داشته باشند و یا در تاسیس مبانی غوطه‌ور و اصول و فروعش را مرتب کرده باشند و یا چیزی را آورده باشند که انسان را بی‌نیاز گرداند. مثل مشهوری هست که می‌گویند: «وَمَنْ الرَّدِيفُ» و قد ركبْتُ غضنفرًا» منظور این است که چه کسی در طی این راه سخت و دشوار مرا همراهی می‌کند که وارد شدن در این علم جلیل القدر را از جهت سختی و دشواری شبیه به سوار شدن شیر کرده.

تمکن در علوم شرعی جهت شناخت حدیث ضروری است:

چطور می‌توان در این عرصه جولان زد، در صورتی که اسرار دینی علم، برای کسی واضح می‌شوند که در کل علوم شرعی تسلط داشته و در فنون الهیات یگانه روزگار باشد و نوشابه خالص آن بازهم برای کسی میسر می‌گردد که خداوند سینه او را برای علم گسترش داده توسعه و قلب او را از اسرار وهبی پر بکند و با این وجود دارای طبیعتی هوشیار و قریحه‌ای روان، و در تقریر و تحریر زیرک و در توجیه و تزیین ماهر باشد و بداند که، چگونه اصول را بنیان‌گذاری کند و فروع را بر آن اصول پایه‌ریزی نماید. و چگونه قواعد را هموار نموده برای آنها از عقل و نقل شاهد فراهم کند. از بزرگ‌ترین نعمت‌هایی که خداوند به من ارزانی داشته است، یکی این است که بهره و نصیبی از این علم به من عنایت فرموده است: «و من همواره به کوتاهی‌هایم

اقرار نموده‌ام»^(۱).

سبب تألیف این کتاب خواب بود:

بنده، روزی هنگام نماز عصر رو به سوی پروردگار، در حال عبادت بودم که ناگهان متوجه شدم که روح مبارک رسول خدا ﷺ بر من ظاهر گشت و چیزی از بالا مرا احاطه نمود، به خیالم پارچه‌ای را بر من انداختند و چیزی در قلبم دمیده شد و آن اشاره به نوعی از بیان دین بود و در این حال نوری در قلبم احساس کردم که داشت بتدریج گسترش می‌یافت و پس از مدت زمانی پروردگارم به من الهام نمود که آنچه به قلم علی بر من نوشته این است که، من روزی برای این کار قیام کنم، و نیز این که زمین به نور پروردگارش درخشیده و پرتو آن از جانب مغرب منعکس گردیده است و این که شریعت مصطفوی در این زمان ضوء افکن شده که در پیرایه کامل از برهان بروز نموده است.

خواب دوم به تألیف وادار نمود:

نیز در مکه بخواب دیدم که امامین همامین، حسن و حسین قلمی به من داده فرمودند که: این قلم جد امجد ما رسول خدا ﷺ است، و از دیر وقت بخود می‌گفتم که، در این علم رساله‌ای ترتیب دهم که برای مبتدیان بصیرتی و برای منتهیان تذکره‌ای باشد و در آن شهری و بیابانی مساوی قرار گرفته در هر مجلس و محفل دست بدست بگردد.

مانع نوشتن:

نبودن فرزندان در نزد و نبودن علمای منصف و مطمئن در اطرافم که در مسائل دقیق و دشوار به آنان مراجعه نمایم و همچنین عدم دستیابی‌ام به مراتب کامل در علوم منقول، آنچنان که علمای قرون مقبوله بر آن بودند، و همچنین وجودم در زمانی که جهل و تعصب و تبعیت از هوی و خوشبین بودن هر کس به آرای ردی خود، در مقابل دیگران، و این که معاصرت و هم دوره بودن برای دشمنی و تفاخر اقران، اصلی اساسی، و این که کسی دست به تألیف و تصنیف زند مورد نقد قرار می‌گیرد، همه این‌ها مرا از این اقدام باز می‌داشت.

۱- ﴿وَمَا أُبْرِيُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ﴾ [یوسف: ۵۳]. «نفس خودم را تبرئه نمی‌کنم؛ زیرا

نفس همیشه به بدی و سوء وادار می‌نماید».

دوست صمیمی مرا بر این کار وا می‌داشت:

پس من در این وضع گاهی قدمی را به جلو گذاشته و دیگری را به عقب می‌کشیدم و گاهی به جلو رفته و با گام دیگری به عقب برمی‌گشتم که یکی از بزرگترین برادران و مکرم‌ترین دوستانم به نام محمد، معروف به عاشق که خداوند او را از هر گزند در حفظ خود قرار دهد به ارزش این علم و فضایل آن پی برد و به او الهام گردید که سعادت بدون بررسی از مسایل ریز و بزرگ آن نمی‌تواند به پایه اتمام برسد، و متوجه شد که رسیدن به آن میسر نیست، مگر بعد از مجاهده با شکوک و شبهات، و تحمل اختلافات و تناقضات، و غوطه‌خوردن در آن تمام نمی‌شود، مگر به کوشش مردی که نخستین در زنده باشد، و هرگاه مشکلات گریزان به او روی بیاورند، لبیک بگوید. لذا در این رابطه به سیر و سیاحت شهرها پرداخت، و با هرکسی که از او پندار خوبی داشت به بحث و بررسی پرداخت و قوت و ضعف آنان را بررسی کرد و با هرکسی که صحبت می‌کرد او را در این باره مفید نمی‌دانست، لذا دست به دامن من آویخت و مرا تحت فشار قرار داده یختم را گرفت و بازداشت و هر عذری را که می‌آوردم حدیث الجام را خوانده مرا خاموش می‌کرد، تا این که راه‌ها را بر من تنگ نمود، و عذری برای ترک آن امر برایم نماند، و به این یقین رسیدم که با کار بسیار بزرگی مواجه شده‌ام و این صورتی است از آنچه به من الهام شده و در تقدیر بر من مقدر شده و از هر سوی به من روی آورده است.

استخاره از خداوند در این باره:

پس رو به درگاه خداوند کرده و استخاره نمودم، و به او روی آورده کمک خواستم، و از حول و قوهٔ خویش بیرون آمده مانند مرده در دست مرده‌شور قرار گرفتم، و به آنچه که مرا به آن دعوت نموده شروع کردم و بزاری از خداوند خواستم تا قلبم را از لهو و لعب بازدارد و حقایق اشیاء را عیناً به من نشان دهد، و قلبم را استوار و زبانم را گویا گرداند، و مرا در آنچه که می‌گویم در پناه خود نگهدارد و در هر حالی به راستگویی موفق بگرداند و در ابراز آنچه که در قلب و فکرم می‌گذرد یاریم دهد یقیناً او نزدیک و دعاپذیر است، و اقدام نمودم به آن، در حالی که خاموش مجلس بیان و لنگ میدان مسابقه‌ام و شدیداً به کمک خداوند نیازمندم، زیرا قلبم چنان مشغول است که لحظه‌ای فرصت ندارم و آنچه را که می‌شنوم حفظ برایم میسر نیست تا که در موقع نیاز پیش هر آمد و رفت کننده‌ای بیان نمایم و جز این نیست که من به خودی خودم

تنهائیم آماده برای قبر، آن که فرزند وقت و شاگرد تقدیر و اسیر آنچه که از طرف خداوند می‌آید و فرصت شمار آنچه که خداوند برای زندگی مهیا کرده می‌باشد، پس هر کس که به این قانع می‌باشد باشد، و آن که چیز دیگری می‌خواهد پس اختیارش را دارد که هرچه می‌خواهد انجام دهد.

و چون اشاره‌ای به فلسفه تکلیف و مجازات و اسرار شرائع نازل شده به رحمت، دربر گیرنده هدایت، به وسیله قول خداوندی: ﴿قُلِّلَهُ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾ [الأنعام: ۱۴۹]. بوقوع پیوسته است و این رساله شعبه‌ای است کامل از آن ما که بدرهای از افقش طلوع خواهد کرد، لذا مناسب است که «حجة الله البالغة» نامگذاری بشود، حسبى الله، ونعم الوكيل، ولا حول ولا قوة إلا بالله العلی العظيم.

مقدمه کتاب

احکام شرعی ضامن مصالح بندگان هستند:

گاهی چنین پنداشته می‌شود که احکام شرعی هیچ‌گونه مصلحتی را در بر ندارند، و بین اعمال و جزا و سزای آنها، هیچ نوع مناسبتی نیست و مثال مکلف شدن به احکام شرع، مانند آن است که آقای بخواد تا غلامش را بیازماید که آیا اطاعت می‌کند یا نافرمان می‌باشد، پس او را به برداشتن سنگی یا دست زدن به درختی دستور می‌دهد در صورتی که در آن هیچ فایده‌ای جز آزمایش نیست، پس وقتی آن غلام اطاعت و یا نافرمانی می‌کند به پاداش و کیفر نیک و بد کردارش می‌رسد، اما این پندار فاسدی است که سنت و اجماع قرون مشهود له بالخیر آن را تکذیب می‌نمایند.

اعمال وابسته به نیت هستند:

و کسی که نتواند این را بفهمد که اعمال وابسته به نیت و هیأت نفسانی است که از او صادر می‌گردند، آنچنان که رسول خدا ﷺ فرموده است: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ». «اعمال تنها وابسته به نیت‌ها هستند» و نیز خداوند متعال فرموده است: ﴿لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَلَا دِمَآؤَهَا وَلَكِنَّ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ﴾ [الحج: ۳۷].

نماز به خاطر ذکر الله مشروع شده است:

و نیز نداند که نماز به خاطر یاد و مناجات با خدا، مشروع شده است، چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾ [طه: ۱۴]. و این که نماز انسان را می‌سازد و آماده می‌کند، تا در آخرت به رؤیت و مشاهده خداوند نایل گردد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرموده است: «سَتَرُونَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرُونَ هَذَا الْقَمَرَ لَا تَضَامُونَ فِي رُؤْيَيْهِ، فَإِنْ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ لَا تُغْلَبُوا عَلَىٰ صَلَاةٍ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ

وَصَلَاةَ قَبْلَ غُرُوبِهَا فَافْعَلُوا». «در قیامت پروردگارتان را می بینید، همانطور که این ماه را می بینید و در دیدنش شکایت نمی کنید، پس اگر توانستید بر نماز قبل از طلوع خورشید «صبح» و قبل از غروب خورشید «عصر» مغلوب نشوید انجام دهید».

زکات به حکمت معینی مشروع شده است:

و نیز نداند که زکات برای زدودن رذیله بخل و بر آوردن نیاز فقیران مشروع شده است، چنان که خداوند در باره مانعین زکات می فرماید: ﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخُلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ [آل عمران: ۱۸۰]. «و کسانی که در آنچه خداوند از فضل خویش به آنان داده است، بخل می ورزند، نباید این [بخل] را برای خود خیر بپندارند. بلکه آن برایشان شر است. به زودی در روز قیامت آنچه در آن بخل ورزیده اند [مانند طوق] در گردنشان افکنده می شود».

و چنانکه رسول خدا ﷺ فرموده است: «فَأَخْبِرُهُمْ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ فَرَضَ عَلَيْهِمْ صَدَقَةً تُؤْخَذُ مِنْ أَغْنِيَائِهِمْ فَرُدُّ عَلَى فُقَرَائِهِمْ». «به آنان بگو که: خداوند صدقه ای را فرض کرده که از سرمایه دارانشان گرفته می شود و به فقراى ایشان داده می شود».

روزه برای سرکوبی نفس مشروع شده است:

و نداند که روزه جهت سرکوب نمودن نفس مشروع شده است، چنان که خداوند فرموده است: ﴿لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ [البقرة: ۲۱]. و چنان که رسول خدا ﷺ فرموده است: «فَإِنَّ الصَّوْمَ لَهُ وَجَاءٌ». «به تحقیق که روزه برای روزه دار سرکوب کننده شهوت است».

حج برای تعظیم شعائر الله مشروع شده است:

و نداند که حج جهت تعظیم شعائر الله مشروع شده است، چنانکه خداوند متعال فرموده است: ﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي لَدُنِي﴾ [آل عمران: ۹۶]. و فرموده است: ﴿إِنَّ الْأَصْفَا وَالْمَرْوَةَ مِنَ شَعَائِرِ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۱۵۸].

قصاص به خاطر زجر مشروع شده است:

و نداند که قصاص به خاطر جلوگیری از قتل، مشروع شده است، چنان که خداوند فرموده است: ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ﴾ [البقرة: ۱۷۹]. و این که

حدود و کفاره به خاطر جلوگیری از معاصی مشروع شده‌اند، چنانکه خداوند فرموده است: ﴿لَيَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِهِ﴾ [المائدة: ۹۵].

جهاد برای اعلاى کلمه الله مشروع شده است:

و نداند که جهاد جهت اعلاى کلمه الله و زدودن فتنه، مشروع گردیده است، چنانکه خداوند فرمود: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾ [الأنفال: ۳۹].

احکام معامله برای اقامه عدل:

و نداند که کار و کاسبی و نکاح و ازدواج به خاطر اقامه نمودن عدالت و غیره، مشروع گردیده، چنانکه آیات و احادیث بر آن دلالت دارند و عده زیادی از علماء در هر قرنی آن را بیان نموده‌اند، پس آن کس آنقدر از علم بهره‌ای برداشته که سوزن در فروبردن به دریا، رطوبت برمی‌دارد، پس او شایسته‌تر است که بر وضع خود بگریزد، به جای این که قول او اعتباری پیدا بکند.

پیامبر اسرار بعضی عبادات را بیان فرموده است:

باز پیامبر ﷺ فلسفه و اسرار تعیین اوقات در بعضی مواضع را، بیان فرموده است، چنانکه در باره چهار رکعت قبل از ظهر فرموده است: «إِنَّهَا سَاعَةٌ تُفْتَحُ فِيهَا أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَأُحِبُّ أَنْ يَصْعَدَ لِي فِيهَا عَمَلُ صَالِحٍ». «آن وقتی که درهای آسمان باز می‌گردند پس دوست دارم که در آن وقت عمل صالحی از من به بالا رود».

و نیز از رسول الله ﷺ در باره روزه یوم عاشورا مروی است که سبب مشروعیتش نجات حضرت موسی عليه السلام و قوم او در این روز از فرعون بود، و سبب مشروعیتش در میان ما پیروی از سنت حضرت موسی عليه السلام است.

و همچنین اسباب و علل بعضی احکام را نیز بیان فرمود، چنانکه در باره بیدار شونده از خواب فرمود: «لَا يَدْرِي أَيْنَ بَاتَتْ يَدُهُ». «نمی‌داند که شب دستش در کجا بوده است» یعنی احتمال نجس‌بودنش هست».

و در باره بیرون انداختن آب بینی فرمود: «فَإِنَّ الشَّيْطَانَ يَبِيْتُ عَلَى حَيْشُومِهِ». «به تحقیق که شیطان در بینی‌اش خانه می‌سازد».

و در باره شکستن وضو، وسیله خواب، فرمود: «فَإِنَّهُ إِذَا اضْطَجَعَ اسْتَرْحَتْ مَقَاصِلُهُ». «پس وقتی که می خوابد مفاصلش از هم جدا می شوند».

و در باره رمی جمار فرموده است: «إِنَّهُ لِإِقَامَةِ ذِكْرِ اللَّهِ» که این به خاطر اقامه نمودن ذکر الله است و در باره حکمت اجازه گرفتن قبل از داخل شدن فرمود: «إِنَّمَا جُعِلَ الْإِسْتِئْذَانُ مِنْ أَجْلِ الْبَصَرِ». «به تحقیق که اجازه گرفتن به خاطر تماشا نکردن قرار داده شده است».

و در باره بازمانده گریه فرمود: «إِنَّهَا لَيْسَتْ بِنَجَسٍ إِنَّمَا هِيَ مِنَ الطَّوَافِينَ عَلَيْكُمْ أَوْ الطَّوَافَاتِ». «آن نجس نیست زیر رفت و آمد زیاد برش دارند».

و در بعضی مواضع فرمود که: حکمت در آنها دفع فساد است مانند نهی از عمل جنسی در ایام شیر خواری بچه که به اعتبار ضرر رسیدن به بچه است. یا نهی از کاری به خاطر مخالفت با کفار، چنان که در باره نهی از نماز در هنگام طلوع خورشید می فرماید: «فَإِنَّهَا تَطْلُعُ بَيْنَ قَرْنَيْ الشَّيْطَانِ وَحِينَئِذٍ يَسْجُدُ لَهَا الْكُفَّارُ». «خورشید بر سر دو شاخ شیطان طلوع می کند و در این هنگام کفار به آن سجده می برند، یعنی شیطان آنان را وادار کرده که به خورشید سجده کنند».

یا برای مسدود کردن باب خرافات، چنان که حضرت فاروق اعظم به کسی که می خواست نماز نفل را بلا فصل با فرض متصل بخواند، فرمود: «بهذا هلك من قبلكم فقال ﷺ: أَصَابَ اللَّهُ بِكَ يَا ابْنَ الْحَطَّابِ». «بدین صورت امتان گذشته به هلاکت رفتند، پس پیامبر ﷺ فرمود: خداوند تو را در رأیت صائب قرار داد ای پسر خطاب».

یا به خاطر مشقت، چنانکه آن حضرت ﷺ فرموده است: «أَوْ لِكُلِّكُمْ تَوْبَانِ». «آیا هریکی از شما دو تا پارچه دارد؟» و چنان که خداوند می فرماید: ﴿عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنْكُمْ﴾ [البقرة: ۱۸۷]. «خدا دانست که شما نسبت به خودتان خیانت می نمایید پس به سوی شما متوجه شد و از شما درگذشت».

پیامبر اسرار ترغیب و ترهیب را بیان فرموده است:

و در بعضی مواضع اسرار ترهیب و ترغیب را بیان نمود، و در بسیاری از مواضع مشتبه، صحابه به او مراجعه نمودند که او شبهات آنان را برطرف نمود، و آن را به

اصلش بر گردانید، فرمود: «نمازخواندن مردم با جماعت از نماز خواندن در خانه و بازار بیست و پنج برابر بیشتر ثواب دارد، و این بدان خاطر است که وقتی یکی با خوبی وضو می‌گیرد سپس به مسجد فقط به خاطر نماز می‌آید. الحدیث».

و فرمود: «انجام عمل جنسی شما با همسران تان تصدقی به حساب می‌آید، عرض کردند: یا رسول الله! کسی از ما خواهش نفسی خود را بجا می‌آورد و در آن برای او اجری است، فرمود: خبر دهید اگر کسی خواهش خود را در جای حرامی برآورد، آیا گناهی ندارد؟ همچنین برآوردن آن در جای حلال اجر دارد».

و فرمود: «هرگاه دو تا مسلمان با شمشیر رویاروی یکدیگر قرار گیرند کشته و کشته شده هر دو جهنمی هستند. عرض کردند که در حق قاتل متوجه شدیم ولی مقتول چه تقصیری دارد؟ فرمود: او نیز خواهان کشتن شخص مقابل بود». و همچنین فلسفه احکام در مواضع دیگر را که شمارش آنها مشکل است نیز بیان فرمود.

بعضی از صحابه اسرار بعضی احکام را بیان فرموده‌اند:

حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنه فلسفه مشروعیت غسل روز جمعه را بیان فرمود، و زید بن ثابت رضی الله عنه علت ممانعت از فروختن میوه قبل از رسیدنش را بیان داشت، و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما فلسفه اکتفا بر استلام رکنین از بیت الله را بیان نمود، بعد از آنها تابعین و ائمه مجتهدین احکام را معلل بالمصالح قرار داده معانی آنها را درک نموده‌اند، و از حکم منصوص علتی مناسب برای دفع ضرر و یا جلب منفعت استخراج نموده‌اند، چنان‌که این در کتب و مذاهب آنان با گستردگی مشاهده می‌شود.

علمای سلف نیز اسرار بعضی احکام را بیان نموده‌اند:

سپس زمان امام غزالی و خطابی و ابن عبدالسلام و امثال آنان فرا رسید که خداوند از تلاش‌های آنان قدردانی نماید، آنان مسائل دقیق علمی و تحقیقات شریفی ارائه دادند. هم‌چنان که سنت آن را ثابت، و اجماع بر آن منعقد گردید، و این را نیز ثابت کرد که نزول قضای الهی به تحریم و ایجاب چیزی در حد خود، علاوه از مصالح مذکور سبب بزرگی برای اعطای ثواب فرمانبردار و کیفر نافرمان می‌باشد. و واقعه از آن قرار نیست که پنداشته‌اند که حسن و قبح اعمال به اعتبار استحقاق عامل به ثواب و عقاب، عقلی می‌باشند.

شرع از خواص اعمال خبر می دهد:

و وظیفه شرع فقط این است که از خواص اعمال خبر بدهد، نه این که ایجاب و تحریمی در آنها پدید بیاورد، مانند پزشکی که خاصیت و ویژگی‌های داروهای انواع مرض را بیان می‌کند، زیرا این پندار فاسدی است که سنت آن را به صراحت رد می‌نماید و چگونه این پندار درست باشد حال آنکه رسول خدا ﷺ در باره قیام رمضان فرمود: «حَتَّىٰ خَشِيْتُ أَنْ يُكْتَبَ عَلَيَّكُمْ». «تا این که احساس خطر کردم که بر شما فرض نگردد»، و نیز فرمود: «بزرگ‌ترین مسلمان مجرم، کسی است که نسبت به چیزی سؤالی مطرح بکند که در اثر آن سؤال، آن چیز حرام گردد». «إلى غير ذلك من الأحاديث».

گاهی مردم به حکمت شرع پی نمی‌برند:

و اگر این پندار درست می‌بود می‌بایستی آن مقیمی که به قدر مسافری دچار مشقت می‌شود روزه را افطار کند، زیرا آن علتی که مبنای رخصت مسافر برای افطار روزه است در اینجا متحقق است و مسافری که در رفاه و آسایش قرار گرفته اجازه نمی‌یافت تا روزه را افطار نماید، همچنین‌اند بقیه حدودی که شرع آنها را مقرر کرده است.

و نیز سنت این را ثابت نموده است که حلال و جایز نیست که مردم در امثال، به احکام شرع ثابت شده به روایات صحیح، در انتظار شناخت این‌گونه مصالح باشند، زیرا عقول بسیاری مردم در شناخت بسیاری از مصلحت‌ها قاصرند، در ثانی پیامبر در نزد ما مطمئن‌تر از عقل ماست.

این علم از طرف نااهلان مورد بخل قرار گرفته:

از اینجاست که این علم همیشه از نااهلان مورد بخل قرار گرفته و آنچه که در تفسیر کتاب خدا به شرط گرفته شده در مورد این علم نیز به شرط گرفته شده، و وارد شدن در آن علم با رأی و بدون استناد به آن آثار و سنن، حرام واقع شده است.

مثال کسی که با نبی ﷺ مخالفت ورزد:

و از جمله آنچه ذکر گردید، واضح شد که خداوند، در مکلف کردن بندگان، به احکام شرع، مانند آن آقایی است که غلامانش مریض باشند، کسی را از خواص خود بر آنها برگمارد، تا به آنها دارویی بدهد، پس اگر آن غلامان از این اطاعت نمودند، از آقا اطاعت

نموده‌اند، و آقا از آنان خشنود شده به آنها پاداش خواهد داد، و خود آنان هم از مرض نجات خواهند یافت، ولی اگر از او پیروی نکردند، پس از آقا هم اطاعت ننموده مورد خشم و غضب او قرار می‌گیرند، و آنها را به بدترین شیوه سزا خواهد داد، و علاوه بر این در اثر مرض از بین خواهند رفت.

پیامبر اکرم ﷺ در این باره به روایت از ملائکه می‌فرماید که: «مثال من مانند مردی است که منزلی ساخت و در آن سفره‌ای پهن نمود و به کسی گفت که: به مردم دعوت بدهد، پس هرکسی که به دعوت او لبیک گفت و وارد منزل شد، از آن سفره می‌خورد و کسی که دعوت را نپذیرفت وارد منزل نمی‌شود و از آن سفره نمی‌خورد».

در جایی دیگر فرموده که: «مثال من و مثال آنچه خداوند مرا به آن مبعوث فرموده است مانند مردی است که پیش قومی بیاید و به آنها بگوید که: من لشکر دشمن را با چشم خود دیده‌ام، و من نذیر عریانم لذا در فکر نجات خود باشید، پس قوم به دو دسته منقسم شدند، یکی به سخن او گوش کرده فرصت را از دست نداد و از آنجا رفت آن گروه نجات یافت، اما دسته دیگری که او را تکذیب و بر جای خود ماندگار شد، لشکر، اول صبح آنها را فرا گرفت و از بین برد» و نیز آن حضرت ﷺ به نقل از پروردگارش فرمود که: «آنچه بر شما می‌آید در اثر اعمال شماست».

و به آنچه که ذکر کردیم که در اینجا امری بین دو امر است و هریکی از اعمال و نزول قضا، به ایجاب و تحریم، اثری در استحقاق ثواب و عقاب، دارد، می‌توان دلایل متعارضه را که در باره اهل جاهلیت آمده‌اند که آیا به اعمال زمان جاهلیت معذب می‌شوند یا خیر، تطبیق داد.

احکام وابسته به مصالح می‌باشند:

بعضی از مردم اصولاً می‌دانند که احکام معلل به مصالح هستند و به دنبال اعمال، جزا و پاداش می‌آید از جهت صدور اعمال، از حالاتی نفسانی اصلاح و فساد نفس به آن حالات بستگی دارد، چنانکه رسول خدا ﷺ در حدیثی به آن، چنین اشاره فرموده است که «أَلَا وَإِنَّ فِي الْجَسَدِ مُضَغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ الْجَسَدُ كُلُّهُ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ». «یعنی در جسد پاره گوشتی است که هرگاه خوب باشد جسد خوب می‌شود و اگر فاسد باشد موجب فساد جسد قرار می‌گیرد».

ولی بعضی پنداشته‌اند که تدوین این فن، و ترتیب اصول و فروع آن، عقلاً و شرعاً ممتنع می‌باشد؛ از نظر عقل از این جهت که مسایل آن خفی و پوشیده هستند، و از نظر شرع از این جهت که سلف با وجود نزدیکی زمان‌شان با پیغمبرج و وسعت علم‌شان آن را تدوین نکرده‌اند، پس این عدم تدوین آنها به منزله اتفاق بر ترک آن می‌باشد، و یا از این جهت تدوین آن ممتنع است که تدوینش هیچگونه فایده معتدبه را در بر ندارد؛ زیرا هیچ عمل شرعی موقوف بر این نیست که فلسفه آن شناخته شود، اما اینگونه پندارها نیز فاسد می‌باشند.

حکمت بعضی مسایل مخفی است:

زیرا اگر هدف از خفا و پوشیدگی مسایل آن، این است که تدوینش اصلاً امکان پذیر نیست، این از مخفی بودن مسایل بر نمی‌آید، زیرا مسایل علم توحید و صفات از اینها عمیق‌تر و پوشیده‌ترند، در حالی که خداوند تدوین آنها را برای کسانی که خواسته، آسان نموده است؛ هم‌چنین هر علمی که از نظر سطحی دیده شود، بحث از آن محال، و احاطه بر آن غیر ممکن است، ولی پس از تمرین و بررسی وسایل و مقدمات می‌توان در آن پیش رفت، و تأسیس مبانی و فروع و متعلقات آنها آسان می‌گردد، و اگر منظورش سنگینی به صورت کلی باشد آن که معلوم است، ولی در برابر سختی، برتری و فضل علماء را نسبت به یکدیگر آشکار می‌گردد، و رسیدن به آرزوها وابسته به تحمل مشقات و مصایب است، و تسلط در علوم، با در مشقت انداختن عقول و دقت در فهم امکان پذیر است.

همه چیز را سلف تدوین ننموده‌اند:

اما این که علمای سلف آن را تدوین ننموده‌اند؛ ضرر نمی‌رساند، زیرا مقتدای سلف که رسول خدا ﷺ باشد اصول آن را مهیا، و فروع آن را جدا کرده، سپس فقهای صحابه مانند فاروق اعظم، علی مرتضی، ابن عباس، عایشه رضی الله عنها و گروهی دیگر، از او تبعیت کرده، و به جستجو پرداخته‌اند، و صورت‌هایی از آن را آشکار نموده‌اند.

علمای دین آنچه برایشان واضح شده بیان نموده‌اند:

سپس علمای دین و رهروان راه یقین آنچه را که خداوند در سینه آنها قرار داده بود و بدان نیازمند بودند آشکار می‌کردند، هرگاه یکی از آنها با مجادله و مناظره کسی که

می‌خواست تشکیک ایجاد کند آزمایش می‌شد شمشیر بحث را برمی‌کشید و قیام می‌کرد و با تصمیم جدی آستین را بالا می‌زد و به میدان می‌آمد و قشون اهل بدعت را شکست می‌داد و سر جایشان می‌نشانده.

تدوین کتاب جامعی در این فن مناسب است:

باز مصلحت بر آن دیدیم که تدوین کتابی که شامل مجموعه‌ای اصول درست از این فن باشد، و نیاز را برآورده کند از سر درگمی و تلاش در کتب پراکنده.

پیشینیان از تدوین کتاب در این فن بی‌نیاز بودند:

و پیشینیان بنا بر صفای عقیده در اثر صحبت رسول خدا ﷺ، و نزدیکی زمان مبارکش، و نیز بنا بر کمی وقوع اختلاف، و آرامش قلبی که به روایات ثابت‌ه از آن حضرت ﷺ داشتند، و بنا بر عدم توجه آنان به تطبیق منقول با معقول و داشتن فرصت مراجعه به علمای مطمئن در بسیاری از علوم پوشیده، چندان نیازی به تدوین این فن نداشتند.

اوایل از کتب فن حدیث مستغنی بودند:

هم‌چنان که بنا بر نزدیکی، به قرن اول و اتصال زمان‌شان به رجال حدیث که در مشاهده و دیدگاه‌شان قرار گرفته بودند و می‌توانستند با اهل اعتماد مراجعه نمایند و کمی اختلاف و جعل، در میان‌شان، از بقیه فنون متعلق به حدیث، مانند شرح غریب الحدیث، اسماء الرجال، مراتب عدالت آنان، مشکل حدیث، اصول حدیث، مختلف الحدیث، فقه الحدیث، تمییز صحیح و ضعیف و ثابت و موضوع، بی‌نیاز بودند، و هیچ یکی از این فنون جداگانه تدوین نیافته و اصول و فروعش مرتب نشده، مگر بعد از قرن‌ها که نیاز به آن آشکار شد، و خیر خواهی مسلمانان به آن بستگی پیدا کرد.

اختلاف علماء در علل احکام آنان را به تصنیف وا داشت:

سپس بنا بر اختلاف علل احکام، بین فقها اختلاف به وقوع پیوست و این منجر به بحث و جستجو در باره این علل که چگونه منجر به مصالح شرعی معتبر در شرع می‌شوند، گردید و در بسیاری مباحث دینی تمسک به معقول پدید آمد و شکوک و شبهاتی، در اصول اعتقادی و عملی هویدا گشت، و نیاز پدید آمد تا نسبت به اقامه دلیل عقلی، مطابق به دلیل نقلی، و تطبیق بین آنها قیام کنند، لذا علماء به تدوین

فنون قیام کردند و جهت نصرت دین و جمع و جور نمودن تشنت و پراگندگی مسلمین کمر همت بستند و کوشش ارزنده‌ای به خرج دادند و این از بالاترین قربات و اساسی‌ترین عبادات محسوب می‌گردید.

فواید تألیف:

الف: واضح کردن معجزات نبوی

اما این قول که تدوین این فن هیچ‌گونه فایده‌ای در بر ندارد، نیز درست نیست؛ زیرا در آن فواید آشکاری وجود دارد:

یکی آشکار نمودن معجزه‌های از معجزات پیامبر ﷺ که او هم‌چنان که قرآن را آورد، بلیغان زمان خویش را نا توان ساخت آنطور که هیچ یک از آنها نتوانست مانند کوچکترین سوره‌ای از آن را بیاورد.

سپس بعد از منقرض شدن قرن اول و مخفی ماندن صورت‌های اعجاز، علمای امت قیام کردند و آنها را آشکار نمودند تا کسانی که به مقام و منزلت آنان نرسیده‌اند آنها را درک نمایند.

ب: بیان کامل بودن شریعت اسلامی

هم‌چنین از جانب خداوند متعال شریعتی آورد که از همه ادیان کاملتر، و متضمن چنان مصالحی است که بشر به تنهایی نا توان از رعایت کردن مثل آن است و به گونه‌ای اهل زمانش آنچه را آورده بود به مقام و منزلش پی بردند، تا جایی که در سخنرانی‌ها و مجالس به آن اعتراف نمودند.

پس از سپری شدن زمان آنان لازم بود که در میان امت، کسی باشد که صورت‌های اعجاز دال بر کامل بودن شریعت آن حضرت ﷺ را بر ادیان دیگر آشکار سازد، و این که آوردن مانند این‌گونه شریعتی، معجزه بسیار بزرگ و مشهوری است که نیاز به بیان ندارد.

ج: اطمینان بر ایمان

و یکی دیگر این که به وسیله آن اطمینان بر ایمان بدست می‌آید، چنان که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام فرمود: ﴿بَلَىٰ وَلَٰكِنَّ لِيُطْمِئِنَّ قَلْبِي﴾ [البقرة: ۲۶۰]. «آری ولی تا که قلبم اطمینان یابد».

و این از آنجاست که دلایل زیاد و زیادی راه‌های علم، دل را آرام نموده و پریشانی و اضطراب را از بین می‌برد.

د: آشنایی مؤمن به مشروعیت آنچه عمل می‌کند

و یکی دیگر این که هرگاه انسان طالب نیکی، وقتی که در عبادات و طاعات تلاش کند، در حالی که صورت شرعیش را می‌شناسد، و خود را مقید به حکمت و اسرار طاعات می‌گرداند، طاعت و عبادت کم نیز به او نفع می‌رساند، و از این که کورکورانه و بدون بصیرت راه را طی کند در امان است.

بنابراین معانی، امام غزالی در کتاب‌های سلوک خویش، بیشتر به بیان اسرار عبادات توجه کرد.

و یکی دیگر این که فقهاء در بسیاری فروع فقهی، بنابر اختلاف‌شان در علل مناسب استخراج شده باهم اختلاف نموده‌اند، و تحقیق این که حق در اینجا کدام است نمی‌تواند بدون بحث و مستقل در باره مصالح، بدست بیاید.

ه: توبیخ مشککین

و یکی دیگر این که اهل بدعت در برخی مسایل اسلامی شکوک و شبهاتی وارد کرده‌اند مخالف با عقل می‌باشند، و هر آنچه مخالف با عقل باشد، واجب‌الرد یا واجب‌التأویل است، مانند این که نسبت به عذاب قبر می‌گویند که، حس و عقل هر دو را تکذیب می‌نمایند، و راجع به حساب، پل صراط و وزن اعمال نیز این‌گونه مقالی دارند.

لذا دست به تأویلات بسیار بعیدی زدند و گروهی به ایراد شک و تردید پرداختند، و گفتند که: چگونه روزه گرفتن آخرین روز از رمضان فرض و اولین روز از شوال حرام است و امثال آنها، و گروهی باب ترغیب و ترهیب را به باد مسخره گرفته‌اند و می‌پندارند که این‌ها را فقط به خاطر آماده کردن و وادار نمودن، بکار برده‌اند و اصل و اساسی ندارند، تا جایی که ابن راوندی بدبخت حدیث باذنجان را جعل نمود که «الباذنجان لما أُكِلَ له».

«باذنجان به هر قصدی خورده شود برای آن شفاست». و بدین صورت مسلمانان اشاره می‌کند به این که بین اشیای مضر و مفید تمیزی قایل نیستند، و برای دفع این مفسده راهی بجز بیان مصالح و تأسیس قواعد وجود ندارد، همچنان که چنین چیزهای در مقابله با مخاصمات یهود و نصاری و دهریین و امثال آنها انجام گرفته است.

و احادیث صحیح موافق با مصالح شرعی می‌باشند:

و یکی دیگر این که فقها چنین پنداشته‌اند که هرگاه حدیثی در هر جهت با عقل و قیاس مخالف باشد باید آن را رد نمود، پس از اینجا خلل‌های در احادیث صحیح راه یافته است. مانند حدیث مصراة و حدیث قلتین، و اهل حدیث راهی برای قانع کردن این گروه نداشتند جز از این که توضیح بدهند که این‌ها موافق به مصلحتی معتبر در شرع، می‌باشند؛ و نیز در بیان اسرار و مصالح، فواید بی‌شمار وجود دارد که نمی‌توان همه آنها را بر شمرد.

مخالفت بعضی از مناظرین اهل کلام:

زمانی که جوش بیان و دقت نظر در تمهید قواعد بر من غلبه پیدا می‌کند، خود را می‌بینم که بسا اوقات مقتضای مقام، ایجاب می‌کند که آن چه را تاکنون جمهور اهل کلام هم نگفته است، بگویم. مانند متجلی شدن خداوند در مواطنی از معاد به صورت و شکل‌ها، و مانند اثبات جهان غیر عنصری که در آن معانی و اعمال به صورت‌های مناسبی متجسد می‌شوند؛ و حوادث در آن، قبل از آفریده شدنش در روی زمین، آفریده می‌شوند، و اعمال به هیأت‌های نفسانی ارتباط دارند که آنها سبب مجازات در دنیا و آخرت قرار می‌گیرند، و همچنین بحث در باره قدر اجباری و امثال آنها. توجه داشته باشید که بنده جرأت ورود به این میدان را نداشتیم، مگر بعد از این که آیات، احادیث و آثار صحابه و تابعین را در این باره به وضوح دیدم و همچنین گروه‌هایی از خواص اهل سنت را که در علم لدنی امتیازاتی دارند را یافتیم که به این قایل‌اند و قواعد و اصول‌شان را بر آن بنا می‌کنند.

اهل قبله بر دو قسم تقسیم شده‌اند:

و سنت در حقیقت اسم مذهبی خاص از کلام نیست، ولی مسایلی که اهل قبله به خاطر آنها به اختلاف نظر پرداخته، پس از انقیاد به ضروریات دین، به مذاهب گوناگونی معتقد شده‌اند بر دو قسم‌اند:

۱- قسمی که در کتاب و سنت بیان شده:

قسم اول آن که آیات و احادیث صحیح ثابت آن را بیان کرده و عمل سلف صحابه و تابعین بر آن جاری بوده است. پس وقتی که اعجاب رأی و خودبینی در میان مردم شیوع یافت و به راه‌های مختلف گام برداشتند، گروهی به ظاهر کتاب و سنت چنگ

زدند و پای‌بند عقاید سلف قرار گرفتند، و توجهی به این نکردند که این مسایل با اصول عقل موافقت دراند یا خیر؛ و اگر گاهی بر معقولات بحث کردند فقط به خاطر این است که طرف مخاصم را قانع بکنند، و یا اطمینان قلبی بیشتر بدست بیاورند، نه به خاطر این که از این معقولات در عقاید استفاده نمایند؛ این گروه موسوم به اهل سنت است. و گروهی دیگر هرکجا که به آیات و احادیثی برخورد نمودند که به ظاهر با عقل مخالفتی داشتند به تأویل و صرف آن از ظاهر، دست زدند و جهت تحقق امر و توضیح، در پی مباحث معقولات قرار گرفتند.

سوال در باره قبر، وزن اعمال، عبور بر پل صراط، رؤیت باری تعالی و کرامات اولیاء که این همه چیزهایی هستند که ظاهر کتاب و سنت به آنها گویاست و سلف به آنها معتقد است، اما چون در نظر بعضی، در چهارچوب عقل قرار نمی‌گیرند، به انکار آنها پرداختند و یا در پی تأویل آنها قرار گرفتند.

و گروه دیگری چنین گفتند که: ما به این‌ها ایمان داریم اگرچه به حقیقت آنها پی نبریم و عقل به آن گواهی ندهد، و ما می‌گوییم که: ما به حقیقت این‌ها ایمان داریم و عقل پیش ما به آنها شهادت داده است.

۲- قسمی که در کتاب و سنت بیان نشده:

قسم دوم آن دسته از مسایلی هستند که در کتاب و سنت مشهوری وجود ندارد و صحابه هم در این باره چیزی نگفته‌اند، بلکه آنها مبهم مانده‌اند. پس گروهی از اهل علم در باره آنها صحبت نموده و به اختلاف نظر پرداخته‌اند، و بحث در آنها یا راجع به استنباط از دلایل نقلی است مانند فضیلت انبیاء بر ملائکه و فضل عایشه بر فاطمه ب، و یا در اثر توقف اصول موافق به سنت، و ارتباط آنها به آن دسته از مسایل، مانند مسایل امور عامه و چیزی از مباحث جواهر و اعراض. زیرا بحث در باره حدوث عالم وابسته به ابطال هیولا و اثبات جزء لا یتجزی است، و قول به این که خداوند بدون واسطه خالق جهان است وابسته به ابطال این قضیه است که «الواحد لا یصدر عنه إلا الواحد»، و اعتقاد به معجزات موقوف است بر این که بین اسباب و مسببات آنها لزوم عقلی وجود ندارد، و قایل‌شدن به معاد جسمانی متوقف بر این است که اعاده معدوم امر ممکنی است و مطالب دیگری که کتب خود را از آنها پر کرده‌اند و یا تفصیل و تفسیر در باره آنچه که از کتاب و سنت برداشت کرده‌اند می‌باشد.

اختلاف در تفصیل و تفسیر:

و یا راجع به تفصیل و تفسیر کتاب و سنت بعد از اتفاق بر اصول، اختلاف نظر داشته‌اند مانند آن که بر اثبات دو صفت «سمع» و «بصر» اتفاق کردند، سپس در این باره اختلاف دارند که آیا این‌ها عبارت از علم بالمسموعات و المبصرات‌اند و یا صفات جداگانه‌ای می‌باشند، و مانند این که اتفاق نظر دارند که خداوند حیّ، علیم، مرید، قدیر و متکلم است. سپس اختلاف نمودند؛ گروهی معتقد بر این‌اند که مراد از این‌ها اثبات نهایت و غایه این معانی است که به صورت اثر و فعل تحقق می‌یابند و فرقی بین این هفت صفت و صفات دیگر از قبیل رحمت، غضب و بخشش نیست، و سنت هیچگونه فرقی بین آنها ثابت ننموده است. گروهی دیگر فرموده است که: این‌ها صفاتی هستند که قایم به ذات واجب الوجود می‌باشند.

و اتفاق دارند بر این که استواء بر عرش برای خداوند ثابت است و هم‌چنین وجه و ضحک برای او ثابت است، سپس در این باره اختلاف دارند که مراد از آنها معانی مناسبی است، مثلاً مراد از استوا بر عرش استیلاء و منظور از وجه، ذات مبارک اوست. و قومی دیگر آنها را همچنان بدون تأویل گذاشته و می‌گویند: ما نمی‌دانیم مراد خداوندی از این‌ها چیست.

سنت، واردنشدن در اینگونه مسایل است:

این جانب هیچ یکی از این دو گروه را بر دیگری برتر نمی‌دانم که او پای‌بند سنت است، زیرا اگر مراد از آن سنت خالص است پس آن عبارت از غوطه نخوردن در اینگونه مسایل است، به طور کلی، هم‌چنان که سلف در پی این‌گونه مباحث درگیر نبودند.

و آنگاه که نیاز به بیان بیشتری پدید آمد، پس لازم نیست که هرآنچه آنان از کتاب و سنت استنباط نموده‌اند همه‌اش صحیح و یا راجح باشد، و نه آنچه آن را متوقف بر چیزی دانسته‌اند لازم التوقف باشد، و نه آنچه ردکردنش را لازم قرار داده‌اند واجب‌الرد باشد، و نه آنچه آن را صعب و مشکل قرار داده‌اند که نمی‌توان آن را بررسی کرد در حقیقت مشکل و صعب باشد، و نه آن تفصیل و تفسیری که آنها آن را حقدارتر قرار داده‌اند از تفصیل و تفسیر دیگران حقدارتر باشد.

اتباع از قسم اول افضل است:

و آنچه ما ذکر کردیم که سنی بودن انسان به اعتبار قسم اول است نه دوم؛ شما علمای اهل سنت را می‌بینید که راجع به بسیاری از مسایل قسم دوم باهم اختلاف نظر دارند، مانند اشاعره و ما تریدیه، و علمای ماهر هر قرن را خواهی دید که از هیچ مسئله دقیقی که مخالف با سنت نباشد ممانعت نمی‌ورزند، گرچه گذشتگان به آن قایل نشده باشند، و هرگاه که راهها در فروع و مذاهب، مختلف و موارد گوناگونی باشند، خواهی دید که من جاده روشن و قوی را لازم می‌گیرم و به این طرف و آنطرف التفات نمی‌کنم و از تفاریع و تخریجات، خود را کتر می‌گیرم.

هر فن خاصیتی و هر مکانی مقتضایی دارد:

توجه داشته باشید که هر فن خواص، و هر مکانی مقتضایی دارد، پس همانگونه که صاحب غریب الحدیث نمی‌تواند نسبت به صحت و سقم احادیث بحث نماید، و حافظ حدیث نمی‌تواند در مسایل فقهی و ترجیح بعضی بر بعضی لب کشایی بکند، همچنین بررسی‌کننده اسرار و فلسفه حدیث نمی‌تواند در این باره صحبتی بکند، منت‌های همت او و مطمح نظرش این است که از حکمت آنچه پیامبر ﷺ فرموده است پرده بردارد، و کاری به این نداشته باشد که آیا این حکم اکنون باقی است یا منسوخ شده است، و آیا دلیل دیگری که با آن معارض باشد وجود دارد که مرجوع بودن آن در نظر فقیه، واجب است.

فن حدیث آنست که بعد از تدوین آثار حدیث و آثار فقهاء بدست آمده است:

و چاره‌ای جز این نیست که هر بررسی‌کننده فنی، به آنچه در آنجا احق باشد چنگ بزند، و اقرب به حق از نظر فن حدیث آن است که بعد از تدوین احادیث شهرها و آثار فقهاء و شناخت متابع علیه از منفرد و آن که روایتش بیشتر و روایتش قویتر باشد بدست بیاید. علاوه بر این اگر چیزی از اینها به صورت گریز از جایی به جایی دیگر باشد، اما بحث و بررسی از مسایل اجتهادی و این که کدام نزدیکتر به حق است، چیز تازه و جای سرزنش برای اهل علم نیست. ﴿إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾ [هود: ۸۸]. «هدفم بر قدر توانم جز اصلاح و جز خدا نیست و بر اوست اعتمادم و به سوی اوست بازگشتم».

صدور خطا امر جایزی است:

و من از هر آن گفتاری که مخالف با کتاب خدا و یا سنت قائمه از رسول خدا ﷺ و یا اجماع قرون مشهودلها بالخیر و یا مختار جمهور مجتهدین و بیشتر مسلمین باشد بیزارم، پس اگر چنین چیزی واقع باشد آن خطا و اشتباه است، خداوند رحم کند بر کسانی که ما را از خواب غفلت بیدار سازند.

لازم نیست با اهل مناظره در هر آنچه می‌گویند موافقت نمود:

اما آنانی که در پی بحث و مباحثه یا تخریح و استنباط از کلام گذشتگان هستند، لازم نیست که ما موافق آنها در هر چه که می‌گویند باشیم؛ زیرا ما هم مانند آنها مرد میدان هستیم و هر امری بین ما و آنان خاضع بررسی و نقاش است.

این کتاب به دو قسم منقسم می‌شود:

الف: قواعد کلی

سپس من کتابم را به دو قسمت تقسیم کردم، یکی قواعد کلیه که شامل مصالح رعایت شده در شریعت است که بیشتر آنها در همه ادیان موجود زمان پیامبر، مسلم بودند که نسبت به آنها هیچ‌گونه اختلافی وجود نداشت، مردم آن زمان، در باره آنها نیاز به سؤالی نداشتند، و جناب نبی اکرم ﷺ نسبت به آنها خبر داد، همانطور که به اصول مسلمة خبر می‌داد تا که از آنها بر فروع استفاده گردد، پس شنوندگان می‌توانستند فروع را به آنها ارجاع دهند، زیرا در نظایر آنها در آیین عرب که منسوب به حضرت اسماعیل علیه السلام بود و هم‌چنین در آیین یهود و نصاری حتی مجوس چنین ممارست کرده بودند.

و من متوجه شدم که تفصیل اسرار شرع به دو اصل برمی‌گردد: یکی مبحث برّ و اثم، و دیگری مبحث سیاست ملی، سپس متوجه شدم که نمی‌توان بدون شناخت مبحث مجازات، منافع و سعادت نوعی، به حقیقت و کنه برّ و اثم دست یافت.

باز متوجه شدم که این مباحث بر مسایلی متوقف هستند که از مسلمّات این علم به حساب می‌آیند، و از حقیقت آنها بحث نمی‌شود، پس باید بنابر اتفاق ادیان روی آنها تصدیق نمود که گویا از مشاهدات هستند، و یا بنابر حسن ظنی که بر استاد و معلم هست و یا بنابر دلایلی که در علم بالاتری از آن علم یاد آوری می‌شود از آنها تصدیق نمود.

و در باره اثبات نفس و بقای آن و خوشحالی و دردش پس از خروج از جسد، بحث را طول ندادم، زیرا این بحثی است مسلم که در کتب قوم از آن کاملاً بحث شده است و فقط در این باره به آن مباحث پرداختم که دیدم در کتاب‌های گذشتگان نسبت به آنها اصلاً توجه نشده و یا نسبت به تفریع و ترتیبی که به استخراج آنها پی برد، چیزی ذکر نشده است، و هم‌چنین به آن مسایل مسلمی توجه نمودم که دیدم قوم در باره آنها چیزی را بیان نکرده، و نیز دلایل سمعی را بیان نمودم که چندان بد آنها توجه نشده بود.

لذا من در این قسمت به بیان مسایلی می‌پردازم که لازم است در این فن، نسبت به آنها تصدیق شده باشد، بدون این که از حقیقت آنها بحثی بشود، سپس به کیفیت مجازات دنیوی و اخروی خواهم پرداخت، باز منافی را بیان خواهم نمود که طبیعت بنی آدم بر آن خلق شده و انسان‌ها هرگز آنها را با آنچه که عقل‌شان واجبش گردانیده اختیار ننموده‌اند، سپس به بیان سعادت و بدبختی انسان که به اعتبار نوع، و به اعتبار آنچه که در آخرت ظاهر می‌شود توجه خواهم نمود، سپس به بیان اصول نیکی و گناهی که اهل ادیان بر آنها اتفاق نظر دارند خواهم پرداخت، سپس به آنچه در باره سیاست ملت، از حدود و شرایعی که مقرر شده توجه خواهم نمود، و در آخر کیفیت و چگونگی استنباط احکام شرع از کلام النبی ﷺ را بیان خواهم کرد.

قسم دوم شرح اسرار احادیث:

قسمت دوم در باره تشریح اسرار احادیثی است که در ابواب ایمان، ابواب علم، ابواب طهارت، نماز، زکات، صوم، حج، احسان، معاملات، تدبیر منزل، سیاست مدنی، آداب زندگی و ابواب گوناگون دیگر است، و اکنون زمان آغاز به مقصود رسیده است، و الحمد لله أولاً و آخراً.

قسم اول:

در قواعد کلی است که مصالح ملاحظه شده در احکام شرع،
از آنها استنباط شده است و آن شامل هفت بحث در هفتاد

باب است

بحث اول در اسباب تکلیف و مجازات

باب ۱: ابداع و خلق و تدبیر

خداوند متعال نسبت به ایجاد عالم دارای سه صفت به ترتیب زیر است:

۱- ابداع: و آن عبارت است از ایجاد چیزی نه از چیزی پس آن چیز از کتم عدم بدون ماده بیرون می‌آید؛ از رسول خدا ﷺ سؤال گردید: «مَا أَوَّلُ هَذَا الْأَمْرِ؟ كَأَنَّ اللَّهَ وَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ قَبْلَهُ». «یعنی خداوند بود و پیش از او چیزی نبود».

۲- خلق: و آن عبارت است از ایجاد چیزی از چیزی همان‌گونه که آدم را از خاک آفرید و جن را از شعله آتش آفرید.

عقل و نقل هردو بر این دلالت دارند که خداوند جهان را به صورت انواع و اجناس آفریده است و برای هر نوع و جنسی، خاصیتی مقرر فرموده است پس خاصیت نوع بشر نطق، ظاهر بودن بدن، استقامت قامه و فهم خطاب است و خاصیت نوع اسب شهه، دارای موی بدن، واژگون بودن قامت و عدم فهم خطابه است؛ خاصیت سم، کشندگی، و خاصیت زنجبیل حرارت و بیبوست، و خاصیت کافور، سردی است و تمام انواع موجودات از قبیل: معدن، نباتات و حیوان‌ها بر همین قیاس‌اند.

خاصیت هر چیزی از آن جدا نخواهد شد:

و این سنت الهی است که خاصیت هیچ چیزی از آن چیز منفک و جدا نمی‌گردد و مشخصات افراد، مختص به همین خاصیت‌ها و تعیین بعضی از احتمالات آنهاست؛ و هم‌چنین است مشخصات انواع، مخصوصاً که به خاصیت اجناس آنها بستگی دارد، و این که معانی این اسامی مترتب در عموم و خصوص مانند: جسم، نامی، حیوان، انسان و این شخص، از روی ظاهر آمیخته و تو در تو می‌باشند، سپس عقل تفاوت آنها را دریافت و هر خاصیتی را به آن چیزی که این خاصیت را دارد، نسبت داده است.

پیامبر اکرم ﷺ خواص بسیاری چیزها را بیان نموده و آثارشان را به‌سوی آنها منسوب فرموده است، چنانکه می‌فرماید: «التَّلْبِيْنَةُ حَمَّةٌ لِفُؤَادِ الْمَرِيضِ» «تلبینه (نوعی

حلواست که از آرد و عسل ساخته می‌شود و در سفیدی به شیر شباهت دارد) قلب مریض را راحت می‌کند، و یا در باره سیاه‌دانه فرموده است: «الْحَبَّةُ السَّوْدَاءُ شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ دَاءٍ إِلَّا السَّامَ» که سیاه‌دانه شفای هر مریضی است به جز مرگ، و در باره ادرار و شیر شتر فرموده است: «شِفَاءٌ لِلذَّرْبَةِ بَطُونُهُمْ» یعنی ادرار و شیر شتر شفای کسانی هستند که سوء هاضمه دارند. و یا در باره شُبْرُم فرموده است که: «حَارٌّ جَارٌّ». شبرم گیاهی است بیابانی که دانه‌اش شبیه نخود است و به آن گاو کشک می‌گویند، حار از حرارت به معنی گرم می‌آید و جار تابع آنست.

تدبیر عالم موجودات:

۳- تدبیر عالم موجودات است: و اساسش بر این است که ایجاد موجودات هماهنگ با نظمی که حکمت الهی اقتضا می‌کند باشد، و منجر به مصلحتی گردد که بخشش خداوندی اقتضا می‌کند، همچنان که از ابر باران نازل فرمود و به وسیله آن نباتات را رویانید، تا مردم و حیوان از آن استفاده نمایند و این سبب حیات آنها تا مدتی معین قرار گیرد، و هم‌چنان که حضرت ابراهیم علیه السلام وقتی در آتش انداخته شد آن را سرد و موجب سلامتی او قرار داد، تا او زنده بماند، و همچنان که وقتی در وجود حضرت ایوب علیه السلام ماده بیماری پدید آمد، سپس خداوند چشمه‌آبی آفرید که برای بیماری او شفا قرار گرفت، و همچنان که وقتی خداوند به‌سوی اهل زمین نظر فرمود بر آنها خشم گرفت، سپس پیامبر خود را مبعوث فرمود تا که آنها را بترساند و با آنها جهاد کند، تا کسانی به خواست خداوند از تاریکی جهل به نور هدایت بازآیند.

نیروهای نهفته در موجودات:

و تفصیل آن از این قرار است:

که نیروهای نهفته در موجودات که لحظه‌ای از آنها جدا نمی‌شوند، وقتی که باهم تصادف نمایند، حکمت خداوندی اقتضا می‌کند که مراحل مختلفی از آنها ایجاد گردد که بعضی از آن مراحل پدید آمده، جواهر و بعضی اعراض‌اند، و باز اعراض یا افعال‌اند و یا ارادت با اراده‌ها و یا غیر آن دو، در پدیدآمدن خود این مراحل مختلف هیچ شری وجود ندارد، به این معنی که آنچه سبب اقتضا می‌کند ایجاد نگردد یا ضد آن صادر گردد.

و هرگاه چیزی با توجه به سببی که مقتضی وجودش باشد در نظر گرفته شود قطعاً خوب می‌باشد، مانند بریدن از این جهت که ذات آهن آن را اقتضا می‌کند، خوب است،

اگرچه از جهت از بین بردن جسم انسان بد باشد، اما در آن شری است به این معنی که چیزی ایجاد می‌کند که غیر آن چیز به اعتبار آثارش با مصلحت‌تر است و یا اصلاً چیزی ایجاد نمی‌شود که آثار خوبی داشته باشد.

حکمت خداوندی این است که در این نیروها با قبض و بسط و الهام تصرف می‌کند:
و هرگاه اسباب این شر مهیا گردند، رحمت و لطف خداوند نسبت به بندگان، و عموم قدرت و شمول علمش به همه، تقاضا می‌کند که در آن نیروها و انگیزه آنها، تصرفی به قبض و بسط، و احاله و الهام، بفرماید تا این که همه آنها به امری منجر گردند که مطلوب باشد.

قبض:

مثال قبض آن است که در حدیث آمده است که دجال می‌خواهد که مرد مؤمن را بار دوم به قتل برساند، اما خداوند با وجود تهیه داعیه قتل، او را بر آن توانایی نمی‌دهد.

بسط:

مثال بسط آن است که خداوند چشمه‌ای را برای حضرت ایوب علیه السلام پدید آورد، به محض این که او پایش را به زمین زد. در صورتی که به ظاهر با پازدن بر زمین، چشمه بیرون نمی‌آید، و مانند آن که به بعضی از بندگان مخلص خویش در میدان جهاد چنان نیرویی بخشید که عقل آن را نمی‌تواند از چنان بدن‌ها و یا چندین برابر آنها تصور نماید.

احاله:

و مثال احاله آن که برای حضرت ابراهیم علیه السلام آتش، هوای سازگار و مناسبی قرار گرفت.

الهام:

و مثال الهام داستان شکستن کشتی و ساختن دیوار و قتل غلام که به وسیله عبد صالح انجام گرفتند، و مانند نازل کردن کتاب‌های آسمانی و شرایع بر انبیاء علیهم السلام، و الهام گاهی برای شخصی مبتلی به پیش می‌آید و گاهی برای دیگری به خاطر آن مبتلی به واقع می‌شود، قرآن مجید انواع تدبیر را به گونه‌ای بیان فرموده است که بیش از آن احتمال نمی‌رود.

باب ۲: ذکر عالم مثال

عالمی غیر عنصری نیز وجود دارد:

احادیث زیادی بر این دلالت دارند که علاوه بر این عالم عنصری، عالم دیگری نیز وجود دارد که در آن، معانی با جسم‌های مناسبی متمثل می‌شوند، و چیزها قبل از وجودشان در روی زمین، در آنجا متحقق می‌گردند، و هنگامی در زمین پدید می‌آیند عیناً همان‌هایی هستند که در آنجا متحقق شده بودند، و بسیاری چیزها که نزد مردم جسمی ندارند منتقل می‌شوند و فرود می‌آیند، اما عامه مردم آنها را نمی‌بینند.

رسول خدا ﷺ نسبت به بعضی از چیزهای آن عالم خبر می‌دهد:

پیامبر فرموده است: «لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ الرَّحْمَ قَامَتْ فَقَالَتْ: هَذَا مَقَامُ الْعَائِدِ بِكَ مِنَ الْقَطِيعَةِ». «وقتی که خداوند خویشاوندی را آفرید، خویشاوندی بلند شد و گفت: این است پناهگاه از بریدگی رشته».

و نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «سورة بقره و آل عمران می‌آیند مانند ابر، یا سایبان یا گروه‌های از پرندگان که از اهل خود، یعنی قاریان خود دفاع می‌نمایند». و نیز فرمود که: «در روز قیامت اعمال از قبیل نماز، صدقه و روزه می‌آید». و نیز فرمود که: «معروف و منکر در روز قیامت در جلوی مردم قرار می‌گیرند، معروف اهل خود را مژده می‌دهد و منکر به اهل خود می‌گوید: از من کنار روید آنها به او می‌چسبند و نمی‌تواند کنار برود». و نیز فرمود: «خداوند در روز قیامت روزها را مانند شکل امروزی پدید می‌آورد و روز جمعه می‌آید در حالی که روشن و درخشنده است».

دنیا به شکل پیرزن کهن‌سالی نشان داده می‌شود:

و فرمود که: «در روز قیامت دنیا به شکل پیرزن سفیدمویی نیلگون چشم که دندان‌هایش از گشادگی دهانش بیرون قرار می‌گیرند آورده می‌شود». و فرمود: «آیا می‌بینید آنچه من می‌بینم؟ من می‌بینم مواضع وقوع فتنه‌ها را در وسط خانه‌های شما مانند واقع شدن قطرهای باران».

و در حدیث اسراء فرمود: «ناگهان با چهار نهر برخورد نمودم که دو تا ظاهر و دو تا مخفی بودند، از جبرئیل پرسیدم که این‌ها چه هستند؟ فرمود: نهرهای باطنی در جنت‌اند و نهرهای ظاهری نیل و فرات می‌باشند».

رسول خدا ﷺ بهشت و جهنم را می‌بیند:

و در حدیث صلوة الکسوف فرمود: «بهشت و جهنم برای من مصور شدند و در آن آمده است که آن حضرت ﷺ دستش را دراز کرد تا خوشه انگوری را از بهشت بردارد و نیز در آن آمده است که خود را به عقب کشید از آتش، و در آن دزد حاجیان را دید، و نیز زنی را دید که گربه‌ای بسته بود که از گرسنگی مرد، و نیز فاحشه‌ای را که سک تشنه‌ای را آب داده بود در بهشت دید» و بدیهی است که بهشت و جهنم به آن شکل اصلی خویش نمی‌توانند در این مسافت کوچک بگنجند.

و نیز فرمود: «بهشت به مکاره و جهنم به شهوات احاطه گردیده‌اند» سپس به جبرئیل دستور رسیده بود که به سوی آنها بنگرد، و فرمود: «بلا نازل می‌گردد و دعا با آن درگیر می‌شود».

و فرمود: «خداوند عقل را آفرید و به او فرمود: پیش بیا پس او پیش آمد، باز فرمود: به عقب برو او به عقب رفت».

و نیز فرمود: «این دو تا نامه‌اند از طرف پروردگار».

و فرمود که: «مرگ به صورت قوچی آورده می‌شود و در میان بهشت و جهنم ذبح می‌گردد» و خداوند فرموده است: ﴿فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا ﴿١٧﴾﴾ [مریم: ۱۷]. «(در این هنگام) ما جبرئیل فرشته خویش را به سوی او فرستادیم و جبرئیل به صورت انسان کامل خوش‌قیافه‌ای بر مریم ظاهر شد».

رسول خدا ﷺ از قبر خبر می‌دهد:

در احادیث به حد شهرت رسیده است که جبرئیل برای رسول خدا ﷺ ظاهر گشته و خود را نشان داده و با او صحبت کرده است و بقیه مردم او را ندیده‌اند، و این که قبر هفتاد در هفتاد زرع گشاد می‌شود، یا چنان تنگ می‌شود که پهلوهای مرده باهم آمیخته می‌شوند، و این که فرشتگان در قبر پیش مرده می‌آیند و از او سؤال می‌کنند، و این که عملش برای او به شکل انسانی درمی‌آید، و این که ملائکه بر شخص در حال مرگ وارد می‌شوند که کفن‌های ابریشم یا پلاس در دست دارند، و این که ملائکه مرده

بد را با گرز آهنین می‌کوبند، پس او فریادی می‌کشد که مابین مشرق و مغرب می‌شنوند جز جن و انس، و نیز آن حضرت علیه السلام فرمود: «در قبر بر کافر نود و نه اژدها مسلط می‌گردد که او را نیش می‌زنند و این وضع تا قیامت ادامه خواهد داشت» و فرمود: «وقتی که مرده در قبر داخل کرده می‌شود خورشید برای او به گونه‌ای نشان داده می‌شود که گویا به غروب نزدیکی است پس او می‌نشیند و چشم‌های خود را می‌مالد و می‌گوید: مرا بگذارید تا نماز بخوانم».

و این نیز در احادیث به حد شهرت رسیده است که خداوند به صورت‌های مختلف، برای اهل موقف تجلی می‌فرماید و این که آن حضرت علیه السلام بر پروردگارش وارد می‌شود، در حالی که او بر کرسی خود متجلی است، و این که خداوند با بنی آدم شفاهاً صحبت خواهد کرد، و امثال این‌گونه احادیث بی‌شمار است:

مؤمن در برابر موقف این قبیل احادیث:

کسی که در این احادیث بیندیشد لازماً یکی از سه راه را اختیار خواهد کرد:

۱- یا به ظاهر آنها اقرار می‌نماید، لذا مجبور می‌شود عالم مثال را ثابت بداند و همین روش مقتضای قاعده اهل حدیث است، چنان‌که علامه سیوطی به آن خبر داده است و من هم به همین قایل هستم.

این وقائع به چشم بیننده چنین دیده می‌شوند:

۲- یا بگوید: این وقایع چیزهایی هستند برای بیننده احساس می‌شوند و به چشم و نظر او متمثل می‌گردند اگرچه در خارج محسوس نگردند. حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه تقریباً به آن قایل است، چنانکه در باره قول خداوندی: ﴿يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ﴾ [الدخان: ۱۰]. می‌فرماید که: قحط‌سالی، دامنگیر اهل مکه شد وقتی که یکی به‌سوی آسمان می‌نگریست در اثر گرسنگی دودی به چشمش مشاهده می‌شد.

از ابن ماجشون منقول است که منظور از احادیثی که در آن انتقال و رویت در محشر آمده است، این است که خداوند چشم‌های اهل محشر را تغییر می‌دهد آنها می‌بینند که او تعالی دارد نازل می‌گردد و تجلی می‌نماید و با بندگانش صحبت می‌کند و آنان را مورد خطاب قرار می‌دهد، در حالی که او از عظمتش تغییر نخورده و منتقل نشده است، تا بدانند که خداوند بر هر چیز قادر و تواناست.

این وقائع تمثیلی برای فهم معانی دیگر هستند:

۳- یا این که این گونه احادیث را تمثیلی برای تفهیم قرار دهد، اما کسانی را که بر این روش سوم اکتفاء می کنند از اهل حق نمی دانم.

امام غزالی صورت هر سه روش در عذاب قبر را چنین بیان فرموده است: امثال اینگونه اخبار، ظواهر درست و اسرار خفی دارند، ولی آنها نزد ارباب بصیرت واضح و روشن اند، پس کسی که حقایق آنها، در پیش او منکشف نگردند نباید از ظاهر آنها انکار نماید، بلکه به حد اقل ایمان که تسلیم و تصدیق است قایل باشد. (پس اگر تو بگویی) که ما جسد کافر را در قبر مشاهده می کنیم و مراقب آن هستیم، ولی هیچ چیزی از این ها را مشاهده نمی کنیم، پس چگونه برخلاف مشاهده تصدیق نماییم؟.

درجات تصدیق به امثال این وقایع:

جواب شبهه تو این است که تو، در تصدیق امثال این ها سه مقام و درجه داری. یکی از آنها که صحیح تر و سالم تر و ظاهرتر است، این است که باید تصدیق نمود که آنها موجوداند و مرده را نیش می زنند، ولی شما آنها را نمی توانید ببینید، زیرا این چشم ها صلاحیت دیدن امور ملکوتی را ندارند، و هر چه متعلق به آخرت باشد از عالم ملکوت است، آیا نمی بینید که صحابه چطور به نزول جبرئیل ایمان می آوردند در صورتی که او را نمی دیدند و ایمان داشتند که آن حضرت ﷺ او را می دید، پس اگر تو بر این ایمان نداری پس تصحیح اصل ایمان در باره ملایکه و وحی بیشتر برای تو اهمیت دارد، و اگر بر این ایمان داری و جایز می دانی که نبی اکرم ﷺ چیزهایی را مشاهده می کند که امت نمی تواند آنها را مشاهده نمایند، چگونه این را درست نمی دانی که مرده در قبر به این موارد مبتلا می شود، و همانگونه که ملایکه شباهتی به انسان و حیوان ندارند، مارها و عقرب های قبر هم از جنس مار و عقرب های این جهان ما نیستند، بلکه از جنس دیگر و به حاسه دیگر ادراک می شوند.

دوم این که امر خواب ببیننده را در نظر بگیر که او در خواب می بیند که ماری به او نیش می زند و او مبتلا به درد می شود، حتی گاه وقتی مشاهده می شود که او جیغ می کشد و از جبینش عرق می ریزد و گاهی از مکانش تکان می خورد همه این ها را او درک می کند و چنان رنج می برد که بیداری رنج می برد، و او این ها را مشاهده می کند و شما مشاهده نمی کنید، و تو او را ظاهر و آرام می بینی و دور و اطراف او، مار و عقربی مشاهده نمی کنی، حالا آنکه در حق او مار وجود دارد و مبتلا به عذاب است، اما به

نسبت تو مشاهده نمی‌شوند؛ و وقتی که عذاب در نیش‌زدن است فرقی نیست که مار به میان‌اید یا مار مشاهده شود.

سوم این که تو می‌دانی که خود مار درد آور نیست، بلکه درد بر اثر سم است باز سم هم درد نیست، بلکه معذب بودن مردم از اثری است که سم در بدن نفوذ کرده است و اگر چنین اثری به غیر از سم هم پدید بیاید بازهم عذاب کامل می‌باشد، ولی ممکن نیست که آن عذاب را بدون نسبت به اسبابی که عادتاً منجر بدینگونه عذاب می‌گردد بیان کرد، زیرا اگر در انسانی لذت عمل جنسی، بدون عمل جنسی پدید آید، نمی‌توان آن را بدون نسبت به عمل جنسی تعریف نمود، پس نسبت به صورت سبب متحقق نشده است و سببی که در نظر گرفته می‌شود، آن به خاطر ثمره‌اش می‌باشد نه به اعتبار ذات سبب، و این صفات مهلکه به هنگام مرگ در نفس انسان، مهلک و موذی و دردآور قرار می‌گیرند، و دردی که از آنها پدید می‌آید مانند درد نیش‌زدن مار و عقرب می‌باشد، بدون این که مار و عقربی در آنجا باشد، انتهی.

باب ۳: ذکر ملا علی

قرآنکریم از احوال ملائکه خبر می‌دهد:

خداوند متعال فرموده است: ﴿الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ ۖ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ ﴿٧﴾ رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ ءَابَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٨﴾ وَقِهِمُ السَّيِّئَاتِ وَمَنْ تَقِ السَّيِّئَاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿٩﴾﴾ [غافر: ۷-۹].

«آنان که عرش را بدوش می‌گیرند و کسانی دیگر که در اطراف آن قرار دارند همه خداوند را به ستایش و پاکی یاد می‌نمایند، و به او ایمان می‌آورند و برای اهل ایمان آمرزش می‌خواهند که پروردگارا! رحمت و علمت همه چیز را فرا گرفته است، پس پیامرز کسانی را که توبه نمودند و به راه تو رفتند و آنها را از عذاب جحیم نجات ده، پروردگارا! آنها را در جنات عدنی که به آنها وعده فرموده‌ای وارد بفرما و نیز کسانی از پدران و همسران و فرزندان‌شان را که نیک شده‌اند، بی‌شک تویی غالب و حکیم، و آنها را از بدی نجات ده و کسی که تو او را نجات دادی در آن روز، بر او رحم فرمودی و این است پیروزی بزرگ».

رسول خدا ﷺ از احوال ملایکه خبر می دهد:

رسول خدا ﷺ فرموده است که «هرگاه خداوند متعال نسبت به امری در آسمان اجرا بفرماید فرشتگان پره‌های خود را از روی عاجزی در مقابل به گفتار او، بهم می‌زنند که گویا صدای زنجیری است بر سنگ صاف، پس وقتی که پریشانی برطرف می‌شود از همدیگر می‌پرسند که چه گفت پروردگارتان، می‌گویند که: حق گفت، اوست برتر و بزرگ». و در روایت دیگر آمده است که: «وقتی امری را اجرا بفرماید حاملان عرش او را به پاکی یاد می‌کنند، سپس اهل آسمان نزدیکترشان، او را به پاکی یاد می‌نمایند، تا این که تسبیح خوانی به اهل این آسمان می‌رسد، سپس نزدیکان حاملان عرش از حاملان عرش می‌پرسند که پروردگارتان چه فرمود: پس آنها آنان را به آنچه فرموده است خبر می‌دهند. سپس این خبر به اهالی آسمان‌ها یکی بعد از دیگری داده می‌شود، تا این که خبر به اهالی این آسمان می‌رسد».

و نیز رسول خدا ﷺ فرموده است که: «من به شب برخاستم و وضو گرفتم و آنچه برایم مقدر بود نماز خواندم. سپس در نماز چرت زدم، تا این که سنگینی بر من ایجاد شد، دیدم ناگهان با خداوند در بهترین صورتی ملاقات کردم، سپس فرمود: ای محمد، عرض کردم لبیک پروردگارا! فرمود که: ملأ اعلی در باره چه چیزی گفتگو می‌کنند؟ عرض کردم: نمی‌دانم. این را تا سه بار تکرار نمود، سپس دیدم که کف دستش را در وسط دو شانهم گذاشت تا این که سردی انگشت‌هایش را در میان دو پستانم احساس کردم، پس همه چیز بر من منکشف شد، و شناختم؛ آنگاه فرمود: ای محمد، عرض کردم لبیک پروردگارا، فرمود که: ملأ اعلی در باره چه چیزهایی گفتگو دارند؟ عرض کردم: در باره کفارات. فرمود که: آنها کدام‌اند؟ گفتم: راه رفتن برای جماعت، نشستن در مساجد بعد از نمازها و کامل نمودن وضو به هنگام سختی، فرمود: سپس در چه چیز؟ عرض کردم: در باره درجات گفت: آنها چه می‌باشند؟ عرض کردم: طعام دادن، نرم صحبت کردن و شب، هنگامی که مردم خوابند نماز خواندن».

جبرئیل بنا به دستور خدا در آسمان نداء سر می دهد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «هرگاه خداوند با بنده‌ای محبت برقرار کند به جبرئیل می‌فرماید که، فلان بنده را دوست می‌دارم، تو نیز او را دوست بدار، پس جبرئیل او را

دوست می‌دارد، سپس در آسمان ندا می‌دهد که خداوند، فلان بنده را دوست می‌دارد، شما نیز او را دوست بدارید، پس اهالی آسمان او را دوست می‌دارند، سپس دوستی او در میان اهالی روی زمین گذاشته می‌شود، و هرگاه بنده‌ای را نپسندد، به جبرئیل می‌گوید که، من فلان بنده را نمی‌پسندم، تو نیز او را نپسند، پس جبرئیل او را نمی‌پسندد، سپس به اهل آسمان ندا می‌دهد که خداوند فلان بنده را نمی‌پسندد، شما نیز او را نپسندید، پس آنها نیز او را نمی‌پسندند، سپس ناپسندیدگی او در زمین گذاشته می‌شود».

فرشتگان بر مؤمن در محل نمازش درود می‌فرستند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «فرشتگان بر کسی که بعد از نماز در نمازگاه خود بنشینند درود می‌فرستند و می‌گویند: خدایا بر این رحم بفرما، او را بیامرزد، بر او توجه کن (این دعا ادامه دارد) تا این که او بی‌وضو گردد».

و رسول خدا ﷺ فرمود: «هیچ روزی نیست که بندگان بر خیزند، مگر این که دو فرشته فرود می‌آیند، یکی می‌گوید: خداوند به نفقه دهنده عوض عطا فرما و دیگری می‌گوید: به بخیل خسارت وارد بفرما».

فرشتگان در حق کسی که خود را اصلاح نموده و در پی اصلاح دیگران باشد دعای خیر می‌کنند:

این در شرع به شهرت رسیده است که خداوند بندگان را دارد که بالاترین فرشتگان و مقرب بارگاه او هستند و همیشه برای کسی که نفس خود را اصلاح و مهذب نموده و در پی اصلاح دیگران است دعای خیر می‌کنند و این دعا سبب نزول برکت برای آنها می‌گردد، و لعنت می‌کنند کسی را که نافرمانی خدا را بجای آورد، و در پی ایجاد فساد باشد، و این لعنت نمودن آنها باعث حسرت و پشیمانی آن عامل و در درون اهل زمین الهام می‌شود که به آن بدکار بغض ورزند و با او به بدی پیش آیند چه در دنیا، یا به هنگام پرواز روح از بدن او، آنها سفیرانی در میان خداوند و بندگان او می‌باشند و آنها در قلوب بنی آدم خیر الهام می‌نمایند، یعنی آنها به گونه‌ای وسیله پدیدآمدن خاطره‌های خوب، در درون آنان قرار می‌گیرند، و آنان باهم اجتماعاتی بر حسب مشیت خداوندی و هرکجا که خواست او تعالی باشد خواهند داشت و بدین جهت به آنها رفیق اعلی، و همنشین اعلی و ملا اعلی گفته می‌شود، و ارواح انسان‌های فاضل و برتر به آنان

ملحق خواهند شد، چنانکه خداوند می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُظْمِئَةُ ﴿٢٧﴾ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ﴿٢٨﴾ فَادْخُلِي فِي عِبَادِي ﴿٢٩﴾ وَأَدْخُلِي جَنَّتِي ﴿٣٠﴾﴾ [الفجر: ۲۷-۳۰]. یعنی، «ای نفس اطمینان یافته، به سوی پروردگارت راضی و مرضی شده برگرد، و در جمع بندگانم قرار گرفته وارد بهشت بشو».

صحابی همراه با ملایکه در بهشت به پرواز درمی آید:

رسول خدا ﷺ فرمود که «من جعفر پسر ابوطالب را دیدم که به صورت فرشته‌ای در بهشت با ملایکه با دو بال پرواز می کرد».

قضا از ملاءعلی نازل می شود:

بی شک قضا در آنجا نازل می گردد و امری که در قرآن به آن اشاره شده که ﴿فِيهَا يُفَرَّقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ ﴿٤﴾﴾ [الدخان: ۴]. در آنجا متعین می گردد و شرایع در آنجا به صورت‌های مختلف صادر می شوند.

ملاءعلی بر سه قسم است:

باید دانست که ملاءعلی بر سه قسم است:

- ۱- گروهی آنست که خداوند دانست که نظام خیر به آنها وابسته است، لذا اجسام نوری را مانند «آتش موسی» آفرید و در آنها نفوس کریمه‌ای دمید.
- ۲- گروه دیگر آن که با اختلاطی از بخارات لطیفه عناصری پدید آمد و سزاوار شد تا نفوس عالیه که کاملاً از آلودگی حیوانیت متنفر باشند در آن نفوذ نمایند.
- ۳- گروهی نفوس انسانی هستند که مأخذ آنها با ملاءعلی نزدیک است و همیشه اعمال نجات بخش انجام می دهند که منجر به ملحق شدن به ملاءعلی می گردند تا این که پوشش بدن آنها کنده می شود و در رشته ملاءعلی قرار گرفته، از آنها بحساب می آیند، و مثال آنها این خواهد بود که به سوی پروردگار کاملاً متوجه می شوند و توجه به هیچ چیزی آنها را از او باز نمی دارد و این است منظور از قول خداوندی که می فرماید: ﴿سَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ﴾ [غافر: ۱۷]. یعنی، «با حمد خدا را به پاکی یاد می کنند و به او ایمان می آورند».

و از پروردگار خویش نیکی نظام صالح و بدی ضد آن را در می‌یابند و این، دری از درهای بخشش الهی را می‌زند و این است معنی قول خداوندی: ﴿وَيَسْتَعْفِرُونَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ [غافر: ۷]. که برای اهل ایمان آمرزش می‌خواهند.

اجتماع افاضل ملاء علی:

و در نزد روح که پیامبر اکرم ﷺ او را به صورت‌ها و زبان‌های مختلف یاد کرده انوار افاضل ملاء اعلی جمع شده و باهم در آمیخته به منزله چیز واحدی قرار می‌گیرند و به بهشت نامیده می‌شود و بسا اوقات در بهشت تصمیمی بر چاره‌جویی، جهت نجات بنی آدم از مصیبت‌های دنیوی و اخروی گرفته می‌شود، بدینگونه که پاکیزه‌ترین مخلوق آن روز به اوج کمال برسد و امرش بین مردم نافذ گردد، پس تصمیم به تکمیل آن بنده، لازم می‌کند که در قلوب اهل استعداد الهام شود تا از آن بنده اتباع نموده، گروهی قرار گیرند که خداوند در حق آنها فرموده است: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰]. و نیز لازم می‌نماید که در قلب آن بنده علمی به صورت وحی یا خواب یا صدایی غیبی پدیداید که صلاح و هدایت قوم را دربر گرفته باشند و اهل بهشت برای او ظاهر گردند و با او شفاهاً صحبت کنند و لازم می‌شود که به دوستان او کمک و به هر خیری نزدیک گردانیده شوند، و کسانی را که سد راه خدا قرار گیرند از رحمت باز دارند و به عتاب نزدیک گردانند و این اصلی از اصول نبوت است، و این تصمیم مستمر، به تایید روح القدس نامیده می‌شود، و در آنجا برکاتی به ثمر می‌رسند که قبلاً از آنها خبری نبود و این‌ها به معجزات تعبیر می‌گردند.

پایین‌تر از ملاء اعلی عالمی وجود دارد که ملائکه بر آن می‌بارند:

علاوه بر آنها نفوسی وجود دارند که به آنها ملأسافل می‌گویند و کثرت آنها لازم می‌نماید که اختلاط معتدلی از بخارات لطیف ایجاد گردد که به حد سعادت گذشتگان نرسیده‌اند، پس کمال آنها در این است که در انتظار چیزی باشند که از ملاء اعلی بر آنها می‌تراود، پس هرگاه چیزی بر حسب شایستگی قابلیت و تاثیر فاعل مترشح شود آنها به سوی آن امور برمی‌خیزند، همچنان که پرندگان و حیوانات با حوادث طبیعی برمی‌خیزند و آنان نسبت به آنچه به خود آنها برمی‌گردد فنا شده و به آنچه از مافوق به آنها الهام گردد باقی می‌مانند، پس در درون بشر و حیوانات اثر می‌گذارند، سپس

اراده و تصمیمات آنها با امری که در نظر گرفته شده مناسب درمی آیند، و در بعضی چیزهای طبیعی چنان اثر می گذارند که حرکات و تحولات آنها دوبرابر گردد، چنانکه سنگی از بالا غلطانیده شود و فرشته ای در آن اثر نماید که حرکتش در زمین بیش از تصور باشد، و بسا اوقات شکارچی دامش را در دریا می اندازد و گروهی از فرشتگان آمده در دل های ماهی ها الهام می کنند و آنها به سوی دام شکارچی هجوم می آورند و یا از آن فرار می نمایند و ریسمانی را جمع می کنند و دیگری را پهن می کنند و خود این گروه فرشته متوجه نیستند که چرا این کار را انجام می دهند، ولی به تبعیت از الهام این کار را انجام می دهند.

از جمله اعمال ملایکه:

و بسا اوقات دو گروه باهم می جنگند فرشتگان حضور بهم رسانده در قلوب بعضی شجاعت و در قلوب بعضی دیگر بزدلی پدید می آورند که خیالات و خبرهایی را برحسب مقتضای مقام وسوسه می نمایند، تا کاری که خواست خداست انجام گیرد. و گاهی این ترشح به اذیت و آزار نفس انسانی و یا تنعیم او تمام می شود، پس فرشتگان در این باره سعی و کوشش خود را انجام می دهند، و در مقابل با اینها گروهی دیگر وجود دارند که دارای افکار ضد خیر می باشد یعنی شیاطین که آنها بخارات تاریک متعفن پدید می آورند و همیشه بر ضد کوشش های ملایکه می کوشند.

باب ۴: ذکر سنة الله که در قرآن به آن اشاره شده است که ﴿وَلَنْ نَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾ [الأحزاب: ۶۲].

بعضی از افعال خداوند بر نیروهایی مرتب می گردند که در عالم نهفته اند:
باید دانست که بعضی از افعال خداوند بر نیروهایی مرتب می گردند که در عالم بودیعت گذاشته شده اند، و نقل و عقل هر دو به آن گواهی می دهند، رسول خدا ﷺ فرمود: «خداوند حضرت آدم عليه السلام را از مشتی خاک آفرید که آن را از کل زمین برگرفت، پس فرزندان آدم مانند زمین، بعضی قرمز، بعضی سفید، بعضی سیاه، بعضی بین این دو، بعضی سهل، بعضی خشن، بعضی خبیث و بعضی طیب قرار گرفتند»
عبدالله بن سلام پرسید چه چیزی بچه را به سوی پدر یا مادر می کشد؟ آن حضرت ﷺ

فرمود: «اگر آب مرد از آب زن سبقت نماید بچه را به خود می‌کشد و اگر آب زن از آب مرد سبقت نماید بچه را به سوی خود می‌کشد».

سبب تکلیف:

و کسی در این شک و تردیدی ندارد که مرگ به ضرب شمشیر و نوشیدن سمّ متکی می‌گردد، و آفریده‌شدن بچه در رحم مادر پس از انزال منی از پدر می‌باشد، و آفریده‌شدن حبوبات و درخت‌ها پس از بذر افشانی و کاشتن و آبیاری است و به اعتبار این توانایی، تکلیف، امر، نهی و مجازات در مقابل عمل آمده است، از این نیروها، خواص عناصر و ترکیبات آنها سرچشمه می‌گیرند.

احکام نهفته دیگر:

و از این‌ها، احکامی که خداوند به صورت نوعی، قرار داده.

الف: احوال عالم مثال، و وجود که در آنجا قبل از پدیدآمدن در روی زمین مقدر گردیدند.

ب: دعاهای ملأعلی که نسبت کسانی که نفس خود را پاک ساخته یا در پی اصلاح مردم هستند و یا به نسبت کسانی که مخالف این تهذیب و اصلاح هستند.

ج: احکام فرض شده بر مردم که ایجاب و تحریم را به دنبال دارند و سبب ثواب مطیع و عقاب عاصی می‌باشند.

هـ: این که خداوند چیزی را مقدر می‌فرماید و قانون الهی اقتضا می‌کند که چیزی دیگری بوجود آید، زیرا مخالفت قانون و نظم الهی صحیح نیست، و اصل در این باره قول رسول خداست که می‌فرماید: «هرگاه خداوند برای بنده‌ای مقدر بفرماید که در فلانجا فوت نماید برای او در آنجا کاری پیش می‌آورد» همه این‌ها را احادیث بیان داشته و عقل نیز آنها را ضروری و بدیهی می‌داند.

هرگاه اسباب باهم در تعارض باشند:

توجه داشته باشید که هرگاه اسبابی که قضاء بر حسب عادت، بر آنها مرتب می‌گردد، باهم متعارض گردند و امکان نداشت که همه مقتضیات آنها باهم بوجود بیایند، حکمت در این زمان این است که نزدیکترین چیز، به سوی خیر مطلق، مراعات گردد، و این در حدیثی به میزان، تعبیر گردیده است که می‌فرماید: «بیده المیزان یرفع

القسط ویخفضه» که بدست اوست ترازو که قسط را بالا می‌برد و پایین می‌آورد و در قرآن به «شأن» تعبیر شده است که ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ [الرحمن: ۲۹]. «هر روز، او در یک وضع و حالی است».

ترجیح، وابسته به قوت اسباب است:

باز ترجیح گاهی به اسباب بستگی دارد که کدام یک قوی‌تر است، و گاهی به وضعیت اسبابی که بر آن مرتب می‌گردند بستگی دارد که کدام یک مفیدتر است، و گاهی بستگی به تقدیم خلق بر تدبیر دارد، و امثال این‌ها، اگر چه علم ما به شناخت اسباب و اولیت آنها در هنگام تعارض، احاطه ندارد، ولی قطعاً می‌دانیم که هیچ چیزی بوجود نمی‌آید، مگر این که بوجود آمدن آن نسبت به دیگران حقدارتر بوده است، و هرکسی به آنچه یاد نمودیم یقین داشته باشد از ایرادات زیادی که اتفاق می‌افتند در آرامش بسر می‌برد.

تأثیر ستارگان:

بعضی از تأثیرات ستارگان لازمی است، مانند رفت و آمد زمستان و تابستان، کوتاهی و درازی شب و روز، به اعتبار وضعیت خورشید، و مانند جزر و مد دریا به اعتبار اختلاف حالات ماه، در حدیثی آمده است: «إِذَا طَلَعَ النَّجْمُ ارْتَفَعَتِ الْعَاهَةُ» «هرگاه که پروین طلوع کند بر حسب عادت آفت برچیده می‌شود»، اما ارتباط فقر و غنا، قحط سالی و آبادانی و سایر حوادث بشر، بر حرکات ستارگان، شرعاً ثابت نیست، و رسول خدا ﷺ از بحث و بررسی در این باره نهی فرموده است، چنانکه می‌فرماید: «هرکسی که شعبه‌ای از نجوم دریابد او شعبه‌ای از سحر دریافته است» و از گفتن: «با طلوع و غروب فلان ستاره باران بر ما باریده شد» شدیداً منع فرموده است. من نمی‌گویم که، خداوند متعال در ستاره‌ها هیچ‌گونه تأثیراتی بجا نگذاشته است که از آنها به توسط هوای احاطه کننده، به مردم و امثال آن حوادثی پدید نمی‌آید.

نهی از کهنانت:

شما می‌دانید که رسول خدا ﷺ از کهنات که عبارت از خیردادن از جنیان است نهی فرموده است، و از کسی که پیش کاهن رفته و او را تصدیق نماید بیزاری جسته است؛ باز وقتی که از او نسبت به وضع کاهنان سؤال گردید، فرمود که: فرشتگان در فضا فرود می‌آیند و نسبت به امور مقدر شده باهم صحبت می‌نمایند، پس شیاطین استراق سمع نموده چیزی می‌شنوند و آن را به کاهنان القا می‌نمایند و این کاهنان صدها دروغ به آن آمیخته بخورد مردم می‌دهند.

و خداوند فرموده است: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَقَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا غُزًى أَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَأْثُورًا وَمَا قُتِلُوا﴾ [آل عمران: ۱۵۶]. «ای اهل ایمان مانند کفار نباشید که در باره برادران خویش که به سفر یا به جهاد رفته بودند، گفتند که: اگر آنان پیش ما می‌ماندند نمی‌مردند و کشته نمی‌شدند».

رسول خدا ﷺ فرمود: «عمل هیچکسی او را به بهشت نمی‌برد» و فرمود: «تو رفیقی» یعنی تیمار دار «و طیب خداست» خلاصه این که نهی به مصالح زیادی بستگی دارد، و الله اعلم.

باب ۵: حقیقت روح

آنچه که شرع از آن سکوت کرده شناختنش امکان‌پذیر است:

خداوند فرموده است: ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾ [الإسراء: ۸۵]. و اعمش بر حسب روایت ابن مسعود رضی الله عنه خوانده است: «وَمَا أُوتُوا مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» یعنی «در باره روح از شما سؤال می‌کنند، بفرما که روح از امر پروردگار من است و به شما علم بسیار کمی عنایت شده است»، و طبق قراءت اعمش بر حسب روایت ابن مسعود مطلب این است که به آنان علم بسیار کمی عنایت گردیده است.

از اینجا معلوم می‌شود که خطاب با یهودی است که در باره روح سؤال کرده بودند، و آیه در این باره نصی نیست که کسی دیگر از امت محمد صلی الله علیه و آله هم، حقیقت روح را آنچنان که می‌پندارند، نمی‌داند، و این چنین نیست که هرچه شرع نسبت به آن، سکوت فرموده، شناخت حقیقت‌اش امکان‌پذیر نباشد، بلکه بسیاری چیزهاست که شرع به این

خاطر از آنها سکوت فرموده است که معرفت آنها دقیق است، صلاح نیست جمهور امت در پی آنها قرار گیرند، اگر چه پی بردن به حقیقت آنها برای بعضی ممکن باشد.

آنچه از روح درک می‌شود:

با توجه به این، باید توجه داشته باشید که نخستین چیزی که از روح درک می‌شود این است که آن مبدأ حیات حیوانی است، و حیوان با دمیدن روح در آن، زنده می‌شود و از جداسدن روح از آن، می‌میرد. باز اگر با دقت بیشتر بیندیشیم واضح می‌شود که در بدن از چکیده اخلاط، بخارات لطیفی در قلب تولید می‌گردند که نیروهای حساسه محرک و مدبر برای غذا را، تحریک می‌نمایند و حکم طب به آن متعلق است.

و تجربه این را کشف نموده است که برای هر یکی از اوضاع این بخارات، از رقت و غلظتش، صفا و کدورتش اثر ویژه‌ای در نیروها و حرکاتی که از نیروها برمی‌خیزد، وجود دارد، و هرگاه آفتی برعضوی یا بر بخار تولید شد، مناسب به آن عضو، ایجاد گردد آن بخارا را فاسد، و حرکات آن را مشوش می‌گرداند، و حیات لازمه وجود این بخار، و موت لازمه فقدان آنست، پس در نگاه اولی، این روح نامیده می‌شود و پایه و اساس روح از دیدگاه دقیق همین است.

روح در بدن:

و آن در بدن مانند آب گُل در گُل و مانند آتش در اخگر می‌باشد، باز اگر دقت بیشتری شود روشن می‌گردد که این روح مرکب و سواری روح حقیقی و ماده‌ای برای ارتباط آن است، زیرا ما می‌بینیم که طفل جوان می‌شود، پیر می‌گردد، اخلاط بدن او و روحی که از آن اخلاط پدید می‌آید هزار بار تغییر می‌کنند، گاهی کوچک و گاهی بزرگ، گاهی سیاه و گاهی سفید، گاهی جاهل و گاهی عالم و غیره می‌باشد، در صورتی که شخص، همان یکی است. و اگر بازهم از گذشته بیشتر دقت شود ما می‌توانیم این تغییرات را فرض کنیم در حالی که طفل همان است که بوده، یا می‌گوییم که ما به بقای این اوصاف گاهی یقین نداریم، ولی به بقای او یقین داریم.

حقیقت روح:

پس معلوم می‌شود که آنچه این شخص به وسیله آن کما هو باقی است غیر از این روح و غیر از این بدن و غیر از این مشخصات است که به نظر ظاهر دیده و شناخته می‌شوند، بلکه روح در حقیقت، حقیقتی است فردی و نقطه‌ای است نورانی که

وضعیت آن از وضعیت این حالات مختلف و متغیر که بعضی جوهر و بعضی دیگر عرض هستند، بالاتر است، و آن با کوچک همان رابطه‌ای را دارد که با بزرگ دارد، و با سیاه همانطور مرتبط است که با سفید در ارتباط است، و مقابلات دیگر را باید بر این مقایسه نمود، و آن اولاً با روح هوایی رابطه و تعلق خاصی دارد و در مرحله دوم ارتباطش با بدن است، زیرا بدن جمال روح هوایی یا نسمة می‌باشد، و آن دریچه‌ای است که از عالم قدس بر این نسمة چیزهایی فرود می‌آیند که این لیاقت آنها را داشته باشد.

مرگ جدایی نسمة است نه جدایی روح:

پس تغییراتی که در امور متغیره می‌آید از ناحیه لیاقت و استعدادات زمینی است، همانگونه که گرمای خورشید پارچه را سفید می‌کند، ولی صنعتگر را سیاه می‌گرداند، و با وجدان صحیح برای ما واضح و متحقق شده است که هرگاه بدن استعداد تولید نسمة را از دست بدهد، بدن دچار مرگ می‌گردد، و مرگ به این معنی نیست که روح قدسی رابطه خود با نسمة را قطع نموده است و هرگاه نسمة در اثر امراض تضعیف‌کننده تحلیل می‌یابد برحسب حکمت الهی لازم است که از آن، آن مقداری که روح الهی به آن تعلق برقرار کند بماند، آن چنانکه وقتی شما هوا را در شیشه را بمکید بادهای داخل آن، خالی می‌گردد تا جایی می‌رسد که دیگر باد خالی نمی‌گردد و دیگر نمی‌توانی آن را بمکی، یا شیشه شکسته می‌شود، و این در اثری رازی است که از طبیعت هوا پدید می‌آید، همچنین در نسمة هم رازی و حدی وجود دارد که از آن راز و حد تجاوز نمی‌کند.

هرگاه انسان بمیرد در روح هوایی نشأتی دیگر پدید می‌آید:

و هرگاه انسان بمیرد در نسمة نشأت جدیدی پدید می‌آید، پس فیض روح الهی در آن قسمت که از حس مشترک باقی می‌ماند قوتی پدید می‌آورد که با کمک عالم مثال کار شنوایی، بینایی و گویایی را کفایت می‌نماید، هدف از این قوت، آن قوت متوسطه‌ای است که بین تجرد و محسوس مانند یک چیز واحد در عالم غیب پخش شده است، بسا اوقات این نسمة مستعد می‌گردد تا با کمک عالم مثال لباس نورانی یا ظلمانی بپوشد و از آنجا عجایبات عالم برزخ پدید می‌آیند.

هنگامی که در صور دمیده می شود ارواح لباس جسمانی می پوشند:

باز وقتی که در صور دمیده شود یعنی فیض عمومی از جانب آفریدگار صورت‌ها، همانگونه که در بدو آفرینش و به هنگام ایجاد نیروهای نهفته در موجودات، آمده بود بیاید فیض روح الهی ایجاب می کند تا این نسمة لباس جسمانی یا لباس بین عالم مثال و جسم را بپوشد و تمام آنچه که صادق المصدوق یعنی رسول خدا ﷺ به آن خبر داده متحقق گردد.

نسمه برزخی متوسط است:

و چون این نسمة یک نوع حجابی متوسط بین روح الهی و بدن ارضی است، لازم است که آن صورتی به این طرف و صورتی به طرف عالم قدسی داشته باشد که این بُعدش ملکی است و بُعد اولی که مایل به زمین بود حیوانی است، و ما نسبت به حقیقت روح بر این مقدار مقدمات اکتفا می نماییم تا علم در این سالم بماند و فروعاتی بر آن مترتب گردد پیش از این که پرده از علمی بالاتر از این علم برداشته شود، والله اعلم.

باب ۶: سرّ التکلیف

انسان مکلف است:

خداوند فرموده است: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا ﴿۷۲﴾ لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ وَيَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿۷۳﴾ [الأحزاب: ۷۲-۷۳]. یعنی، «ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه نمودیم از پذیرفتن آن ابا ورزیده از آن احساس خطر کردند، انسان مظلوم و جهول آن را به دوش گرفت تا خداوند به مرد و زن منافق و مشرک عذاب بدهد و از مرد و زن اهل ایمان درگذرد، زیر او آمرزنده و مهربان است.»

منظور از امانتی که آسمان‌ها و زمین از به دوش گرفتن آن، انکار کردند چیست؟ امام غزالی، بیضاوی و غیره در اینجا هشدار داده‌اند که هدف از امانت، به دوش گرفتن عهده و مسئولیت تکلیف است، بدینگونه که خود را در معرض خطر ثواب و عقاب با بجاء آوردن طاعت و معصیت قرار دهد؛ و مقصود از عرضه نمودن آن بر آسمان‌ها و زمین و غیره در نظر گرفتن استعداد و لیاقت آنهاست و مراد از ابا و انکار

آنها، ابا و انکار طبیعی است که عبارت از عدم لیاقت و استعداد آنهاست، و مراد از به دوش گرفتن انسان، لیاقت و شایستگی او بر انجام آنست.

انسان شایستگی تکلیف را دارد:

من می‌گویم: بنابراین، قول خداوندی: ﴿إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾ [الأحزاب: ۷۲]. علت قرار گرفته است، زیرا ظلوم کسی است که عادل نباشد، ولی می‌تواند عدالت و انصاف بجا بیاورد، و جهول کسی است که عالم و دانا نباشد، ولی می‌تواند علم و دانش کسب نماید، و هرچه غیر از انسان هستند یا عالم و عادل اند که ظلم و جهل به آن راه نمی‌یابد مانند فرشتگان، یا عالم و عادل نیستند و نمی‌توانند آن را تحصیل نمایند مانند حیوانات، و کسی شایسته مکلف‌بودن و لایق آنست که بالقوه کمال داشته باشد، اگرچه بالفعل فاقد آنست، و لام در قول خداوندی ﴿لِيُعَذِّبَ﴾ [الأحزاب: ۷۳]. لام عاقبت است گویا فرموده: سرانجام به دوش کشیدن بار امانت، تعذیب و تنعیم است.

ملایکه از منظور خویش فانی و به مراد مافوق وابسته هستند:

و اگر می‌خواهی تا حقیقت حال برایت واضح‌تر باشد، لازم است که روی وضعیت ملایکه در حال مجرد آنها بیندیشی که چنین وضعیتی که از تفریط نیروی حیوانیت سرچشمه می‌گیرد، مانند گرسنگی و تشنگی و ترس و اندوه، یا افراط آن مانند غلبه شهوت و خشم و عجب، آنها را ناتوان نخواهد کرد و تغذیه و رشد و نمو و لواحق آن برای آنها اهمیتی ندارند، بلکه منتظر اوامر فوقانی هستند که هرگاه از بالا امری بر آنها صادر گردد از تصمیم بر اقامه نظام مطلوبی یا خرسندی از چیزی یا بغض بر چیزی فوراً برای آن آماده شده منقاد می‌گردند، و به‌سوی مقتضای آن حرکت می‌کنند و آنان در این امر از مراد نفس خویش فانی، و به مراد مافوق باقی می‌باشند.

حیوانات به مقتضای طبع حیوانی مشغول‌اند:

باز در نظر بگیرد وضعیت حیوانات را در آلودگی به هیأت پست که همیشه در مقتضیات طبیعت منہمک، و در آنها فانی می‌باشند و به‌سوی هیچ چیزی حرکتی ندارند، مگر چنان حرکت حیوانی که فقط به نفع جسم و تمایل به مقتضای طبع باشد.

خداوند در انسان دو نیروی نهفته متضاد با امانت گذاشته است:

باز باید دانست که خداوند به حکمت کامل خویش دو نوع نیرو در انسان به امانت گذاشته است، یکی: نیروی ملکی است که از فیض روح مختص به انسان که بر روح طبیعی که در بدن ساری است منشعب می‌شود و آن فیض را پذیرفته در قبال آن تسلیم می‌شود.

دوم: نیروی حیوانی است که از نفس خوانی که همه حیوانات در آن شرکت دارند برمی‌خیزد و از نیروهای وابسته به روح طبیعی متأثر شده و به خودی خود مستقل است و روح انسانی از آن اتباع نموده و از آن دستور می‌گیرد.

سپس باید دانست که بین این دو نیرو، برخورد و جاذبه‌ای هست که یکی به سوی بالا و دیگری به پایین می‌کشد، و هرگاه نیروی حیوانی ظاهر شده آثارش تسلط پیدا کنند، نیروی ملکی پنهان می‌گردد، و همچنین برعکس با بروز نیروی ملکی و غلبه آثارش، نیروی حیوانی پنهان می‌گردد. خداوند متعال به هر نظام عنایتی و به هر خواسته‌ای که استعداد اصلی و کسبی طلب می‌کنند، بخششی دارد، پس اگر او طلب کسب حالات حیوانی را بنماید به او کمک می‌شود و مناسب با آن حالات تسهیلاتی به او داده می‌شود، و اگر طلب کسب حالات ملکی را بنماید کمک، و تسهیلات مناسب با آن حالات، به او داده می‌شود. چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ ۝ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَىٰ ۝ فَسَنِّيْرُهُ ۝ لِّلْإِسْرَىٰ ۝ وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَىٰ ۝ وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَىٰ ۝ فَسَنِّيْرُهُ ۝ لِّلْعُسْرَىٰ ۝﴾ [اللیل: ۵-۱۰]. یعنی، «هرکسی که بخششی داشته باشد و تقوی را اختیار نماید و به توحید تصدیق نماید راه آسانی برایش میسر می‌گردانیم، ولی اگر بخل ورزید و خود را مستغنی قرار داده و به توحید تکذیب نموده راه را برایش مشکل می‌گردانیم».

و نیز فرمود: ﴿كَلَّا نُمَدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا ۝﴾ [الإسراء: ۲۰]. «به هریکی از عطایای پروردگارت که هیچگونه ممنوعیت از کسی ندارد کمک می‌کنیم».

هر نیرویی دارای لذت و دردی است:

هر نیرویی لذتی و دردی دارد، لذت عبارت است از دریافت آنچه به وضعش مناسب باشد و درد عبارت است از دریافت نامناسب‌ها. و حالت انسان چقدر شباهت دارد به حال کسی که مواد مخدر استعمال نماید که از تپش آتش احساس درد نکند تا این که

اثر مواد ضعیف شده به حالت طبیعی برگردد، درد را شدیدتر احساس می‌نماید، و یا او شباهتی به گل دارد چنانکه اطباء ذکر کرده‌اند که در گل سه نیرو وجود دارد: یکی نیروی خاکی است که هنگام ساییدن و بر بدن مالیدن ظاهر می‌گردد، دوم نیروی آبی که به هنگام فشردن و نوشیدن بروز می‌کند، سوم نیروی هوایی که به هنگام استشمام پدید می‌آید.

مکلف شدن انسان مقتضای نوع اوست:

پس واضح گشت که مکلف شدن انسان مقتضای نوع اوست و انسان با زبان استعدادش از خداوند می‌خواهد تا بر حسب استعداد نیروی ملکی او، چیزهایی را بر او واجب گرداند و سپس با بجا آوری آنها به او پاداش بدهد، و غوطه‌ور شدن در حیوانیت را بر او حرام نموده و بر انجام آن او را عقاب نماید، والله أعلم.

باب ۷: جدا کردن تکلیف از تقدیر

به آیات الله در درخت‌ها بنگر:

باید دانست که خداوند در مخلوقات خویش نشانه‌هایی قرار داده که هر کس در آنها بیندیشد، پی می‌برد که خداوند در مکلف قرار دادن بندگانش به احکام شریعت، حجت و دلیل کاملی دارند.

توجه کنید به درخت‌ها، برگ، گل، و میوه‌های آنها و آن کیفیتی که در آنها از دیدنی‌ها و چشیدنی‌ها و غیره وجود دارد، زیرا هر نوع درختی یک نوع برگ با یک شکل خاص و گل‌هایی با رنگ خاصی و میوه‌ای با مزه و کیفیت ویژه‌ای دارد که با این امور شناخته می‌شود که این درخت از فلان نوع می‌باشد و همه اینها تابع صورت نوعی و وابسته به آن هستند و از جایی می‌آیند که صورت نوعی آمده است و قضای اهل بر این که مثلاً این ماده، درخت خرمايي قرار گیرد، پیوسته با قضای تفصیلی است که میوه‌اش چنان و شگوفه‌اش چنان باشد، و برخی از ویژگی‌های صورت نوعی به گونه‌ای است که هر عاقلی آن را می‌تواند درک نماید، و برخی دیگر بگونه‌ای است که به جز متخصص زیرک، کسی دیگر نمی‌تواند آن را درک نماید، مانند: تاثیر «یا قوت» برای کسی که آن را حمل نموده است که او را شاد و شجاع برمی‌آورد، و برخی از خواصش به گونه‌ای است که در همه افراد آن نوع یافت می‌شوند و بعضی دیگر طوری است که در بعضی افراد یافت می‌شوند و در بعضی دیگر خیر، بر حسب استعداد ماده، مانند هلیله که هرکسی به او

دست بزند استفراغ می‌کند، و تو نمی‌توانی بگویی که، چرا میوه درخت خرما بدین شکل بوده است، زیرا این سؤالی است بی‌جا، زیرا لوازم ماهیت را نمی‌توان با لفظ «چرا» پرسید.

به آیات الله در حیوان بنگر:

باز به سوی انواع حیوانات بنگر که هر یکی شکلی و آفرینشی دارد، همچنان که در درخت‌ها می‌بینی، و همراه با آن از او حرکاتی اختیاری و الهاماتی طبیعی و تدابیری جلیلی خواهی دید که هر نوعی به آنها از نوعی دیگر ممتاز می‌گردد، حیوان‌های حلال گوشت علف می‌خورند و نشخوار می‌کنند و اسب و خر و قاطر هم علف می‌خورند، ولی نشخوار ندارند. درنده‌ها گوشت می‌خورند و پرنده‌ها به هوا می‌پزند، ماهی در آب شنا می‌کند، و هر نوع حیوان صدایی غیر از صدای حیوان دیگر دارد، و کیفیت عمل جنسی هر حیوانی از حیوان دیگر جداست، و کیفیت پرورش اولادش از کیفیت پرورش اولاد دیگر مجزی است که شرح و توضیح آن بحث را به درازا می‌کشاند و به هر نوعی علمی الهام شده که مناسب به مزاجش و موجب اصلاحش باشد.

و همه این الهامات از جانب پروردگار از دریچه صورت نوعی بر او می‌بارد و مثال آنها مانند خط‌های گلها و مزه میوه‌هاست که با صورت نوعی پیوند دارند. و از احکام نوع بعضی آنست که شامل همه افراد نوع است و بعضی بگونه‌ای است که فقط در بعضی افراد بر حسب استعداد ماده و فراهم شدن اسباب پدید می‌آیند، اگرچه اصل استعداد شامل همه افراد می‌باشد، مانند یعسوب «ملکه زنبور عسل» در بین زنبورهای عسل و طوطی که پس از تعلیم و تمرین، تقلید صدای انسان را یاد می‌گیرد.

به نوع انسان و خواص او بنگر:

باز به سوی نوع انسان بنگر که آنچه در درخت‌ها و انواع حیوانات یافتی برای او خواهی یافت مانند، سرفه، خمیازه، آروغ، دفع فضلات و مکیدن پستان پس از تولد، و همراه با این‌ها در او ویژگی‌هایی است که با توجه به آنها انسان از سایر حیوانات ممتاز می‌گردد از قبیل: نطق، فهم خطاب، پدید آوردن علوم کسبی از ترتیب‌دادن مقدمات بدیهی یا تجربی، استقراء، حدس و اهتمام‌ورزیدن به اموری که آنها را از روی عقل نیکو می‌داند، اگرچه از روی حس و وهم، خوبی آنها معلوم نباشد، مانند تهذیب نفس و مسخرکردن اقالیم تحت فرمان خویش.

از اینجاست که بر اصول و ریشه این امور، همه مردم جهان حتی ساکنان قلۀ کوهها هجوم می‌آورند، و این در اثر آن حکمتی است که از ریشهٔ صورت نوعی، نشأت می‌گیرد و آن سر و حکمت بدین قرار است که طبع انسانی می‌خواهد تا عقلش بر قلب و قلبش بر نفسش غلبه پیدا کند.

به تدبیر خداوند در هر نوع بنگر:

باز به‌سوی تدبیر حق تعالی و تربیت و لطف او نسبت به هر نوعی بنگر. چون نبات، حس و حرکتی ندارد خداوند برای آن ریشه‌هایی مقرر کرده تا غذای خود را از اختلاط ماده آب و هوا، و اجزای لطیف خاک جذب کرده، سپس آن را در شاخ‌ها و غیره بر حسب مقتضای صورت نوعی توزیع نماید.

و چون حیوان حساس و متحرک بالاراده است برایش ریشه‌ای مقرر نشده تا غذای خود را از خاک جذب نماید، بلکه به او الهام شده تا دانه و علف و غیره را از مواردش تلاش نماید و تمام مایحتاجش از منافع به او الهام گردیده است.

و نسبت به آن نوع حیوان که مانند کرم از خاک ایجاد نمی‌شوند، خداوند چنین تدبیری نموده است که نیروهای تناسلی را در آن بودیعت نهاده است. خداوند در ماده رطوبت‌هایی آفریده که آنها را در تربیت جنین مصرف می‌کند و پس از زایمان آنها را به صورت شیر خالص تبدیل می‌نماید و به نوزاد الهام می‌کند تا پستان مادر را بمکد و شیر او را بلعد.

و در مرغ رطوبت‌هایی قرار داده تا آنها را برای پدیدآمدن تخم مرغ بکار ببرد، پس وقتی که تخم را انداخت به آن یبوست و خالی‌شدن شکم دست می‌دهد که در اثر آن دیوانه می‌شود و از اختلاط و آمیزش نوع خود کنار می‌رود و حضانت و پرورش چیزی را می‌پسندد که خلاء شکمش را پر کند.

و طبع کبوتر را به گونه‌ای قرار داده که نر و ماده باهم انس می‌گیرند و خلاء شکم آنها را انگیزه‌ای برای پرورش تخم قرار می‌دهد و رحمت خداوندی بر این است که رطوبت‌های کهنه را سبب تهوع و بیرون‌آوردن دانه و آب، و انداختنش در شکم جوجه‌اش قرار داده و نر را بنا بر انسی که با ماده داشت بگونه‌ای درمی‌آورد تا از ماده تقلید نماید؛ و برای جوجه‌ها مزاج مرطوبی می‌آفریند و آنها را پر و بال، ریشهٔ او قرار می‌دهد تا به وسیله آنها پرواز کند.

خداوند انسان را شایسته الهامات و علوم قرار داد:

و چون انسان را همراه با احساس و تحرک و پذیرش الهامات طبیعی و علوم کسبی دارای عقل و تولید علوم کسبی قرار داده است به او کشاورزی، درختکاری، تجارت و معامله الهام فرمود. بعضی را بالطبع و حسب اتفاق آقا و سید قرار داد و بعضی دیگر را بالطبع و حسب اتفاق برده قرار داد و از آنها بعضی را پادشاه و بعضی را رعیت مقرر فرمود و بعضی را از آنها حکیم و فیلسوف قرار داد که در حکمت الهی، طبیعی، ریاضی و عملی به بحث و تبادل نظر پرداختند و بعضی را غبی و کودن قرار داد که نتوانند به این سوی راه یابند به جز با نوعی تقلید، از اینجاست که گروه‌های مردم را از اهالی بیابان‌ها و شهرها می‌بینی که بر این حالت هستند.

همه این‌ها شرح و توضیحی است برای خواص و تدابیر ظاهر متعلق به نیروی حیوانی و رفاهیت‌های زندگی آن، سپس به نیروی ملکی او می‌پردازیم.

امتیاز انسان از حیوان:

باید دانست که انسان مانند بقیه حیوانات نیست، بلکه او ادراکی بالاتر از ادراک آنها دارد، و بدان که از علوم انسانی که اکثر افرادش از آن برخوردارند به جز کسی که سرشت او از احکام نوع انسانی سرباز می‌زند جستجو کردن برای این که چه چیزی باعث ایجاد و تربیت انسان قرار گرفته و این که جهان مدبری دارد که انسان را آفریده و به او رزق عنایت فرموده، و این که باید به دربار آفریدگار و مدبر خود بر حسب همت و علم خود تضرع نمود، همانگونه که ابنای جنس بعیدش همیشه به حال تضرع می‌باشند، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مِنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالْدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ﴾ [الحج: ۱۸]. «آیا نمی‌بینی که برای خدا سجده می‌کنند کسانی که در آسمان‌ها سکونت دارند و کسانی که در زمین ساکن‌اند و خورشید و ماهتاب و ستارگان و کوه‌ها و درختان و حیوانات و بسیاری از مردم، و بسیاری است که عذاب بر آنها ثابت شده است.»

هر نباتی نفس مدبره غیر عاقلی دارد:

آیا مگر چنین نیست که هر جزئی از درخت، از شاخ و برگ گرفته، تا گل و میوه، همیشه دست نیاز به سوی نفس نباتی که مدبر درخت است دراز می‌کند، اگر هر جزئی از آن عقلی می‌داشت نفس نباتی را بگونه‌ای ستایش می‌کرد که آن دیگر ستایش

نکرده است و اگر او عقلی می‌داشت این سؤال حالی، در علمش نقش می‌بست و آن با قصد و اراده انجام می‌گرفت.

انسان نفسی مدبر و عاقلی دارد:

از اینجا باید دانست که وقتی انسان دارای عقل هوشیاری است پس این سؤال علمی مانند سؤال حالی در نفس او منعکس شده است. و نیز از ویژگی‌های اوست که در نوع انسان کسانی هستند که توجهی به سوی منبع علوم عقلی دارند که آنها را به صورت وحی، حدس یا خواب از او درمی‌یابند، و کسانی دیگر هستند که از این شخص کامل آثار رشد و برکت را درک نموده‌اند. بنابراین، در امر و نهی فرمانبردار و مطیع او قرار گرفته‌اند.

و هیچ انسانی نیست، مگر این که نیروی رسیدن به غیب از طریق خواب یا رأی همراه بصیرت، یا هاتف با حدس را دارا می‌باشد، البته بعضی در این میدان کامل و بعضی ناقص هستند و ناقصان همیشه نیازمند کاملان می‌باشند.

و انسان دارای صفاتی است که او را از بقیه حیوانات جدا می‌سازد، مانند خشوع، نظافت، عدالت و گذشت، و مانند ظاهر شدن جرقه‌های جبروتی و ملکوتی از قبیل مستجاب الدعوه بودن و بقیه کرامات و احوال و مقامات.

امور متمایز بین انسان و حیوان:

و اموری که به وسیله آنها انسان از بقیه حیوانات جدا می‌گردد، زیاداند اما خلاصه امر و ملاک آن، دو خصلت می‌باشد.

یکی: ازدیاد نیروی عقلی که دارای دو شعبه است:

۱- شعبه‌ای که به خاطر اصلاح نظام بشر در رفاهیت‌ها فرود می‌رود و دقایق آنها را کشف می‌نماید.

۲- شعبه‌ای که آمادگی دریافت علوم غیبی را از طریق بخشش دارد.

دوم: مهارت در نیروی عملی که این نیز دو شعبه دارد:

الف: بعیلدن اعمال از مجرای اراده و اختیار پس حیوان‌ها کارهایی با اختیار خود انجام می‌دهند، ولی آنها در درون نفس آنها داخل نمی‌گردند و نفس‌های آنها با روح اعمال رنگین نمی‌شوند، بلکه آن افعال فقط به نیروی قایم در روح هوایی می‌چسبند، لذا صور امثال آنها برای آنها آسان می‌شود.

انسان کارهایی را انجام می‌دهد که فنا می‌گردند، ولی نفس روح اعمال را می‌بلعد، سپس در نفس به صورت نور یا ظلمت بروز می‌کنند.

اختیار شرط مؤاخذه است:

و این گفته شرع که شرط مؤاخذه بر افعال، این است که آنها را با اختیار خود انجام دهد، مانند قول پزشک است که می‌گوید: شرط ضرر رساندن سمّ و فایده رساندن تریاق این است که آنها از راه حلقوم به شکم فرو بروند.

ب: شعبه دیگر عبارت است از احوال و مقامات عالی، مانند محبت الله و توکل که حیوانات فاقد آنها هستند.

چگونگی تکامل طبیعت انسان و اصلاح اوامر:

چون طبیعت انسان بر حسب مقتضای صورت نوعی به پایه اتمام نمی‌رسد، مگر به وسیله علمی که رشیدترین و پاکترین فرد آن را دریافت کرده و دیگران از او اطاعت نمایند و نیز بدون شریعتی که شامل معارف الهی، تدبیرات رفاهی، قواعدی که از افعال اختیاری بحث نماید و تقسیم آنها به انواع پنجگانه: ۱- واجب. ۲- مندوب. ۳- مباح. ۴- حرام. ۵- مکروه. و مقدماتی که بیانگر مقامات احسان باشند، بر این اساس حکمت الهی و رحمت او، لازم شد که از بارگاه مقدس غیب، نیروی عقلی مهیا گردد و رشیدترین و پاکترین آنان آن را دریافت کند و بقیه مردم منقاد و فرمانبردار او قرار گیرند، همچنان که در نوع زنبورهای عسل مشاهده می‌گردد که ملکه، بقیه را به نظم خاصی ترتیب می‌دهد.

و اگر این دریافت چه به واسطه و یا بلا واسطه نمی‌بود، کمالی که برای انسان مقدر شده بود بدست نمی‌آورد. همچنان که بیننده وقتی نوعی از انواع حیوانات را می‌بیند که نمی‌تواند بدون علف زندگی کند، یقین می‌کند که خداوند برای آن چراگاهی مقدر نموده که دارای علف باشد همچنین بیننده در صنعت الهی، به این یقین می‌رسد که در آنجا بهره‌ای از علوم وجود دارد که عقل به وسیله آنها خلاء خود را پر می‌کند و کمال مقدر شده خود را به اتمام می‌رساند.

و از آن جمله یکی علم توحید و ذات و صفات است، و باید آن بگونه‌ای توضیح گردد که عقل انسانی به مقتضای طبعش به آن دسترسی پیدا کند، و چنان مغلق نباشد که بجز بی‌نظیران آن را کسی درنیابد، پس خداوند آن علم را به معرفت تشریح نمود،

چنانکه به آن در قول او «سبحان الله و بحمده» اشاره شده است، پس برای خودش صفاتی را ثابت نمود که آنها را می‌شناسند و فی ما بین یکدیگر بکارش می‌گیرند. از قبیل حیات، سمع، بصر، قدرت، اراده، کلام، غضب، سخط، رحمت، ملک و غنی.

و این را نیز همراه با آنها ثابت فرمود که «لیس کمثله شیء» در این صفات کسی مانند او نیست، پس او زنده است نه مانند زندگی ما، بیناست نه مانند بینایی ما، قادر است نه مانند قدرت ما، اراده‌کننده است نه مانند اراده ما، گوینده است نه مانند کلام ما، و امثال این‌ها.

سپس عدم تشابهش را به اموری تفسیر نمود که در توانایی جنس بشر نمی‌باشد، مثلاً گفته می‌شود که: او تعداد قطرات باران، عدد ریگ‌های بیابان، عدد برگ‌های درختان و شمارش تنفس حیوانات را می‌داند و حرکت مورچه‌ها را در تاریکی شب می‌بیند و آنچه را کسی در داخل رختخواب در اتاق بسته و سوسه کند می‌داند و امثال ذلک.

و از آن جمله است علم عبادات، علم راه‌های استفاده، علم مخاصمه، یعنی هرگاه در نفوس پایین شبهاتی پدیدآید که به وسیله آنها با حق درگیری پیش می‌آید، پس راه حل دفع نمودن آنها چیست؟

از آن جمله است علم یادآوری انواع نعمات و خیرات الهی و انواع عقوبات و نعمات باطنی و وقایع برزخ و محشر. پس خداوند در ازل به سوی نوع بشر و به استعدادی که ابنای نوع او به ارث می‌برند و به نیروی ملکی و به تدبیری که از علوم مشروحه بر حسب استعدادش او را اصلاح می‌کند نظر افکند، پس همه این علوم در غیب الغیب، محدود و شماره شده، قرار گرفتند، و این تمثیل و قرارگرفتن است که اشاعره آن را به کلام نفسی تعبیر می‌نمایند، و این غیر از علم و غیر از اراده و قدرت می‌باشد؛ باز وقتی که زمان آفرینش ملائکه فرا رسید، خداوند دانست که صلاح افراد بشر بدون نفوس کریمه‌ای که نسبت آنها به نوع انسان، مانند نسبت نیروهای عقلی در یکی از ما نسبت به نفسش می‌باشد کامل نمی‌شود؛ پس آنها را با کلمه «کُن» (باش) به محض عنایتی که به افراد انسان داشت، آفرید، پس سایه آن علوم محدود و شمرده شده در غیب الغیب را در سینه آنها انداخت؛ پس ملائکه به صورت اجسامی روحانی متشکل گردیدند، و به این سو در این قول خداوندی اشاره شده است: ﴿الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ﴾ [غافر: ۷]. «کسانی که عرش را حمل می‌کنند و آنان که پیرامون آن (عرش) هستند»

لازم است که وجودی روحانی برای آن علوم باشد:

باز وقتی که بعضی از قرینه‌هایی آمدند که خواستار تغییر دولت‌ها و آیین‌ها شدند، خداوند وجود روحانی دیگری را برای این علوم مقدر فرمود، آنگاه این‌ها مشروح و مفصل بر حسب مناسب این قرین‌ها قرار گرفتند و به این سو در این قول خداوندی اشاره شده است: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبْرَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ﴾^(۴) فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ ﴿۱﴾ [الدخان: ۳-۴]. «ما قرآن را در شب پرخیر و برکتی فرو فرستادیم، ما همواره بیم‌دهنده بوده ایم، در این شب مبارک هرگونه کار حکیمانه‌ای بیان و مقرر گشته است».

وجود رسول از مقتضیات حکمت خداوندی است:

باز حکمت خداوندی در انتظار وجود مردی رشید و پاک که مستعد نزول وحی باشد قرار گرفت، در حالی که‌شان او را عالی و مکان او را مرتفع قرار داده باشد و همین که او به وجود آمد او را برای خودش ایجاد کرد و برای اتمام مرادش او را دلیلی قرار داد و بر او کتاب خود را نازل فرمود و اطاعت او را بر بندگانش لازم قرار داد، چنانکه در حق حضرت موسی عليه السلام می‌فرماید: ﴿وَأَصْطَفَيْنَاكَ لِنُنْفِثِي﴾ [طه: ۴۱]. «تو را برای خودم ساختم».

پس آنچه این علوم را در غیب الغیب تعیین نمود عنایت خداوندی نسبت به نوع بود و فیضان نفوس ملأعلی را از حق تعالی، استعداد نوع خواستار شد و شریعت خاصه را در کنار قرینه‌ها احوال نوع، به اصرار خواستار شد، ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَلِيغَةُ﴾ [الأنعام: ۱۴۹].

لازم است که انسان علومش را به صورت کسب و نظر یا وحی دریابد:

اگر کسی بگوید که: از کجا بر انسان واجب شد که نماز بخواند و فرمانبردار رسول قرار گیرد و از کجا بر او زنا و دزدی حرام قرار گرفت؟

جوابش این است که، وجوب نماز و اطاعت، حرمت زنا و سرقت، از آنجاست که بر حیوانات چریدن علف لازم، و خوردن گوشت، حرام قرار گرفت و بر درنده‌ها خوردن گوشت و گیاه نخوردن لازم قرار گرفت، و از جایی که بر زینورهای عسل لازم شد تا از یعسوب اطاعت نمایند.

فقط فرق این است که حیوان‌ها این علوم را از راه الهام طبیعی تلقی می‌نمایند، و انسان علوم مناسب خود را از راه کسب و استدلال یا وحی و یا تقلید دریافت می‌کند.

باب ۸: تکلیف مقتضی مجازات است

مجازات مردم بر حسب کردارشان:

باید دانست که مردم به مقتضای کردارشان مجازات می‌گردند که نیکان به پاداش نیکی و بدان به کیفر بدی نایل می‌گردند و این مبتنی بر چهار وجه است:

یکی: مقتضای صورت نوعی است، همچنان که هرگاه حیوانات علف و درنده‌ها گوشت بخورند مزاج آنها درست می‌شود و اگر برعکس، حیوانات گوشت و درنده‌ها علف بخورند مزاج آنها فاسد می‌گردد، به همین صورت اگر انسانی اعمالی را انجام دهد که روح آن خشوع و توجه به سوی خدا، پاکیزگی، سماحت و عدالت باشد مزاج ملکوتی درست می‌شود و اگر اعمالی را انجام دهد که روح آنها ضد این‌ها باشد مزاج ملکوتیش فاسد می‌گردد.

هرگاه از وزن بدن کاسته شود ملایمت و تنفر را چنان احساس می‌کند که یکی از ما درد سوختن را احساس نماید.

دوم: جهت ملاءعلی است، همچنان که برای هریکی از حیوانات نیروی درآکه‌ای در مغز وجود دارد که در اثر آن گذاشتن پای خود بر اخگر یا یخ را احساس می‌نماید، همچنین صورت انسانی که در ملکوت متمثل است خدمتگذارانی از ملایکه دارد که عنایت خداوندی نسبت به نوع انسان آنها را آفریده است، زیرا نوع انسان بدون آنها اصلاح‌پذیر نیست.

همچنان که یکی از ما بدون نیروهای ادراکی نمی‌تواند اصلاح‌پذیر باشد، پس هرگاه یکی از افراد انسان کار نجات‌دهنده انجام دهد از آن ملایکه، شعاع شادی و سروری برمی‌خیزد، و هرگاه کار هلاکت‌باری انجام دهد، شعاع نفرت و بغض از آنها برمی‌خیزد؛ و این شعاع‌ها در نفس آن فرد حلول نموده ایجاد خوشحالی یا وحشت می‌کنند و در نفوس بعضی از ملایکه و یا بعضی از انسان، حلول می‌کنند و ملهم می‌شوند تا او را دوست داشته برایش، احسان نمایند یا او را دشمن داشته با او، با بغض و بدی پیش آیند، همچنان که هرگاه یکی از ما پایش را بر اخگری بگذارد با نیروی ادراکی خود درد سوختن را درک می‌کند، سپس از آنجا شعاعی برمی‌خیزد که در قلب اثر می‌گذارد و او اندوهگین می‌شود و در طبیعت اثر می‌گذارد که گداخته می‌شود.

و تأثیرات این ملایکه در وجود ما، شبیه به تأثیر ادراکات در بدن ماست، پس همچنان که هرگاه یکی از ما دردی یا ذلتی را توقع داشته باشد شانه‌هایش به لرزه درمی‌آیند، و رنگش زرد و جسدش ضعیف می‌شود، و گاهی شهوتش خارج می‌گردد،

ادراش قرمز می‌شود و گاهی ادرار و مدفوعش از شدت ترس خارج می‌گردد، پس همه این‌ها تأثیر نیروهای ادراکی و وحی و غلبه آنها در طبیعت هستند، پس به همین صورت ملائکه گماشته شده بر بنی آدم از آنها الهامات طبیعی و حالات سرشتی بر بنی آدم و بر ملائکه سفلی نازل می‌شود.

و همه افراد انسان مانند نیروهای طبیعی، برای ملائکه و مانند نیروهای ادراکی برای خود انسان‌ها. پس همچنان که آن شعاع‌ها به پایین نزولی دارند به بهشت هم رنگی از آنها صعود می‌کند که منجر به پدید آمدن فیض از هیئتی می‌شود که رحمت و رضا یا غضب و لعن نامیده می‌شود، مانند آماده کردن آتش جهت گرم کردن آب، و یا آماده کردن مقدمات، جهت نتیجه‌گیری از آنها، و آماده کردن دعا برای اجابت. پس از این جهت در جبروت تجدد و تغییر تحقق می‌یابد، بدین صورت که نخست غضب سپس توبه و یا نخست نعمت سپس خشم و غضب ایجاد می‌گردد، خداوند در این باره می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ [الرعد: ۱۱]. «خداوند وضعیت قومی را تغییر نمی‌دهد، مگر این که خود آنها، آن را تغییر بدهند».

رسول خدا ﷺ در احادیث زیادی خبر داده است که فرشتگان اعمال بنی آدم را به سوی خدا بالا می‌برند و خداوند از آنان سؤال می‌کند که بندگان مرا در چه وضعی رها کردید؟ و این که عمل روز، قبل از عمل شب به سوی خدا بالا برده می‌شود؛ در اینجا آن حضرت ﷺ خبر داد که فرشتگان بین بندگان و نور خدا که قایم در بهشت است واسطه قرار می‌گیرند.

سوم: مقتضای شریعت مقرر شده بر آنهاست. پس همانگونه که نجومی و ستاره‌شناس می‌شناسد که هرگاه کواکب نظری از نظرات داشته باشند روحانیتی آمیخته از نیروهایش در گوشه‌ای از فلک تمثل می‌گردد، پس وقتی که ناقل احکام فلکیات که ماه باشد آن را به سوی زمین نقل کند خواطر آنها بر حسب این روحانیت منقلب می‌گردند، همچنین هرگاه وقتی از اوقات که در شرع به آن شب مبارکه گفته می‌شود بیاید عارف بالله متوجه می‌شود که روحانیتی آمیخته از احکام نوع انسان و مقتضای وقت، در ملکوت پدید می‌آید و از آنجا الهاماتی بر ذکی‌ترین خلق خدا در آن روز نازل می‌گردد؛ و همچنین بر نفوسی که بالواسطه در ذکاوت با او نزدیک هستند این الهامات نازل می‌گردند.

سپس به همهٔ مردم الهام می‌شود که این الهام‌ها را مستحسن دانسته بپذیرند ناصر و حامی آنها را تأیید و معاند و دشمن آنها را ذلیل و خوار می‌سازد و به ملائکه پابینی الهام می‌شود تا با مطیعان برخورد خوب و با نافرمانان برخورد نامناسبی داشته باشند، سپس از این حالات رنگی به‌سوی ملأ‌علی و بهشت صعود می‌کند که در آنجا خوشنودی و نارضایتی ایجاد می‌گردد.

چهارم: این که هرگاه پیامبری در بین مردم مبعوث شود و خداوند با بعثت او بخواهد که بر مردم لطف بفرماید و آنها را به‌سوی خیر نزدیک بگرداند و اطاعت و فرمانبرداری خود را بر آنها لازم بگرداند، علمی که به‌سوی او وحی می‌گردد مشخص و متمثل گردیده، به همت و دعای آن پیامبر و قضای الهی آمیخته، موجب کمک و حمایت او قرار می‌گیرد، پس مستحکم و متحقق می‌شود.

مجازات فطرت الهی است:

ولی مجازات به دو وجه (مقتضای صورت نوعی و جهت ملأ‌علی)، فطری است که خداوند مردم را بر آن آفرید، و در آفرینش او هیچگونه تغییر و تبدیلی نخواهی دید، و این فقط در اصول و کلیات بر و اثم است نه در فروع و حدود آنها، و همین فطرت آن دینی است که با اختلاف زمان تغییر پذیر نیست و همهٔ انبیاء علیهم‌السلام بر آن اجماع دارند، چنانکه خداوند در آیهٔ ۵۲ از سورهٔ مؤمنین می‌فرماید: ﴿وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾ [المؤمنون: ۵۲]. «این پیامبران همگی ملت یگانه‌ای بوده و آیین واحدی دارند».

مؤاخذة متحقق است:

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «پیامبران برادران علی هستند که پدرشان یکی است و مادران متفرقی دارند» مؤاخذة بر این حد متحقق است که قبل از بعثت انبیا علیهم‌السلام و بعد از آن فرقی نداشته است.

مجازات به اختلاف زمان مختلف می‌باشد:

و مجازات به وجه سوم یعنی اقتضای شریعت با تفاوت زمان متفاوت می‌باشد، و این علت بعثت انبیاء و رسل علیهم‌السلام قرار گرفته است و به آن در این قول پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اشاره شده است که می‌فرماید: «مثال من و مثال آنچه خداوند مرا به آن مبعوث فرموده است مانند مردی است که در قومی وارد شود و به آنها بگوید که: من لشکر را با چشمان

خودم دیدم و من ترساننده برهنه‌ام به فکر نجات خودتان باشید، پس گروهی از آن قوم صحبت او را پذیرفته به اول شب از این فرصت استفاده نموده به جایی رفتند و نجات یافتند، و گروهی دیگر او را تکذیب نموده تا صبح بر جای خود ماندند، و لشکر هم در اول بامداد بر سر آنها هجوم آورده و آنها را از بین برد. پس همچنین است مثال کسانی که از من پیروی نمودند و آنچه را من آورده‌ام پذیرفتند و مثالی کسانی که از من نافرمانی نموده و دین حقی را که من آورده‌ام تکذیب نمود.»

مجازات بعد از ابلاغ و کشف شبهه می‌باشد:

و مجازات به وجه چهارم پس از بعثت انبیا علیهم‌السلام و برطرف نمودن شبهات و درست بودن تبلیغ انجام می‌گیرد. ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْتِنَا وَيَحَيِّ مَنْ حَيَّ عَن بَيْتِنَا﴾ [الأَنْفَال: ۴۲]. «تا کسی که نابود شده است، از روی دلیل نابود شود و کسی که زندگی یافته است از روی دلیل زنده ماند.»

باب ۹: اختلاف سرشت مردم، مستوجب اختلاف اخلاق و اعمال و مراتب کمال آنهاست

فطرت ثابت است:

اصل در این باره آن روایتی است که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مروی است که فرمود: «هرگاه شنیدید که کوهی از جای خود تکان خورده است آن را تصدیق کنید، ولی اگر شنیدید که مردی از عادتش برگشته است آن را تصدیق نکنید، زیرا او سرانجام به سرشت خود خواهد رفت.» و نیز فرموده: «توجه داشته باشید که فرزندان آدم به طبقات مختلف آفریده شده‌اند که برخی از آنها به حالت ایمان به دنیا می‌آیند... الحدیث بطوله» و طبقات آنها را در غضب و تقاضای دین ذکر نموده، فرمود: «مردم مانند نقره و طلا معادن هستند» یعنی استعدادشان متفاوت است و خداوند فرموده است: ﴿قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِرَتِهِ﴾ [الإِسْرَاء: ۸۴]. «هر یکی به طریقه‌ای عمل می‌کند که بر آن آفریده شده است.»

نیروی ملکی در وجود انسان بر دو قسم است:

اگر می‌خواهی آنچه خداوند در این باره به من عنایت فرموده و معانی این احادیث را برایم تفهیم نموده است را دریابی پس بدان که قوه ملکی به دو شکل در وجود انسان آفریده شده است:

اول: وجه مناسب با ملائعالی که به رنگ علوم اسماء و صفات، معرفت دقائق قهر الهی، تلقی نظامی به صورت احاطه به آن، و تصمیم کامل بر طلب وجودش، رنگ یافته‌اند.

دوم: وجه مناسب به ملاءسافل که در اثر اسبابی که از بالا نازل می‌شود منبعت می‌گردند و از خود نه احاطه‌ای دارند و نه همتی و نه معرفت و نورانیتی و نه توانایی برای رد آلودگی‌های حیوانی را دارند.

نیروی حیوانی نیز بر دو قسم است:

همچنین نیروی حیوانی نیز بر دو قسم ایجاد شده است:

یکی: حیوانیت شدید، سفت و سخت مانند جسم شتر نر قوی که از غذای زیاد و تدبیر درست پرورش یافته که قوی هیکل، سفت و دارای صدایی بلند و نیرومند می‌باشد، همتی نافذ و شجاعتی بزرگ و غضبناک و حسود و شهوتی کامل داشته باشد که می‌خواهد غلبه پیدا کند و خود را بنمایاند و قلب شجاعی داشته باشد.

دوم: حیوانیت ضعیف، و سست، مانند حیوان آخته و ناقص که در اثر قحط سالی و انتظامات نامناسبی پرورش یافته نحیف و لاغر، پست آواز، ضعیف البطش و بزدل باراید که نه همتی دارد و نه خواهان غلبه و ظهوری می‌باشد.

و هرکدام از دو نیرو طبیعتی دارند که یکی از دو وجه آن را تخصیص می‌نماید و کسی دارند که آن را تایید و تقویت نموده در این باره به او کمک می‌کند.

اجتماع دو نیروی ملکی و حیوانی:

جمع شدن این دو نیرو در انسان به دو صورت می‌تواند باشد: گاهی به صورت تجاذب و کشش جمع می‌شوند که هریکی در تلاش مقتضایش کامل می‌باشد منت‌های هدفش را در نظر گرفته روش طبیعی خود را دنبال می‌کند.

پس لازم است که بین آنها تجاذب و کشمکش پدید آید، پس اگر این یکی غالب‌اید آثار آن دیگر از بین می‌روند و برعکس.

و گاهی با صلح و آشتی کنار هم قرار می‌گیرند به این طور که قوه ملکی از خواسته

مقتضای خالصش پایین بیاید به سوی آنچه به آن نزدیک است از قبیل عقل و سخاوت نفس و عفت طبع و بویژه ایثار نفع دیگران بر نفع خویش و نظر دوختن بر آخرت بجای دنیا و دوستی نظافت در تمام متعلقات خویش.

و نیروی حیوانی از خاصه مقتضای خویش ترقی نماید، به سوی آنچه از رای کلی بعید و منافی نباشد و بدین شکل باهم صلح و آشتی نمایند و از آنها مزاجی پدیدآید که در آن تخلفی نباشد.

و برای هر یکی از دو پایهٔ ملکی و حیوانی و اجتماع آنها، دو طرف و وسط و قریب به آن و آنچه به یک طرف و یا به وسط نزدیک می باشد وجود دارد.

مراتب اجتماع دو نیروی ملکی و حیوانی:

و بدین شکل اقسام آنها به غیر متناهی می رسد، اما رءوس اقسامی که هر یکی حکم مستقلی داشته باشد و با شناخت آن، ضدش شناخته شود هشت تاست که از اجتماع بالتجاذب چهار تا بدست می آید:

۱- ملکیهٔ عالیه همراه حیوانیت شدید.

۲- ملکیهٔ عالیه همراه حیوانیت ضعیف.

۳- ملکیهٔ سافله همراه حیوانیت شدید.

۴- ملکیهٔ سافله همراه حیوانیت ضعیف.

و جمع شدن آنها به صورت صلح و آشتی نیز بر چهار صورت می باشد که هر یکی چنان حکمی دارد که با دیگری مخالف نیست، و کسی که موفق به شناخت آنها گردد از تشویشات زیادی راحت خواهد شد.

و ما در اینجا از جمله آنها آنچه مورد نیاز باشد را ذکر خواهیم نمود، پس کسی که دارای نیروی حیوانی شدیدی باشد به تمرین شدید بیشتر نیاز خواهد داشت، بویژه آن که اجتماع نیروهایش به صورت تجاذب باشد، و موفق تر به سوی کمال، کسی است که مالکیتش عالی باشد، بویژه کسی که اجتماع نیروهایش به صورت صلح و آشتی باشد او به اعمال و آداب خوبتر، موفق می گردد و هرگاه که صاحب تجاذب از قید حیوانیت، رهایی یابد به علم بیشتری دست یافته چندان توجهی به اعمال نمی کند.

و آن که حیوانیتش ضعیفتر باشد در امور بزرگ مانند جهاد و غیره، بی توجه می باشد، ولی آن که نیروی عالی داشته باشد همه را کنار گذاشته کلاً به سوی خداوند متوجه می شود.

و آن که نیروی سافلی دارد هرگاه از حیوانیت رهایی یابد همه چیز را به خاطر آخرت رها خواهد نمود و اگر نه آنها را به خاطر سستی و راحت طلبی پشت سر می‌گذارد، کسی که حیوانیت شدیدی داشته باشد در کارهای بزرگ غرق می‌گردد، اما آن که دارای قوه عالی حیوانیت است به امور ریاست و امثال آن از آنچه که مناسب رأی کلی باشد استقامت بیشتری خواهد داشت و آن که به رتبه پایین‌تری نایل آید در امثال قتال و حمل ائقال توجه بیشتری خواهد داشت.

و صاحب تجاذب هرگاه به پایین دفع گردد تنها به امور دنیا اشتغال می‌ورزد و اگر به بالا ترقی یابد فقط به امور دین و تهذیب نفس و تجرید آن می‌پردازد، و آن که اجتماع نیروها در او با صلح و آشتی قرار گرفته‌اند به هر دو امر می‌پردازد و همه آنها را در آن واحد، مورد توجه قرار می‌دهد.

فاضل‌ترین مردم از جهت مقام و منزلت:

و کسی که قوه عالی او در نهایت علو قرار گرفته باشد به‌سوی ریاست دین و دنیا باهم قیام می‌کند و بر مقصد حق و حقیقت باقی می‌ماند و به منزله عضوی از حق در تمام نظام کلی قرار می‌گیرد، مانند امر خلافت و پیشوایی دینی، و این گروه انبیاء علیهم‌السلام و وارثان‌شان، و سران مردم و سلاطین و اولوالأمر آنان می‌باشند.

آنهايي که در دین واجب است اطاعت‌شان بشود کسانی هستند که ملکیت‌شان عالی و اهل صلح باشند و اگر ملکیت آنها سافل باشد پس بیشتر فرمانبردار و مطیع گروه اول قرار می‌گیرند، زیرا این‌ها اسرار الهی را از آنان درمی‌یابند.

و دورترین آنها از گروه اول اهل تجاذب‌اند، زیرا در تاریکی‌های طبیعت غرق هستند جهت اقامه سنت راشد توجهی ندارند، و یا بر تاریکی‌های طبیعت غالب آمده‌اند، پس اگر اهل علو باشند ارواح اسرار الهی را مستحکم می‌گیرند و در اشباح آنها چشم‌پوشی خواهند داشت و بیشتر توجه آنان شناخت اسرار الهی و رنگین شدن به رنگ آنهاست، و اگر در سطح پایین‌تری قرار گیرند بیشتر به ریاضت‌ها و اوراد توجه خواهند نمود، شعاع برقی ملکی از قبیل کشف، اِشراف^(۱)، و استجابت دعا و امثال آنها، آنان را در شگفت درآورده است؛ و با عمق درون به اسرار الهی تمسک نسجتند، مگر به حيله، برای سرکوب کردن طبیعت و جلب نمودن انوار الهی.

۱- اِشراف: در انتظار چیزی قرار گرفتن.

این‌ها چند اصولی هستند که خداوند آنها را به اینجانب عنایت نموده است، و هرکسی آنها را خوب بفهمد احوال اهل الله و منت‌های کمال آنها و مطمح اشارات‌شان برای آنها روشن می‌گردد و به مراتب سلوک آنها پی می‌برد: ﴿ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ﴾ [یوسف: ۳۸]. «این لطف خداست در حق ما و همه مردم لیکن بیشتر مردم سپاسگزاری نمی‌کنند».

باب ۱۰: اسباب خاخره‌های تشویق‌کننده بر اعمال

خاخره‌های وادارکننده بر کار:

خاخره‌هایی که انسان در نفس خود، آنها را احساس می‌نماید و او را بر انجام مقتضیاتش وا می‌دارند لازماً اسبابی دارند، مانند: سنت الهی در سایر حوادث و پیش‌آمدها. نظر و تجربه بیانگر آنند که از جمله آن اسباب بلکه بزرگترین آنها خلقت و فطرت انسانی است که بر آن آفریده شده است، چنانکه رسول خدا ﷺ در حدیثی که قبلاً نقلش کردیم بیان فرمود.

و از جمله آنها: یکی مزاج طبیعی است که بنا بر برنامه‌ریزی مسلط بر او از قبیل خوردن و نوشیدن و امثال آن تغییر پیدا می‌کند مانند گرسنه که خوراک می‌خواهد و تشنه که آب می‌جوید و جوان شهوانی که زن می‌طلبد، و بسا انسان‌هایی هستند چنان غذایی می‌خورند که نیروی شهوت را تقویت می‌نماید، پس به‌سوی زن تمایل پیدا می‌کنند، و صحبت‌هایی را در دل می‌پروراند که با زنان ارتباط داشته باشند و این‌ها انگیزه‌هایی می‌باشند که او را بر بسیاری از کارها وا می‌دارند.

و بسیاری مردم غذاهای سختی می‌خورند که دل‌هایشان سخت می‌شوند و به قتل و کشتار جرأت پیدا می‌کنند، و در بسیاری از چیزها که دیگران خشمگین نمی‌شوند آنها خشم می‌گیرند؛ پس اگر این دو قبیل مردم با روزه و شب‌بیداری تمرین نموده ریاضت کنند، یا به سن کهن‌سالی و پیری برسند و یا در اثر بیماری نحیف و لاغر بشوند اغلب مزاج آنها تغییر پیدا می‌کند، دل‌هایشان نرم و نفس‌هایشان عقیف و پاک می‌گردند، از اینجاست که در وضعیت جوانان و پیرمردان تفاوت مشاهده می‌کنید، رسول خدا ﷺ به پیرمرد اجازه داده است که در حال روزه همسرش را ببوسد و به جوان اجازه نداده است.

و از آنجمله: یکی عادت است، زیرا اگر کسی با چیزی بیشتر در تماس باشد و در لوح نفس او هیأت و شکلی مناسب به آن جایگزین شود بیشتر توجهش به سوی آن برمی‌گردد.

و از آنجمله: یکی این که گاهی نفس ناطقه از قید حیوانی رهایی یافته از فضای ملأعلی هیأت‌های نورانی را می‌رباید، پس این‌ها گاهی باعث انس و آرامش قرار می‌گیرند و گاهی موجب تصمیم‌گیری بر کاری می‌شوند.
از آن جمله: یکی این که نفوس پست تحت تاثیر شیاطین قرار گرفته و متأثر می‌شوند و بسا اوقات منجر به خاطرات و افعالی می‌شوند.

باید دانست که امر خواب‌ها مانند امر خاطره‌هاست، البته این تفاوت وجود دارد که به هنگام خواب‌دیدن، نفس برای آن متجرد می‌شود و صورت و هیأت خواب‌ها برای او مجسم می‌گردند. محمد بن سیرین فرموده است که: دیدن خواب، بر سه قسم است: یکی با خود سخن گفتن؛ دوم ترساندن شیاطین، سوم مزده از طرف خداوند.

باب ۱۱: تعلق اعمال به نفس و سرشماری آن‌ها

خداوند فرموده است: ﴿وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَلِيبَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مِنْشُورًا﴾ [۱۳] أَفْرَأُ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا ﴿۱۴﴾ [الإسراء: ۱۳-۱۴]. «نامه اعمال هر کسی را به گردنش آویزان می‌کنیم و در روز قیامت برای او نامه‌ای بیرون می‌آوریم که آن را گشاده می‌یابد (و به او گفته می‌شود که: بخوان نامهات را خود تو از نظر حساب‌گیری، علیه خودت، کافی هستی)».

رسول خدا ﷺ به نقل از پروردگارش فرموده است: «إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ أَحْصِيهَا عَلَيْكُمْ ثُمَّ أُوقِيكُمْ بِهَا فَمَنْ وَجَدَ خَيْرًا فَلْيَحْمَدِ اللَّهَ وَمَنْ وَجَدَ غَيْرَ ذَلِكَ فَلَا يَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ» «جز این نیست که این‌ها کردار شماست که من آنها را برای شما سرشماری و سپس آنها را کاملاً به شما می‌دهم، پس اگر کسی آنها را خوب یافت، خدا را شکر بگوید، و اگر آنها را به جور دیگر یافت به جز خود کسی دیگر را ملامت نکند».

و نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «وَالنَّفْسُ تَمَنَّى وَتَشْتَهِي وَالْفَرْجُ يُصَدِّقُ ذَلِكَ، وَيُكَذِّبُهُ» «نفس تمنا می‌نماید، و می‌خواهد، شرمگاه آن را تصدیق و تکذیب می‌کند».

اعمال از خود نفس برمی خیزند:

بدان که بدون شک، اعمالی که انسان به جدیت آنها را مورد توجهش قرار می دهد و اخلاقی که در نهادش رسوخ پیدا می کند همه از نفس ناطقه برخاسته باز به سوی او برمی گردند، سپس به دامان او چسبیده و حسابرسی می شوند.

اما برخاستن آنها از نفس ناطقه از آنجاست که شما در گذشته دانستید که اجتماع نیروی ملکی و حیوانیت اقسامی دارد و هر قسم از آنها دارای حکمی است و غلبه مزاج طبیعی و متأثر شدن از ملایکه و شیاطین و امثال آنها از اسباب، صورت نمی گیرد، مگر برحسب آنچه که در طبیعت انسان عطا کرده و آنچه که مناسبتی در آن پدید می آید. بنابراین، مرجع و بازگشتن با واسطه یا بدون واسطه، به سوی نفس ناطقه است.

آیا مرد زن صفت را مگر نمی بینید که در ابتدای امر بر طبیعت سست و بی اراده ای آفریده می شود و از آن طبیعت کارشناس پی می برد که اگر او رشد کرده جوان گردد لازماً عادات زنان را به خود می گیرد و خود را درزی آنها درمی آورد و رسوم آنها را شیوه خود قرار می دهد.

همچنین پزشک درمی یابد که اگر کودک بر حسب طبیعت خودش جوان گردد و عارضه ای دیگر برایش پیش نیاید جوان تنومند یا ضعیف و لاغر بار می آید.

هرگاه انسان عملی را به کثرت انجام دهد آن عمل لازمه او و بر او آسان می شود:

اما بازگشت اخلاق به سوی نفس ناطقه از آنجاست که هرگاه انسان عملی را زیاد انجام دهد نفسش به آن عادت می گیرد و انجامش آسان می شود و او به حین انجام دادن نیاز به چندان فکر و تأمل پیدا نمی کند، لازماً نفس از آن متأثر می گردد و رنگ آن را قبول می کند، لذا هر عمل از این اعمال همجنس، در این اثر پذیری دخالتی خواهد داشت، هرچند آن اثر خفی و دقیق باشد، و به آن در حدیثی اشاره شده است که رسول خدا ﷺ فرموده است: «تُعْرَضُ الْفِتْنُ عَلَى الْقُلُوبِ كَالْحَصِيرِ عُوْدًا عُوْدًا فَأَيُّ قَلْبٍ أُشْرِبَهَا نُكِبَتْ فِيهِ نُكْتَةٌ سَوْدَاءٌ وَأَيُّ قَلْبٍ أَنْكَرَهَا نُكِبَتْ فِيهِ نُكْتَةٌ بَيْضَاءٌ حَتَّى تَصِيرَ عَلَى قَلْبَيْنِ عَلَى أَيْبُضٍ مِثْلِ الصَّفَا فَلَا تَضُرُّهُ فِتْنَةٌ مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَالْآخِرُ أَسْوَدٌ مُرْبَادًا كَالْكُوزِ مُجْحِيًّا لَا يَعْرِفُ مَعْرُوفًا وَلَا يُنْكِرُ مُنْكَرًا إِلَّا مَا أُشْرِبَ مِنْ هَوَاهُ».

«فتنه ها دور اطراف دل ها را مانند تارهای حصیر وا می گیرند، پس هر دلی که آنها را جذب نماید نکته سیاهی در آن پدید می آید و هر دل که از آنها انکار نماید نکته سفیدی در آن رونما

می‌شود، و بدین ترتیب، دلها به دوگونه می‌شوند: یکی دل سفید مانند صفا که هیچ فتنه‌ای هیچ وقت به آن ضرری نمی‌رساند و دومی سیاه متغیر مانند کوره کج که نه معروفی را می‌شناسد و نه منکری را می‌شناسد، مگر آنچه که از هوایش نوشیده شده است.»

نخست نفس، خالی الذهن آفریده می‌شود سپس به رنگ‌های مختلف رنگ می‌گیرد:

اما تمسک جستن به دامان نفس از آنجاست که نفس در بدو امرش به صورت هیولانی (ماده) خالی از تمام آنچه در آینده به آنها رنگ می‌گیرد آفریده می‌شود سپس به تدریج از بالقوه به فعل روز بروز بیرون می‌آید و برای هر وضعیت بعدی از قبل استعداد و آمادگی دارد، و این استعدادها و آمادگی‌ها زنجیروار مرتب می‌شوند که هیچ متأخری از متقدم جلو نمی‌افتد و همراه با هر هیأت نفس موجود در امروز آمادگی قبلی وجود دارد، هرچند بنا به اشتغالش در خارج مخفی است، مگر این که حال قوه‌ای که این اعمال از آن قوه برخاسته‌اند فنا گردد، چنانکه در پیر کهن سال و مریض بیان کردیم، یا این که هیأتی از بالاتر آن هجوم بیاورد و نظم را از هم بپاشد. مانند تغییر یاد شده در پیر کهن سال و مریض. چنانکه خداوند می‌فرماید ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ أَلْسِئَاتٍ﴾ [هود: ۱۱۴]. «که نیکی‌ها بدی‌ها را از بین می‌برند» و نیز فرمود: ﴿لَيْسَ أَشْرَكَتَ لِيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ﴾ [الزمر: ۶۵]. «اگر تو مبتلا به شرک بشوی عملت از بین خواهد رفت.»

سرشماری صورت‌های نفس هر انسان:

اما راز این را که اعمال به حساب نفس ناطقه به حساب می‌آیند و جداناً چنین درک نمودم که در عالم مثال برای هر انسانی برحسب آنچه نظام فوقانی به او صورتی داده است ظاهر می‌گردد و آنچه در قصه میثاق ظاهر شده شعبه‌ای از این است، و هرگاه این شخص در این جهان به وجود بیاید آن صورت با او منطبق شده یکی می‌شود، پس هرگاه عملی انجام دهد آن صورت بدان عمل طبعاً بدون اختیار انشراح حاصل می‌کند، بسا اوقات در سرانجام ظاهر می‌گردد که این اعمال از بالا به حساب او حساب شده‌اند و از اینجاست خواندن نامه اعمال. و بسا اوقات ظاهر می‌گردد که کردارش در آنجا به جوارح و اعضایش چنگ زده‌اند و از اینجاست که دست و پا به نطق درمی‌آیند.

هر صورتی بیانگر ثمره عمل است:

باز هر صورتی، بیانگر ثمره عمل در دنیا و آخرت است، و بسا اوقات ملایکه در صورتش توقف می‌کنند، خداوند متعال می‌فرماید: «اكتبوا العمل كما هو» «عمل را همانطور که هست بنویسید».

امام غزالی فرموده است: همه آنچه خداوند از آغاز آفرینش تا آخر مقدر فرموده است در مخلوقی که او خلق فرموده نوشته و ثبت هستند که گاهی آن به «لوح محفوظ» تعبیر می‌شود و گاهی به «کتاب مبین» و گاهی به «امام مبین»، همچنان که در قرآن آمده است، پس تمام آنچه در این جهان پدید آمده و آنچه پدید می‌آید در آن نوشته و از آن نقشه‌برداری شده است، اما نمی‌توان آنها را با این چشم مشاهده کرد.

لوح خدا با لوح مخلوق هیچ شباهتی ندارد:

و چنین نپنداری که آن لوح از چوب یا آهن یا استخوان درست شده است، و آن نوشته روی کاغذ و ورقی انجام گرفته است، بلکه مناسب است که قطعاً بدانید که لوح خداوندی شبیه لوح مخلوق و نوشته او مانند نوشته مخلوق نیست، همچنان که ذات و صفات او تعالی با ذات و صفات خلق شباهتی ندارد.

البته اگر تو در پی مثالی باشی که این مطلب را به فهمت نزدیک بگرداند، بدان که ثبوت مقدرات در لوح محفوظ شباهتی به ثبوت کلمات قرآن و حروف آن در دماغ و قلب حافظ قرآن دارد که آنها در آنجا نوشته، حتی هنگام خواندن گویا به آنها نگاه می‌کند، ولی اگر دماغش را تکه تکه مورد بازدید قرار دهی هیچ خط و کلمه‌ای را در آنجا بدین شکل نخواهی یافت. پس بدین شکل باید فهمید که همه مقدرات در لوح محفوظ ثبت هستند، انتهی ما قال الغزالی.

باز بسا اوقات تو نفس را به یاد خیر و شر انداخته به جزا و پاداش آن امیدوار می‌کنی، این وجه دیگر از وجوه استقرار علمش می‌باشد، و الله اعلم.

باب ۱۲: ارتباط اعمال با ملکه‌های درونی**اعمال مظهر ملکه‌های درونی هستند:**

باید دانست که اعمال مظاهر ملکه‌های درونی و شرع حالی برای آنها و دامی برای شکارکردن آن می‌باشند که در عرف طبیعی با آن یکی هستند، یعنی جمهور مردم بر این اتفاق نظر دارند که به سببی طبیعی که صورت نوعی عطا نموده ملکه‌های درونی

را به اعمال تعبیر نمایند؛ زیرا هرگاه انگیزه‌ای وادار به عملی گردد، نفس با آن انگیزه همراهی خواهد کرد و برای آن انبساط و شرح صدر نشان خواهد داد، و اگر انگیزه‌ای از کاری ممنوع گردد نفس منقبض و بسته می‌گردد و هرگاه به انجام کاری اقدام نماید منبع آن از نیروی ملکی یا بهیمی مستقل شده قوی می‌گردد و طرف مقابل ضعیف شده روگردان می‌شود، و در این حدیث پیامبر ﷺ به آن اشاره شده است که می‌فرماید: «وَالنَّفْسُ تَمَنَّى وَتَشْتَهِي وَالْفَرْحُ يُصَدِّقُ ذَلِكَ، وَيُكَذِّبُهُ». «نفس آرزو و اشتها می‌کند، و شرمگاه آن را تصدیق و تکذیب می‌نماید».

هر مخلوقی هیأت و اعمالی دارد که به وسیله آنها به او اشاره می‌شود:

و تو مخلوقی را نمی‌یابی، مگر این که اعمال و هیأتی دارد که به وسیله آنها به او اشاره می‌شود و به آنها از او تعبیر می‌گردد و صورت آنها وسیله کشف آن قرار می‌گیرد، پس اگر انسانی دیگری را به شجاعت توصیف کند و از او توضیحی خواسته بشود از مبارزات شدید او بیان می‌نماید، و اگر بخواهد او را به سخاوت توصیف کند بذل و بخشش او به درهم و دینار را بیان می‌کند، و اگر انسانی بخواهد تا صورت شجاعت یا سخاوت کسی را در ذهن خود مستحضر نماید مجبور می‌شود تا صورت همان اعمال را مستحضر بدارد، مگر این که فطرتش که خداوند مردم را بر آن آفریده تغییر کند، و اگر کسی بخواهد تا عادت‌های او را که نداشته در خود پدید بیاورد، راهی ندارد به جز این که در گمانگاه آن قرار گیرد و کارهایی را تحمل کند که به آن ارتباط داشته باشند و داستان‌هایی از توانمندان آن عادت را بیاد بیاورد.

اعمال اند که به قدرت و اختیار متصف می‌گردند:

باز اعمال آن امور مضبوطی هستند که وقتی برایشان تعیین می‌گردد و دیده و نقل کرده می‌شوند و تاثیر می‌گذارند و زیر قدرت و اختیار در می‌آیند و امکان دارد که مؤاخذه به آنها ارتباط پیدا کند، باز این نفوس در حسابرسی اعمال و ملکات باهم مساوی نیستند.

بعضی از نفوس قوی هستند:

بعضی از نفوس چنان قوی هستند که ملکات نسبت به اعمال بیشتر به پیش آنها مجسم می‌گردند، پس کمال آنها در اصل اخلاق آنهاست، ولی اعمال که قوالب و صورت‌های اخلاق هستند، برای آنها متمثل می‌شوند، پس اعمال روی آنها به حساب می‌آیند، اما ضعیف‌تر از به حساب آمدن اخلاق، مانند آن که چیزهای معنوی در خواب

مجسم گردند، مثل مهر زده شدن روی دهان و شرمگاه، «که کسی پیش محمد بن سیرین خوابی بیان نمود که به خواب دیدم که روی دهانها و فرجها مهر می‌زند، او گفت: شاید تو قبل از وقت، اذان می‌دهی که مردم نتوانند سحر بخورند یا عمل جنسی انجام دهند».

بعضی نفوس ضعیف هستند:

بعضی نفوس چنان ضعیف هستند که خود اعمال عین کمال آنان به حساب می‌آیند، زیرا ملکه‌های درونی آنها استقلالی ندارند، پس آنها به صورت پراکنده در اعمال جلوه‌گر می‌شوند، پس خود اعمال روی آنها به حساب می‌آیند و بیشتر مردم از این قبیل می‌باشند که جداً به توقیت بلیغ نیاز دارند و به خاطر این معانی توجه شایانی در ادیان الهی اعمال شده است.

استقرار اعمال در ملأ‌اعلی:

سپس بسیاری از اعمال در ملأ‌اعلی مستقر می‌شوند و استحسان و استحقار آنها در اصل، قطع نظر از ملکه‌های درونی که مصدر اعمال هستند، به سوی خود اعمال متوجه می‌شوند، پس نیک ادا کردن اعمال به منزله قبول کردن الهامی است از ملأ‌اعلی جهت نزدیکی و تشبیه به آنها و کسب کردن نورهایشان، و انجام کار بد به منزله خلاف این است.

استقرار اعمال به چند وجه می‌باشد:

و این استقرار چندین صورت دارد: یکی آن که آنها از پروردگار خویش چنین تلقی می‌نمایند که نظام بشر بدون انجام اعمال نیک، و خودداری از اعمال بد، درست نمی‌شود پس نخست این اعمال به پیش آنها مجسم می‌گردند و سپس از آنجا در شرایع نازل می‌گردند.

دیگری این که هرگاه نفوس بشر پس از ممارست و ملازمت اعمال، به سوی ملأ‌اعلی منتقل بشوند و استحسان و استحقار آنها به سوی این نفوس متوجه گردد، و بر این چندین قرن و دهر بگذرد صورت‌های اعمال در نزد آنها استقرار می‌یابند، خلاصه این که اعمال در این وقت چنان اثری از خود بجا می‌گذارند که دعا و تعویذ مأثور منقول از سلف، بجا می‌گذارند، والله أعلم.

باب ۱۳: اسباب مجازات:

بدون شک اسباب مجازات هرچند بسیار هستند، اما به دو اصل برمی‌گردند: یکی این که: نفس به اعتبار نیروی ملکوتی خویش، نسبت به عمل یا پدیده‌ای که آن را بدست آورده است احساس نماید که آن مناسب و ملایم نیست، پس ندامت و حسرت و درد در او مجسم شود که بسا اوقات این وضعیت وقایعی را در حالت خواب یا بیداری برای او مجسم می‌سازد که تامل درد و توهین و تهدید می‌باشد و بسا نفس‌هاست که برای الهام مخالفت آماده و مستعد می‌شوند، سپس توسط ملائکه مخاطب قرار می‌گیرند که برای او ظاهر گردند مانند سایر علوم که برای او آماده می‌گردند، و به این اصل در این آیه اشاره شده است: ﴿يَلَّا مَن كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿۸۱﴾ [البقرة: ۸۱]. «آری، هرکسی که بدی را کسب نماید و خطایا او را فرا گیرند این‌ها هستند دوزخی که همیشه در آن خواهند ماند».

دومی: توجه بهشت به‌سوی آدمی است، پس در نزد ملائکه مقرب صورت‌ها و اعمال و اخلاقی وجود دارند که برخی پسندیده و برخی دیگر ناپسند می‌باشند که از پروردگار خویش با جدیت می‌خواهند که بر اهل این هیئات و اخلاق و اعمال انعام بفرماید یا آنها را به عذاب مبتلا گرداند، پس دعای آنها اجابت می‌گردد و توجه آنها ملائکه مقرب بنی آدم را فرا می‌گیرد و صورت رضامندی یا نارضایتی بر آنها نازل می‌گردد. همچنان که سایر علوم نازل می‌شوند، پس وقایع دردناک با نیکی‌ها، برای آنها مجسم می‌شود و ملائکه برای آنها تهدیدکننده یا روی‌گشاده ظاهر می‌گردند، و بسا اوقات نفس از نارضایی آنها متأثر می‌گردد، لذا وضعیت بیهوشی یا مریضی برای او عارض می‌گردد، بسا اوقات آن همت متآکدی که نزد آنهاست بر حوادث ضعیف مانند خاطره و غیره، نازل می‌گردد، سپس به ملائکه و انسان‌ها الهام می‌گردد تا با آنها نیکی یا بدی انجام دهند، و بسا اوقات مشکلی از مشکلات او به صلاح یا فساد محول می‌گردد و آثار خوشحالی یا عذاب بر او ظاهر می‌گردد.

عنایت خداوند به مردم:

بلکه حق صریح این است که خداوند متعال از روزی که آسمان‌ها و زمین را آفریده به مردم توجه کرده، و این لازم می‌گرداند که افراد انسان را آزاد و لگام‌گسیخته

وانگذارند و این که روی کردارشان مؤاخذه‌شان گرداند، ولی از آنجا که درک آن دقیق است دعای ملایکه را عنوان آن توجه قرار دادیم، والله اعلم.

و به این اصل در این آیه اشاره شده است که می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارًا أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ ﴿۱۳۱﴾ خَلِيدِينَ فِيهَا لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ ﴿۱۳۲﴾﴾ [البقرة: ۱۶۱-۱۶۲].

«بدون شک کسانی که کافر شده بر کفر مرده‌اند لعنت خدا و ملایکه و همه مردم برای همیشه بر آنهاست که نه در عذاب آنها تخفیفی می‌آید و نه به آنها مهلتی داده می‌شود».

ترکیب یافتن این دو اصل صورت‌های مختلف و عجیبی به دنبال دارد:

این دو اصل باهم ترکیب می‌یابند که در اثر آن صورت‌های زیاد و عجیبی بر حسب استعداد نفس و عمل ظاهر می‌گردد، ولی اصل اولی: در اعمال و اخلاقی که نفس را اصلاح یا فاسد می‌کنند قوی‌تر است و اغلباً نفس‌های راه یافته و پاک و قوی آن را می‌پذیرند. و اصل دوم: در اعمال و اخلاقی که مناقض اصلاح نظام کلی هستند و به آنچه برای اصلاح نظام بنی آدم راجع می‌شود منافرت دارند، قوی‌تر است و غالباً نفوسی آن را می‌پذیرند که ضعیف‌تر و قبیح‌تر باشند، و برای هریک از این دو اصل، مانعی وجود دارد که آن را از حکمش، تا مدتی باز می‌دارد.

پس مانع اصل اول ضعف نیروی ملکی و قوت نیروی حیوانی می‌باشد تا جایی که احساس می‌شود این تنها نفس حیوانی است و به دردهای ملکی دردمند نمی‌شود، هرگاه نفس از این لباس حیوانیت و کمک‌های رهایی یابد و اشعه‌های ملکی پرتوافکن بشوند، بتدریج متنعم یا معذب می‌گردد، و مانع اصل دوم این است که، اسباب برخلاف حکمش منطبق گردند تا این که وقت اجل مقدر خداوندی به سراغش بیاید آنگاه جزا بر او سرازیر می‌گردد و همین است منظور از قول خداوندی که می‌فرماید: ﴿لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَعْجِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾ [یونس: ۴۹]. «که هر امتی اجلی دارد که هرگاه بیاید ساعتی از آن عقب و جلو نمی‌شود».

مبحث دوم

مبحث کیفیت مجازات در این جهان و پس از مرگ

باب ۱۴: جزای دنیوی اعمال

عمل سبب جزاست:

خداوند فرموده است: ﴿وَمَا أَصَبَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ﴾ [الشوری: ۳۰]. «و مصیبتی که در این جهان به شما می‌رسد در اثر آن کارهایی است که انجام داده‌اید و بسیاری از کارهای تان را نادیده می‌گیرد» و نیز فرموده است: ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْهِمْ مِنَ الرِّبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِن تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ﴾ [المائدة: ۶۶]. «که اگر بنی اسرائیل درست روی تورات و انجیل و آنچه به سوی آنها نازل شده عمل می‌کردند از بالا و پایین می‌خوردند» و خداوند در داستان صاحبان باغ وقتی که صدقه‌دادن را منع کردند، فرمود: آنچه فرمود.

رسول خدا ﷺ در تفسیر قول خداوندی: ﴿وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ﴾ [البقرة: ۲۸۴]. «اگر آنچه را در دل دارید ابراز نمایید یا پنهان نگهدارید خداوند به آن از شما حساب می‌گیرد» و همچنین قول خداوند: ﴿مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ﴾ [النساء: ۱۲۳]. «هرکسی که کار بدی را انجام دهد به آن مجازات می‌گردد».

فرمود: این نوعی عقاب خداوندی است از تب و مصیبت که به بنده می‌رسد، حتی اگر چیزی را جای گذاشته سپس فراموش کند و در اثر آن پریشان شود، این هم نوع مجازات است، تا این که بدین طریق بنده از گناهانش چنان پاک و صاف بیرون می‌آید که طلا از کوره آتش.

نیروی ملکی بروز و انفکاک دارد:

باید دانست که نیروی ملکی بعد از پنهان شدنش در حیوانیت ظهوری و بعد از آمیخته شدنش به آن، انفکاک و جدایی دارد و آن، گاهی با مرگ طبیعی پیش می‌آید، پس در این صورت کمک غذایی به او نمی‌رسد و به تدریج موادش تحلیل شده از بین می‌روند، و حالات گرسنگی و سیری و خشم نفس او را تحریک نمی‌کنند، پس در این صورت از عالم قدس رنگی بر او نازل می‌گردد، و گاهی این وضعیت با مرگ اختیاری بدست می‌آید که در این صورت حیوانیت به وسیله ریاضت، و تداوم توجه به سوی عالم قدس، شکسته می‌شود و بعضی اشعه ملکوتی بر او نور می‌افکند.

و هرچیزی با اعمال و هیئات مناسب خویش انشراح و انبساط، و با ناملایمات انقباض و خودداری دارد و هر درد و لذت، مظهري دارد که به آن متجسم می‌گردد، پس تجسم خلط، سوزندگی و سیخچه در جسم کردن است و تجسم اذیت شدن در اثر حرارت صفرا، اندوه و پریشانی و این که آتش و شعله به خواب ببیند، و تجسم اذیت شدن از خلط بلغم احساس سردی و آب و برف در خواب دیدن است.

هرگاه نیروی ملکوتی بروز کند:

پس هرگاه نیروی ملکوتی بروز نماید مظاهر انس و سرور، در بیداری و خواب، به شرط رعایت نظافت و خشوع و سایر چیزهایی که مناسب با نیروی ملکوتی، ظاهر می‌گردند و مظاهر اضداد این‌ها در صورت کیفیات ضد اعتدال، وقایعی مشتمل بر اهانت و تهدید بروز می‌کنند، و غضب به شکل درنده گزنده‌ای ظاهر می‌شود، و بخل به صورت مارگزنده درمی‌آید.

قاعده در مجازات خارجی:

قاعده مجازات خارجی این است که در لابلای اسباب پدید می‌آید، پس هرکسی که بر این اسباب را احاطه نماید و نظام برخاسته از این اسباب در نزدش مجسم گردد، قطعاً خواهد دانست که حق هیچ گناهکاری را ترک نمی‌کند، مگر این که در این جهان، با ملاحظه آن نظام، او را مجازات می‌کنند، پس به گونه‌ای درمی‌آید که هرگاه اسباب از تنعیم و تعذیب ساکن بمانند در اثر اعمال صالح شاد و به سبب اعمال فاجره معذب گردد.

و هرگاه اسباب برای اذیت و آزارش فراهم گردند و او شخص نیک و صالح باشد پس برطرف شدن اسباب در اثر معارض قرارگرفتن نیک بودنش، قبیح نمی‌باشد، بلکه اعمال

او وسیله برطرف شدن بلا، یا تخفیف آن و یا وسیله انعامش قرار می‌گیرند، و اگر شخص فاسق باشد اعمالش وسیله ازاله نعمتش قرار می‌گیرند، پس او گویا معارض با اسباب می‌باشد و اگر اسباب مناسب با اعمال فراهم گردند، پس در این صورت به او کمک چشم‌گیری انجام می‌گیرد.

بسا اوقات حکم نظام محکم‌تر می‌باشد:

و گاهی حکم نظام از حکم اعمال قوی‌تر می‌باشد، پس با فاسق با استدراج برخورد می‌شود و بر شخص نیک و صالح روزگار تنگ درمی‌آید، و این تنگی روزگار سبب کاستن نیروی حیوانیت و حیوانی او قرار می‌گیرد، و او به آن پی برده، بر آن قانع و راضی می‌گردد، مانند کسی که داروی تلخ را به رغبت مورد استفاده قرار دهد، و همین است منظور رسول خدا ﷺ از این که می‌فرماید: «مثال مؤمن مانند جوانه کشت است که بادها آن را زیر و روی می‌کنند که گاهی راست و گاهی کج می‌شود تا زمانی که اجلش فرا رسد و مثال منافق مانند درخت کاج مستحکم است که هیچ‌گزندی به او نمی‌رسد تا این که به یکبار از بیخ برکنده می‌شود» و می‌فرماید: «نیست هیچ مسلمانی که اذیتی از مرض و غیره به او برسد، مگر این که خداوند به وسیله آن گناهان او را از بین می‌برد مانند ریزش برگ‌های درخت».

در بعضی مناطق اطاعت و فرمانبرداری از شیطان غلبه پیدا می‌کند و ساکنان آن مناطق مانند حیوان‌های درنده می‌شوند و بعضی مجازات از آنها به صورت استدراج، تا مدتی برداشته می‌شود، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّبِيٍّ إِلَّا أَخَذْنَا أَهْلَهَا بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَضَّرَّعُونَ﴾^{۹۴} ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتَّىٰ عَفَوْا وَقَالُوا قَدْ مَسَّ ءَابَاءَنَا الضَّرَّاءُ وَالسَّرَّاءُ فَأَخَذْنَاهُمْ بَعْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾^{۹۵} وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ ءَامَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^{۹۶} [الأعراف: ۹۴-۹۶]. «ما در هیچ روستایی پیامبری نفرستادیم، مگر این که اهلش را با تیره‌روزی و ضرر مواجه نگردانیم که شاید بدین شکل به‌سوی خداوند فریاد و زاری کنند باز به جای بدحالی، خوبی و شادمانی برای آنها فراهم نمودیم، تا این که رشد کردند و زیاد شدند، گفتند که: اینگونه ضرر و خوشی به آباء و اجداد ما رسیده است (یعنی این به مقتضای طبیعت پیش می‌آید) ناگهان آنها را مؤاخذه نمودیم و آنها متوجه نشدند و اگر ساکنان روستاها ایمان می‌آوردند و تقوی پیشه می‌کردند برکت‌های

آسمان و زمین را بر آنها سرازیر می‌کردیم، ولی آنها تکذیب کردند پس آنها را در اثر کردارشان مؤاخذه نمودیم.»

پس وضعیت در این جهان شباهت دارد به وضع آقایی که جهت مجازات کردن، فرصت و فراغتی نداشته باشد و در روز قیامت گویا که فارغ می‌شود، چنانکه خداوند به آن اشاره می‌فرماید: ﴿سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلَانِ﴾ [الرحمن: ۳۱]. «به زودی برای شما دو گروه، فارغ خواهیم شد.»

مجازات در نفس بنده یا بدن یا مال او پدید می‌آید:

باز مجازات گاهی در نفس بنده پدید می‌آید، بدین صورت که انبساط و آرامش یا انقباض و پریشانی بر او ایجاد می‌کند و گاهی در بدنش پدید می‌آورد، مانند امراضی که از هجوم غم و ترس ایجاد می‌گردند و مانند بیهوش شدن آن حضرت ﷺ قبل از نبوت در اثر کشف عورت، و گاهی در مال و اهل و اولاد پدید می‌آورد، و گاهی به ملایکه و مردم و حیوان‌ها الهام می‌شود تا با او به خوبی یا بدی رفتار کنند، و گاهی به خیر و شر در اثر الهامات و حواله‌هایی نزدیک می‌گردد.

و هرکسی که آنچه را ما ذکر نمودیم درک کند و هر چیزی را سر جایش بگذارد از اشکالات زیادی راحت می‌شود مانند تعارض احادیث دال بر این که نیکی سبب ازدیاد رزق می‌شود و فجور باعث نقصای آن قرار می‌گیرد و یا احادیثی که دلالت دارند بر این که به فاجران در این جهان خوبی‌هایی عنایت می‌گردد، و مبتلا به بلاها بیشتر کسانی می‌باشند که با انبیاء علیهم‌السلام شباهت بیشتری دارند و امثال این، والله أعلم.

باب ۱۵: ذکر حقیقت مرگ

برای هر صورت معدنی یا حیوانی یا انسانی حَمَّالِ هست:

باید دانست که برای هر صورتی از معدنیات، نباتات، حیوانات و انسان‌ها حمال و نشستگاهی است غیر از حمال و نشستگاه آن دیگر، و هر یکی دارای کمال اولی غیر از کمال آن دیگری است، اگرچه در ظاهر وضعیت مشتبه، در نظر آید.

پس اگر ارکان و عناصر کوچک شوند و با اوضاع مختلف به اعتبار کثرت و قلت آمیخته گردند از آنها مرکباتی دوتایی، سه‌تایی، چهارتایی، و غیره پدید می‌آیند. دو تایی‌ها مانند: بخار، دود، خاک نمناک، زمین خیس‌شده، اخگر و شعله، و سه تایی‌ها

مانند گل خمیر کرده شده و خزه‌ها، و چهارتایی‌ها شبیه آنچه ما ذکر کردیم.

هر صورتی خواص مرکبی دارد:

و برای این اشیاء خواصی هست مرکب از خواص اجزاء آنها که در آن اشیاء غیر آن خواص چیزی دیگر نیست، و به آنها موجودات هوایی گفته می‌شود، پس معدنی می‌آید و روی دوش آن مزاج قرار می‌گیرد و آن را مرکب و حمال خویش قرار می‌دهد و دارای خواص نوعی می‌شود و مزاج را نگهداری می‌نماید، پس نباتات آمده جسم را که مزاجش محفوظ است آن را مرکب و حمال قرار می‌دهد و نیرویی قرار می‌گیرد که ارکان و اجزاء کاینات جو را به‌سوی مزاج خویش تغییر می‌دهد، تا به‌سوی کمال متوقع از قوت، بالفعل درآید، باز حیوانیت آمده روح هوایی را که حامل نیروی تغذیه و تنمیه می‌باشد حمال خویش قرار می‌دهد و در اطراف آن، تصرفات خویش به حس و اراده را تنفیذ می‌کند تا به‌سوی مطلوب، برخاسته و از فراری‌ها دور ماند.

صورت انسانی روح هوایی را حمال خود قرار می‌دهد:

سپس انسانیت می‌آید و روح هوایی را که در بدن متصرف است حمال خویش قرار داده به‌سوی اخلاقی که ریشه‌ی تحریکات و تخلفات هستند توجه می‌کند، پس آنها را آراسته نموده جلوه‌گاه آن چیزهایی قرار می‌دهد که آنها را از بالا تلقی می‌نماید، پس اگرچه در نظر اول هر کار مشتبه به نظر می‌رسد، اما نظر دقیق هر اثری را به منبعش ملحق می‌کند، و هر صورتی را با حمالش جدا می‌سازد.

برای هر صورتی ماده قائم به آن لازم است:

و برای هر صورتی ماده قائم به آن لازم است؛ و آن هنگامی است که ماده متناسب صورت باشد و مثال صورت مانند مجسمه انسانی است که از موم ساخته می‌شود و امکان ندارد که این مجسمه بدون موم پدید آید، پس هرکسی بگوید که نفس ناطقه مختص به انسان هنگام مردم ماده را کلاً رها می‌کند دروغ گفته است، البته آن ماده بالذات دارد که روح هوایی می‌باشد و ماده‌ی عرضی دارد که جسم خاکی باشد، پس وقتی انسان بمیرد زایل شدن ماده‌ی خاکی به او ضرر وارد نمی‌کند در ماده روحی حلول نموده باقی می‌ماند، و آن مانند کاتبی است ماهر که دستهایش قطع کردند و ملکه‌ی کتابت در وجود او به قوت خود باقی است و یا مانند کسی است که به راه رفتن حریص باشد، اما پاهای او قطع شده باشند، یا شنوا و بینایی که کر و کور گردانیده شود.

انگیزه‌های انجام اعمال:

باید دانست که بسیاری اعمال و هیئات بگونه‌ای است که انسان آنها را به انگیزه قلبی خویش انجام می‌دهد، پس اگر او با اختیار خود آزاد گذاشته شود به‌سوی آنها می‌رود و از مخالفت آنها باز می‌ماند.

و بعضی‌ها به گونه‌ای هستند که آنها را بنا به موافقت برادران یا عارضه خارجی دیگری مانند گرسنگی، تشنگی و امثال آنها انجام می‌دهد که اگر به آنها معتاد نباشد بازهم نمی‌تواند دست از آنها بردارد، پس وقتی که عارض برطرف شود خواسته خود بخود از بین می‌رود، پس بسیار کسانی هستند که در عشق انسانی یا سرودن شعری یا چیز دیگری پریشان هستند ناچارند که در شکل هیأت و لباس با قوم خود موافقت نمایند، اما اگر با خودش آزاد گذاشته شود و هیأت و لباسش تغییر بخورد پروایی ندارد، و بسیاری هستند که ذاتاً یک هیأتی را می‌پسندند پس اگر آزاد رها گردند حاضر به ترک آن نخواهند شد.

و بعضی انسان‌های بیدار هستند که طبیعتاً در بین چیزهای زیادی به چیز جامعی پی می‌برند و دل‌هایشان به جای معلول، به علت و به جاری کارها، به ملکه‌ها متعلق می‌شوند، و برعکس بسیاری دیگر طبعاً خواب‌آلود هستند که به جای وحدت به کثرت و به جای ملکات به کارها و بجای ارواح به اشباح مشغول می‌باشند.

هرگاه انسان بمیرد جسدش فاسد و نفسش باقی می‌ماند:

باید دانست که هرگاه انسان بمیرد جسد خاکی از او از بین رفته و نفس ناطقه‌اش با روح هوایی پیوند می‌خورد و به‌سوی آنچه در نزد روح هست فارغ می‌گردد، و آنچه برای حیات دنیوی لازم بود بدون انگیزه قلبی از او بدور انداخته می‌شود و فقط چیزهایی در او باقی می‌مانند که او را در ریشه جوهرش نگه می‌دارند، در این وقت حیوانیت از بین رفته ملکوتیت تقویت می‌شود، و یقین به بهشت از بالا بر او نازل می‌گردد، و بر آنچه در آنجا بر او حساب شده متوجه می‌شود و پی می‌برد، و در این وقت ملکوتیتش احساس درد یا تنعیم می‌نماید.

باید دانست که ملکیت به هنگام نزولش در حیوانیت و آمیخته‌شدنش با آن لازماً مطیعش می‌باشد و تا حدی از آن متأثر می‌گردد، ولی ضرر کلی آنست که در آن، هیأت‌های نفرت‌انگیزی مجسم گردند، و همچنین نفع کلی آنست که هیأت‌های مناسبی در آن مجسم شوند.

از جمله هیأت‌های نفرت‌آور یکی این است که ارتباط و تعلقش با اهل و مال چنان قوی باشد که یقین نداشته باشد به جز آنها مطلوب دیگری هست و تمسکش در هیأت‌های پست و دنی در ریشه جوهرش قوی و مستحکم باشد، و امثال آنها از آنچه او را برطرف مقابل جوانمردی، قرار دهد، و نیز این که لباس پلیدی‌ها را بر تن کند و بر خدا تکبر نموده او را نشناسد و برای او خاضع و خاشع نگردد و امثال آن که او را در طرف مقابل احسان قرار دهد، و نیز این که توجه به سوی بهشت را نقض نموده به حق کمک ننماید و امر آن را مهم تلقی نکند و بعثت انبیاء را نادیده گرفته و به اقامه نظام رضایت‌بخش توجه ننماید؛ آنگاه در معرض بغض، لعن و نفرین آنها قرار می‌گیرد. و از جمله مناسبات، این است که به انجام اعمالی اقدام کند که حاکی از طهارت و خضوع به بارگاه پروردگار باشند و وضعیت ملایکه را بیاد آورند و به عقایدی معتقد شود که او را از اطمینان به حیات دنیا باز داشته، به سوی عقبی متوجه سازد، و این که با گذشت و آسانگیر باشد و دعاها و توجهات ملأ‌أعلیٰ به نظام رضایت‌بخش، به سوی او متمایل گردد، و الله أعلم.

باب ۱۶: اختلاف احوال مردم در عالم برزخ

مردم در عالم برزخ طبقات مختلفی دارند:

باید دانست که مردم در این جهان طبقات مختلفی دارند که نمی‌توان آنها را برشمرد، اما سرچشمه آنها چهارتاست:

۱- یک صنف از آنها اهل یقظه و بیداری است که با این منافرات و مناسبات یاد شده رنج می‌برند و شاد می‌گردند و به این صنف در این آیه اشاره شده است که خداوند می‌فرماید: ﴿أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَحْسَرْتَنِي عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّخِرِينَ ﴿۵۶﴾﴾ [الزمر: ۵۶]. «نفس بگوید، وا حسرتا بر آنچه در امر خداوندی کوتاهی کردم تا این که دلیل و پست قرار گرفتم».

گروهی از اهل الله را دیدم که نفوس آنها مانند حوض‌های پرآب هستند که باد آن را تکان نمی‌دهد، پس هر شعاع خورشید به هنگام نیمروز بر آن بیفتد، مانند قطعه نوری قرار می‌گیرد، و این نور یا نور اعمال پسندیده است و یا نور یادداشت است و یا نور رحمت.

۲- و گروهی دیگر، نزدیک به گروه اول هستند، اما اهل نور طبیعی هستند، پس آنها دچار رؤیاهایی می‌شوند، و آن رؤیایها عبارت از علمی است که در حس مشترک انبار شده، بقیه بیداری را تشکیل می‌دهند و از غرق شدن در علوم، یا خیالی بودن علوم منع می‌کند، پس وقتی که او به خواب می‌رود شک و تردیدی نخواهد داشت که آنچه می‌بیند عین همان صورت‌هاست، بسا اوقات شخص صفراوی به خواب می‌بیند که او در یک بیابان خشک و سوزان در روز گرم قرار گرفته است و ناگهان از هرطرف آتش بر او شعله می‌آورد، لذا او پا به فرار می‌گذارد، ولی جایی برای فرار گیرش نمی‌آید، تا این که آتش او را می‌سوزاند و از آن درد شدیدی را احساس می‌نماید.

شخص بلغمی در خواب می‌بیند که او در شب بسیار سرد و رود سردی و باد زمهریری قرار گرفته، و طوفان موج‌ها دارند با کشتی او برخورد می‌کنند، پس او شروع به فرار می‌کند، ولی راهی برای فرارگیرش نمی‌آید، سپس او غرق شده، دارد شدت درد را تحمل می‌نماید، و اگر تو مردم را بررسی نمایی هیچکسی را نمی‌یابی که حوادث فراگیر به نعمت‌ها و دردهای مناسب به نفس را، تجربه نکرده باشد، پس این مبتلا به رؤیاست، اما رؤیا چنان است که تا قیامت از آن، بیداری وجود ندارد، و صاحب رؤیا در خوابش متوجه نیست که این‌ها در خارج حقیقت خارجی ندارند و آن که مبتلا به درد و یا تنعم است در عالم خارج نیست و اگر بیداری پشت سرش نمی‌بود او متوجه نمی‌شد پس نامگذاری برزخ به عالم خارجی بهتر است از نامگذاری آن به عالم رؤیا، پس گاهی درنده صفت به خواب می‌بیند که او را درنده‌ها گاز می‌گیرند و بخیل می‌بیند که مار و کژدم او را نیش می‌زنند و از بین رفتن علوم فوقانی به شکل دو فرشته درمی‌آیند که از او سؤال می‌کنند: «من ربك؟ وما دينك؟ وما قولك في النبي ﷺ».

۳- و گروهی هست که حیوانیت و ملکیت آن بنا به اسباب طبیعی ضعیف می‌باشند، لذا به ملایکه سافله ملحق می‌گردند، بدینگونه که ملکیت آنها در حیوانیت کم غوطه خورده، و مطیع متأثر به آن نیست، و یا به سبب اسباب کسبی به ملایکه سافله ملحق می‌شوند بدینگونه که بنا به انگیزه قلبی دست به طهارت و پاکیزگی می‌زنند و در نفوس آنها الهامات و شعاع ملکی جایگزین می‌شوند، پس همانگونه که انسان گاهی در صورت مرد آفریده می‌شود، اما در او طبیعت زنانگی وجود دارد و به وضع زنانه متمایل می‌شود، ولی خواهشات

زنانه از خواهشات مردانه در زمان کودکی ممتاز نمی‌شوند، بلکه تمام هم و غم او در آن زمان به‌سوی خورد و نوش، لهو و لعب متمرکز است، پس او بر حسب دستور به روش مردان عمل می‌کند و از اختیارنمودن روش زنانه که نهی می‌شود باز می‌ماند تا که به جوانی می‌رسد و به‌سوی سرشت خود برمی‌گردد؛ و در این حین در برگزیدن روش زنانه و عادت گرفتن به عادات آنها از خود استقلال نشان می‌دهد و خواهش لواط بر او غالب می‌آید، و کارهایی را می‌کند که زنان می‌کنند و به لب و لهجه آنها صحبت می‌کند و خود را به نام‌های زنانه نامگذاری می‌کند، و در این صورت کاملاً از حیز مردان بیرون می‌آید.

پس همچنین انسان گاهی در زندگی دنیوی خویش به شهوات خورد و نوش، عمل جنسی و مقتضیات دیگر طبیعت و رسم مشغول می‌باشد، ولی به ملائکه سفلی نزدیک و گرایش دارد، و همین که چشم از این جهان بربندد، تعلقات قطع شده و به‌سوی مزاج خود برمی‌گردد و به ملائکه ملحق شده در ردیف آنها قرار می‌گیرد، و مانند الهام آنها، به‌سوی او الهام می‌شود و در شغل آنها کار می‌کند.

و در حدیث آمده است که آن حضرت ﷺ فرمود: «رَأَيْتُ جَعْفَرَ بْنَ أَبِي طَالِبٍ مَلَكًا يَطِيرُ فِي الْجَنَّةِ مَعَ الْمَلَائِكَةِ مَجْتَا حِينَ» «که جعفر پسر ابی طالب را فرشته‌ای دیدم که با ملائکه با دو پر می‌پرید».

و بسا اوقات آنها به اعلاّی توحید و کمک حزب خدا مشغول شدند، و گاهی از ناحیه آنها خیری برای بشر نازل گردد، و گاهی بعضی از آنها به صورت جسدی شدیداً اشتیاق پیدا می‌کنند که از اصل طبیعتش نشأت می‌گیرد، پس این دری را از عالم مثال می‌کوبد و از آنجا نیروی با این روح هوایی آمیخته می‌شود، و مانند جسد نورانی درمی‌آید، و بسا اوقات بعضی از آنها به غذا اشتیاق پیدا می‌کند که در برآورده شدن خواهشش به او کمک کرده می‌شود، و به این سو، در آیه ذیل اشاره شده است که می‌فرماید: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ﴿۱۱۶﴾ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ۚ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۱۱۷﴾ [آل عمران: ۱۶۹-۱۷۰]. «یعنی هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده نپندارید؛ بلکه آنها زنده هستند به پیش پروردگارشان رزق داده می‌شوند، شاد هستند به آنچه خداوند از فضل خود به آنها داده است،

و در حق آنان که از پشت سرشان [در حرکتند و هنوز] به آنان نپیوسته‌اند، خوشحال می‌شوند. چرا که نه بیمی بر آنان است و نه آنان اندوهگین شوند».

و در برابر با این‌ها گروهی وجود دارند که طبیعتاً به شیاطین نزدیک هستند، بدینگونه که مزاج آنها کلاً فاسد شده رأی مخالف با حق را دارند و از رأی همگانی متنفر، و از محاسن اخلاق بسیار دورند، و یا کسبی با شیاطین نزدیک هستند که وضعیت بسیار پست و افکار فاسدی را اختیار نموده‌اند و پیرو وسوس‌های شیطان قرار گرفته از هر طرف بری بودن از رحمت، آنها را فرا گرفته است، پس وقتی که می‌میرند باشیاطین ملحق می‌گردند، و لباس تاریکی به آنها پوشانیده می‌شود، و پناگاه پستی برایشان متصور می‌گردد، تا بعضی از خواسته‌های خود را برآورده کنند، طبقه اول با پدیدآمدن سرور و شادی در نفسش به نعمت سرفراز می‌گردد و دوم با غم و ضیق معذب می‌گردد، مانند مرد، زن صفت که می‌داند صوت زنانگی بدترین وضع انسانی است، ولی نمی‌تواند خود را از آن کنار بزند.

۴- گروهی است که اهل صلح و آشتی هستند، اما حیوانیت‌شان قوی‌تر و ملکیت‌شان ضعیف‌تر است و اغلب مردم جهان جزء این گروه می‌باشند و بیشتر امورشان تابع صورت حیوانی است که بر تصرف در بدن و فرورفتن در آن خلق شده است، پس مرگ، نفوس آنها را به طور کلی از بدن جدا نمی‌گرداند؛ بلکه تنها از تدبیرش جدا می‌نماید و از روی توهم با بدن پیوست می‌باشد، پس یک گونه علم از آن دارد بگونه‌ای که امکان مخالفت از آن برایشان خطور نمی‌کند که این عین جسد است، حتی اگر جسد پایمال شود و یا قطع و بریدگی در آن بکار رود او به یقین می‌داند که این کارها با او انجام گرفته‌اند و علامت‌شان این است که آنها از ته دل می‌گویند که ارواح آنها عین اجساد آنهاست یا عارضه‌ای هستند که بر آنها طاری گشته‌اند، اگرچه زبان‌هایشان به خاطر تقلید و یا رسم برخلاف این، صحبت کنند. پس مردم این گروه هرگاه بمیرند اشعه ضعیفی بر آنها می‌درخشد، و خیال اندکی برایشان نشان داده می‌شود، مانند آنچه در اینجا برای ریاضت‌کشان پیش می‌آید، و کارها در صورت‌های خیالی گاهی متمثل می‌گردند و گاهی دیگر در صورت مثال خارجی پدید می‌آیند، همچنان که برای ریاضت‌کشان اتفاق می‌افتد، پس اگر او دست به اعمال ملکی زده است به علم مناسبی در صورت‌های فرشتگان

خوبصورت که لباس ابریشم در دست داشته باشند دست می‌یابند و با صحبت‌ها و هیأت‌های لطیفی برخورد می‌نمایند و دری به‌سوی جنت برای آنها باز می‌گردد و از آنجا برای آنها خوشبویی به مشام‌شان می‌رسد، و اگر به کارهایی دست زده‌اند که با ملکیت نفرت دارند و یا نفرین آورند علم آنها در صورت فرشتگانی سیاه رنگ با صحبت‌ها و هیأت‌های تند و تیز رونما می‌گردد، همچنان که خشم در صورت درنده، و بزدلی در صورت خرگوش، نفوذ می‌نماید.

در آنجا نفوس ملکی است که در اثر استعدادشان موکل قرار می‌گیرند:

و در آنجا نفوس ملکی وجود دارند که به شایستگی و استعداد این قبیل مردم سزاوار می‌شود که آن فرشتگان در چنین موارد گماشته شوند، و به تعذیب و تنعیم مأموریت بیابند، پس شخص مبتلا به، آنها را عیاناً می‌بیند. اگرچه اهل دنیا آنها را علناً نبینند.

باید دانست که عالم قبر جز بقایای از این جهان نیست، و جز این نیست که در آنجا علمی از پشت پرده پدید می‌آید، و جز این نیست که احکام نفوس که نسبت به بعضی افراد اختصاصی دارند، ظاهر می‌گردند. برخلاف حوادث روز محشر که بر آنها ظاهر می‌گردند، در حالی که آنها نسبت به احکام ویژه فنا شده‌اند و در احکام صورت انسانی باقی می‌باشند.

باب ۱۷: بیان اسرار و رموز وقایع محشر

ارواح به‌سوی بهشت جذب می‌گردند:

باید دانست که ارواح انسانی محضری دارند که به وسیله آنچنان جذب می‌گردند که آهن به‌سوی مغناطیس جذب می‌گردد، و این محضر بهشت است که محل اجتماع آن نفوسی است که از کالبد بدن بیرون آمده‌اند در آنجا با روح اعظم که حضرت ﷺ آن را به زیادی صورت‌ها و زبان‌ها و لغات متصف کرده است، جمع می‌شوند، و آن روح اعظم مجسمه صورت انسانی در عالم مثال و یا در عالم ذکر یا هر اسمی دیگر می‌باشد و آن محلی است که احکام نشأت گرفته از خصوصیات فردی فنا می‌گردند و احکام نشأت گرفته از نوع و یا آن که جانب نوع برای آنها غالب است باقی می‌مانند.

افراد انسان احکام متعددی دارند:

و تفصیل آن از این قرار است که افراد انسان احکامی دارند که به وسیله آنها بعضی از بعضی دیگر ممتاز می‌گردند، و بعضی احکام چنان است که همه در آن شریک می‌باشند، و یقینی است که اینگونه احکام به اعتبار نوع انسانی است و به آن در این حدیث اشاره شده است که فرمود: «كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ» الحدیث. به هر نوعی دو گونه احکام اختصاص دارد:

یکی: ظاهری مانند آفرینش یعنی رنگ، شکل، قد و قامت و مانند صدا یعنی هر فردی بر هیأتی یافته می‌شود که نوعش آن را به او می‌دهد، و نفعش به علت مخالفت ماده نبوده است، پس لازم است که با آن هیأت متحقق گردد و انسانی راست قامت و ناطق و دارای پوستی واضح گردد، و اسب کج قامت، شهنده و موی‌دار است که این چیزها از هیچ فردی به شرط سلامتی مزاج جدا نمی‌گردند. و دوم: احکام باطن مانند ادراک و راه‌یابی جهت امرار معاش و آماده‌گیری برای پیش‌آمدن وقایع.

پس برای هر نوعی طریقه خاصی وجود دارد، آیا نمی‌بینی که خداوند زنبور عسل را چگونه رهنمایی کرده است که به دنبال درخت‌ها برود و از میوه‌های آنها استفاده نماید، سپس چگونه لانه بسازد تا ابنای نوع خود را در آن جمع کند، باز چگونه در آن عسل جمع‌آوری نمایند، و به گنجشک رهنمایی فرموده که نر به‌سوی ماده راغب شود، سپس باهم لانه بسازند و تخم بگذارند و باز جوجه درآورند و پس از آن به جوجه‌ها نشان داد که آبش کجا و دانه کجاست، و آن را آموزش داد تا دشمن را از دوست بشناسد و چگونه از گربه و شکارچی فرار کند و چگونه با بنی نوع خود در هنگام جلب نفع و دفع ضرر درگیر باشد، و آیا طبیعت سالمی پی می‌برد که این احکام بر حسب مقتضای صورت نوعی او نباشند.

سعادت افراد چه وقت متحقق می‌گردد:

باید دانست که سعادت افراد وابسته به آنست که احکام نوع خود را کاملاً دارا باشد و کمبودی نداشته باشد؛ از اینجاست که افراد هر نوع در اموری که سعادت و شقاوت آنها می‌باشند، باهم مختلف هستند، و تا زمانی که بر آن وضعیت قرار گیرد که مقتضای نوعش باشد هیچگونه ناراحتی ندارد، ولی گاه گاهی فطرت بنا به پیش‌آمدن عوارضی تغییر می‌کند مانند ورم که در بدن پدید آید، و به این مطلب حضرت ﷺ در این حدیث

اشاره فرموده است که «ثُمَّ أَبَوَاهُ يَهُودَانِهِ، أَوْ يُنَصِّرَانِهِ، أَوْ يُمَجِّسَانِهِ» «پس پدر و مادرش هستند که او را یهودی یا نصرانی یا مجوسی تربیت می‌کنند».

ارواح به‌سوی بهشت جذب می‌گردند:

و باید دانست که ارواح بشری به‌سوی بهشت جذب می‌گردند، گاهی از جهت بصیرت و همت و گاهی از جهت متمثل‌بودن آثار آنها در آنجا به اعتبار دردمندشدن و یا به اعتبار متنعم‌شدن، انجذاب آنها بنا بر بصیرت به گونه‌ای است که هرکس از آلودگی حیوانیت، خود را سبک کند نفسش به بهشت ملحق می‌گردد و چیزی از آنجا بر او منکشف می‌شود، و در حدیث به آن اشاره شده که می‌فرماید: «اجْتَمَعَ آدَمُ وَمُوسَى عِنْدَ رَبِّهِمَا» «آدم و موسی در نزد پروردگارشان جمع شدند» و نیز به طرق مختلف روایت شده است که آن حضرت ﷺ فرموده است: «ارواح صالحین در نزد روح اعظم جمع می‌گردند». اما جذب‌شدن دیگر، باید دانست که حشرت اجساد و اعاده روح در آنها حیات مستقلی نیست، بلکه تتمه‌ای از نشأت گذشته است، مانند مرض «پر خوری» که در اثر پر خوری پدید می‌آید؛ زیرا که اگر اینطور نباشد، لازم می‌آید که آنها غیر از گذشتگان باشند و نباید بر کردار گذشتگان مؤاخذه شوند.

چیزهای متحقق شده در خارج مانند خواب‌ها هستند:

باید دانست که بسیاری از چیزهای متحقق در خارج، مانند خواب‌ها هستند در متجسم بودن معانی به اجسام مناسب، هم‌چنان که فرشتگان برای حضرت داود عليه السلام به صورت دو طرف درگیر ظاهر شدند، و پرونده به او تقدیم گردید، پس او متوجه شد که این تجسمی است، لذا به استغفار و انابت پرداخت.

و هم‌چنان که دو تا لیوان شیر و شراب بر حضرت ﷺ عرضه گردید و او شیر را برگزید که این تجسمی از عرضه‌شدن فطرت و شهوت بر امت اوست که راشدین آنها فطرت را برمی‌گزینند. و مانند نشستن آن حضرت ﷺ و ابوبکر و عمر بر لب چاهی، و قرارگرفتن عثمان جداگانه از آنها که این نیز تجسمی از قبور و مدافن مقدر از جانب خداوند است، چنانکه سعید بن المسیب آن را چنین تأویل نمود و او کافی است که چه شخصیتی است. و اغلب وقایع حشر از این قبیل می‌باشند.

ارتباط نفس ناطقه با روح هوایی:

و باید دانست که تعلق نفس ناطقه با روح هوایی در حق اکثر مردم بسیار شدید است، و جز این نیست که مثال آن به نسبت علوم سخت و دقیق به نسبت علوم مادی، و مانند کور مادرزاد است که رنگ‌ها و روشنی‌ها در خیال او نمی‌آیند و امیدی به دریافت آنها هم ندارد، مگر پس از قرن‌های زیاد و مدت‌های طولانی آن هم در ضمن تجسم‌ها و تمثیل‌ها.

مجازات نفوس بعد از زنده‌شدن:

نخستین باری که نفس‌ها برانگیخته می‌شوند مجازات آنها با حساب سیر و یا عسیر و یا مرور بر صراط می‌شود که برخی نجات می‌یابند و برخی مخدوش قرار می‌گیرند، و یا بدین شکل آزموده می‌شوند که هریکی به دنبال متبوعش می‌رود، پس نجات می‌یابد یا هلاک می‌گردد، و یا دست و پاها گویا می‌شوند و نامه‌های اعمال خوانده می‌شوند، و مالی که نسبت به آن بخل ورزیده است ظاهر شده بر پشتش حمل می‌گردد و یا با آن داغ می‌شود.

خلاصه این که همه، تجسیمات و تمثیلاتی می‌باشند از آنچه نزد آنها وجود دارد و موافق به آنچه احکام صورت نوعی به آنها داده است، و هرکسی که نفسش موثق‌تر و روحش گسترده‌تر باشد این تجسمات حشر در حق او کامل‌تر و وافرتر می‌باشند، و از اینجاست که نبی اکرم ﷺ خبر داده است که بیشترین عذاب امت من در قبر انجام می‌گیرد.

و در آنجا اموری متمثل می‌شوند که در مشاهدات با نفوس متساوی می‌باشند، مانند هدایت گسترده به بعثت آن حضرت ﷺ که به صورت حوض درمی‌آید، و مانند تجسم اعمال حساب شده آنها از روی وزن و غیره، و نعمت‌های الهی به صورت طعام گوارا و شراب لذت‌بخش و همسر پسنسیده و لباس زیبا و مسکن آراسته درمی‌آیند.

خروج از تاریکی‌های آمیختگی به سوی نعمت:

و برای بیرون آمدن از تاریکی‌های اختلاط به سوی نعمت، تدریجات عجیبی وجود دارد، چنانکه آن حضرت ﷺ در حدیث آخرین مردمی که از جهنم بیرون آمده ذکر نموده است، و این که برای نفوس شهواتی هست که بر آنها به نوبت از طرف نوع آنها وارد می‌گردند و به وسیله آنها نعمت‌ها متمثل می‌گردند، و شهواتی در سطح پایین‌تر

هست که از همدیگر جدا می‌باشند، چنانکه آن حضرت ﷺ فرموده است: «دخلت الجنة فإذا جارية آدماء لعساء، فقلت: ما هذه يا جبريل؟ فقال: إن الله تعالى عرف شهوة جعفر بن أبي طالب للأدم اللعس، فخلق له هذه»^(۱). «داخل بهشت شدم در آن هنگام زنی گندمگون و زیبا دیدم، گفتم: ای جبرئیل! این کیست؟ گفت: خداوند علاقه جعفر بن ابی طالب را در باره زن گندمگون می‌دانست، پس این زن را برای او خلق کرد».

و نیز آن حضرت ﷺ فرموده است: «إن الله أدخلك الجنة، فلا تشاء أن تحمل فيها على فرس من ياقوتة حمراء تطير بك في الجنة حيث شئت إلا فعلت» «خداوند تو را داخل بهشت می‌گرداند، پس اگر خواستی که سوار بر اسبی سرخ یاقوتی شوی و تو را در بهشت به پرواز در بیاورد هرکجا که بخواهی، درخواست کن و انجام می‌گیرد».

و نیز فرموده است: «إن رجلاً من أهل الجنة استأذن ربه في الزرع، فقال له: أأنت فيما شئت؟ قال: بلى، ولكني أحب أن أزرع، فبذر، فبادر الطرف نباته واستواؤه واستحصاده، فكان أمثال الجبال، فيقول الله تعالى: دونك يا ابن آدم فإنه لا يشبعك شيء» «مردی از اهل بهشت از پروردگارش اجازه کاشتن بذر را گرفت، فرمود: مگر تو در چیزی که خواستی نیستی، گفت: بلی هستم، ولی دوست دارم که بذر بکارم پس بذر کاشت، فوراً سبز شد و بلندقامت گردید و وقت دروش رسید که مانند کوهی نمایان می‌کرد، پس خداوند می‌گوید: ابن آدم دست بردار، به تحقیق که چیزی شما را سیر نمی‌گرداند».

و پس از این‌ها آخرین نعمت دیدار با خدا و ظهور سلطان تجلیات در بهشت نزدیک^(۲) است، و سپس از آن چیزهای دیگری خواهد بود که بنا به اتباع شرع از آنها یادی نخواهم نمود.

۱- شیخ آلبنانی در سلسله ضعیفه این حدیث را موضوع و ساختگی دانسته است. (مُصحح)

۲- تپه ریگ. (مترجم).

مبحث سوم

مبحث منافع

باب ۱۸: کیفیت به دست آوردن منافع

خداوند به انسان الهام نموده که چگونه به نیازها پاسخ بدهد:

باید دانست که انسان در نیازهای خورد و نوش و عمل جنسی و نیازمندی‌های دیگر با ابنای جنسش هماهنگ هست، و این عنایت خاص خداوندی است که به او حسب مقتضای طبع از صورت نوعی الهام نموده تا چگونه برای تأمین این نیازمندی‌ها بهره‌برداری نماید، پس لازماً همه افراد نوع در این بهره‌برداری باهم برابر هستند، مگر آن ناقص الخلقه‌ای که ماده‌اش عصیان ورزیده است، همچنان که به زنبور عسل الهام نموده است که چگونه از گل‌ها و میوه‌ها استفاده نماید باز چگونه لانه بسازد که ابنای نوعش در آن جمع شده چگونه از ملکه اتباع نمایند و عسل بگذارند، و همچنان که به گنجشک الهام نمود که چگونه در پی آب و دانه تلاش نماید، و چطور از گربه و شکارچی فرار کند، و چگونه با کسی که او را از استفاده برای نیازهایش باز می‌دارد درگیر شده از خود دفاع نماید، و چگونه نر با ماده عمل جنسی انجام دهد، باز باهم لانه بسازند و به همدیگر در پرورش تخم‌ها کمک کنند و چگونه به آنها غذا بدهند، و همچنین برای هر نوعی روش خاصی هست که در درون افراد آن از راه صورت نوعی دمیده می‌شود.

الهام انسان از نوع عالی آن است:

همچنین به انسان الهام گردید که چگونه از این ضروریات بهره‌برداری نماید، ولی همراه با این الهام سه چیز دیگر بر حسب مقتضای صورت نوعی اعطا گردیده است. یکی: برانگیخته شدنش برای هرچیز از ناحیه رأی کلی است، پس حیوانیت بر حسب داعیه برآمده از طبیعت، به هدف محسوس یا موهوم برانگیخته می‌شود، مانند

گرسنگی، تشنگی و شهوت. انسان گاهی به‌سوی نفع معقولی که علت طبیعی ندارد نیز برانگیخته می‌شود، پس می‌خواهد تا نظام درستی در کشور پیاده شود، یا این که خلقت خود را به پایه کمال برساند و نفس خود را مهذب گرداند، و یا از عذاب آخرت رهایی یابد، و یا پایه و مقام خویش را در قلوب مردم جای بدهد.

دوم: همراه با آن الهام راجع به نیازها، زیبایی هم باشد، پس حیوانیت تنها در حد برآوردن نیازها و برطرف‌نمودن ضررهایش تلاش می‌کند، ولی انسان بسا اوقات می‌خواهد تا خوشحال و شادمان و نفسش پیش از آن که نیازش برآورده گردد لذت ببرد، سپس می‌خواهد همسر زیبا و طعام لذیذ و لباس فاخرانه و ساختمان قشنگی داشته باشد.

سوم: در میان آنها صاحبان عقل و درایتی یافته می‌شوند که منافع خوب و درستی استنباط می‌نمایند؛ و کسانی یافته می‌شوند که در درون‌شان چیزهایی خطور می‌کند که در درون‌شان خطور نکرده است، ولی خودشان نمی‌توانند چیزی استنباط نمایند؛ پس وقتی از حکیمان چیزی را ببینند و یا از استنباط آنها چیزی بشنوند آن را از ته دل می‌پذیرند و آن را محکم نگه می‌دارند؛ زیرا آن را مطابق به علم اجمالی خویش یافته‌اند، پس بسا اوقات انسان گرسنه و تشنه می‌شود و غذا و نوشابه‌گیر نمی‌آورد، لذا برای بدست‌آوردن آنها مشقت‌ها و زحمت‌هایی را تحمل می‌نماید، پس قصد نفع‌بردن در برابر با این نیازش را می‌کند ولی راهش را نمی‌داند، باز بر حسب اتفاق با حکیم و دانشمندی برمی‌خورد که او نیز با چنین مشکل رو به روی شده، و او برای این شخص دانه‌های غذایی را می‌شناساند و این شخص بذر آن را و طریقه کشت و زرع و آبیاری و درون‌مودن و خرمن‌کردن و کوبیدن و غیره را استنباط می‌نماید و نگهداشتن آنها را تا روز نیاز یاد می‌گیرد، و نیز کندن چاه و ساختن خم و مشک و کاسه را یاد می‌گیرد و بدین ترتیب به دری از منافع دست می‌یابد، باز او دانه‌ها را به صورت دانه می‌چورد، اما در معده هضم نمی‌شوند، و میوه‌ها را خام می‌خورد که بازهم هضم نمی‌شوند، پس در برابر با این، در فکر و اندیشه‌ای فرو می‌رود اما راه و چاره‌ای نمی‌یابد، آنگاه با حکیمی ملاقات می‌نماید که او راه پختن، بریان‌کردن، آردن‌مودن، و پختن نان را استنباط نموده است، پس بدین صورت در دیگری را برای رفاهیت بدست می‌آورد و همه نیازها را بر این باید مقایسه نمود. و اندیشمندان متفکر آنچه را که گفتم از ایجاد منافی که قبلاً نبوده‌اند، در شهرها مشاهده می‌کند، و بر این قرن‌ها گذشته است و همیشه چنین کرده‌اند تا این که مجموعه‌ای از دانستنی‌های الهامی در تأیید به امور اکتسابی بدست

آمده است، و نفس‌شان بر آنها ملتزم گردیده، و زندگی و مرگ آنان وابسته به آنهاست. خلاصه این که وضع الهامات ضروری توأم با این چیزهای سه‌گانه مانند تنفس است که اصل آن مانند حرکت نبض ضروری است، در حالی که اختیار درازکردن و کوتاه‌نمودن تنفس با اصل تنفس منضم گردیده است، و چون این سه امور بین همه مردم به طور مساوی دیده نمی‌شوند، زیرا ترکیب آنها باهم متفاوت است، و عقل‌های‌شان که موجب این انبعاث از رای کلی و حُبِّ زیبایی، و بدست‌آوردن منافع، اقتدا در آنها و اختلاف‌شان در فراغت‌شان برای استدلال زیبایی و امثال آنها از اسباب دیگر، منافع نیز دارای دو تعریفند.

منافع دو تعریف دارند:

تعریف اول آنست که امکان ندارد اهل اجتماعات کم، مانند بیابان نشینان و کوه‌نشینان از آن منفک و جدا گردند و آن به منافع اولیه نامگذاری شده است. تعریف دوم آنست که اهالی شهرها و روستاهای آباد، روی آن قرار دارند، و آن مستلزم این است که صاحبان اخلاق فاضله و اندیشمندان و حکیمان در آنها نشو و نما کنند؛ زیرا در اجتماعات بزرگ، نیازهای زیادی پدید می‌آید، تجارت رونق می‌یابد، روش‌های اصیلی ابتکار می‌گردد و روی آن مردم می‌چسبند.

منافع عالی:

و طرف بالاتر این تعریف، همان است که پادشاهان و اهالی رفاه کامل، روی آن قرار دارند، دانشمندان ملت‌ها به‌سوی آن روی می‌آورند، و روش‌های مناسبی از آنها یاد می‌گیرند، و این همان است که ما به آن منافع ثانویه گفتیم. وقتی که این منافع دوم به حد کمال برسد مستلزم منافع سومی قرار می‌گیرد، و این از آنجاست که وقتی بین آنها، داد و ستدها دایر می‌گردد، و حرص و آز، کینه و حسد، انکار و مطل، نفوذ می‌کند؛ این منجر می‌گردد که بین آنها اختلاف و درگیری پدید آید، و چنان افرادی در چنین جوامع پدید می‌آیند که خواهشات پست بر آنها غالب می‌آیند و یا سرشت آنها بر جرأت و جسارت بر قتل و غارت قرار می‌گیرد، و این‌ها باهم منافع مشترکی دارند که کسی به تنهایی نمی‌تواند ایجادش کند، یا برایش آسان نمی‌گردد یا نفسش به او اجازه نمی‌دهد، لذا مجبور می‌شوند که دولتی تشکیل دهند و پادشاهی مقرر نمایند تا که به عدل و انصاف قضاوت نموده سر دست نافرمانان را

بگیرد و با اشرار و مجرمان مقاومت نماید، و از مردم مالیات و عوارض وصول کرده در آبادکردن شهر و روستاها بکوشند.

لزوم برگزیدن خلیفه:

این نفع سوم نفع چهارمی را به بار می‌آورد، و این از آنجاست که هرگاه در هر منطقه‌ای دولت جداگانه‌ای تشکیل گردد سرمایه و دارایی او مستقل شود و نیروی نظامی و انتظامی برقرار شوند، حرص و آز، کینه و بغض در آنها نفوذ کند، درگیری بین دولت‌ها و نیروهای آنها پدید می‌آید، ناچارند که خلیفه‌ای مقرر نمایند و یا از چنان کسی انقیاد و پیروی نمایند که بر آنها چنان تسلطی داشته باشد که خلیفه‌ای آن تسلط را دارد.

هدف من از خلیفه آن کسی است که چنان اقتدار و تسلطی داشته باشد که کسی دیگر نتواند در برابر او قد علم کند و حکومت و سلطنت او را از او بگیرد، مگر این که جوامع زیادی علیه او قیام نمایند و خسارت زیادی تحمل نمایند تا او را از پا درآورند، و این در جهان به صورت شاذ و نادر اتفاق می‌افتد، و خلیفه هم بنابر اختلاف اشخاص و عادات مختلف می‌باشد، و هر ملتی که طبیعت‌شان تند و تیزتر باشد برای تثبیت پادشاه و خلیفه نیاز بیشتری خواهد داشت.

اکنون ما می‌خواهیم شما را بر اصول این منافع و فهرست ابواب آنها آگاه سازیم، همانگونه که عقول ملت‌های صالح که دارای اخلاق فاضله بودند، آنها را لازم دانسته و سپس آنها را روشی مسلم بین خود قرار داده‌اند که هیچ کسی از بزرگ و کوچک در آنها اختلاف نرزد و همه در برابر آنها سر تسلیم فرود آورند.

باب ۱۹: در بیان منافع اول

لغت، از منافع مهم است:

از آن جمله: آن لغت و زبانی است که تعبیرکننده مافی ضمیر انسان است، اصل در آن لغت افعال و صورت‌ها و اجسامی است که با در کنار هم قرارگرفتن باسباب و غیره با یک نوع صدا شباهت دارند، پس همان صدا را عیناً حکایت می‌کنند^(۱)، سپس در آن

۱- مانند زدن با نیزه یک صدایی به خود می‌گیرد که طع طع است، پس آن حالت به الطعن نامگذاری شده، زیرا مشابهت با آن صوت را دارد. و چون طعنه‌زدن در نسب شبیه طعنه با نیزه است به آن اسم نامگذاری شده، و آن از قبیل تشبیه‌کردن وجدانیات به محسوسات است.

با اشتقاق و استخراج صیغه‌هایی در مقابل تصرفاتی صورت می‌گیرد که شباهتی به امور مؤثری در دیدن داشته باشند و یا شباهت به بوجود آوردن صورتی وجدانی در درون داشته باشند و با تکلف صوتی شبیه آن حالات ایجاد می‌کند، سپس در لغات بنابه تشبهاً، مجاورت و علاقه‌ها، به صورت مجاز وسعت به کار گرفته شده است.

از جمله منافع زراعت، صناعت و مسکن است:

و در اینجا اصول دیگری وجود دارد که آنها را در محاوره، ما، می‌یابی. که از آن جمله کشت و زرع، نهال‌نشاندن، چاه‌کندن و چگونگی پخت و پز می‌باشد. و از آن جمله، ساختن ظروف و دیگ می‌باشد. و از آن جمله، تسخیر حیوانات و نگهداری آنها تا با بارکش، گوشت، پوست، موی، پشم، شیر و اولاد، از آنها استفاده و کمک گرفت. و از آن جمله مسکن است که از گرما و سرما محفوظش دارد، مانند: غارها، آشیانه‌ها و امثال آنها.

و از آن جمله لباس است که به جای موی حیوان‌ها و یا برگ‌های درختان و یا آنچه انسان درست می‌کند می‌باشد. و از آن جمله هدایت شود تعیین منکوحه‌ای که کسی با او مزاحم نشود، تا به وسیله او شهوت خود را خاموش نموده، جهت ابقای نسل بذرافشانی نماید، و در ضروریات زندگی و امور خانه‌داری و پرورش فرزندان از او کمک بگیرد، ولی غیر از انسان حیواناتی دیگر این را مشخص نمی‌کنند، مگر به صورت اتفاقی، و یا این که هر دو باهم به منفعی برسند و غیره.

و از آن جمله این است که به روش‌هایی دست بیابد که بدون آنها نمی‌توان کشت و زرع، شاندن نهال و کندن چاه را انجام داد و یا حیوانات را به وسیله آن مسخر گردانید، مانند: دلو، کلنگ، گاو آهن، طناب و غیره.

و از آن جمله است، راه یافتن او در بعضی امور مبادلات و کمک‌ها. و از آن جمله این که کسی که دارای قویترین رأی و نیرومندتر باشد دیگران را تابع خود گردانیده بر آنها حکومت کند و به هر شکلی که باشد نظم را برقرار نماید.

و از آن جمله این که بین آنها روش مسلمی باشد برای داوری درگیری‌ها و سرکوب کردن ظالمان و دفاع در برابر متجاوزین؛ و لازم است که در هر قومی چنین کسی باشد که راه بهره‌برداری را بتواند پیدا کند و مردم از او پیروی کنند، و از آنها

کسی باشد که جمال و زیبایی را دوست داشته باشد، رفاهیت و آسایش را بخواهد و کسی باشد که به اخلاق خویش از قبیل: شجاعت، سماحت، فصاحت، زیرکی و هوشیاری و غیره افتخاری داشته باشد، و کسی که بخواهد تا شهرتش بین مردم گسترش یابد و جاه و مقامش بالا رود.

خداوند متعال در قرآنکریم بر مردم منت گذاشته است که بسیاری از راه‌های منافع را به آنها الهام فرموده است؛ زیرا دانسته است که مکلف‌شدن به قرآن، عام و شامل همه اصناف مردم می‌باشد و تکلیف فراگیر همه نمی‌شود، مگر با وجود این نوع از منافع.

باب ۲۰: آداب زندگی

برگزیدن صورت‌های مفید:

و آن عبارت است از آن حکمتی که از چگونگی نفع بردن از احتیاجات بیان شده در قبل براساس تعریف دوم بحث کند، اصل در آن این است که نیاز اولیه باید براساس معیار صحیحی، در هر باب، مورد آزمایش و تجربه قرار گیرد، و از آن صورت‌هایی که از زیان دور، و به نفع نزدیک باشند را برگزیند و بقیه را کنار بگذارد، و هم‌چنین آن نیاز اولیه را براساس معیار اخلاقی برتری که اهل طبایع کامل بر آنها آفریده شده‌اند مقایسه کرد و آنچه را که لازمه اخلاق برتر است برگزیند و بقیه را کنار گذاشت، و هم‌چنین آن نیاز اولیه براساس نیک نامی و جا افتادنش در بین مردم و مقاصد دیگری مانند آنها که از رأی کلی سر چشمه می‌گیرند عرضه داد.

پیشرفت آداب خورد و نوش و لباس و غیره:

بزرگ‌ترین مسایل باب زندگی از این قبیل می‌باشند: آداب خورد و نوش، نشست و برخاست، خوابیدن، سفرکردن، قضای حاجت، عمل جنسی، لباس پوشیدن، مسکن، نظافت و پاکیزگی، آرایش و زیبایی، باهم صحبت کردن، به کارگرفتن دارو و تعویذ در مصایب، شناخت قبلی در حوادث اجتماعی، و جشن و دعوت به هنگام پدیدآمدن سرور و شادی از قبیل تولد، عروسی، عید، آمدن عزیزی از سفر، و غیره، سوگواری هنگام وقوع مصیبت، عیادت بیماران، دفن مردگان و غیره.

کناره‌گیری از چیزهای مضر:

در حقیقت صاحب‌نظران که دارای طبیعت سالم و صحیح و متمدن هستند بر این اجماع دارند که غذای فاسد مانند: مردار، متعفن، و حیوانی که دور از حد اعتدال مزاج و انتظام اخلاق باشد را، نباید خورد. و دوست دارند غذاها را در ظرف‌ها بر سفره میل نمود و امثال آن، و دوست دارند که به هنگام غذا خوردن دست و صورت را بشویند، و از وضع احمقی و نادانی حرص و آز که در دل‌های همراهان کینه و بغض تولید می‌کند بپرهیزند، و آب متعفن را ننوشند، و از خوردن آب با دهان و بدون استفاده از دست یا ظرفی و یک نفس آب خوردن بپرهیزند.

پسندیدن چیزهای مفید:

همچنین صاحب‌نظران متمدن بر استحباب نظافت اجماع دارند، از قبیل نظافت: لباس، بدن، مکان‌شان از نجاست‌های گندیده و متنفر و از چروک‌های ایجاد شده به صورت طبیعی مانند بوی دهان که با مسواک زایل می‌گردد، و مانند موهای زیر بغل و زیر ناف و چرک لباس‌ها و خس و خاشاک خانه و نیز اجماع نموده‌اند بر این که شخص در بین مردم ظاهری پاک داشته باشد که لباس‌های خود را راست درآورده موی‌های سر و ریش را شانه کند.

پیشرفت مظاهر انسانی:

و زن اگر شوهر دار است خود را به حنا و خضاب و امثال آنها آراسته نماید؛ و نیز اتفاق نظر دارند که برهنگی عیب و لباس‌پوشیدن زینت است و ظاهرشدن شرمگاه ننگ است و کاملترین لباس آنست که تمام بدن را بپوشاند و آنچه شرمگاه را می‌پوشاند غیر از آن باشد که بدن را می‌پوشاند؛ و نیز اتفاق دارند که آشنایی به چیزها از قبل به چیزی وجود داشته باشد یا به وسیله دیدن یا علم نجوم و فال گرفتن و مرغ پرانیدن و کهانت و رمل و غیره.

اختیار نمودن کلام متین:

و هرکسی طبیعت درست و عقل سالمی داشته باشد صد در صد در کلامش چنان الفاظی را اختیار می‌نماید که بیگانه نباشند و راندنش بر زبان سنگین قرار نگیرد و ترکیب‌هایی را اختیار می‌نماید که متین و نیکو باشند و اسلوبی را برمی‌گزیند که دل و گوش به آن تمایل داشته باشند و این شخص معیاری برای فصاحت قرار می‌گیرد.

خلاصه این که در هر بابی مسایلی وجود دارد که در میان شهرنشینان هرچند از یکدیگر دور باشند از مسلّمات به حساب می‌آیند، بازم مردم پس از این، در تمهید و تهیه قوانین و قواعد آداب باهم اختلاف نظر دارند، پس علمای طبیعی آنها را موافق به مستحسّنات طب و حکمت درست می‌کنند و ستاره‌شناسان موافق به علم نجوم آنها را می‌سازند، و علمای الهیات آنها را روی احسان درمی‌آورند، همانگونه که آنها را در کتاب‌هایشان به صورت تفصیل می‌یابید، هر ملتی رسوم و آدابی دارد که بنابر اختلاف مزاج و عادات پدید آمده و به سبب آن از ملتی دیگر ممتاز می‌گردد.

باب ۲۱: تدبیر منزل

ارتباطات انسانی:

تدبیر منزل عبارت است از آن علم و حکمتی که چگونگی ارتباط اهل منزل را موافق به منافع تعریف دوم نگهداری نماید، و آن شامل چهار رکن است: زناشویی، توالد، ملکه و هم‌نشینی.

ارتباطات خانوادگی:

اصل در این باب این است که نیاز به عمل جنسی، یک گونه رابطه و هم‌نشینی بین زن و مرد برقرار می‌کند، سپس شفقت بر فرزندان آنها را و می‌دارد تا در باره پرورش فرزندان باهم کمک کنند، زن طبعاً جهت پرورش اولاد آمادگی بیشتری دارد و عقلش خفیف‌تر، و خودداریش از تحمل مشقت‌ها بیشتر است و شرم و خانه‌نشینیش کامل‌تر است و در انجام کارهای کوچک ماهرتر است؛ و برعکس مرد عاقل‌تر و برای ننگ و عار دافع‌تر می‌باشد و در انجام امور مشقت‌بار جرأت بیشتر دارد، لذا هریکی از زن و مرد به یکدیگر نیازمند هستند.

تنظیم روابط جنسی:

هجوم مردان بر زنان و بروز غیرت‌شان بر آنها لازم قرار داده است که زن به مرد خودش اختصاص داشته باشد و آن هم در اجتماع به صورت آشکار. و رغبت مردان به زنان و احترام قایل‌شدن اولیای زنان برای آنها و دفاع از آنها لازم کرد که این اختصاص، تشریفاتی باشد با پیام خطبه، (خواستگاری) تعیین مهر و تصمیم‌گیری از جانب ولی همسر. و اگر این رغبت از خود اولیاء در محارم‌شان پدید می‌آید ضرر و زیان

بزرگی را در بر می‌داشت، از آن جمله یکی جلوگیری زن از ازدواج با کسی که راغب می‌شد، دوم نبودن کسی که حقوق او را از شوهر مطالبه نماید در صورتی که او به آن حقوق نیاز مبرم دارد، سوم مکدرشدن رَجَم در اثر درگیری‌های هویها و امثال آن، علاوه بر این رغبت مرد به‌سوی کسی که از او متولد شده یا آن زن از آن مرد متولد شده و یا هر دو به منزله دو شاخ از یک درخت هستند بسیار کم می‌باشد.

و نیز شرم و حیاء لازم کرده است که یادی از نیاز به‌سوی عمل جنسی به صورت مخفی باشد و آن هم در ضمن عروجهی که از آن دو تا متوقع هست گویا هدف نهایی است برای آنچه این دو نفر به خاطر آن آفریده شده‌اند.

و جهت شهرت‌دادن به آن استقلالی در خانوادگی لازم بود که دعوت ولیمه و سرور و شادی بجا آورده شود.

علنی بودن عقد زناشویی:

خلاصه بنابر وجوه زیادی که برخی یادآوری و از برخی چشم‌پوشی شد نکاح با هیأت معمول خود که ازدواج با غیر محرم در محضر جمعی از مردم و تقدیم پیام خواستگاری و تعیین مهر و ملاحظه کفو، زیر سرپرستی اولیای زن و دعوت ولیمه و این که مردان بر زنان سرپرست قرار گرفته متکفل مخارج‌شان قرار گیرند، و زنان زیر فرمان شوهران، امور خانه‌داری را انجام داده فرزندان را تربیت کنند، از مسلمات به حساب می‌آیند که همه مردم دنیا چه عرب و چه عجم آنها را می‌پذیرند.

تنظیم جدایی زن و مرد از همدیگر:

و چون کمک‌کردن به همدیگر به گونه‌ای که هر یکی نفع و ضرر دیگری را نفع و ضرر خود بدانند نمی‌تواند باشد، مگر وقتی که خود را برای تداوم بخشیدن به نکاح موظف بدانند، و بازهم باید راه و چاره‌ای برای رهایی هم در نظر گرفته بشود اگر نتوانستند نکاح را ادامه بدهند، اگرچه این راه جدایی و رهایی از مبعوض‌ترین مباحات به حساب می‌آید، و لازم است در طلاق شرایطی را در نظر گرفت و عده‌ای مقرر نمود و همچنین به هنگام وفات هم عده را باید مراعات نمود تا بدین طریق امر نکاح در نفوس هیبت و وقاری داشته باشد و بعضی از حقوق یکدیگر ادا گردند و نسبت به دوران زوجیت وفاپی باشد و نسب‌ها مشتبه نگردند.

برنامه ارتباط فرزندان با پدر:

نیاز فرزندان به سوی پدران و توجه طبیعی این‌ها به آنان لازم کرد که فرزندان را به گونه‌ای تمرین داد که به نفع طبیعی‌شان تمام بشود؛ و نیز لازم کرد که پدران حق تقدم، بر فرزندان داشته باشند، و فرزندان رشد نکردند مگر در آغوش پدرانی که از نظر عقل و تجربه از آنها مقدم هستند، و باز صحت اخلاق لازم کرده است که در مقابله نیکی، نیکی باشد، و در حالی که پدران در تربیت فرزندان دچار زحماتی شده‌اند که نیازی به توضیح ندارد که این احساس و نیکویی با والدین سنت مسلمی بین آنان قرار بگیرد.

اختلاف استعدادها مستوجب طبقات اجتماعی گردید:

تفاوت استعدادهای بنی آدم متقاضی این است که بعضی از آنان که طبعاً دارای شایستگی و هوشیاری و کیاست هستند، سیاست و رفاهیت فطری دارند، نسبت به دیگران سیادت و برتری داشته باشند و برخی دیگر که طبعاً کودن و احمق‌اند و هیچگونه لیاقت و شایستگی ندارد پیرو و فرمانبردار باشند، و زندگی ایشان باهم پیوند دارد که هیچ یکی نمی‌تواند بدون همکاری دیگران به وضع زندگی برسد، و همکاری در چیزهای محبوب و مکروه ممکن نیست، مگر این که ارتباط فیما بین یکدیگر را مستحکم و متداوم قرار بدهند، و باز پیش‌آمدهای دیگر لازم قرار داد که بعضی تسلیم بعضی دیگر بشوند و این در موقعیتی است که نظمی برقرار بشود و قوانینی منظم گردد که یکدیگر را بر اجرای آن موظف بدانند و بر ترک آن خود را ملامت کنند.

و لازم است که راه و چاره‌ای برای رهایی از عقد زناشویی باشد، چه با مال و چه بدون مال، و گاه گاهی برای انسان نیازمندیها و آفاتی پیش می‌آید از قبیل: مرض، آفات، ثبوت حق کسی علیه او و نیازمندی‌های دیگری که از عهده آنها نمی‌تواند برآید، مگر این که هم نوعانش به او کمک کنند، و مردم در این زمینه باهم برابرند، پس نیاز پیدا کردند که باهم الفت و دوستی برقرار نمایند و آن را ادامه دهند و برای کمک به مددجویان و بی‌کسان سنت و روشی داشته باشند که بر اجرای آن موظف قرار گیرند و بر ترک آن مؤاخذه شوند.

نیازمندی‌ها دو تعریف دارند:

و چون نیازمندی‌ها دو تعریف دارند: یکی، آن تعریفی است که هر یکی نفع و ضرر دیگری را نفع و ضرر خود احساس نماید و این نمی‌تواند به پایه تکمیل برسد، مگر این

که هریکی توان خودش را در دوستی دیگری صرف نماید و نان و نفقه‌اش بر او لازم گردد و وارث یکدیگر قرار گیرند. خلاصه این که با توجه به کارهایی که هردو طرف بر عهده دارند تا غنیمت در برابر تاوان قرار گیرد، شایسته‌ترین مردم برای این حد خویشاوندان می‌باشند، زیرا دوستی و همراهی بین آنها امری طبیعی است. و دوم تعریفی است که در سطح پایین‌تر از این قرار دارد، پس لازم است که همدردی بین مصیبت‌زدگان یک امر مسلّم و روش پذیرفته‌ای باشد، و از این میان صله رحم از همه مستحکم‌تر باشد.

آشنایی با اسباب روابط زناشویی و ترک آن:

بزرگ‌ترین مسایل این فن شناخت اسبابی است که متقاضی ازدواج و ترک آن هستند، و همچنین شناخت سنت ازدواج و صفت شوهر و همسر و آنچه بر شوهر لازم است از حسن معاشرت و نگهداری و حفظ ناموس زن از ارتکاب به فواحش و امور ننگ‌آور، و آنچه بر زن لازم است از قبیل عقیف ماندن و از شوهر فرمانبرداری کردن و در حد توان امور خانه را منظم‌گردانیدن، و چگونگی آشتی بین زن و مردی که درگیری و نشوز پدید آورده‌اند، و روش ایقاع طلاق و سوگواری بر فوت شوهر، و پرورش فرزندان، نیکویی با والدین، و نگهداری بردگان و احسان نمودن با آنان، و خدمتگذاری آنان برای آقایان، و روش آزاد ساختن، و ارتباط با خویشاوندان و همسایگان، و انتظام همدردی با فقیران شهر و همکاری در دفاع از مصایب و آفات وارده، تادیب سرپرست قبیله و نگهداری اوضاع آنها، تقسیم و توزیع ترکه‌های اموات بین وارثان، حفظ و نگهداری نسب و حسب و غیره. هیچ ملتی در جهان نیست، مگر این که به ریشه و اصول این ابواب معتقد می‌باشند و در حفظ و نگهداری آن می‌کوشند، اگرچه از نظر دین و وطن از هم فاصله داشته باشند.

باب ۲۲: در بیان معاملات

معامله عبارت است از بیان چگونگی رواج دادن داد و ستدها و همکاری و کسب و اکتساب در حد منافع درجه دوم.

مبادله نیازها یک ضرورت انسانی است:

ریشه و اصل آن از آنجاست که وقتی نیازمندی‌ها و احتیاجات روی هم قرار گرفتند، و جهت حل و برآوردن آنها راه و چاره‌ای لازم شد، و آن هم به گونه‌ای رضایت‌بخش باشد و نفس لذت ببرد، و انجام آنها از هریکی به تنهایی مشکل قرار

گرفت، کسانی بودند که غذای اضافی پیش آنها وجود داشت، ولی آب‌گیرشان نمی‌آمد، و بعضی آب اضافی داشتند و طعام و غذا نداشتند، و هریکی خواهان چیزی شد که پیش دیگری وجود داشت، و راهی برای بدست‌آوردن آن نبود جز این که چیز اضافی پیش خود را به چیز اضافی پیش او بدهد و مبادله انجام گیرد، پس این مبادله بر حسب نیاز بجا افتاد، مجبور شدند روی این مبادله صلاحی بکنند که هریکی متوجه برآوردن یک نوع نیازی باشد و تمام ابزار و اسباب آن را فراهم نموده، رونقش بدهد، و آن را وسیله دریافت مابقی نیازهای خویش از طریق مبادله قرار دهد، و این روش نزد آنها مسلم و پذیرفته قرار گرفت.

برگزیدن طلا و نقره در مبادلات:

و چون اغلب مردم خواهان بعضی چیزها و رویگردان از چیزهای دیگر هستند، و کسی را نمی‌یابند که در این حالت با آنان داد و ستدی انجام دهند مجبور شدند در این باره پیشگیری‌هایی انجام دهند، و به‌سوی جوهرهای معدنی که تا مدت زمانی باقی می‌ماند روی بیاورند و به اتفاق همدیگر آن را وسیله معامله قرار بدهند، از این میان طلا و نقره شایسته‌تر بودند، زیرا حجم آنها کمتر بود و افراد آنها باهم مماثلت داشت و نفع آنها در بدن انسان بیشتر بود، و آرایش هم با آنها بدست می‌آمد، از این جهت طبعاً هردو نقد قرار گرفتند، و نقد قرارگرفتن غیر آنها اصطلاحی بود.

اصول کسب و کار:

اصول کاسبی عبارتند از: کشت و زرع، دامداری، جمع‌آوری اموال مباح از بیابان و دریا از قبیل معدن، نباتات، حیوانات، حرفه و صنعت مانند نجاری، آهنگری، نساجی و غیره از چیزهایی که جزء جواهرات طبیعی به حساب می‌آیند، به گونه‌ای که منافع و رفاهیت مطلوبی از آنها بدست بیاید. سپس تجارت، و روی‌آوردن به هر چیزی که جزء نیازمندی‌های انسان است کسب قرار گرفتند.

پدیدآمدن حواشی کسب و کار:

سپس تا هر اندازه که مردم پیشرفت و ترقی نمودند، و در لذات و رفاهیات حد اکثر تلاش و کوشش را بکار بردند شاخ‌ها و فروعات اکتساب پدید آمدند، و هر شخصی به دو علت به یک گونه کسبی اختصاص یافت، علت اول: مناسب بودن استعداد و توان، پس مردان قوی و تنومند، مناسب غزوه و جهاد و زیرک و با حافظه، مناسب حسابداری،

زورمندان مناسب حمالی و کارگری هستند. علت دوم: براساس اتفاق، پس برای پسر و همسایه آهنگر صنعت آهنگری به نسبت چیزهای دیگر برایش آسانتر است و برای کس دیگر آسان نیست، ساکنین سواحل دریا به ماهیگیری می‌پردازند نه چیزی دیگر، و کسانی دیگر این کار را انجام نمی‌دهند، و کسانی دیگر از انجام دادن کسب مفید ناتوان ماندند و به‌سوی کارهای مضر از شهر رفتند، مانند: دزدی، قماربازی و غیره.

انواع مبادلات:

مبادله یا به صورت عین به عین می‌باشد که به آن بیع می‌گویند و یا عین به منفعت می‌باشد که آن را اجاره می‌نامند، و چون برقراری نظم در شهر وابسته به الفت و دوستی و اتحاد است، و بسا اوقات الفت و دوستی منجر می‌شود به این که اشیای مورد نیاز خود را بدون عوض به دیگران بدهد، راه‌های هبه و عاریت پدید آمدند و بازهم این به پایه تکمیل نمی‌رسد، مگر این که به کمک و همدردی با فقراء و مساکین پرداخت، و از اینجا راه‌های خیرات و صدقات پدید آمدند.

همه این معادات منجر به این شدند که بعضی احمق، کارگزار، گدا، ثروتمند، و عاره‌کننده از کارهای پست و غیره عارکننده باشند؛ و تراکم کارها و نیازمندی‌ها به گونه‌ای قرار گرفتند که زندگی هیچ یکی بدون همکاری و معاونت دیگری به جایی نرسید، و معاونت هم بدون عقد، قرارداد و شروط عملی نشد، پس ناچاراً معامله مزارعه و مضاربه، اجاره، شرکت، توکیل و غیره پدید آمدند، و نیازهایی پیدا شد که مردم را به قرض دادن و ودیعه سوق دادند، و در این زمینه، خیانت، انکار (جحود)، و مکث و درنگ کردن در ادای حقوق پدید آمد، لذا مجبور شدند گواه بگیرند، قبض و رسید درست کنند، رهن بگذارند، حواله و کفاله بکار گیرند و هر اندازه که دنیا پیشرفت نمود، به همان اندازه معاونت و همکاری اضافه شد، و اکنون هیچ گروهی نیست که متوسل به این معاملات و برخوردها نباشد، و عدالت و انصاف را از ظلم و ستم نشناسد، والله أعلم.

باب ۲۳: در بیان برنامه ریزی شهر

آن عبارت است از حکمتی که از چگونگی حفظ ارتباط، بین شهروندان بحث می‌کند، و مراد از مدینه گروهی است که باهم نزدیک، و در میان آنها معاملاتی وجود داشته باشد و دارای منازل پراکنده‌ای باشند.

شهر به منزله یک شخص است:

در اصل شهر به اعتبار این ارتباط یک شخص به حساب می‌آید که از اجزاء و صورت‌های اجتماعی ترکیب یافته است، و هر مرکبی امکان دارد در ماده و صورت آن خللی وارد شود و مرضی برایش پیش‌آید و صحت و تندرستی به آن بپیوندد، و منظور از مرض، آن حالتی است که ضدش به اعتبار نوع، مناسب‌تر باشد و صحت، آن حالتی است که او را خواب و زیبا درمی‌آورد.

برگزیدن شخصی برای اداره نمودن شهر:

و چون شهر دارای اجتماع بزرگی است، و امکان ندارد آرای همه شهروندان بر حفظ یک روش عادلانه باشد، و نیز امکان ندارد بعضی آرای بعضی دیگر را رد کند، مگر این که پست و مقامی داشته باشد که به سبب آن از دیگران امتیاز و برتری داشته باشد، زیرا بدون آن درگیری گسترده‌ای پیش می‌آید که نمی‌تواند نظم آن برقرار بماند. بنابراین، لازم است میان آنها شخصی باشد که جمهور اهل حل و عقد، بر اطاعت و فرمانبرداری از او، اتفاق نظر داشته باشند، و نیرو و قدرتی در دست داشته باشد که بتواند نظم را برقرار نماید، و هرکسی که بیشتر بر قتل و غضب جرأت و جسارتی داشته، نیاز بیشتری به نظم و اداره کردن دارد.

شهر در معرض انواع خلل‌هاست:

و از خلل‌هایی که در اجتماع مرکب پیش می‌آیند، این است که چند نفر اشرار که دارای نیرو و قدرتی باشند بر اتباع از خواهشات نفس و خلاف روش عادلانه اجتماع نمایند، یا به خاطر طمع در مال مردم که راهزن می‌باشند و یا بر وارد کردن ضرر بنابر خشم و غضبی که دارند و یا کینه و بغضی دارند و یا طمع و امیدی در حکومت و سلطنت دارند که در این صورت نیاز پیدا می‌کنند که افرادی جمع و جور نموده و علیه آنان جنگ برپا کرد.

جلوگیری از ظلم و تعدی واجب است:

و یکی از خلل‌ها این است که ظالمی بر کسی دست درازی و تعدی نماید که کسی را بکشد و یا بر او جرح و ضربی وارد نماید، و یا در خانه او دست‌درازی کند که به خاطر همسرش مزاحم او می‌شود و یا به ناحق در غیرت او چشم دوخته که بر دختران و خواهران او تعدی نماید و یا بر مال او چشم دوخته که به زور آن را علناً غضب نماید

و یا در خفا آن را بدزدد، و یا بر آبروی او تعرض کند که بر او تهمت می وارد نماید و یا با او به تندی و خشونت برخورد کند.

وجوب جلوگیری از فساد:

و یکی از خلل‌های اجتماعی این است که کارهای مضر در جامعه انجام دهد که ضررش مخفی باشد، مانند این که عمل سحری انجام دهد و یا سمی در آب و غذا بریزد و یا به مردم فتنه و فساد بیاموزد و رعایا را علیه حکومت، غلام و برده را علیه آقا، و زن را علیه شوهرش بفریبد.

و از آن جمله عادات فاسد هستند که در آنها منافع واجب، بدون استفاده گذاشته می‌شوند، مانند عمل لواط و سحاقه^(۱) و عمل جنسی با حیوانات، زیرا این روش مانع از نکاح و بیرون رفتن از فطرت سلیم می‌باشد، مانند مردی که خود را زن قرار بدهد و یا زنی که خود را مرد در بیاورد، و یا بوجود آوردن نزاع و درگیری‌ها درازمدت، مانند درگیری روی زنی که اختصاص به کسی نداشته باشد، و مانند مداومت بر شراب‌نوشی.

جلوگیری از معاملات ضرر بار:

و از آن جمله است معاملاتی که برای شهر مضر واقع شوند، مانند: قماربازی، رباخواری، رشوه‌گیری، کم و کاست در کیل و وزن، پنهان نمودن عیب در کالاهای فروشی، جلورفتن به استقبال اموال صادراتی، احتکار و نجش^(۲).

جلوگیری از درگیری و اسباب آن:

و از آن جمله است درگیری‌های مشکل که هر طرفی به یک شبهه‌ای متمسک باشد و حقیقت حال برای هیچکدام روشن نشود، پس نیاز پیش می‌آید که گواه و قسم بکار گرفته شوند، و دلایل و قراین ارائه شوند و در آن به‌سوی یک سنت و روش مسلم مراجعه گردد، و وجه ترجیح پیدا بشود، و از مکر و فریب‌کاری طرف پرده برداشته شود و مانند آنها.

تقسیم‌بندی کارهای اختصاصی:

و از آن جمله این که شهروندان بیابان نشینی گزینند و بر منافع اولیه اکتفاء نمایند و یا به شهر دیگری کوچ کنند و یا گروه‌بندی و پراکندگی آنها همه به‌سوی کسب‌هایی

۱- سحاقه عبارتست از این که زن عضو بخصوص خود را با چیزی بمالد و شهوتش را خاموش کند.

۲- نجش - زیادکردن پول کالا بدون قصد خریدن برای گول زدن دیگران.

باشند که ضرر به شهر برسانند، مانند آن که همه به تجارت پرداخته دست از کشاورزی بردارند و یا همه به غزوات روی بیاورند و امثال آنها. باید دانست که کشاورزان مانند غذا، و صنعتگران و تجار و نگهبانان مانند نمک در طعام.

مبارزه با درندگان و گزندگان:

و از آن جمله این که درندگان مهاجم و حشرات موذی انتشار یابند که لازم است آنها را باید از بین برد، و از تکمیلیات حفظ و نگهداری این است که دیوارهای ساخته بشود که همه در استفاده از آن شریک باشند، مانند شهرپناه، دیدبان، قلعه، سنگر، بازار، پل‌سازی و غیره.

استفاده از چاه و جوی آب:

و از آن جمله است کندن چاه در آوردن چشمه‌ها و آماده‌ساختن کشتی بر ساحل نهرهای بزرگ.

و جوب نجات دادن زحمت‌کشان از زحمت‌شان:

و از آن جمله این که تاجران برای وارد نمودن مواد غذایی وادار گردند، بدینگونه که با آنها با خوش رفتاری و برخورد خوب باید پیش آیند. و به شهروندان توصیه بشود که با واردین ناشناس با خوبی پیش آیند؛ زیرا این روش درهای رفت و آمد را می‌گشاید، و کشاورزان را تشویق می‌کند که اراضی را به صورت لم یزرع نگذارند، و صنعت‌گران دست از صنعت‌گری برندارند، بلکه به نحو احسن و محکم‌کاری به کار خود مشغول باشند، و شهروندان را بر دریافت فضایل مانند یادگرفتن نوشتن، خواندن، حساب، تاریخ، طب و امور خیر دیگر تشویق و ترغیب کرد.

و از آن جمله آشنایی و آگاهی به اخبار و وقایع اهل شهر تا که مفسد از مصلح شناخته شود، و با گدایان آشنایی حاصل گردد، به آنها کمک شود، صنعت‌گران خوب شناخته شوند و به صنعت‌شان تشویق شده و از آنها کمک خواسته شود.

سبب خرابی شهرها:

بیشتر خرابی و ویرانی شهرها در زمان حاضر دو چیز است: یکی، در تنگنا قراردادن بیت المال که عادت داشته باشند که با گرفتن از آن امرار معاش و ارتزاق نمایند، به بهانه این که غازی هستند، عالم و پیشوای مذهبی می‌باشند که در بیت المال حق

دارند، و یا از کسانی هستند که پادشاهان به عطیه دادن آنها عادت دارند مانند زاهد و درویشان، شاعران و امثال آنها، و یا بوجه دیگر از وجوه فشار که هدف اصلی آنها مال بدست آوردن است نه انجام دادن مصلحتی از مصالح، پس گروهی بر گروه دیگر وارد شده آنها را در تنگنا قرار می دهند و خود، سرباز جامعه قرار می گیرند.

دوم، مقرر نمودن مالیات و خراج سنگین بر کشاورزان و کاسبان و صنعت گران تا جایی که منجر به ظلم بر رعایا شده و آنها را از بین می برد، و یا منجر به بازداشتن توانمندان شده و این باعث سرپیچی و ظلمشان می گردد، در حالی که تنها شهر، با گرفتن مالیات کم، و قراردادان حافظ و نگهبانان به اندازه ضرورت، آباد می گردد و بر این نکته باید اهل زمان پی ببرند.

باب ۲۴: در سیرت پادشاهان

صفات اخلاقی پادشاه:

لازم است که پادشاه دارای صفات ذیل باشد: ۱- باید اخلاق پسندیده داشته باشد و الا سربار جامعه قرار می گیرد. ۲- شجاع باشد و اگر نه در برابر دشمنان، ضعیف واقع می گردد و در چشم و نظر رعایا ذلیل و پست قرار می گیرد. ۳- حلیم و بردبار باشد و اگر نه با تسلط خود، مردم را از بین می برد. ۴- حکیم و دانا باشد و اگر نه تدابیر مصلحت آمیز را نمی تواند دنبال کند. ۵- باید عاقل، بالغ، آزاد، مرد، مدیر و مدبر باشد، چشم و گوش و فکر و اندیشه سالمی داشته باشد ناطق و گویا باشد بگونه ای که مردم تسلیم عزت و شرافت او و قومش باشند، از او و آباء و اجدادش مآثر خوبی را مشاهده کرده باشند، و پی ببرند که او در خوب نگهداشتن کشور هیچگونه کوتاهی نخواهد کرد که به همه این امور، عقل راهنمایی می کند و تمام ملل بنی نوع آدم با وجود اختلاف ادیان و دوری مساکن، روی آنها اجماع و اتفاق نظر دارند؛ زیرا پی برده اند که هدف اصلاحی از قراردادان پادشاه، بدون اینها، به پایه تکمیل نمی رسد، و اگر بنابر چشم پوشی و اهمال، اتفاقی پیش بیاید آن را نامناسب دانسته، او را نمی پسندند، و اگر خاموش باشند پس با کینه و بغض در دل، خاموش مانده اند.

پادشاه باید دارای بیم و ترس باشد:

و باید پادشاه در قلوب مردم مقام و منزلتی داشته باشد، سپس برای نگهداری آن و برطرف کردن عیبها، تدابیر مناسبی بکار گیرد، و هرکسی مقامی می خواهد باید با

اخلاق فاضله مناسب به ریاستش آراسته باشد، مانند: شجاعت، حکمت، سخاوت، گذشت، افاده به مردم؛ و روشی را بکار برد که شکارچی با حیواناتهای وحشی بکار می‌گیرد، پس همچنان که صیاد به جنگل می‌رود به آهوها می‌نگرد و می‌اندیشد که چه وضع و هیأتی مناسب به طبع و عادات آنهاست، همان هیأت را اختیار می‌نماید، سپس از دور خود را نمایان می‌کند و نگاه خود را بر چشم و گوش آنها می‌دوزد، پس هرگاه از آنها بیداری درک کند، چنان خود را در جای خود به زمین می‌چسباند که گویا جمادی است که حرکتی ندارد، و هرگاه احساس نماید که او غافل قرار گرفت به آهستگی به آنها نزدیکتر می‌شود، و گاه گاهی آنها را با سرودخوانی به خوشحالی دریاورد، و بهترین چیزی که آنها دوست دارند را از قبیل علف و غیره در جلو آنها بریزد، و خود را خیرخواه آنها قرار دهد و به آنها یقین بدهد که او در پی شکار آنها نیست، و نعمت در دل آنها حب منعم را می‌کارد، و زنجیر محبت بالاتر و محکم‌تر از زنجیر آهن است، پس عیناً آن کسی که خود را در جلو مردم درمی‌آورد باید چنان وضع و هیأتی را از قبیل لباس و نطق و ادب برگزیند که مردم فریفته‌اش شوند.

پادشاه باید دوستی و خیرخواهی ابراز نماید:

سپس با نرمش به آنها نزدیک گردد و دلسوزی و دوستی به آنها نشان دهد، بدون گزاف‌گویی و آشکارنمودن علامت که دلالت بر شکارشان نماید، باز نشان‌شان بدهد که مثل و مانند او حامی و پشتیبان آنهاست، تا این که ببیند که فضل و بزرگی او در دل‌هایشان جایگزین شده است، و عظمت و دوستیش در سینه‌هایشان جای گرفته است، و اعضاهای آنها در خشوع و خضوع پیش رفته‌اند، باز باید این وضعیت را میان آنها حفظ کند، و نباید چنین وضعی از او پیش‌آید که به وسیله آن بتوانند علیه او بشورند، پس اگر در امری از این امور از او کوتاهی بوقوع پیوست، باید آن را فوراً با لطف و احسان تدارک نموده جبران نماید، و به آنها نشان دهد که مصلحت چنین بوده است و آن را جهت نفع آنها انجام داده است نه به ضررشان.

فرمانبرداری پادشاه واجب است:

پادشاه با این همه، نیاز دارد که اطاعت و فرمانبرداریش، در انتقام از نافرمانان و گناهکاران، واجب گردد. و هرگاه احساس نمود که شخصی کفایت‌کاری دارد چه در جنگ و چه در جمع‌آوری مال یا تدبیر امور مملکت باید حقوق او را بیفزاید و پایه‌اش را

بالا ببرد و با گشاده‌رویی با او پیش بیاید.

و هرگاه از کسی خیانت و تخلفی و کم‌کاری احساس نمود باید از حقوق او بکاهد و قدر و پایه‌اش را پایین بیاورد و با او با چهره‌ای عبوس و گرفته برخورد نماید، و نیاز به سهولت و آسانگیری کاملتر از آسانگیری مردم دارد، و بر مردم سخت نگیرد، مثلاً در آبادساختن زمین‌های موات و تصرف نمودن مناطق دور از دست و امثال آنها، و نیاز دارد که بر کسی گرفت و فشاری نیاورد، مگر بعد از این که آن را به ارباب حل و عقد بفهماند که او سزاوارش است، و مصلحت کلی کشور متقاضی آن است.

باید پادشاه فراستی داشته باشد:

پادشاه باید فراستی داشته باشد تا بتواند به تصمیمات ما فی الضمیر مردم، پی ببرد، و زیرک و هوشیار باشد که «إِذَا يَظُنُّ بِكَ الظَّنَّ كَأَنَّهُ قَدْ رَأَىٰ وَقَدْ سَمِعَ» «وقتی گمانی بر تو ببرد مثل آن باشد که دیده و شنیده است» و لازم است که او کار امروز را به فردا نیندازد، و اگر از کسی احساس نمود که او جهت براندازی نظام به دل عداوت و دشمنی دارد بر او صبر نکند، واللّه أعلم.

باب ۲۵: بکارگیری یاران و همکاران

همکاران پادشاه و شرایط آنها:

و چون پادشاه به تنهایی نمی‌تواند همه این مصالح را برقرار نماید، لازم است که برای هر کار مهمی همکار و کمکی داشته باشد، و از شرایط همکاری این است که آنها امین و باتجربه باشند تا بتوانند مأموریت خویش را بنحو احسن انجام دهند، و نسبت به پادشاه و کشور فرمانبردار و خیرخواه باشند، ظاهر و باطن آنها یکی باشد، و هرکسی که مخالف با این شرایط باشد واجب است که عزل شود، و اگر پادشاه در کنارزدنش مسامحت نماید نسبت به کشورش خیانت کرده است و نظام مملکت را به نسبت خود در معرض فساد قرار داده است.

و نباید آن چنان همکارانی را انتخاب کند که بعداً عزل و کنارزدنش درد سر پدید آورد، و یا از کسانی باشند که در پادشاهی حقی دارند مانند خویشاوندان و غیره که عزل و کنارزدن او زشت قرار می‌گیرد، و باید پادشاه دوست را از دشمن بشناسد و در میان دوستانش امتیاز قایل باشد؛ زیرا کسانی هستند که از بیم او با او دوستی برقرار می‌نمایند، و کسانی هستند که به امید و رغبت با او محبت می‌ورزند، و کسانی هستند

که ذاتاً با او محبت دارند که نفع او را نفع خود و ضرر او را ضرر خود می‌پندارند، پس دوست خیرخواه و دلسوز این است، هر انسان سرشستی دارد که بر او آفریده شده است و عادتی دارد که به آن معتاد شده است، و نباید پادشاه از کسی بیش از آنچه که در توان دارد امیدوار باشد.

انواع اعوان:

و اعوان و همکاران یا حافظان و نگهبانان در مقابل شر دشمنانند که به منزله دو دست حامل سلاح در مقابل بدن هستند، و یا نسبت به کشور مدیر و مدبر می‌باشند که به منزله نیروهای طبیعی انسانند، و یا مشاوران پادشاه هستند که به منزله عقل و حواس انسانند.

سیاست وصول مالیات:

و چون پادشاه و همکاران او برای کشور کار مفیدی انجام می‌دهند، لازم است که مخارج آنها از کشور تامین بشود، و باید در بدست آوردن درآمدها از قبیل عشر و خراج سنت و روش عادلانه‌ای حکم فرما باشد، تا که به ضرر مردم تمام نشود و نیازها برآورده گردند، و نباید آن از هرکس و هر مال دریافت گردد، و به همین خاطر تمام پادشاهان ممالک از شرق تا غرب اجماع و اتفاق نظر دارند که مالیات و خراج از ثروتمندان و پول زیاد و اموال نامی مانند دام‌های نسل‌دهنده و کشاورزی و تجارت، گرفته شود، و اگر بر بیش از این نیاز پدید آمد از تک تک کسبان دریافت گردد.

سیاست پادشاه برای نگهداری لشکر:

و باید پادشاه از لشکر و قشونش نگهداری و باخبر باشد، و راه سیاست با آنها، همان است که مربی ماهر، با اسبش انجام می‌دهد که انواع دویدن آن را از ارقال^(۱)، هروله^(۲)، عدو^(۳)، و غیره می‌داند، و عادات زشت آن را از فرمان نبردن و امثال آن می‌داند، و نیز آنچه که اسب را متنبه و بیدار می‌سازد بلد است، مانند چوب‌زدن، لگام کشیدن و غیره، سپس آن را زیر مراقبت خویش قرار می‌دهد، پس هرگاه چنین کاری بکند که خلاف رضایش باشد یا کاری را ترک نماید که موافق به رضایتش باشد، آن را به گونه‌ای متنبه

۱- ارقال: از انواع دویدن سریع.

۲- هروله: کم‌ترین نوع دویدن.

۳- عدو: دویدن.

سازد که طبعاً منقاد گردد شدتش را کم کند، و سعی کند که آن را پریشان خاطر نسازد، پس متوجه نشود که چرا به آن زده است و صورت امری که به او القاء می‌کند در سینه و قلبش جایگزین باشد، و بیم مجازات در قلبش جای گرفته باشد، بازهم هرگاه انجام کارهای خواسته و خودداری از کارهای ناخواسته بدست آمدند، نباید از مشق و تمرین دست بردارد تا این که روش مطلوب، خلق و عادت آن قرار گیرد، و به گونه‌ای درآمد که اگر زجر و توبیخ هم نباشد مایل برخلاف عادت نشود، سپس همچنین بر کسی که می‌خواهد قشون را تمرین بدهد، لازم است بداند که راه وادار به کار مطلوب و جلوگیری از کار نامطلوب چیست و چه کارهایی را باید انجام داد که آنها متنبه و هوشیار باشند، و باید وضعیت او بگونه‌ای باشد که از هیچ یک از این امور را لحظه‌ای درنگ‌درد.

همکاران پادشاه پنج‌تا هستند:

و جهت تعیین همکاران عدد معینی وجود ندارد، بلکه وابسته به نیازها و کارهاست، گاهی برای انجام یک کار نیاز به دو کمک پیش می‌آید و گاهی یک شخص می‌تواند دو مسئولیت را بر عهده بگیرد، اما سران همکاران پنج‌تا هستند.

قاضی:

اول قاضی، او باید شخصی آزاد، مرد عاقل و بالغ باشد کفایت و لیاقت داشته باشد، روش معاملات و مکر و تدابیر اطراف درگیر را بلد باشد، و باید قاطع، بردبار و جامع‌اند و باشد و باید به دو مقام نظر بیندازد: یکی شناخت ظاهر حال که آیا عقدی منعقد شده است، یا ظلم و ستمی روا داشته شده یا درگیری قبلی داشته‌اند. دوم آنچه که هر یکی از دیگری می‌خواهد خواسته کدامیک صحیح‌تر و راجح‌تر است، و باید در وجه شناخت بنگرد؛ پس در اینجا دلیلی است که مردم در آن شک و تردیدی ندارند و مقتضی آنست که حکم صریحی صادر گردد، و دلیل دیگر آن است که در این حد نباشد، و آن حکم پایین‌تری می‌خواهد.

فرمانده کل قوا:

دوم امیر غازیان، او باید با ساز و سامان جنگ آشنایی کامل داشته و بتواند افراد دلاور و شجاع را تربیت کند، و مقام و منزلت هریکی را در نفع بداند، و از ترتیب و آماده‌سازی لشکر باخبر باشد، و مخبرانی مقرر نماید، و از کید و مکر دشمن باخبر باشد.

سیاستمدار شهر:

سوم سیاستمدار شهر، او باید شخصی با تجربه باشد که صورت‌های صلاح و فساد شهر را بداند، قاطع و بردبار باشد و او باید از کسانی باشد که به هنگام مشاهده خلاف نتوانند ساکت باشند، و او باید برای هر قومی سرپرست و نقیبه مقرر کند که به اوضاع و احوال آنها آگاه باشد و به وسیله او نظم و ترتیب برقرار شود در مقابل آنچه که دارند او را مورد بازجویی قرار دهد.

عامل جمع‌آوری مالیات:

چهارم عامل، او باید چگونگی جمع‌آوری اموال و توزیع، بر مستحقین را بداند.

وکیل معاش پادشاه:

پنجم وکیل متکفل معیشت پادشاه، زیرا پادشاه با توجه به اشتغال به امور کشور نمی‌تواند ضروریات زندگی خود را تأمین نماید.

باب ۲۶: در بیان نیاز چهارم**لازم است خلیفه‌ای باشد که مناطق را باهم مرتبط سازد:**

و آن از سیاست حاکمان و پادشاهان شهرها و چگونگی حفظ و نگهداری ارتباطات مناطق بحث می‌کند، و چون هر پادشاه و حاکمی خود را جداگانه و مستقل دارد، اختلاف مزاجها و تشتت استعدادها باعث می‌شود که در میان آنها جور و ظلم پدیداید و برخلاف سنت عادل رفتار کنند، و هر یکی چشم به شهر دیگری بدوزد، و در میان یکدیگر کینه و بغض و حسد داشته باشند. بنابراین، در اثر امور جزئی از قبیل رغبت در اموال و اراضی، و یا کینه و حسد باهم درگیر، باشند و گشت و کشتار راه بیندازند، چون اینگونه امور بین پادشاهان و حاکمان کوچک زیاد اتفاق می‌افتد، مجبور می‌شوند خلیفه‌ای داشته باشند که از نظر قشون و لشکر و عدّه و عدّه بالا دست‌تر از همه باشد که قیام در برابر او غیر ممکن به حساب بیاید، و این هم زمانی متصور می‌شود که آزمایشات زیادی انجام گیرد، زحمت بی‌پایانی کشیده بشود اموال هنگفتی صرف گردد، جوامع مختلفی دور و بر او گرد آیند و مردم خود را در برابر او ضعیف بدانند.

پس هرگاه چنین خلیفه‌ای پدید آمد و در روی زمین با سیرت و روش خوبی پیش آمد، گردن‌کشان و ملوک و حکام از او اطاعت و فرمانبرداری نمودند، نعمت خداوندی

به پایه تکمیل رسیده و امن و آرامش در جهان حکم فرما می‌شود، خلیفه وقت مجبور می‌شود نیروی دفاعی داشته باشد که با قتال ضررهای وارده از ناحیه مردمان درنده‌صفت را دفع نماید، و آنها را سرکوب نموده اموال‌شان را به غارت و زن و بچه‌هایشان را به اسارت بگیرد، و آنها را ذلیل و پست درآورد، این نیازمندی بود که برای بنی اسرائیل پیش آمد که گفتند: ﴿أَبْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۲۴۶]. «پادشاهی برای ما بگمار تا در راه خدا جنگ کنیم».

انبیاء پادشاهان را اصلاح می‌کنند:

از بدو امر هنگامی که مردمان شهوت‌پرست و درنده‌صفت بر روی زمین فساد برپا نمودند، خداوند مستقیماً یا به توسط انبیاء علیهم‌السلام الهام نمود که باید آنها سرکوب گردند و نیرو و شوکت آنها بشکند، و آن کسانی که راهی برای اصلاح آنها وجود ندارد باید کشته شوند؛ زیرا وجود آنها در جامعه بشری مانند عضو فاسدی است که مبتلا به غده سرطانی است، و به‌سوی این نیاز، در این آیه اشاره شده است که می‌فرماید: ﴿وَأُولَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَّهْدَمَتْ صَوْمِعُ وَيَبِعُ﴾ [الحج: ۴۰]. «و اگر خداوند بعضی از مردم را به دست برخی دیگر دفع نمی‌کرد صومعه‌ها و کلیساهای.. ویران می‌شدند» و نیز می‌فرماید: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً﴾ [البقرة: ۱۹۳]. «و با آنان پیکار کنید تا آنکه فتنه [شُرک] از میان برود».

خلیفه باید ثروت و مال و لشکر و قشون داشته باشد:

و خلیفه نمی‌تواند با پادشاهان ظالم بجنگد و نیروی آنها را شکست بدهد، مگر این که ثروت فراوان و نیروی نظامی فوق‌العاده‌ای در اختیار داشته باشد، و در این باره لازم است به اسباب و آلاتی آگهی پیدا کند که متقاضی صلح یا جنگ و گرفتن جزیه و خراج باشند، و نخست باید بیندیشد که هدفش از جنگ چیست؟ آیا دفاع در برابر ظلم است و یا از بین بردن درنده‌صفتان فاسد که امیدی برای اصلاح‌شان وجود ندارند، و یا سرکوب نمودن آن دسته از مردم که در خبث و فساد در سطح پایین‌تری هستند یا از بین بردن قدرتشان؟ و یا سرکوب کردن قومی فسادکار که سران‌شان کشته یا به زندان انداخته شوند، و ثروت و مال آنها مصادره گردند، و به گونه‌ای مردم را از آنها متنفر قرار داد.

و مناسب نیست برای خلیفه که برای بدست آوردن هدف پایین تری دست به کار سخت تر بزند، مانند این که برای دریافت ثروت و مال، گروه نیک و فرمانبردار را از بین ببرد، و باید خلیفه دل ملت را بدست بیاورد، و مقدار نفع هریکی را بداند و نباید از کسی بیش از آنچه در توانش باشد امیدوار گردد، و او باید قدر و منزلت سران قوم و مردان کارآمد را بشناسد و به آنها توجه داشته باشد و مردم را به جهاد و دفاع ترغیب و تهدید نماید.

و نخست باید او به فکر پراگنده نمودن نیروی دشمن قرار گیرد و شدت وحدت آنها را بشکند و بیم و رعب در دل‌هایشان جای دهد، تا از او اطاعت و پیروی کنند، و نتوانند برای خود نیرویی تشکیل دهند، پس هرگاه به این هدف دست یافت باید پندار خود را که در حق آنها پدید آمده قبل از جنگ تحقیق و بررسی کند، پس اگر احساس نمود که مجدداً دست به فساد می‌زنند آنان را به پرداخت مالیات خسته‌کننده و جزیه ریشه‌کن‌کننده برای غیر مسلمین، وادار می‌کند قلعه و پایگاهشان را از بین می‌برد، طوری که نتوانند به حرکت ادامه بدهند.

خلیفه باید همیشه بیدار باشد:

و چون خلیفه نگهبان تندرستی مزاج رعیت است که از افراد مختلف متشکل می‌باشند، لازم است که بیدار باشد و در هر گوشه و کنار مملکت جاسوسان و مخبرانی مقرر کند و فراستی بکار گیرد که درست بین مردم نافذ باشد و هرگاه ببیند که یک گروهی از لشکر اجتماعی تشکیل دادند، نباید روی آن صبر کند، بلکه گروهی دیگر مانند آنها تشکیل دهد که موافقت با آنها به اعتبار عادت محال قرار بگیرد، و اگر از کسی احساس نماید که او تصمیمی دارد تا خود را خلیفه قرار دهد باید این جرأت و جسارت او را بشکند، و نیروهای او را پراگنده کند و لازم است که اطاعت از فرمان او و نفع‌بردن بر خیرخواهی و دلسوزی در میان رعایا روش مسلمی قرار بگیرد، و در این زمینه تنها بر پذیرفتن ظاهری اکتفاء نگردهد، بلکه علایم ظاهری بر پذیرش آنها وجود داشته باشد که رعایا به آن موظف باشند، مثلاً برای او دعا کنند و به ابهت او در اجتماعات اهتمام ورزند و خود را موظف قرار دهند که همان شکل و هیأت را بپذیرند که مورد پسند خلیفه باشد، مانند کننده کردن نام او روی سکه‌های درهم و دنانیر در این زمان، والله أعلم.

باب ۲۷: در بیان اتفاق مردم روی اصول منافع

هیچ شهر آبادی خالی از منافع نیست:

باید دانست که هیچ شهری از مناطق آباد جهان و هیچ ملتی از ملت‌هایی که مزاج معتدل و اخلاق فاضلی داشته باشند از بدو آفرینش حضرت آدم علیه السلام گرفته تا قیامت وجود ندارد که خالی از منافع باشد و اصول منافع در هر قرن و زمان پیش هر جامعه و ملتی مسلم است، و هر کسی که از آنها انکار ورزد با انکار شدیدی روبرو خواهد شد، و آنها را در اثر شهرتش، از امور بدیهی می‌پندارند، البته اختلافاتی را که در صورت‌های منافع و فروع آنها بیان کردیم با این منافاتی ندارد.

مثلاً همه اتفاق دارند که باید از انتشار بدبویی مردگان و پوشیدن برهنگی آنها جلوگیری به عمل آید، ولی در صورت عملکرد آن، اختلاف دارند که بعضی دفن کردن را برگزیده‌اند و بعضی سوختن آنها را.

و بر این اتفاق دارند که امر ازدواج بین مردم مشهور و از زنا ممتاز گردد، باز در کیفیت و صورت‌های آن باهم اختلاف نظر دارند، بعضی لازم قرار داده‌اند که آن با ایجاب و قبول در حضور شاهدان و دعوت به ولیمه انجام گیرد، و بعضی با اظهار مسرت و سرور و ضرب دوفوف و غنا و پوشیدن لباس فاخرانه مخصوص عروسی آن را انجام می‌دهند.

و همه بر این اتفاق دارند که باید جلو زناکاران و دزدان را گرفت، باز در کیفیت جلوگیری اختلاف دارند بعضی می‌گویند: زانیان را باید سنگسار نمود و دست دزدها را باید قطع کرد، و بعضی دیگر می‌گویند که: آنها را باید با ضرب شدید، و زندان با شکنجه، و جریمه سنگینی جلو گرفت.

مخالف منافع، جز ابلهان و فاجران کسی دیگر نیست:

و مخالفت دو گروه در این باب اعتباری ندارد:

یکی: ابلهان که ملحق با حیوانات می‌باشند، و جمهور می‌دانند که مزاج آنها ناقص و عقل‌شان کمبود دارد و از این که آنها بر این منافع مقید نیستند جمهور آن را دلیل بر ابله‌ی و نادانی‌شان می‌دانند.

دوم: فساق و فجار که اگر آنچه در درون‌شان هست پاک گردد، معلوم می‌شود که آنها اصول منافع را می‌پذیرند، ولی شهوت بر آنها غلبه یافته، با این امور مخالفت می‌ورزند، و بر نافرمانی خویش گواه هستند و با دختران و خواهران مردم، زنا انجام

می‌دهند، ولی اگر کسی با دختران و خواهران آنها چنین کاری انجام دهد از خشم و غیظ منفجر می‌گردند، و به طور قطع می‌دانند که دیگران هم مانند آنها می‌باشند، و ارتکاب به این امور نظم را بهم می‌زند، ولی هوی و هوس، چشم دل آنها را کور کرده است و همچنین است سخن از دزدی، ربودن و تصرف در مال مردم و غیره.

فطرت سالم به اتفاق بر منافع دعوت می‌کند:

و نباید چنین پنداشت که آنها بر این امور بدون هدف اتفاق کرده‌اند، مانند این که همه اهل مشرق و مغرب بر خوردن یک غذا اتفاق کرده باشند، و آیا سفسطه‌ای شدیدتر از آن وجود دارد؛ بلکه فطرت سالم بیانگر این است که مردم، با وجود اختلاف سلیقه‌ها و دوری اماکن و اختلاف مذاهب و ادیان، بر آن اتفاق نکرده‌اند، مگر به اعتبار هماهنگی طبیعی و فطری که از صورت نوعی، و نیازمندی‌های زیادی که بر افراد نوع انسانی، و اخلاقی که از سلامتی طبیعت افراد انسانی پدید آمده، نباشد.

و اگر انسانی در بیابانی دور افتاده از شهرها، پرورش یابد و از هیچ کسی رسم و راهی یاد نگرفته باشد، صد در صد لوازماتی از قبیل گرسنگی، تشنگی و شهوت خواهد داشت؛ و خواهش نفسانی به زن پیدا می‌کند و در صورت صحت مزاج آن زن و مرد، فرزندی از آنها به دنیا خواهند آمد، و اهل خانواده‌ها به آنها خواهند پیوست، و در میان آنها معامله و داد و ستدهایی بوقوع خواهد پیوست، و بدین شکل نیاز اولیه (منافع اولیه) پدید خواهد آمد، سپس وقتی زیاد شوند لازماً از میان آنها کسانی باید باشند که اخلاق فاضله‌ای داشته باشند و بین آنها برخوردهایی باید باشد که مستوجب نیازهای دیگر خواهد شد، والله أعلم.

باب ۲۸: عادات و رسم‌های مروج بین مردم دنیا

عادات و رسوم از منافع مطلوب، در شرایع هستند:

باید دانست که عادات و رسوم از منافع است، مانند قلب است در برابر با بدن انسان که هدف اصلی احکام شرعی، آنها هستند، و در شرایع آسمانی بحث و اشاره به آنها شده است، و این عادات و رسوم اسبابی دارند که از آنها سرچشمه می‌گیرند، مانند استنباط حکما، الهامات الهی در قلوب کسانی که با نور ملکی تأیید شده‌اند، و اسباب دیگری دارند که آن عادات و رسوم با آن اسباب در میان مردم انتشار پیدا می‌کنند، مانند بودن آن عادات و رسوم به عنوان روش پادشاه بزرگی که مردم در برابر او سر

اطاعت خم کرده‌اند و یا بودن‌شان به عنوان توضیحاتی برای آنچه که مردم در درون‌شان می‌یابند، پس آنها را با گواهی درون‌شان تلقی می‌کنند، و یا اسبابی دیگر که مردم با چنگ و دندان به آنها متمسک شده‌اند، زیرا تجربیات مجازات غیبی است به سبب کم‌توجهی به آن اسباب، یا واقع شدن فتنه و فساد به علت چشم‌پوشی از آنها، و مانند این که اندیشمندان صاحب نظر بر ترک آن سرزنش کرده‌اند، و غیره و صاحبان بصیرت گاهی بر تصدیق آنها از قبیل زنده کردن روش‌ها، و یا محومودن آن، در بسیاری از شهرها، مانند آنچه که ذکر کردیم موفق می‌گردند.

رسم‌های مروج، نگهبان منافع هستند:

روش‌های متداول اگرچه به اعتبار اصل و ریشه خود برحق هستند، زیرا از منافع صالحه نگهداری می‌کنند و انسان را به کمال فکری و عملی می‌رسانند، و اگر این‌ها نمی‌بودند اکثر انسان‌ها به حیوانات ملحق می‌گشتند، پس چه انسان‌هایی هستند که به وجه مطلوب، به نکاح و معامله اقدام می‌کنند، ولی اگر سؤال شود که شما از کجا پایبند این امور هستید جوابی دیگر ندارند جز این که با مردم هماهنگ هستند، و نهایتاً آگاهی مختصری دارد که نمی‌تواند آن را بیان نماید، چه برسد به این که مقدمه‌ای برای منفعتش بیان کند، پس اگر این قبیل مردم پایبند روشی نباشند نزدیک است که به حیوانات بپیوندند، اما گاهی با روشی خوب، امر باطلی منضم می‌شود، و این انضمام، حق را بر مردم مختلط می‌گرداند، مانند این که گروهی رئیس گردند که آرای شخصی، نسبت به آرای کلی، بر آنها غلبه پیدا کند، پس دست به کارهایی وحشیانه می‌زنند، مانند راهزنی، و غضب و یا شهوت‌پرست می‌شوند که به لواط و مخنثی روی می‌آورند، و یا دست به کسب‌های مضرّ می‌زنند از قبیل رباخواری، کم و کاست دزد کیل و وزن، و یا عاداتی را برمی‌گزینند که به اسراف و تبذیر می‌رسند، مانند اختیار نمودن لباس و میهمانی‌هایی که منجر به اسراف می‌گردد، سپس نیاز پیدا می‌کند به تعمق بی‌نهایت در اکتساب، و بکارگیری چیزهای تسلی‌آور، به گونه‌ای که امور دنیا و آخرت از بین بروند، مانند سرود و غناخوانی، موسیقی یا شطرنج و قماربازی، شکار و کبوتربازی و امثال آنها؛ و یا گمرگ‌گیری کمر شکن از مسافران، و مالیت ریشه‌کن کننده از شهروندان، و یا بجان یکدیگر انداختن آنها که انجام دادن این قبیل چیزها را در حق دیگران خوب می‌دانند، و برای خود نمی‌پسندند، لذا کسی نمی‌تواند بنابر پایه و مقام آنها، به آنان چیزی بگوید، سپس فاجران آن قوم می‌آیند و از آنها پیروی می‌کنند و آنها

را یاری می‌دهند، و برای گسترش آن سعی و کوشش خود را به خرج می‌دهند، سپس گروهی می‌آید که خداوند در دل‌هایشان تمایل به اعمال نیک و صالح را قرار نداده است و همچنین شوق و علاقه‌ای بر ضد آنها ندارند، پس مشاهده نمودن این‌گونه امور از سران و سروران، آنها را وا می‌دارد تا از آنها پیروی و اتباع نمایند، و بسا اوقات راه‌های خوب برای آنها مشکل قرار می‌گیرند، و گروهی باقی می‌مانند که فطرت آنها باهم برابر است و در سطح پایین‌تری از بقیه ملت قرار دارند که با مردم اختلاط و آمیزش ندارند، و بر خشم خود خاموش می‌مانند، پس یک روش بدی پدید می‌آید و مستحکم می‌گردد.

واجب است که در اشاعه حق و ترویج آن زحمت کشید:

و بر همه آن کسانی که اندیشه و رأی کلی دارند، لازم است که جهت اشاعه حق و از بین بردن باطل از پا ننشینند، و بسا اوقات این کار امکان‌پذیر نیست، مگر این که به درگیری و قتال متوسل شد، پس هرکدام از آنها از بهترین اعمال نیک به حساب می‌آید، و هرگاه روشی راست و پایدار منعقد گردید و مردم هر قرن و زمان آن را پذیرفتند و موت و حیات خود را به آن وابسته قرار دادند، و روی آنها دل و دانش آنها اطمینان یافتند، پس آن را وجوداً و عدماً متلازم اصول قرار دادند، پس بیرون رفتن از آن برای کسی ممکن نیست، مگر این که به خباثت نفس و بی‌عقلی مبتلا گردد، و شهوت بر او تسلط یافته بر مرکب خواهشات سوار باشد، پس هرگاه به بیرون رفتن از آن سنت اقدام نماید، ضمیرش علیه او گواهی می‌دهد که او مرتکب به فسق و فجور شده، و بین او و مصلحت کلی پرده واقع شده است، پس هرگاه کار او به پایه تکمیل رسید، آن شرحی برای بیماری درونی او قرار می‌گیرد و در دینش رخنه‌ای پدید می‌آید، پس هرگاه این تحقق بیابد دعاهای ملاًعلی و تضرعات آنها برای موافقین این روش خوب، و علیه مخالف آن بلند می‌شوند، و در بهشت رضایت و عدم رضایت برای انجام‌دهنده و مخالف آن منعقد می‌گردد، و وقتی روش‌ها بدینگونه باشند از آن فطرتی به حساب می‌آیند که خداوند مردم را بر آن آفریده است، والله أعلم.

مبحث چهارم

مبحث سعادت

باب ۲۹: حقیقت سعادت

انسان کمالاتی دارد که صورت نوعی متقاضی آنهاست:

باید دانست که انسان دارای کمالی است که صورت نوعی، خواهان آن است، و کمالی است که موضوع نوع، از جنس قریب و بعید متقاضی آنست، و همچنین سعادتش که نبودن آن کمال موجب ضررش است، نیز خواهان آن است، و صاحبان عقل مستقیم به آن روی می‌آورند و این نخستین کمال است؛ زیرا طبق معمول انسان به وسیله صفاتی ستایش می‌گردد که در آنها اجسام معدنی شریکش باشند مانند طول و قد و قامت، پس اگر این سعادت به حساب‌اید پس کوه‌ها باید بیش از انسان سعادت‌مند باشند؛ و به صفاتی ستوده می‌شود که نباتات با او در آن شریک هستند، مانند رشد و نمو و بیرون آمدن به سوی وضعیت خوب و شکل‌تر و تازه‌ای، پس اگر سعادت در این است که گل‌ها و شقایق‌ها سعادت کاملتری خواهند داشت، و نیز به صفاتی ستایش می‌شود که حیوانات در آنها شریک هستند مانند قوت بطش، بلندی صدا، غلبه شهوت، کثرت اکل و شراب، خشم زیاد و حسادت، و اگر سعادت در این امور باشد، پس سعادت خر باید بیشتر باشد، و به صفاتی ستوده می‌شود که مختص به انسان می‌باشند، مانند اخلاق مهذب و در منافع خوب و صنایع مرتفع و جاه و مقام عظیم.

اصل کمالات در افراد حیوانات وجود دارد:

در نظر سطحی، این‌ها از سعادت انسان به حساب می‌آیند، و از این جهت می‌بینی که هر گروهی از مردم که عقل کاملتر و رای درستی داشته باشند، می‌خواهند که این امور را بدست بیاورند، و غیر از این‌ها را صفات قابل ستایش نمی‌دانند، ولی تا هنوز این

امر واضح و پاک شده نیست، زیرا ریشه و اصل این امور در حیوان‌ها نیز وجود دارد، مثلاً ریشه شجاعت غضب، حب انتقام، تحمل و استقامت در شدايد و اقدام بر مهالك است، و همه این‌ها به طور کامل در حیوان‌های نر، مشاهده می‌شوند، ولی آن را شجاعت نمی‌نامند، مگر این که به وسیله فیض نفس ناطقه تهذیب یافته باشد و تابع مصلحت کلی قرار گرفته از علت معقولی سرچشمه گرفته باشد.

اصل صنایع هم در حیوان وجود دارند:

و همچنین اصل صنایع نیز در حیوانات وجود دارد، مثلاً گنجشک لانه خوب می‌یابد، بلکه شاید حیوان‌ها به حسب مقتضای طبع خویش گاهی چنان صنعتی راه می‌اندازند که انسان با همه زحمت و تدبیرش از عهده انجام آن برنیاید، هرگز چنین نیست، بلکه حق این است که این سعادت عارضی و مجازی است سعادت حقیقی عبارت است از مطیع بودن حیوانیت برای نفس ناطقه، تبعیت کردن هوی از عقل، تسلط نفس ناطقه بر حیوانیت و غالب آمدن عقل بر هوی و هوس، و بقیه ویژگی‌ها همه لغو می‌باشند.

امور آمیخته با سعادت حقیقی:

باید دانست که امور وابسته به سعادت حقیقی بر دو قسم هستند: یکی از قبیل فیوضات نفس ناطقه، در امور زندگی است که به اعتبار مقتضای سرشت و طبیعت ظاهر می‌گردد که خصایل و عادات مطلوب تنها به این قسم امور بدست نمی‌آیند، بلکه بسا اوقات غوطه‌ور شدن در این امور و آرایش آنها بویژه با تفکر جزئی به آنها گناه کردن، ضد کمال مطلوب است، آنچنانکه شان ناقصان است، مانند کسی که با برانگیختن خشم و درگیری در پی تحصیل شجاعت قرار گیرد، و یا با آشنایی به اشعار عرب و خطبه‌های شان خواهان فصاحت باشد.

و اخلاق زمانی ظاهر می‌گردند که با بنی نوع، مزاحمت و درگیری پیش آید، و منافع زمانی شکار می‌گردند که نیازمندی و احتیاج پیش آید، و صناعات با ابزار و آلات و مواد به اتمام می‌رسند، و همه این امور با گذشت زندگی دنیا به پایان می‌رسند، پس اگر ناقصی در همچنین وضعی، فوت کند و آن هم زشت و بدعمل باشد، عاری از کمال می‌ماند، و اگر خود را به صورت‌های این قبیل وابستگی‌ها بچسباند ضررش از نفعش بیشتر خواهد شد.

دوم: همانا روحش صوری از تبعیت حیوانیت از ملکیت است، بدینگونه که ملکیت در آن موافق به وحیش تصرف نماید، و به رنگ ملکیت درآید و ملکیتش مانع از آن باشد که رنگها و نقشهای پست را قبول کند، آنچنان که نقوش مهر در لاک پدید می‌آیند، و این راه و چاره‌ای ندارد مگر این که ملکیت چیزهایی از ذاتیاتش را برداشته در حیوانیت القا کند و بر او عرضه بدارد، سپس حیوانیت مطیعش گردد و علیه آن طغیان نکند، و از آن خودداری نکند، و باز همین کار را ادامه دهد تا که به صورت عادت و تمرین درآید، و این چیزهایی که ملکیت آنها را ذاتاً متقاضی است و حیوانیت برخلاف طبعش بر آن منقاد درمی‌آید از جنس آنها می‌باشند که ملکیت شرح صدر می‌یابد، و حیوانیت سرکوب می‌گردد، و آن مانند شبیه قرارگرفتن به ملکوت و سراغ‌گرفتن از جبروت که این از ویژگی‌های ملکیت است، و حیوانیت از آن به فرسخها دور می‌باشد، و یا آنچه را حیوانیت تقاضا می‌نماید و از آن لذت می‌برد و مشتاقانه خواهانش است را ترک نماید.

عبادات و ریاضات:

و این نوع را عبادت^(۱) و ریاضت^(۲) می‌نامند، و این‌ها دام‌هایی هستند که می‌توان با آنها اخلاق مطلوب را بدست آورد، پس خلاصه این شد که سعادت واقعی را نمی‌توان به جز با عبادت و ریاضت بدست آورد. بنابراین، مصلحت کلی از دریچه صورت نوعی، افراد انسان را صدا می‌زند و تأکیداً امر می‌نماید که از اصلاح صفات کمال ثانی به قدر ضرورت و نیاز استفاده برند، و منت‌های همت و مطمح نظر خود را بر تهذیب نفس و آراسته‌نمودن آن به صورت‌های زیبا صرف کنند، و آن را شبیه به مافوقش از ملاًعلی قرار داده جهت این که اکوان جبروت و ملکوت بر آن سرازیر گردند، آماده و مهیا نماید، و حیوانیت را مطیع و فرمانبردار ملکیت قرار داده و آن را میدانی جهت ظهور احکامش قرار دهد.

افراد انسان مشتاق سعادت حقیقی هستند:

و افراد انسان برای ظهور احکم نوع خود، به شرط صحت نوع و آمادگی کامل ماده، جهت تحصیل این سعادت، فوق العاده شوق و علاقه دارند و چنان به‌سوی آن جذب می‌گردند که آهن به‌سوی مغناطیس جذب می‌گردد.

۱- عبادات: به اعتبار خواسته ملکیت.

۲- ریاضت: به اعتبار خواسته حیوانیت.

و این است آفرینش خداوند که مردم را بر آن آفریده است و فطرت خداوندی که مردم را بر آن پدید آورده است. بنابراین، در بنی نوع انسانی، هیچ گروهی از اهل مزاج معتدل نیست، مگر این که عده‌ای از بزرگان آنها در پی تکمیل این آفرینش قرار گرفته‌اند، و آن را آخرین سعادت خود می‌پندارند، از پادشاهان و حکیمان گرفته تا پایین‌تر، همه آنها را در چنان پایه‌ای پیروز می‌دانند که از همه سعادت‌های دنیا بالاتر می‌باشد و آنها را ملحق به ملایکه پنداشته، از جمع آنها می‌دانند، تا جایی که به آنها تبرک می‌جویند و دست و پا‌های آنها را می‌بوسند، پس آیا امکان دارد عرب و عجم با اختلاف دین و عادات و دوری شهر و مسکن بر یک امر واحد بدون مناسبت طبیعی اتفاق نمایند، و این چگونه طبیعی نیست حالانکه شما دانستید که ملکیت در اصل آفرینش انسان وجود دارد و این را هم دانستید که افاضل و اساطین مردم چه کسانی هستند، والله أعلم.

باب ۳۰: اختلاف مردم در باره سعادت

اختلاف مردم در سایر اخلاق:

باید دانست همچنان که افراد انسان در شجاعت و سایر اخلاق باهم مختلف می‌باشند، بعضی از آنها کسانی هستند که فاقد این خصلت هستند، اصلاً آمیدی به نیل آن ندارند؛ زیرا دارای هیأتی می‌باشند که در اصل آفرینش ضد آن است، مانند مخنث و آن که جداً ضعیف القلب است.

بعضی فاقد آن هستند:

و بعضی دیگر آنها هستند که فعلاً فاقد آن اخلاق هستند، ولی بعد از ممارست افعال و اقوال و هیئاتی مناسب به آن، امید می‌رود به آن دست یابند، و از اهل آن، آن را دریابند و وقایع و حوادث پیش قراولان آن را در روزگار بیاد آورند، پس در شداید ثابت قدم بودند و به سوی مهالک پیش رفتند.

بعضی ریشه اخلاق در آنها آفریده شده است:

و بعضی کسانی هستند که در اصل جبلت آنها، این اخلاق و عادات آفریده شده است، و گاه گاهی از آنها بروز می‌کنند، و اگر از آنها بازداشته شوند برایشان مشکل تمام می‌شود، و اگر مناسب به طبیعت از او کار گرفته شود، مانند مواد منفجره است

که با نزدیک شدن آتش، آتش می‌گیرد.

بعضی بر اخلاق کامل آفریده شده‌اند:

و بعضی کسانی هستند که اینگونه اخلاق در جبلت آنها به طور کامل وجود دارد، و آنها به مقتضای آن پیش می‌روند و هرچند برخلاف آن به بزدلی فرا خوانده شوند هرگز نمی‌پذیرند، و انجام کارهای مناسب به آن عادت برایشان سهل و آسان می‌باشد، نیازی به دعوت در این امر ندارند، و اینگونه افراد در این عادت و اخلاق امام و مقتدا به حساب می‌آیند، و نیازی به امام و پیشوا ندارند، بلکه بر افراد پایین‌تر از سطح آنان لازم است که روش آنها را برگزینند و با جدیت تمام بر رسم و روش آنها استوار بمانند و در حکایت کردن صورت و حالات آنها و یاد آوری وقایع آنها جدیت به خرج دهند، تا بر کمال اخلاقی نایل آیند که منتظرش بودند براساس آنچه که برایشان مقدر شده، پس همچنین در باره این خلق و عادات که مدار سعادت آنها قرار گرفته‌اند اختلاف نظرهایی وجود دارد، بعضی از آنها کسانی هستند که فاقد این اخلاق و عادات هستند و امیدی به اصلاح آنها هم نیست، مانند آن کسی که حضرت خضر او را به قتل رساند، و به اینگونه افراد در این آیه اشاره شده است که می‌فرماید: ﴿صُمُّ بَكْمٌ عُمِّي فَهَمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾ [البقرة: ۱۸]. «کران، گنگان، نابینایان [حقیقی] اند. پس آنان به راه نمی‌آیند»

بعضی فاقد آن هستند اما امید به آن دارند:

و بعضی کسانی هستند که اگرچه در حال حاضر فاقد آن می‌باشند، اما پس از ریاضت‌های شاقه و عملکرد متداوم امیدی به دریافت آن می‌رود، بدین شکل که خود را تحت مؤاخذه قرار دهند و روی به دعوت انبیاء و سنت بازمانده از آنها بیاورند، و این دسته از اکثر مردم تشکیل می‌دهند، و هدف در بعثت هم به سوی این قبیل مردم می‌شد.

و بعضی کسانی هستند که این اخلاق و عادات به صورت اجمال در وجود آنها ترکیب یافته است و گاه گاهی از آنان به صورت ناگهانی چنین اخلاقی پدید می‌آید، اما در مجموع نیاز به تفصیل و آماده کردن صورت‌های مناسب اخلاق که در بیشتر اوقات نیاز به راهنمایی امام و پیشوا هست، دارند و خداوند در حق آن پیشوایان چنین می‌فرماید: ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ﴾ [النور: ۳۵]. «نزدیک است که روغنش و اگر چه آتشی به آن نرسیده باشد، روشنی بخشد» و ایشان پیش قراولان می‌باشند.

و از میان ایشان انبیاء هستند که خروج الی الکمال برای آنها میسر است:

و از جمع ایشان انبیاء علیهم السلام می باشند که برای آنها بیرون آمدن به سوی کمال این خلق و برگزیدن هیأت‌های مناسبی و کیفیت جبران نمودن مافات، و استوار نگهداشتن حالت حاضر، و تکمیل نمودن ناقص، همه این امور بدون رهبر و راهنما برای آنها میسر گردند، پس در جریان مقتضای طبع آنها سنن و طریقه‌هایی، پدید می آید که مردم آنها را روش و دستورالعمل برای خود قرار می دهند، وقتی که صنعت آهنگری و تجارت و امثال آنها بدون روش‌های منقولی از سلف و گذشتگان برای جمهور مردم میسر نمی گردد، پس چگونه این مطالب بسیار شریف و والایی که به سوی آنها جز افرادی معدود موفق نمی گردد را می توان بدست آورد، از اینجا می توان پی برد که مردم به پیامبران چقدر نیاز دارند که به سنن و روش آنان اتباع نموده به احادیث و گفتار آنها اشتغال ورزند، والله أعلم.

باب ۳۱: دسته‌بندی کیفیت به دست آوردن این سعادت

سعادت با بیرون آمدن از طبیعت حیوانی بدست می آید:

باید دانست که این سعادت به دو صورت بدست می آید:

یکی آن که مردم از طبیعت حیوانیت خارج شود بدینگونه که تدابیر بکار ببرد که خواهش‌های طبیعی را ضعیف، و از شدت آنها کاسته شود، و شعله‌های علوم و حالات آنها خاموش گردند و با توجه کامل به سوی ماورای این جهات، به جبروت روی آورد و نفس او علمی را بپذیرد که کاملاً از زمان و مکان جدا و منفصل باشند، و لذاتی را دریابد که جدا از لذات مالوفه مردم باشند تا جایی که با مردم نیامیزد و به آنچه آنها رغبت می‌ورزند رغبت نرزد و از آنچه آنها می‌ترسند نترسد، بلکه بالکل در طرف مقابل بسیار دوری از آنها قرار گیرد، و این همان است که حکمای اشراقی و صوفیان مجذوب آن را در نظر دارند و بعضی از آنها به منت‌های هدف‌شان می‌رسند، ولی این دسته از مردم بسیار قلیل و اندک می‌باشند.

اما سایر مردم برای رسیدن به این مقام مشتاق می‌مانند، بگونه‌ای که چشم را بر آن دوخته برای تقلید از آن وضع و هیأت متحمل مشقت‌هایی می‌شوند.

دوم آن که با برقرار داشتن اصل حیوانیت در پی اصلاح آن و راست کردن کجی‌هایش قرار گیرد، و آن بدینگونه است که حیوانیت تلاش کند از حیوانیتی که در

نزد نفس ناطقه است با افعال و صورت‌ها و یاد آوری‌ها، تقلید کند، آن چنان که گنگی به اشاره‌های خود گفتار مردم را تقلید می‌کند و مانند نقاشی که حالات نفسانی را از قبیل ترس و شرمندگی را به صورت‌هایی به تصویر می‌کشد که گویا در چنین وضع و هیأتی قرار دارند، و یا زن فرزند مرده، دردمندی خود را به کلمات و آهنگ‌هایی نقل می‌کند که هر شنونده را به حزن و اندوه مبتلا می‌سازد، و صورت دردمندی او در جلو آنها متمثل می‌گردد.

تدبیر الهی به فرستادن پیامبران:

و چون مبنای تدبیر الهی در این جهان بر این استوار است که راه سهل و آسان، و نزدیکتری به هدف برگزیده شود، و صلاح جامعه مورد نظر قرار گیرد، نه افراد تک و توک، و مصالح دارین چنان برگزار گردند که در آنها هیچگونه خللی وارد نگردد، لطف و مهربانی الهی خواهان و متقاضی این قرار گرفت که انبیاء علیهم‌السلام را مبعوث فرماید، تا روش مردم را استوار نگهدارند، و مردم را به سوی آن دعوت و تشویق کنند، و به سوی راه اول به اشارات التزامی و تلویحات ضمنی راهنمای بفرمایند. والله الحجة البالغة.

تفصیل دو وجه تحصیل سعادت:

تفصیل آن از این قرار است که راه و روش اول برای کسانی میسر است که جاذبیت داشته باشند که این‌گونه افراد در این جهان بسیار اندک می‌باشند، و بازهم به وسیله ریاضت‌های طاقت فرسا و فارغ نمودن نیروها برای آن بدست می‌آید که خیلی کم مردم این‌گونه اعمال را انجام می‌دهند، و پیشوایان این راه و روش، کسانی هستند که توجهی به امرار معاش و ادعایی در دنیا نداشته باشند، و آن هم به پایه تکمیل نمی‌رسد، مگر با تقدیم داشتن مجموعه‌ای از روش دوم، و اصلاح نمودن منافع دنیوی و اصلاح نفس برای آخرت بدون مهمل گذاشتن یکی از این دو، امکان‌پذیر نیست، پس اگر اکثریت مردم جهان به این راه و روش متمسک شوند، دنیا ویرانه می‌گردد و اگر به آن مکلف گردند به منزله تکلیف به محال است؛ زیرا منافع مانند جبلت و سرشت قرار گرفته‌اند. و ائمه و رهبران روش دوم عالمان و مصلحان می‌باشند و همانها هستند که می‌توانند ریاست دین و دنیا را به عهده بگیرند، و دعوت آنها در دنیا پذیرفته می‌شود و از روش آنها در جهان اتباع و پیروی به عمل می‌آید، و کمال اصلاح‌گران سابقین از اصحاب الیمین منحصر در همین است، و اکثریت مردم جهان را همین‌ها تشکیل

می‌دهند، و هریکی از ذکی و غبی، و مشغول و فارغ، می‌تواند بر آن جامه عمل بپوشاند و در آن هیچگونه تنگی احساس ننماید، و برای این که بنده‌ای نفس خود را استوار نموده، کجی‌هایش را برطرف نماید، و مصایب و آلام پیش‌بینی شده در معاد را دفع نماید، این کفایت می‌کند. زیرا هر نفسی کارهای ملکی دارد که به انجام آنها لذت می‌برد و از عدم انجام آنها رنج می‌برد، اما حالات مجرد ملکی، عالم قبر و حشر پیشت می‌آیند، طوری که با طبیعت آنها را درک نمی‌کند اگرچه بعد از سالها تلاش باشد.

ستبدي لك الأيام ما كنت جاهلا
ويأتيك بالأخبار من لم تزود

به زودی واضح می‌کند برای تو روزگار آنچه را نمی‌دانستی، و می‌آورد خبرها را پیش تو کسی که تو برای او توشه تهیه نکرده بودی.

خلاصه احاطه و استقصا نمودن وجوه و راه‌های خیر، در حق اکثر مردم شبیه بالمحال است، و جهل کم چندان مضر نیست، والله أعلم.

باب ۳۲: در بیان آن اصولی که مرجع رسیدن به طریقه دوم می‌باشند

راه تحصیل سعادت به وجه دوم بر چهار خصلت برمی‌گردد:

باید دانست که راه‌های بدست‌آوردن سعادت به روش دوم بسیار زیاد می‌باشند، اما خداوند به فضل خویش به من تفهیم نموده است که بازگشت آنها به چهار خصلت می‌باشد که هرگاه حیوانیت زیر پوشش نفس ناطقه قرار گیرد با آنها ملتبس می‌شود و این بالاترین حالات انسانی است که با صفت ملأعلی شباهت پیدا می‌کند و انسان را آماده می‌کند تا به صف ملایکه بپیوندد و در رشته آنها منسلک گردد، و خداوند به من تفهیم نمود که او انبیاء را برای دعوت و وادار نمودن به سوی این امر مبعوث فرموده است، و احکام شرع تفصیل آن می‌باشند و به آن بستگی دارند.

یکی از آن خصایل چهارگانه طهارت است، و حقیقت آن این است که هرگاه فطرت انسانی سالم و مزاجش صحیح و قلبش از حالات پست و پایین که انسان را از تدبیر و تفکر وامی‌دارد، فارغ باشد اگر در این حالت به نجاست آلوده گردد و نیاز به دفع مدفوع و ادرار داشته باشد و تازه از عمل جنسی و دواعی آن فارغ شده باشد طبیعتش منقبض شده در تنگنا و اندوه قرار می‌گیرد، و خود را خیلی گرفته می‌یابد، سپس وقتی که از ادرار و مدفوع فارغ‌گردد و بدن خود را شسته و لباس خوب و خوشبویی بپوشد، آن انقباض و تنگی و اندوه برطرف می‌شود، و به جای آن به شرح صدر و سرور

و انبساط نایل می‌آید، همه این‌ها به خاطر ریا و پایبندی بر رسوم نیست، بلکه فقط به خاطر دستور نفس ناطقه است.

پس حالت اولی حدث نامیده می‌شود و دومی طهارت و پاکیزگی است، و کسانی که دارای ذکاوت و هوشیاری و سلامتی احکام نوع، و تمکن برای اجرای احکام صورت نوعی باشند، هر دو حالت را جدا از یکدیگر می‌دانند و طبیعتاً یکی را محبوب و دیگری را مبعوض می‌دارند، اما مردمان کودن، هرگاه چیزی از حیوانیت را تضعیف نمایند، و به پاکیزگی و تبطل متوسل گردند و خود را برای شناخت آنها فارغ قرار دهند آنها هم حتماً این دو حالت را شناخته هریکی را از دیگری ممتاز می‌دانند.

طهارت شبیه‌ترین صفات روحی به حالات ملأعلی وقتی مجرد از پلیدی‌ها و حیوانیت و آراسته به نوری که دارند باشد، می‌باشد. بدین خاطر طهارت مهیاست تا نفس بر حسب نیروی علمی به کمال طهارت متلبس گردد.

و هرگاه حدث در انسان جای بگیرد و او را از هر طرف احاطه نماید استعدادی برای او پدید می‌آورد که وساوس شیطان را بپذیرد، و به وسیله حاسه حس مشترک، شیاطین را ببیند، همچنین آمادگی پیدا می‌کند تا خواب‌های وحشت‌زده ببیند، و ظلمت و تاریکی بر او تسلط یابد، حیوانات ملعون و پست در جلوی او متمثل گردند. و هرگاه طهارت و پاکیزگی در او جایگزین شود و او را احاطه نماید، و آگاه شده به آن متکی باشد، استعدادهایی در او پدید می‌آورد که الهامات ملایکه را بپذیرد، و آنها را ببیند و خواب‌های خوبی را ببیند و انواری بر او ظاهر گردند، و چیزهای پاکیزه و بزرگی برای او متمثل گردند.

دومین خصلت: خضوع و خشوع قلب برای خداست، و حقیقت آن از این قرار است که هرگاه انسان به وقت سلامت و فراغتش به آیات و صفات خدا یاد کند، و در این تذکر دقت نماید نفس ناطقه بیدار می‌شود و حواس و جسد از او تبعیت می‌نمایند او مانند کسی می‌باشد که حیران و سرگردان باشد، و به سوی جانب الهی متمایل می‌شود، و چنان حالتی بر او تسلط پیدا می‌کند که بر عموم مردم در بارگاه پادشاهی دست می‌دهد، و خود را عاجز و ناتوان و پادشاه را در بذل و منع مستقل می‌دانند.

و این حالت نزدک‌تر و شبیه‌ترین حالت روحی به حالت ملأعلی در توجه به سوی پروردگارشان و حیرت و سرگردانی‌شان در عظمت و جلالش و مستغرق شدن آنها در تقدیس او تعالی جل شانیه می‌باشد. بنابر این، او را آماده می‌کند تا به سوی کمال علمی

بیرون‌اید و معرفت الهی در لوح ذهنش منعکس گردد، و به وجهی از وجوه به آن بارگاه دسترسی پیدا کند، و اگرچه از بیان این کیفیت، عبارت کوتاه است.

خصلت سوم: گذشت است، و حقیقت آن این است که نفس بگونه‌ای باشد که پیرو دواعی حیوانیت قرار نگیرد، و نقوش حیوانیت در او اثر نگذارند، و لکه آلودگی آن به دامن او نیبوند؛ زیرا هرگاه نفس در امور زندگی خویش تصرف نماید، و به سوی زن تمایل پیدا کند، و به لذات عادت نماید، و به غذا و طعام متمایل شده جهت بدست آوردنش کوشش کند، تا این که به نیازهای خود رسیده بهره‌برداری می‌نماید، و همچنین وقتی که خشمگین شود و یا نسبت به چیزی بخل بورزد، لازماً در چنین حالت باید قدری بیندیشد و مستغرق گردد و به ما سوای آن متوجه نگردد.

سپس هنگامی که این حالت برطرف شود، پس اگر گذشت دارد از این تنگناها بیرون می‌آید، گویا اصلاً در آنها قرار نداشته است، و اگر برعکس این باشد پس این کیفیت‌ها با او آمیخته می‌شوند و در او چنان اثر می‌گذارند که نقش مهر، روی لاک اثر می‌گذارد، و هرگاه نفس از بدن جدا شده از این وابستگی‌های ظلمانی آزاد گردد، و به سوی آنچه پیش خودش داشت برگردد، چیزهایی که با ملکیت مخالفت داشتند را نیافت، پس انس به او دست می‌دهد و در مرفه‌ترین زندگی، بسر می‌برد.

همچنین نقوش بخل هم در او اثر می‌گذارند، چنانکه بعضی مردم را می‌بینی که هرگاه از آنها بعضی چیز خوب به سرقت برود، اگر جوانمرد است و گذشت دارد، به آن پروا نمی‌کند، و اگر تنگدل و بخیلی باشد دیوانه می‌گردد، و صورت آن مال همیشه در ذهن او منعکس می‌گردد.

این گذشت و جوانمردی و همچنین ضدش بر حسب حالتی که در آن هستند، القاب زیادی دارند، و اگر این در ارتباط با مال باشد سخاوت و بخل نامیده می‌شود، و اگر در ارتباط به شهوت فرج و بطن باشد، عفت و شرم نامگذاری می‌گردد، و اگر در رابطه به رفاهیت و دوری از مشقت‌ها باشد صبر و هلع نامیده می‌شود، و آنچه در رابطه با معاصی ممنوعه شرعی است تقوی و فجور گفته می‌شود.

و هرگاه گذشت در انسان جایگزین شود، نفس از شهوات دنیا خالی شده آماده برای دریافت لذات علوی می‌گردد، و گذشت حالتی است که انسان را از این که ضد کمال علمی و عملی در او جای گیرد باز می‌دارد.

خصلت چهارم: عدالت است، و آن ملکه‌ای است در نفس که از آن چنان افعالی صادر می‌گردند که نظام شهر و محله به وسیله آنها برقرار می‌گردند، و گویا این افعال در سرشت و نفس، جای دارند، و بر انجام آنها آفریده شده است، و رازش این است که در ملائکه و نفوسی که از علایق جسمانی، مجرد هستند، خواسته و اراده خداوند در باره آفرینش جهان از اصلاح نظام و غیره منعکس می‌شوند، و مرضیات آنها به آنچه مناسب این نظام باشد برمی‌گردند، پس این طبیعت روح مجرد است، پس اگر از کالبد، در حالی جدا گردد که در آن چیزی از این صفت باقی مانده باشد، به بهجت و شادابی کلی نایل می‌گردد و راهی به سوی لذت جدا شده، از لذات پست و خسیس، درمی‌یابد، و اگر از کالبد در حالی جدا گردد که ضد این خصلت در او موجود باشد، وضع بر او تنگ درمی‌آید، و در وحشت و ناراحتی قرار می‌گیرد.

پس وقتی که خداوند پیامبری مبعوث نماید تا دین را استوار نگهداشته مردم را از ظلمات به سوی نور درآورد، و مردم به عدالت رفتار کنند، پس هرکسی که در گسترش این نور کوشا باشد و جایی برای آن در میان مردم آماده کند، مورد رحمت خدا قرار می‌گیرد، و هرکسی برای رد آن کوشش نماید و آن را ضعیف کند ملعون و مطرود می‌گردد، و هرگاه عدالت در انسان جایگزین شود بین او و بین حاملان عرش و ملائکه مقربان بارگاه خداوند که واسطه نزول جود و برکات هستند اشتراکی پدید می‌آید، و این دری است که پیش روی او و آنها کشاده می‌گردد، و شایستگی پیدا می‌کند تا در او لون و رنگ آنها فرود آید، همچنان که نفس تمکن می‌یابد تا ملائکه به آن الهام نمایند و او بر حسب آن الهام برخیزد.

پس اگر حقیقت این خصایل چهارگانه برای تو متحقق گردد، و کیفیت اقتضای کمال علمی و عملی آن، و آماده‌شدنش برای منسلک‌شدن در رشته‌ی ملائکه برایت مفهوم گردد، و کیفیت انشعاب شرایع خداوندی به اعتبار هر زمان را درک نمایی، پس به تو خیر زیاد عطا گردیده است، و فقیهی در دین قرار می‌گیری که خداوند به شما اراده خیر کرده است، و آن حالتی که از این‌ها مرکب می‌گردد فطرت نامیده می‌شود، و فطرت، اسبابی دارد که به وسیله آنها بدست می‌آید، بعضی از آن اسباب علمی و بعضی دیگر عملی هستند، و نیز این فطرت حجاب‌هایی دارد که انسان را از آن باز می‌دارند، و تدابیری وجود دارد که این حجاب‌ها را می‌شکنند، و ما می‌خواهیم شما را بر این امور بیدار سازیم، لذا بشنوید آنچه را که بر شما تلاوت می‌گردد، به توفیق خداوند متعال، والله أعلم.

باب ۳۳: طریقه تحصیل این خصایل و تکمیل ناقص و جبران مافات آن

باید دانست که این خصلت‌ها به دو تدبیر می‌توانند بدست بیایند، یکی است تدبیر علمی. دوم تدبیر عملی.

تدبیر علمی برای دریافت خصال چهارگانه:

تدبیر علمی از آنجا مورد نیاز است که طبیعت همیشه از نیروهای علمی پیروی می‌کند، از اینجاست که می‌بینی هرگاه در نفس کیفیت حیا و شرم و یا ترس خطور کند شهوت و شهوترانی از بین می‌رود، پس هراندازه علم او نسبت به آنچه مناسب فطرت و طبیعت است، بیشتر باشد، سبب می‌شود تا در نفس متحقق گردد، و آن بدین شکل است که معتقد باشد که او پروردگاری دارد که از نجاست بشری پاک و منزه است، و هیچ ذره‌ای در زمین و در آسمان از علم او پوشیده نیست، و اگر در جایی سه نفر به سرگوشی مشغول باشند، چهارم آنها خداوند است و اگر پنج نفر باشند ششم آنها خداست، هرچه بخواهد انجام می‌دهد و هرچه اراده نماید به آن حکم می‌دهد، کسی نمی‌تواند فیصله او را بهم بزند و نه کسی می‌تواند مانع حکم او قرار بگیرد، اصل وجود و توابع آن را که نعم جسمانی و نفسانی باشند، او عنایت فرموده است و او در برابر اعمال خیر و شر محاسبه می‌کند، چنانکه در حدیث قدسی آمده است که خداوند فرمود: «أَذْنَبَ عَبْدِي ذَنْبًا فَعَلِمَ أَنَّ لَهُ رَبًّا يَغْفِرُ الذَّنْبَ وَيَأْخُذُ بِهِ قَدْ عَفَرْتُ لِعَبْدِي» «بندهام به گناهی مرکب شده و دانسته است که پروردگاری دارد که گناه را می‌آمرزد و به گناه مؤاخذه می‌نمایند، بندهام را آمرزیدم».

خلاصه این که معتقد به اعتقادی می‌شود که بیم و نهایت تعظیم را در بر داشته باشد، و به قدر پر پشه‌ای در قلبش خضوع و خشوع و بیم دیگران را باقی نگذاشه باشد، و معتقد می‌باشد به این که کمال انسان در این است که به‌سوی پروردگارش متوجه گردد و او را بپرستد، و این که بهترین حالات بشر آنست که به ملایکه شباهت پیدا کند و به آنها نزدیک شود، و این که این امور او را به پروردگارش نزدیک می‌گردانند، و خداوند آنها را از آنان می‌پسندد و حق خداوند بر اوست که باید آن را انجام دهد.

خلاصه این که به علمی می‌رسد که احتمال نقض ندارد، این که سعادت و نیک‌بختی او، در بدست آوردن آنهاست، و شقاوتش در فرو گذاشت آنهاست، و او نیاز به شلاقی دارد که حیوانیت را کاملاً بیدار کند و آن را برانگیزد.

مسالك انبياء عليهم السلام:

روش‌های انبیاء عليهم السلام در این باره مختلف می‌باشند، عمده‌ترین روش که خداوند بر حضرت ابراهیم عليه السلام نازل فرمود، تذکیر به آیات باهر خداوند، صفات عالیه و نعمت‌های آفاقی و انفسی بود، تا به طور کامل ثابت نماید که او سزاوار است که پناه‌گاهی قرار داده شود، و یاد او بر یاد دیگران ترجیح یابد، و با او محبت شدید ورزیده شود، و با جدیت کامل از او پرستش به عمل آید.

و همراه با این رهنمودها، برای حضرت موسی عليه السلام تذکیر به ایام الله ^(۱) را اضافه نمود، و آن عبارت است از بیان مجازات خداوند برای فرمانبرداران و نافرمانان در این جهان، و رد و بدل نمودنش به نعمت و نعمت، تا این که خوف از معاصی و رغبت شدید در طاعات در دل‌هایشان جای گیرد.

مسلك نبی آخر الزمان:

و همراه با این‌ها برای نبی آخر الزمان عليه السلام انذار و تبشیر، به حوادث قبر و ما بعد آن، و نیز بیان خاصیت نیکی و بدی را افزود، و تنها دانستن این امور کافی نیست، بلکه لازم است این‌ها دائماً تکرار و یادآوری شوند، و در مد نظر قرار گیرند تا این که نیروهای علمی از آنها پر گردند و اعضاء و جوارح مطیع آن امور گردند، این امور سه‌گانه (تذکیر به آیات الله، تذکیر به ایام الله و انذار و تبشیر همراه با بیان خواص بَرّ و اثم) همراه با دو امر دیگر، یکی بیان احکام از واجب و حرام و غیره. دوم دشمنی با کفار، پنج فن هستند که از عمده‌ترین علوم قرآن عظیم بشمار می‌روند.

تدبیر عملی برای دریافت خصال چهارگانه:

اما تدبیر عملی آن است که هیأت و افعال و چیزهایی بکار گرفته شود که به نفس خصلت‌های خوب را یادآوری، و آگاه کند و برانگیزاند و تشویقش کند، یا به خاطر وجود تلازم عادی بین نفس و خصلت، و یا بنابر مناسبت طبیعی نفس مکان آن خصلت باشد، پس همچنان که انسان هرگاه بخواهد نفس خویش را برای خشم وا دارد و آن را مد نظر داشته باشد بد و بیراه‌گرفتن آن کسی را که می‌خواهد بر او خشم ببرد در ذهن خود حاضر می‌کند، و نیز آن ننگ و عاری را که به دنبال دارد به خیال

۱- ایام الله: مجازات خداوند برای ملت‌های گناهکار و معاقبه آنها و ثواب دادن به اطاعت‌کنندگان.

می‌آورد و امثال آن، و اگر نوحه خوان بخوهد درد و اندوهش را تازه بکند محاسن و خوبی‌های مرده را بیاد می‌آورد و بر آن می‌اندیشد و خاطره‌هایی از او یاد می‌کند، و آن که قصد عمل جنسی داشته باشد در پی دواعی آن قرار می‌گیرد، نظایر این باب بسیار هستند که نمی‌توان بر آنها احاطه نمود.

هرکدام از خصال اسبابی دارند:

همچنین برای هریکی از این خصلت‌ها اسبابی وجود دارد که می‌توان به وسیله آن اسباب این خصلت‌ها را بدست آورد، در شناخت این امور باید بر ذوق اهل ذوق سالم، اعتماد نمود، پس اسباب حدث عبارت‌اند از پرشدن قلب از حالت پست مقتضیات حیوانی، مانند قضای شهوت با زنان به صورت عمل جنسی و مباشرت با آنها، و پنهان نگهداشتن مخالفت حق در دل، و احاطه نمودن لعن از سوی ملاًعلی به او، و فشار ادرار و مدفوع بر او، و نزدیکی او به زمان ادرار و مدفوع و باد شکم که این سه تا از زوائد معده می‌باشند، و به چرک آلودشدن بدن و بدبویی دهان، و جمع شدن آب بینی و بلغم، و روییدن موی اضافی زیر بغل و زیر ناف، و آلوده شدن بدن و لباس به نجاست، و پر شدن حواس از صورت یادآوری حالت پست مانند نجاسات، نگریستن به شرمگاه و انجام عمل جنسی حیوانات، و اندیشیدن با دقت در باره جماع، بد و بی‌راه گفتن به ملایکه و مردمان نیک و صالح، و در پی آزار و اذیت قرار گرفتن مردم.

اسباب طهارت:

اسباب طهارت عبارت هستند از ازاله نمودن همین اشیا و بدست آوردن اضداد آنها و بکار گرفتن آنچه عادتاً نظافت نهایی به حساب می‌آید، مانند غسل، وضوء، پوشیدن لباس خوب و استعمال خوشبو، زیرا بکاربردن این چیزها نفس را بر صفت طهارت متوجه می‌سازد.

و اسباب خضوع و خشوع قلب عبارت‌اند از مؤاخذه نفس با بجا آوری بالاترین حالات تعظیم از قیام، سر خم کردن، سجده نمودن، تلفظ نمودن به الفاظ و کلماتی دال بر مناجات و تذلل در نزدش، و تقدیم داشتن نیاز و احتیاج خود پیش او، زیرا این امور نفس را متوجه می‌نمایند به صفت خضوع و خشوع.

اسباب گذشت عبارتند از تمرین سخاوت، بذل و بخشش، گذشت از ظالم، مؤاخذه نفس به صبر در وقت سختی و مشقت و امثال آن.

اسباب عدالت عبارتند از حفظ و نگهداری سنت راشدانه با تفصیلش، والله أعلم.

باب ۳۴: حجاب‌های مانع از ظهور فطرت

حجاب‌های مانع از ظهور فطرت سه‌تا هستند:

باید دانست که بزرگترین حجاب‌ها سه‌تاست؛ حجاب طبع، حجاب رسم و حجاب سوء معرفت، زیرا علت خوردن، نوشیدن و ازدواج در وجود انسان بودیعت گذاشته شده‌اند، و قلبش مرکب و سواری احوال طبیعی، از قبیل حزن، نشاط، خشم، ترس و غیره می‌باشد، پس همیشه به این‌ها مشغول است، زیرا پیش از پدید آمدن هر حالتی، نفس به‌سوی اسباب آن حالت متوجه می‌گردد، و نیروهای علمی، مطیع مناسبات خویش می‌شوند، و همراه با این‌ها نفس در آن‌ها مستغرق شده از ماسوای آنها غفلت می‌ورزد، و بقایا از سایه آنها و لکه و رنگ آن‌ها پشت سر آنها بجا می‌ماند، و روی این شب‌ها و روزها می‌گذرند و او بر این وضع و حال قرار گرفته برای بدست آوردن کمالی فارغ نمی‌شود.

حجاب نفس:

بعضی از انسان‌ها هستند که قدم‌هایشان در این گل و لای فرو رفته‌اند که مادام العمر نمی‌توانند از آن بیرون آیند، و برخی دیگر به گونه‌ای هستند که حکم طبیعت بر آنها غالب آمده است و خود را از قید و بند رسم و عقل بیرون کشیده‌اند، و به ملامت و سرزنش کردن باز نمی‌ایستند، این حجاب نفس نامیده می‌شود، اما اگر عقل کسی کامل و بیداریش زیاد باشد فرصت‌هایی از اوقات خود را ذخیره می‌نماید تا احوال طبیعی در آنها راکد بمانند و نفسش برای این احوال و غیر گشاده گردد و سزاوار نایل گشتن به علوم دیگری، علاوه بر بدست آوردن تقاضاهای طبع گردد، و به‌سوی کمال نوعی، بر حسب دو نیروی عقل و عمل مشتاق گردد.

حجاب رسم:

پس هرگاه دید بصیرتش، بازگردد، نخستین بار قوم خود را در منافع، آرایش، مباحات و فضایل فصاحت و صنعت می‌بیند و در قلب او جای بزرگی می‌گیرند، و با عزم راسخ و همّت توانا، در پی بدست آوردن آنها قرار می‌گیرد، این است حجاب رسم که به «دنیا» نامگذاری شده است.

بسیاری مردم مستغرق در حجاب‌ها می‌باشند:

برخی مردم در این مستغرق می‌باشند تا این که اجل به سراغشان می‌آید، پس همه این فضایل زایل می‌گردند، زیرا بدون بدن و ابزار و آلات بجایی نمی‌رسند، پس نفس خالی دست و تنها می‌ماند که از آنها با او چیزی نیست، و مانند کسی می‌باشد که باغی داشته، اما سوخته و یا خاکستر داشته که طوفان باد آنها را به باد داده است، پس اگر بیداری کامل و زیرکی بزرگی داشته باشد، با دلیل برهانی، یا خطابی یا تقلید شرع پی می‌برد و یقین حاصل می‌نماید که او پروردگاری دارد که بر بندگان غالب است، و نسبت به امور آنها مدیر و مدبر است، و اوست که همه انواع نعمت‌ها را بر آنها بخشیده است، سپس در قلب او میلی و محبتی به سوی او پدید آورده است، و می‌خواست خود را به او نزدیک کند، و نیازهایش را بر او تقدیم بدارد؛ پس بعضی در این راستا درست پی می‌برند و بعضی دیگر در اشتباه قرار می‌گیرند.

بزرگ‌ترین اشتباه دو امر است تشبیه و اشراک:

بزرگ‌ترین اشتباه دو امر است، آن که در ذات واجب الوجود به صفات مخلوق و یا در مخلوق به صفات خالق معتقد باشد، اولی تشبیه است و منشأ آن قیاس غایب بر حاضر است؛ دوم اشراک که منشأ آن مشاهده آثار خارق العاده از مخلوق است؛ و فکر می‌کند که آن آثار به آنها نسبت داده می‌شود و از ذاتیات آنها می‌باشند.

شما باید افراد انسان را بررسی نمایید، آیا در آنچه من ذکر کردم تفاوتی وجود دارد؟ فکر نمی‌کنم تفاوتی وجود داشته باشد؛ بلکه هر انسان که دارای هر دین و شریعتی باشد، لازماً اوقاتی دارد که در حجاب طبع مستغرق هستند چه کم و چه زیاد، اگرچه مباشر اعمال رسمی باشد، و اوقاتی دیگر دارد که در حجاب رسم مستغرق هستند و اکنون مهم برای او این است که خود را مانند دانشمندان قومش هم از نظر بحث و گفتگو و هم از نظر آرایش و عادت و هم‌زیستی در بیاورد، و اوقاتی دارد که در آن متوجه شنیدنی‌ها می‌باشد، و گوش به احادیث جبروت و تدبیر غیبی در جهان فرا نمی‌دارد، والله اعلم.

باب ۳۵: طریق برطرف نمودن این حجابها

تدبیر دفع حجاب طبع:

باید دانست که تدبیر برطرف نمودن حجاب طبعی به دو گونه است: یکی آن که به انسان دستوراتی داده شود و ترغیب و تشویقی بکار گرفته شود، دوم آن که از بالا بر او ضربه‌ای وارد گردد و از او مؤاخذاتی خواسته و ناخواسته به عمل آید.

پس نخستین امر: تمریناتی است که حیوانیت را تضعیف می‌کند، مانند روزه بیداری، برخی مردم در این افراط می‌ورزند و تغییر خلق الله را می‌پسندند مانند قطع آلات تناسل و خشکاندن عضو شریف، مانند دست و پا، اینها عابدان جاهل هستند، و بهترین امور حد وسطش می‌باشد، روزه و بیداری مانند دواهای سمی هستند که باید بقدر ضرورت مورد استفاده قرار گیرند.

دوم: انکار ورزیدن بر کسی که پیرو طبیعت قرار گرفته، پس از سنت راشده تخلف ورزیده، و نشان دادن راه‌هایی از هر تسلط طبیعی، و قراردادن سنت برای آن، و نباید مردم را در تنگنا قرار داد، و در همه آنها، تنها انکار قولی کافی نیست، بلکه زدن دردآورد و غرامت زبون‌کننده، در بعضی امور لازم است، و سزاوارتر به آن، افراط‌هایی است که ضرر متعددی به دنبال دارند، مانند زنا و قتل.

تدبیر حجاب رسم:

تدبیر برطرف کردن حجاب رسم دو صورت دارد:

یکی: آن که همراه با هر منفعتی ذکر خدا توأم گردد، گاهی به صورت حفظ و از برکردن الفاظی که به او امر شده است، و گاهی با ملاحظه و رعایت کردن حدود و قیودی که فقط به خاطر خدا رعایت می‌شوند.

دوم: این که انواعی از طاعات را رسم رایجی قرار دهد، و روی نگهداری آن تأکید ورزد خواسته یا ناخواسته، و بر ترک آنها ملامت گردد، و از مرغوبات مانند پُست و مقام و غیره جلوگیری به عمل‌آید در سزای انجام‌ندادن طاعات، و با این دو تدبیر آشوب‌های رسم برطرف می‌شوند و انسان برای عبادت خداوند آماده می‌گردد، و این روش به‌سوی حق فرا می‌خواند.

منشأ سوء معرفت به اشراک و تشبیه:

سوء معرفت با هردو قسمش^(۱) از دو سبب پدید می‌آید:

یکی آن که انسان نتواند پروردگار خود را کاملاً بشناسد، زیرا او تعالی مافوق صفات بشری و منزّه از علائم موجودات و محسوسات می‌باشد، و تدبیرش بر این است که مردم مورد خطاب قرار نگیرند، مگر به آنچه که در ذهن آنها توان تحملش را دارند.

اصل در این باره این است که هیچ موجود یا معدومی، متحیز یا مجردی نیست که علم انسان به آن متعلق نگردد، چه به حضور صورتش و یا به صورت تشبیه و مقایسه تا جایی که به عدم مطلق و مجهول مطلق نیز تعلق پیدا می‌کند، پس عدم از جهت معرفت با وجود این که بوجود متصف نمی‌شود دانسته می‌شود، و مفهوم مشتق (علی صیغة المجهول) معلوم می‌گردد و همچنین مفهوم مطلق، پس این اشیا جمع‌آوری می‌شوند و بعضی با بعضی کنار هم گذاشته می‌شوند که از مجموع آنها صورت ترکیبی مرتب می‌گردد، و این وسیله انکشاف امر بسیطی است که وجود خارجی و ذهنی ندارد و به یک نحو می‌خواهند در تصور درآید.

همچنان که گاهی به‌سوی یک مفهوم نظری و تئوری توجه می‌شود، پس چنین چیزی در نظر گرفته می‌شود که برای آن جنسی یا فصلی قرار گیرد، پس آن دوتا را کنار هم قرار داده صورت ترکیبی بدست می‌آید که وسیله انکشاف آن باشد، پس مخاطب قرار می‌گیرند که خدا موجود است نه مانند موجودی ما، و زنده است نه مانند زندگی ما، خلاصه این که صفاتی را در نظر می‌گیرد که در حاضرین مورد مدح و ستایش هستند، و سه تا مفهوم در مشاهدات در نظر می‌گیرد: یکی آن که چیزی را در نظر می‌گیرد که دارای این صفات باشد و از آن، آثار این صفات صادر گردند، دوم چیزی دیگر را مورد توجه قرار می‌دهد که دارای این صفات نباشد و درخور آن هم نباشند، سوم چیزی را در نظر می‌گیرد که دارای چنین صفاتی نباشد، اما شایستگی آنها را داشته باشد، مانند زنده، جماد و مرده، پس این صفات به وسیله ثبوت آثارش ثابت می‌گردند، و این تشبیه بدین طریق جبران می‌گردد که «لیس کمثلنا».

سبب دوم: از اسباب سوء معرفت این است که صورتهای محسوسه با آرایش خویش و لذات با جمال خویش برای انسان متمثل گردند، و صورتهای حسّی نیروی

علمی را پر کنند، پس قلب او مطیع آنها قرار گیرد و توجه خالص به سوی حق ندارد، تدبیر این است که انسان باید تمرینات و اعمالی انجام دهد تا به وسیله آنها آماده تجلیات عالیه قرار گیرد، اگرچه در قیامت باشد، و اعتکافاتی انجام دهد و مشاغل را بقدر امکان برطرف نماید، چنانکه رسول خدا ﷺ پرده‌ای را که دارای تصویر بود پاره کرد، و لباسی که علامت‌ها و تصاویری روی آن بود از تن خود بیرون کشید، واللہ اعلم.

مبحث پنجم

مبحث برّ و اثم

مقدمه در بیان حقیقت برّ و اثم

وقتی که ما حقیقت و انیت مجازات را بیان کردیم، سپس به ذکر منافی پرداختیم که در جبلت و سرشت انسان جای داشته و به طور مستمر در افراد آن قرار دارند و گاهی از آنها جدا نمی‌شوند، و بعد از بیان سعادت، راه اکتساب آن را بیان نمودیم، اکنون نوبت رسیده تا به تحقیق معنی برّ و اثم بپردازیم.

تعریف نیکی:

پس برّ (نیکی) هر عملی که انسان آن را بنا به مقتضای تسلیم بودنش به ملاًعلی، و زوالش در تلقی الهام از خدا، و فناشدنش در مراد خداوندی، انجام می‌دهد، می‌باشد، و همچنین هر عملی که بر آن عمل، پاداش خیر در دنیا و یا آخرت اعطا گردد، و هر عملی که منافی را درست نماید که نظام انسان بر آن دایر است، و هر عملی که حالت انقیاد را پدید آورده حجابها را دور نماید، می‌باشد.

تعریف بدی:

و اثم (بدی) هر عملی که انسان آن را حسب مقتضای اطاعت از شیطان، و فنابودنش در مراد او، انجام دهد، و هر عملی که سزای بد بر آن در این جهان و آن جهان عاید گردد، و هر عملی که منافع را بهم بزند، و هر عملی که هیأتی بر ضد انقیاد پدید آورده حجابها را مستحکم نماید، می‌باشد.

برّ: سنی دارد که خداوند آنها را در قلوب مؤیدین به نور ملکی الهام کرده است:

و همان‌گونه که منافع را خبرگان استنباط نموده، دیگران به شهادت قلب خویش از آن اتباع و پیروی نمودند، و اهالی روی زمین و کسانی که معتدبه بودند بر آنها اجماع

و اتفاق کردند، همچنین برای بزرگی و نیکی هم، روش و سنن‌هایی هست که خداوند آنها را در قلوب کسانی که به نور ملکی تأیید شده‌اند، و آفرینش فطرت بر آنها غالب آمده است، الهام فرموده است؛ همچنان که در دل زنبور عسل آنچه را موجب صلاح معاشش بود الهام نمود، پس آنها را گرفته، بر آن پایبند شدند، و تمام مردم دنیا از آنها اتباع و اقتدا کردند، و تمام ملت‌های جهان با وجود دوری شهرها و اختلاف دین‌شان به مناسبت هماهنگی فطرت و اقتضای نوع خویش بر آن اتفاق کرده‌اند، و اختلاف صورت‌های این سنن و روش‌ها، پس از اتفاق روی اصول آنها چندان مضر نیستند و همچنین موانع گروهی چند که فطرتاً ناقص الخلقه باشند به آن ضرری وارد نمی‌نماید. اگر صاحبان بصیرت بیندیشند شک و تردیدی نخواهند داشت در این که ماده آنها از صورت نوعی مخالفت و نافرمانی نموده و احکام آن را به موقع اجرا نگذاشته است، و آن دسته از میان مردم به منزله‌ی عضو زایدی از جسد انسان بشمار می‌روند که نبودنش زیباتر از بودنش می‌باشد.

اسباب شیوع سنن نیکی:

و برای گسترش یافتن این روش‌ها اسبابی بزرگ، و تدابیری محکم وجود دارد که تأییدشدگان به وحی، آنها را مستحکم کرده‌اند، و منت بسیار بزرگی از خود در گردن مردم گذاشته‌اند، ما می‌خواهیم شما را بر اصول و ریشه‌ی این سنن و روش‌ها که جمهور اهالی مناطق صالحه از امت‌های بزرگی که هریکی چندین قوم و ملت را در بر داشته است، مانند متخصصین علوم الهی، پادشاهان و حکیمان دانشمند از عرب، عجم، یهود، مجسوس و هندوها روی آنها اجماع نموده‌اند، و کیفیت پدیدآمدن آنها در اثر تسلیم‌شدن حیوانیت در برابر ملکیت و برخی از فواید آنها بر اساس آنچه که بارها تجربه کرده‌ایم و عقل سلیم آنها را تأیید نموده است آگاه سازیم، والله أعلم.

باب ۳۶: توحید

توحید اساس و پایه اصول نیکی است:

ریشه اصلی اصول بزرگی، و عمده‌ترین انواع آن توحید است؛ زیرا توجه و خشوع و خضوع قلب نسبت به پروردگار متوقف بر آن است و آن بزرگ‌ترین اخلاقی است که سعادت را به بار می‌آورد و اصل تدبیر علمی است که از همه تدابیر مفیدتر است، و به وسیله آن انسان کاملاً به طرف غیب متوجه می‌شود، و آماده می‌گردد تا خود را به

پاکترین صورت به آن ملحق گرداند. رسول خدا ﷺ بر عظمت امر آن هشدار داده است و آن را به نسبت تمام نیکی‌ها به منزله قرار داده است که صلاح و فساد جمیع جسد وابسته به آن است، چنان‌که به طور مطلق در حق کسی که مرده و هیچ چیزی را به خدا شریک نکرده است، فرمود که: او وارد جنت می‌شود، یا آتش جهنم بر او حرام است یا از بهشت محجوب نمی‌شود و امثال این‌ها از عبارات دیگر. و نیز از پروردگارش نقل فرمود که او فرموده است: «هرکسی که به اندازه زمین از گناه پیش من بیاید به شرطی که با شرک آلوده نباشد من با همان مقدار آمرزش با او برخورد خواهم کرد».

مراتب توحید:

باید دانست که توحید بر چهار قسم است:

- ۱- حصر وجوب وجود، در ذات او تبارک و تعالی غیر از او واجب الوجود نیست.
- ۲- حصر خلق عرش، آسمان‌ها، زمین و سایر جواهر، در ذات او تبارک و تعالی. و این دو مورد از اقسام توحید در کتب الهی مورد بحث قرار نگرفته‌اند، و هیچکسی از مشرکان، یهودان و نصاری بر آن اختلافی ندارند، بلکه قرآن عظیم به صورت نص قطعی آنها را از مقدمات مسلم در نزد آنها به حساب آورده است. چنانکه می‌فرماید: ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ ﴿۹﴾﴾ [الزخرف: ۹]. «و اگر از آنان بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ به یقین گویند، [خداوند] پیروزمند دانا آنها را آفریده است».
- ۳- حصر تدبیر آسمان‌ها، زمین و آنچه بین آنهاست در ذات او تعالی.
- ۴- کسی جز او شایسته و سزاوار عبادت نیست، و این دو قسم از اقسام توحید به مقتضای ارتباط طبیعی که بین هم دارند و لازم و ملزوم یکدیگر هستند.

اختلاف طوایف در توحید و شرک (بر و اثم):

در باره این دو نوع توحید مردم جهان باهم اختلاف نظرهایی دارند که بزرگترین آنها سه گروه می‌باشند:

- ۱- نجومیان معتقد هستند که ستارگان سزاوار عبادت هستند، و عبادت نمودن برای آنها در این جهان نفع در بر دارد و تقدیم نیاز و احتیاج به سوی آنها برحق است؛ آنان می‌گویند که: ما بررسی کرده‌ایم که ستارگان در حوادث روزمره، سعادت و شقاوت بشر، صحت و سقم او تأثیر بزرگی دارند و آنها ارواح

مجرد و عاقل و فهمیده دارند که آنها را به حرکت وا می‌دارند، و از پرستش‌کنندگان خود بی‌خبر نیستند. بنابراین، ستاره‌پرستان به نام ستارگان مجسمه‌هایی درست کرده به عبادت آنها مشغول هستند.

۲- مشرکان که با مسلمانان در باره تدبیر امور عظیم موافقت دارند که او تعالی آنها را ساخته و مستحکم نموده است و برای دیگران اختیاری نداده است، اما در بقیه امور موافق نیستند.

و معتقداند که بندگان صالح درگذشته خدا را پرستش نموده به دربار او قرب و نزدیکی حاصل کرده‌اند، خداوند به آنها خلعت الوهیت بخشیده است، لذا از میان بقیه مخلوقات خدا سزاوار عبادت می‌باشند؛ همچنان که برده پادشاه برای او خدمت کرده آن را به نحو احسن انجام می‌دهند، پس خلعت پادشاهی به او عطا می‌کند و نظم و نسق کشوری را به او می‌سپارد و او سزاوار می‌گردد تا اهالی آن کشور از او اطاعت نموده، حرف شنوایی داشته باشند.

و می‌گویند: عبادت خداوند به تنهایی بدون عبادت آنها پذیرفته نمی‌شود، بلکه حق تعالی بی‌نهایت بلند و بالاست که عبادت او ما را به بارگاه او نزدیک نمی‌گرداند، بلکه لازم است ما از این‌ها عبادت کنیم تا اینها ما را به سوی خدا نزدیک بگردانند.

و می‌گویند: اینها می‌شنوند و می‌بینند و برای پرستندگان خود سفارش و شفاعت می‌نمایند، و کاروبار آنها را انجام می‌دهند و آنها را کمک می‌کنند و نصرت و یاری می‌نمایند، پس به نام آنها مجسمه‌هایی از سنگ تراشیدند و آنها را قبله‌ی توجه خود به سوی آن بندگان خاص قرار دادند سپس فرزندان ناخلفی بوجود آمدند و به فرقی که بین مجسمه‌ها و آن کسانی که مجسمه‌ها به نام آنها تراشیده شده بود پی نبردند، فکر کردند خود این مجسمه‌ها معبود و می‌باشند. از اینجاست که خداوند گاهی این نظریه آنها را چنین رد می‌فرماید که: حکم و ملک مختص به ذات خداست و گاهی بیان می‌فرماید که: این مجسمه‌ها جماداتی هستند. ﴿اللَّهُمَّ أَرْجُلُ يَمْشُونَ بِهَا أُمَّ لَّهُمْ أَيْدٍ يَبْطِشُونَ بِهَا أُمَّ﴾ [الأعراف: ۱۹۵]. «آیا این بتها دارای پاهای هستند که با آنها راه بروند؟ یا دارای دست‌هایی هستند که با آنها چیزی را بگیرند یا چشم‌هایی دارند که با آنها ببینند؟ یا گوش‌هایی دارند که با آنها بشنوند؟».

۳- نصاری معتقداند که حضرت مسیح عليه السلام چنان قربی و علوی به خدا دریافت کرده است که نباید او را عبد گفت، و او را با دیگران مساوی دانست، زیرا این در

حق او بی ادبی و نادیده گرفتن قرب او با خداست.

سپس برخی به این مایل شدند که از این خصوصیت به «ابن الله» تعبیر نمایند، زیرا پدر با رحم و شفقت پسر را تربیت می‌کند و او بالاتر از بردگان می‌باشد، لذا آن نام شایسته اوست.

و برخی دیگر او را الله، نامیده‌اند، زیرا عقیده دارند که واجب الوجود در او حلول کرده است، از اینجاست که آثاری از او پدید آمده است که از بشر معهود نیست، مانند زنده کردن مردگان و آفریدن پرنده، پس کلام او کلام خدا و عبادت او عبادت خداست. سپس فرزندان ناخلفی پدید آمدند و به وجه تسمیه پی نبردند و بنوّه را حقیقی تصور کردند و ادعا نمودند که او از هر جهت واجب الوجود است. بنابراین، خداوند این نظریه را گاهی چنین رد نمود که او تعالی زن و همسری نداشته است، و گاهی چنین رد نمود که او، ابداع‌کننده آسمان‌ها و زمین است. ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ وَ كُنْ فَيَكُونُ﴾ [یس: ۸۲]. «جز این نیست که فرمانش - چون [آفریدن] چیزی را بخواهد [این است] که به او گوید: موجود شو. پس بی درنگ موجود می‌شود» و این سه گروه ادعاهای وسیع و عریض و خرافات زیادی دارند که بر پویندگان مخفی نیستند، و از این دو قسم توحید قرآن عظیم، بحث نموده شبهات کفار را کاملاً رد نموده است.

باب ۳۷: بیان حقیقت شرک

عبادت عبارت از منت‌های تذلل است:

باید دانست که عبادت عبارت است از نهایت ذلت، و نهایت ذلت به دو صورت می‌تواند باشد، یکی ذلت صوری مانند: قیام، سجده. دوم به نیت، بدین صورت که با انجام آن فعل، بنده تعظیم مولا را در نظر بگیرد و بدان فعل، رعیت احترام پادشاه را بجا بیاورد و یا شاگرد تعظیم استاد را بجا بیاورد، و به جز این دو صورت، صورت سومی نیست.

سجده بزرگترین صورت تعظیم است:

چون سجده تحیت و سلام از ملایکه برای آدم و از برادران یوسف برای یوسف ثابت است و سجده بالاترین صورت تعظیم است لازم می‌آید که تنها با نیت از هم جدا گردند، ولی تاکنون این امر از آلودگی‌ها پاک نگردیده است؛ زیرا مثلاً لفظ مولا بر چندین

معنی اطلاق می‌گردد، و بی‌شک در اینجا منظور معبود است. لذا حد عبادت بر آن صادق می‌آید.

پس اصلاحش بدین صورت است که ذلیل شدن در جانب ذلیل ضعف و در جانب دیگر، قوت را می‌طلبد، و در ذلیل پستی و در طرف مقابل شرف و در جانب ذلیل اطاعت و خضوع و خشوع و در طرف مقابل مسخر شدن و اجرای حکم را می‌خواهد.

انسان وقتی که آزاد باشد:

هرگاه انسان خود آزاد باشد، حتماً درک خواهد کرد که نیرو، شرف، تسخیر و امثال آنها که به کمال تعبیر می‌شوند، دارای دو اندازه‌اند، یکی آن که انسان در خود و امثال خود درمی‌یابد و دیگری آن که در کسی می‌باشد که از عیب حدوث و امکان کاملاً پاک و منزّه است.

علم به غیبیات، انسان را بر دو پایه قرار می‌دهد:

و آنچه برای انسان از خصوصیات آن ذات متعال، منتقل می‌شود علم به غیبیات آن را بر دو قسم تقسیم می‌کند: یکی آن که به فکر و اندیشه و ترتیب مقدمات یا حدس و یا خواب و یا الهام حاصل می‌گردد. دوم علم ذاتی که مقتضای ذات عالم است و از کسی دیگر آن را دریافت نمی‌کند و به کسب آن نمی‌پردازد.

همچنین تأثیر، تدبیر و تسخیر، هر لفظی را بکار بگیرید آن دو درجه را دارد: یکی به معنی مباشرت، استعمال جوارح و نیروها، کمک گرفتن از کیفیات طبیعی مانند حرارت، سردی و امثال آنها از آنچه نفس، خود را برای آن آماده می‌بیند، چه آمادگی قریب و چه آمادگی بعید. دوم معنی تکوین (ایجا شدن) بدون کیفیات جسمانی و بدون مباشرت چیزی، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ [یس: ۸۲]. «جز این نیست که فرمانش - چون [آفریدن] چیزی را بخواهد [این است] که به او گوید: موجود شو. پس بی درنگ موجود می‌شود»

علم به غیبیات، عظمت، شرف و نیرو را بر دو درجه قرار می‌دهد:

همچنین عظمت، شرف و قوت نیز دو درجه دارند:

اول: مانند عظمت پادشاه در برابر رعیت از آنچه به کثرت نیروی مردمی و ثروت و مال برمی‌گردد و یا عظمت قدرت پهلوان در برابر شخص ضعیف البنیه و مانند عظمت استاد در برابر شاگرد، از آن چیزی که نفس خود را در اصل عظمت شیء شریک می‌داند.

دوم: آنچه که به جز در ذات خداوند متعال در جای دیگر یافته نمی‌شوند، و در تلاش این راز از پا ننشین تا به یقین بدانی که کسی که اعتراف دارد که این سلسلهٔ امکانات به واجبی که به غیر خود نیاز ندارد منتهی می‌گردد او ناچار است که این صفاتی را که یکدیگر را با آنها می‌ستایند، به دو درجه تقسیم‌بندی کند: یکی آن که شایسته خداوندی باشد، دوم آن که مناسبتی به انسان داشته باشد.

حمل کردن نصوص شرائع بر غیر محل آنها:

و چون الفاضلی که برای این دو درجه بکار برده می‌شوند باهم متقارب هستند؛ بسا اوقات نصوص شرائع الهی بر غیر موضع و مقامش حمل کرده می‌شوند؛ و بسا اوقات انسان به آثاری پی می‌برد که از برخی انسان یا فرشته یا غیر آنها صادر می‌گردند که صدور آنها را از ابنای جنس خود بعید می‌داند. بنابراین، وضعیت، بر او مشتبّه می‌گردد، پس برای آن افراد شرفی مقدس و تسخیری خدایی قایل می‌شود، و همه مردم در شناخت درجه متعالی برابر نیستند، بعضی بر نیروهای درخشنده احاطه‌کننده بر موجودات آگاهی دارند و آنها را از جنس خود می‌داند و بعضی این را نمی‌تواند درک نماید، و هر انسانی مکلف به توان و استطاعت خویش می‌باشد.

این است تاویل آنچه صادق المصدوق علیه السلام نقل فرموده است، در باره شخصی که بر نفس خود تعدی کرده بود به فرزندانش گفت: هرگاه که من مُردم مرا بسوزانید و خاکسترم را به باد دهید، این را به خاطر آن گفت که، می‌ترسید از این که خداوند او را زنده گرداند و مؤاخذه‌اش کند، پس این مرد یقین داشت که خداوند قدرت کامل دارند، ولی قدرتش در ممکنات است نه در ممتنعات، و فکر می‌کرد که جمع نمودن خاکستر پراکنده و آن هم نصفش در دریا و نصف دیگرش در بیابان غیر ممکن است و این را در حق او تعالی نقص نمی‌دانست، لذا در حد علمش مؤاخذه گردید و کافر شمرده نشد.

تشبیه و شریک‌گردانیدن ستارگان و بندگان نیک و صالحی که افعال خارق العاده‌ای مانند کشف، و اجابت دعا از آنها سر زده است در بین مردم نسل اندر نسل رواج داشت.

لازم است که هر پیامبری حقیقت شرک را بیان کند:

و هر پیامبری که در قومی مبعوث می‌شد، لازم است آنها را از حقیقت شرک آگاه سازد و هرکدام از این دو درجه را از دیگری جدا گرداند و درجهٔ مقدس را در ذات خدا

منحصر کند، اگرچه از نظر الفاظ قریب المعنی باشند، چنان که رسول خدا ﷺ به دکترى فرمود: «إنما أنت رفيق والطبيب هو الله» «همانا که شما دوست هستی و دکتر تنها خداست» و چنان که فرمود: «السيد هو الله» «سید و سرور تنها خداست» که در اینجا رسول خدا ﷺ بعضی از معانی اشاره می‌فرماید.

پس از آن که قرن صحابه و حاملان دین منقرض شد، و کسانی پشت سر قرار گرفتند که مصداق آیه: ﴿فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ غِيًّا﴾ [مریم: ۵۹]. «آن گاه پس از آنان ناخلفانی خلفانی جانشین شدند که نماز را ترک کردند و از خواسته‌ها [ی نفسانی] پیروی کردند. پس [کیفر] گمراهی را خواهند یافت» بودند، الفاظ محتمله مشتبه را بر غیر موضع و مکانش حمل نمودند، چنانکه محبوبیت و شفاعت را که خداوند در تمام شرایع برای خواص بشر ثابت فرموده بر غیر محل‌شان حمل نمودند، و چنانکه صدور خوارق العاده و اشراقات را بر انتقال علم و تسخیر نهایی تا این حدی که مشاهده می‌گردد حمل نمودند.

اما حق این است که همه این‌ها به‌سوی نیروهای ناسوتی یا روحانی بر می‌گردند که برای نزول تدبیر الهی به حساب می‌آیند، و جزء ایجاد و امور مختصه به خداوند نیستند.

بیماران مبتلا به شرک بر چند گروه‌اند:

بیمارانی که مبتلا به این بیماری هستند به چند گروه تقسیم می‌شوند، برخی آنها بی‌هیچ‌چیزی هستند که عظمت و جلال خدا را کاملاً فراموش کرده‌اند، و تنها برای شرکاء عبادت می‌کنند، و نیازها و احتیاجات خویش را فقط به آنها ارجاع می‌دهند و اصلاً به‌سوی خدا التفاتی نمی‌نمایند، اگرچه از نظر دلیل برهانی بدانند که سلسله وجود به خداوند منتهی می‌شود.

بعضی معتقد هستند که سید و مدبر خداست، اما لباس شرف و الوهیت را به بعضی از بندگان پوشانده است و به او در بعضی از امور خاص اختیار تصرفاتی داده است، و سفارش آنها را در حق بندگان خویش می‌پذیرد، مانند شاهنشاه که در هر منطقه‌ای از کشور، کسی را به عنوان پادشاه آن منطقه برمی‌گزیند، و نظم و نسق آن منطقه را به او می‌سپارد به استثناء امور بسیار بزرگ که آنها را به کسی نمی‌سپارد، لذا زبان به لرزه می‌آید که آنها را عباد الله گفته با دیگران برابر قرار بدهد، پس به جای نامگذاری آنها به بنده، آنها را ابناء الله و احبائه نام می‌گذارد و خود را بنده آنها می‌داند مانند

عبدالمسیح و عبدالعزی، و همین است بیماری جمهور یهود، نصاری، مشرکین عرب و بعضی از منافقان افراطی امت محمدی ﷺ در این روزها.

مبنای تشریح، قایم گردانیدن گمان به جای اصل است:

چون مبنای تشریح این است که گمان بجای اصل قرار داده می‌شود، بعضی از اشیای محسوس که مظان شرک در آنها وجود داشت کفر قرار داده شدند، مانند سجده برای بت‌ها و ذبح به نام آنها و قسم خوردن به نام آنها و امثال آن. نخستین فتوحی که نسبت به این علم برایم دست داد، این بود که قومی به من نشان داده شد که به مگس سمی کوچکی سجده می‌کردند که دم و اطرافش را تکان می‌داد، پس در قلبم القا گردید که آیا در این‌ها ظلمت شرک وجود دارد و خطیئت آنها را فرا گرفته است، آن چنانکه در بت‌پرستان مشاهده می‌گردد؟ بخود گفتم خیر؛ زیرا این‌ها این مگس را قبله قرار می‌دادند، و در جه ذلت و خواری را با دیگری آمیخته نکرده‌اند، گفته شد که: رمز را درست دریافتی، پس در آن هنگام قلبم از این علم پر گردید و به بصیرتی دست یافتم و حقیقت توحید و شرک برایم نمایان گردید، و آنچه که شرع مظان توحید و شرک قرار داده برایم واضح می‌گردیدند، و به ارتباط عبادت با تدبیر پی بردم، والله أعلم.

باب ۳۸: اقسام شرک

حقیقت شرک:

شرک عبارت است از این که انسان نسبت به بعضی از بزرگان که آثار عجیب و غریبی از آنها سر بزند عقیده داشته باشد که صدور این آثار از آنجاست که آنها به چنان صفت کمالی متصف هستند که در میان جنس بشر معهود نیست، بلکه از ویژگی‌های واجب تعالی است که در غیر او یافته نمی‌شود، مگر این که او خلعت الوهیت را به کسی عنایت کند یا آن که آن غیر در ذات او تعالی فنا گردیده بقیایش به بقای او تعالی وابسته بشود، یا خرافات دیگر امثال آن چنان که در حدیثی آمده است که مشرکین چنین لبیک می‌گفتند: «لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لا شَرِيكَ لَكَ إِلاَّ شَرِيكاً هُوَ لَكَ، تَمَلِكُهُ وَمَا مَلَكَ» پس پیش او نهایت تذلل را بجا می‌آورد و چنان برخوردار می‌کند که بندگان با خدا می‌نمایند.

و این معنی اشباح و قوالبی دارد، و شرع از آن اشباح و قوالب بحث می‌نماید که مردم با آنها به نیت شرک مباشرت می‌نمایند، تا این که آنها عادتاً مظنه شرک و لازمه

آن قرار می‌گیرند، چنانکه سنت شرع است که علل مستلزم مصالح و مفسد را بجای مصالح و مفسد قرار می‌دهد.

اموری که خداوند آنها را در شرع اسلامی از گمانگاهای شرک قرار داده است:
و ما می‌خواهیم نسبت به چیزهایی به شما هشدار بدهیم که خداوند آنها را در شرع محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام مظنات شرک قرار داده از آنها نهی فرموده است.

۱- سجده برای غیر الله:

یکی از آنها این که مردم به بتها و ستارها سجده می‌کردند، پس از سجده لغیر الله ممانعت گردید، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ﴾ [فصلت: ۳۷]. «سجده نکنید برای خورشید و نه برای ماه، و سجده کنید خدا را که آنها را آفریده است».

شرک ورزیدن در سجده مستلزم شرک در تدبیر است، چنانکه قبلاً اشاره کردیم، و آنچه نیست که بعضی از متکلمین پنداشته‌اند که توحید عبادت حکمی از احکام خداوندی است که به اختلاف ادیان می‌تواند مختلف باشد، و با دلیل برهانی مطالبه نمی‌شود؛ و اگر چنان می‌بود خداوند آنها را به تفرّدش در آفرینش و قانونگذاری ملزم قرار نمی‌داد، چنانکه می‌فرماید: ﴿قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ ۗ ءَآللهُ خَيْرٌ﴾ [النمل: ۵۹]. «بگو ستایش مر خدا راست و سلام باد بر بندگان که آنان را برگزید، آیا خدا بهتر است».

تا آخر پنج آیه، بلکه کودنی آنان در این است که آنان به توحید خلق و توحید تدبیر در امور عظام اعتراف نموده، و قبول کرده بودند که عبادت متلازم این دو نوع توحید است، همچنان که ما در ضمن تحقیق معنی توحید به آن اشاره نمودیم. بنابراین، خداوند آنان را به آنچه ملزم نمود ملزم گردانید، والله الحجة البالغة.

۲- کمک خواستن از غیر خدا در احتیاجات:

و از آن جمله این که در احتیاجات خویش از قبیل شفای امراض، غنی گردانیدن فقیر و غیره از غیر خدا کمک می‌خواستند و به نام آنها نذر می‌دادند و بدین طریق توقع داشتند که آنها اهدافشان را برمی‌آورند، و نامهای آنها را ورد زبان‌شان قرار می‌دادند تا بدین وسیله متبرک گردند، پس خداوند بر آنها لازم گردانید تا در نماز

بگویند: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ [الفاتحة: ۵]. «وما فقط تو را می‌پرستیم و فقط از تو کمک می‌خواهیم» و خداوند فرمود: ﴿فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾ [الجن: ۱۸]. «نخوانید با خدا کسی را» و هدف از دعا در اینجا عبادت نیست، آنچنانکه بعضی از مفسرین فرموده‌اند که: بلکه مقصود از آن «استعانه» است، زیرا خداوند فرموده است: ﴿بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ﴾ [الأنعام: ۴۱]. «بلکه او را می‌خوانید پس آشکار می‌کند آنچه را که می‌خوانید».

۳- اسم‌گذاشتن بعضی از شرکای‌شان به بنات الله و ابناء الله:

و از آن جمله این که بعضی شرکای خود را دختران و پسران خدا می‌گفتند، پس از این شدیداً منع گردیدند که حکمت آن را ما قبلاً کاملاً شرح دادیم.

۴- علاوه بر خدا علماء را ربّ قرار دادن:

و از آن جمله این که علماء و عابدان خود را علاوه بر خداوند، ارباب می‌پنداشتند، یعنی عقیده داشتند که آنچه آنها حلال نمایند فی الواقع حلال می‌گردد و آنچه را حرام کنند حرام می‌شود، و به انجام خلاف آن مؤاخذه خواهند شد، و هنگامی که آیه ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ﴾ [التوبة: ۳۱]. «احبار و راهبان‌شان را به جای خداوند، به خدایی گرفته‌اند» نازل گردید.

عدی بن حاتم از رسول خدا ﷺ در باره آن سؤال کرد، آن حضرت ﷺ فرمود: «كَانُوا يَحْلُونَ لَهُمُ الْأَشْيَاءَ، فَيَسْتَحِلُّونَهَا، وَيَحْرِمُونَ عَلَيْهِمُ الْأَشْيَاءَ، فَيَحْرِمُونَهَا» یعنی «چیزهایی را برای مردم حلال قرار می‌دادند آنان هم آنها را حلال می‌دانستند، و چیزهایی را حرام قرار می‌دادند، آنان هم آنها را حرام می‌دانستند».

حکمت آن این که «تحلیل و تحریم» عبارت‌اند از ایجاد نافذ که به نسبت فلان چیز مؤاخذه‌ای صورت می‌گیرد یا نمی‌گیرد که در ملکوت نفوذی داشته باشد که نسبت به فلان چیز مؤاخذه‌ای انجام می‌گیرد یا خیر، پس این تکوین و ایجاد سبب مؤاخذه و ترک آن قرار می‌گیرد، و این از صفات خداوندی است، اما نسبت تحلیل و تحریم به نبی اکرم ﷺ به این معنی است که قول آن حضرت ﷺ اشاره قطعی است که این را خداوند حلال و یا حرام قرار داده است، و اما نسبت آنها به سوی مجتهدان امت به این معنی

است که آنان این تحلیل و تحریم را از شرع نقل می‌نمایند چه از نص شارع و چه با استنباط از کلام او باید دانست که وقتی خداوند رسولی را مبعوث فرموده رسالتش را با اظهار معجزه به اثبات رسانده، و به وسیله زبان او بعضی محرمات را حلال اعلام دارد، و بعضی مردم در نفس خود یک نوع خودداری از آن چیز احساس نمایند و تمایلی در قلب آنها به حرمتش باقی بماند، زیرا در دین‌شان حرام است، پس این به دو صورت می‌تواند باشد، اگر نسبت به این شریعت شک و تردیدی داشته باشد پس او کافر است، و اگر مبنی بر این عقیده است که حرمت قبلی را غیر قابل نسخ می‌داند، زیرا معتقد است که خداوند بنده‌ای را به خلعت الوهیت نواخته و یا او را فنا فی الله می‌داند، پس نهی و کراهیت او را نسبت به امری مستوجب نقص در اهل و مال خود می‌پندارد، پس این شخص آن غیر را با خدا شریک قرار داده است و سخط و غضب او را مقدس پنداشته تحلیل و تحریم او را نیز مقدس می‌داند.

۵- نزدیکی جستن به بتها و ستاره‌ها به وسیله ذبح:

از آن جمله این که با ذبح حیوانات به نام بتها و ستاره‌ها می‌خواهند خود را با آنها نزدیک بگردانند، بدین شکل که به هنگام ذبح اسم آنها را یاد نمایند و یا حیوان را در جایی ذبح نمایند که بتها را نصب نموده‌اند که از این نیز نهی شده‌اند. از آن جمله این که به نام بتها جهت تقرب به آنها سایبه و بحیره را رها سازند، خداوند در این باره فرمود: ﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ﴾ [المائدة: ۱۰۳]. «خداوند رها ساختن بحیره و سائبه را وسیله تقرب قرار نداده است».

۶- قسم خوردن به نام‌های مبارک و بزرگ:

از آن جمله این که در باره بعضی از مردم معتقد بودند که نام‌های آنها مبارک هستند و عقیده داشتند که قسم دروغ خوردن به نام آنها مستلزم پدید آمدن نقصان مالی و جانی است، پس بر این اقدام نمی‌نمودند، از اینجا بود که طرف خود را به نام آنها قسم می‌دادند و از این هم باز داشته شدند، رسول خدا ﷺ فرمود: «هرکسی که به غیر نام خدا به نام کسی دیگر قسم بخورد او به شرک مبتلا شده است» بعضی از محدثین این حدیث را بر تغلیظ و تهدید حمل نموده‌اند و من چنین نمی‌گویم، بلکه مقصود آن در نزد من یمین منعقد و یمین غموس به نام غیر خداست طبق همان عقیده‌ای که ذکر کردیم.

۷- حج کردن برای غیر خدا:

از آن جمله است: حج کردن برای غیر خدا بدین معنی که سفر کند به مقصد اماکن مبارک به مختص به بتها باشند تا در آنجا پیاده شده به بتها تقرب بجوید و شرع مقدس از آن نهی فرموده است. رسول خدا ﷺ فرموده است: «لَا تُشَدُّ الرَّحَالَ إِلَّا إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ» «بار سفر بسته نمی‌شود مگر تنها به سوی سه مسجد نباشد (مسجد الحرام، مسجد النبی و مسجد الاقصی)».

۸- نامگذاری به نام‌های غیر اسلامی مانند: عبدالعزی، عبدالشمس و غیره:

از آن جمله این که: فرزندان خود را به «عبدالعزی، عبدالشمس» و امثال آن نامگذاری کنند، خداوند در این باره می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا فَلَمَّا تَغَشَّهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيًّا فَمَرَّتْ بِهِ فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَا اللَّهَ رَبَّهُمَا لَئِنْ آتَيْتَنَا صَالِحًا لَنُكَوِّنَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ ﴿۱۸۹﴾ فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿۱۹۰﴾ [الأعراف: ۱۸۹-۱۹۰].

«اوست که آفرید شما را از یک کس و آفرید از خود او همسر او را تا به سوی او آرام گیرد، پس وقتی با او عمل جنسی انجام داد باری سبک گرفت، آن گاه با آن آسان به سر می‌برد. پس چون گرانبار شد هر دو به درگاه خداوند، پروردگارشان دعا کردند، که اگر [فرزند] درستکاری به ما بدهی، البته از سپاسگزاران خواهیم بود. پس چون [فرزند] درستکاری به آنان داد، [نسل بشر از زن و مرد] برای او در آنچه به آنان داده بود، شریکان مقرر کردند، پس خداوند از آنچه شرک می‌آورند، [بسی] برتر است».

و در حدیث آمده است که حوا پسرش را عبدالحرث نام گذاشت و آن هم به وحی و وسوسه شیطان بود، در احادیث زیادی آمده است که رسول خدا ﷺ نام‌های صحابه را از قبیل عبدالعزی و عبدالشمس و غیره به عبدالله و عبدالرحمن و امثال آنها تبدیل نموده است، پس این‌ها قوالب شرک هستند که شارع از آنها نهی فرموده است، والله أعلم.

باب ۳۹: تعریف ایمان به صفات خداوند متعال

عقیده داشتن به صفات خداوند از بزرگترین نیکی هاست:

باید دانست که ایمان آوردن به صفات خداوند و عقیده داشتن به متصف بودنش بدان صفات، از بزرگترین انواع نیکی است و این است که بین بنده و خدا درمی آید و باز می کند و بنده را آماده می نماید تا مجد و کبریای خداوندی بر او منکشف گردد.

بکاربردن صفات بمعنی وجود نهایت های آنهاست:

باید دانست که خداوند جل مجده بالاتر از این است که با معقول یا محسوس مقایسه گردد، یا در او صفاتی، مانند حلول اعراض در محلش حلول نماید، یا این که عقول عوام او را درک کنند و یا با الفاظ عرفی از او تعبیر گردد، و باید برای مردم شناخته شود تا به کمال ممکن خود برسند، لذا لازم است که صفات به معنی نهایتش نه به اعتبار بدایت بکار گرفته شوند. بنابراین، معنی رحمت، بذل نعمت به کسی است نه انعطاف و رقت قلب، و الفاظی به طور استعاره بکار رود که دال بر این که پادشاه شهر را در تصرف خود درآورده است، زیرا همه موجودات در تسخیر او قرار دارند، و در این باره عبارتی فصیح تر از این وجود ندارد، و این که تشبیهاتی بکار گرفته شوند که هدف خود آنها نباشند، بلکه غرض معانی مناسب به آنها در عرف باشد، مثلاً منظور از گشاده بودن دست، جود و کرم است، و به شرطی که مخاطبان را در ایهام صریحی نیندازد که او در پلیدی های حیوانیت قرار دارد و این با اختلاف مخاطبین متفاوت می باشد، مثلاً در حق او گفته می شود که می بیند و می شنود و گفته نمی شود که می چشد و لمس می کند، و این اضافه نمودن هر معنا نامی داشته باشد مانند رزاق، مصور و غیره، و این که هرچه مناسب به شان والای او نباشد باید از او سلب گردد، به ویژه آنچه این ظالمان در حق او به زبان می رانند، مانند: «لم یلد ولم یولد».

همه دین های آسمانی بر این اتفاق دارند که صفات را به اینطور باید بیان داشت، و این عبارات را بر وجه مناسبی باید بکار گرفت و بیش از استعمالش نباید روی آنها بحث نمود، و قرون مشهود لها بالخیر بدین طریق رفته اند، سپس گروهی از مسلمانان در آنها به غور و خوض پرداخته و معانی آنها را بدون دلیل و مدرک تحقیق و بررسی نموده اند، حالانکه رسول خدا ﷺ فرموده است: «در باره مخلوقات بیندیشید و در باره خالق نیندیشید» و در باره این آیه ﴿وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ أَلْمُنْتَهَىٰ﴾ [النجم: ۴۲]. «و بی شک

به‌سوی پروردگارت منتهاست» فرموده است: «لا فکرة فی الرب» «در باره پروردگار فکر و اندیشه‌ای نیست».

از رسول خدا ﷺ و جوب تأویل صفات منقول نیست:

صفات، مخلوق و محدث نیستند و اندیشه در آنها به این معنی که چگونه خداوند به آنها متصف گردیده است یک گونه تفکر در خالق می‌باشد، در حدیثی از ترمذی آمده است: «يُدُّ اللَّهُ مَلَأَى» «دست خدا پر است». امامان فرموده‌اند که در باره این حدیث به همانطور که آمده است ایمان داریم، بدون این که تفسیر آن را بیان داشته باشیم یا که چنین و چنانش بیندازیم، همچنین عده زیادی از ائمه مانند سفیان ثوری، مالک بن انس، ابن عیینه و ابن مبارک فرموده‌اند که: این گونه چیزها چنین نقل می‌گردند و بر آنها ایمان آورده می‌شود، ولی گفته نمی‌شود که چگونه باشد. و در جایی دیگر فرموده است که اجرای این صفات همانطور که وارد شده‌اند تشبیه نیستند، بلکه تشبیه آنست که گفته شود: سَمِعُ كَسَمِعٍ وَبَصَرٌ كَبَصَرٍ. که شنیدن و دیدن مانند شنیدن و دیدن ما.

حافظ ابن حجر فرموده است که: از رسول خدا ﷺ و صحابه به طریق صحیح و صریحی نقل نشده که تأویل اینگونه تشابهات واجب است، و یا آنها را ذکر نکنید، و محال است که خداوند به پیامبرش دستور دهد که تمام آنچه که از پروردگارش نازل شد را تبلیغ بفرماید، در حالی که بر او ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ [المائدة: ۳]. را نازل کرده باشد.

تنزیه خدا از مشابیهت به مخلوقات واجب است:

سپس این مبحث را ترک کند و آنچه که جایز است به خدا نسبت داده شود را از آنچه که جایز نیست جدا نسازد. حالانکه به تبلیغ آن با این قول خود «لِيُبَلِّغَ الشَّاهِدُ الْعَائِبَ» تشویق نموده است، حتی این که اقوال، افعال، احوال و آنچه در محضرش انجام گرفته است را نقل کرده‌اند، پس این دلالت دارد بر این که علماء اتفاق دارند که باید آنها بر همان صورتی که خداوند اراده فرموده است ایمان بیاورند، و لازم کرده است که او را از مشابیهت مخلوقات منزّه بدانند، چنانکه می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ

شَيْءٌ﴾ [الشورى: ۱۱]. «چیزی مانند او نیست»

پس هرکسی که بعد از آنها برخلاف این ثابت کند مخالف راه آنها می‌باشد.

تفسیر صفات به آنچه شایسته بارگاه خدا باشد:

می‌گوییم: فرقی بین شنیدن و دیدن، قدرت و خندیدن، کلام و استواء نیست، زیرا مفهوم هریکی نزد اهل زبان غیر آن چیزی است که شایان بارگاه مقدس او باشد، و آیا در خندیدن چیز محالی هست مگر از این جهت که خواهان دهان است و همچنین کلام؛ و آیا در گرفتن و پایین آمدن محالی وجود دارد، غیر از این که آنها دست و پا می‌خواهند هم‌چنین شنیدن و دیدن، چشم و گوش می‌خواهند، والله أعلم.

و این غرق شدگان در متشابهات بر گروه اهل حدیث زبان درازی کرده و آنها را مجسمی و مشبهی نامیده‌اند و گفته‌اند که آنها به بلاکیف خود را پنهان نموده‌اند، و این بر من واضح و روشن است که زبان‌درازی آنها چیزی نیست و بدلیل روایت و درایت بر خطا می‌باشند، و طعنه وارد نمودن‌شان بر ائمه هدی اشتباه است.

تفصیلش از این قرار است که در اینجا دو مقام وجود دارد:

یکی: آن که اتصاف خداوند به این صفات چگونه است، و آیا آنها غیر از ذات یا عین ذات هستند؟ حقیقت سمع و بصر، کلام و غیره چیست؟ زیرا آنچه به که از این کلمات در ابتدای امر مفهوم می‌گردد شایسته بارگاه مقدس او تعالی نیست.

حق در اینجا این است که رسول خدا ﷺ در این باره چیزی نفرموده است، بلکه امت را از بحث در آن برحذر داشته است، لذا هیچکسی حق ندارد در آنچه آن حضرت ﷺ نهی فرموده است پیش برود.

مقام دوم: این که به چه چیزهایی از روی شرع جایز است که بتوان خدا را توصیف نمود، و کدام چیزها هستند که توصیف خدا به آنها جایز نیست.

حق این است که اسماء و صفات خداوندی توقیفی هستند به این معنی که اگرچه قواعدی را که شریعت بیان صفات را بر آنها مبتنی ساخته، ما می‌دانیم چنانکه در اول کتاب نوشتیم، اما بسیاری مردم به گونه‌ای است که اگر به آنها اجازه بحث در ذات و صفات داده بشود خود گمراه شده موجب گمراهی دیگران نیز قرار می‌گیرند.

و بسیاری صفات به گونه‌ای است که اگرچه اتصاف خداوند به آنها در اصل جایز است، ولی گروهی از کفار آن الفاظ را بر غیر محمل‌شان حمل نموده و این بین آنها رایج گشته است، لذا شرع از بکارگرفتن آنها جهت دفع این مفسده نهی فرموده است.

و بسیاری صفات به گونه‌ای است که استعمال آنها بر ظاهرش خلاف مراد را می‌رسانند، پس دوری گرفتن از آنها را واجب کرده است. بنابراین شرع، آنها را توقیفی

قرار داده، بحث در آنها را با رای و اندیشه مباح ندانسته است.

بکاربردن کدام صفات جایز و کدام ناجایز است:

خلاصه اینکه: خنده، شادی، سرور، غضب و رضا را می‌توان بکار گرفت؛ اما گریه و ترس و امثال آن را نمی‌توان استعمال کرد، اگرچه ماخذ هر دو باهم نزدیک است، مسأله براساس آنچه که تبیین کردیم با عقل و نقل نیز تقویت می‌گردد، و باطل، دور و بر آن نمی‌تواند دور بزند، و برای ابطال اقوال و مذاهب آنها به طور مفصل جای دیگر غیر از اینجا وجود دارد.

تفسیر نزدیک‌تر و موافق‌تر به صفات:

و ما می‌توانیم صفات را با معانی تفسیر نماییم که به آنچه آنها گفته‌اند نزدیک‌تر و هماهنگ‌تر باشد تا روشن گردد که قول به آن معانی حتمی نیست، و کسانی که به دلیل عقلی می‌نگرد ناچار به آوردن آن معانی نیست، و آن معانی بر معانی دیگر ترجیح داده نمی‌شوند، و فایده‌ای زیاده‌تر از معانی دیگر ندارند، و در آن معانی حکمی نیست که آنچه ما می‌گوییم بیانگر مراد خداوند باشد، و اجماعی بر اعتقاد و اذعان بر آنها نیست، و این اجماع بعید است. بنابراین، ما می‌گوییم که وقتی در جلو نظر شما سه نوع وجود دارد موجود زنده، مرده و جماد، و موجود زنده شباهت نزدیکتری دارد به چیزی که اینجاست، زیرا عالم و مؤثر در خلقت است لازم است که خداوند حی گفته شود.

و چون علم عبارت از انکشاف کامل است و همه‌ی اشیا برای خداوند منکشف می‌باشند واجب است که به او علیم گفته بشود.

و هم‌چنین رویت و سمع هم آشکارکننده کاملی برای دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها می‌باشند، و این‌ها در بارگاه الهی بطور کاملتر آشکار می‌شوند واجب است که سمیع و بصیر نامیده بشود.

و چون ما می‌گوییم فلانی خواست، هدف ما این است که تصمیم جدّی بر انجام یا ترک کاری گرفته است و خداوند بسیاری از افعالش را به هنگام پدیدآمدن شرایط یا قابلیت و شایستگی انجام می‌دهد، پس در این وقت چیزهایی واجب می‌شود که قبلاً واجب نبودند، و در بعضی اماکن عالی اجماع بدست می‌آید که قبلاً به آن اذن و حکمی نبود، لذا لازم است که به او مرید گفت.

چون یگانه اراده ازلی ذاتی که به آن مقتضای ذات گفته می‌شود وقتی کاملاً یک بار به عالم، تعلق پیدا کرد، سپس روز بروز حوادث پدید آمدند درست است که بر هر حادثه‌ای جداگانه نسبت داده شود و گفته شود که خداوند چنین و چنان خواسته و اراده فرموده است.

و چون ما می‌گوییم: «قدر فلان» و هدف از آن این است که او می‌تواند آن کار را انجام می‌دهد و مانع خارجی او را باز نمی‌دارد، اما ترجیح یکی از دو مقدور از ناحیه قادر اسم قدرت را از او سلب نمی‌کند، خداوند بر هر چیز قادر است البته بنا به عنایت و اقتضای ذاتیش بعضی افعال را بر بعضی ترجیح می‌دهد، لذا واجب است که به او قادر گفته بشود.

و چون ما می‌گوییم: «کلم فلان فلانا»، یعنی معانی مقصودی همراه با الفاظی که بر آن معانی دلالت دارند از او صادر گردند و گاهی خداوند بر بنده‌ای علوم عطا می‌فرماید و همراه با آنها الفاظی می‌بخشد که در خیال او ترتیب یافته بر آن علوم دلالت داشته باشند، تا به طور صریح‌تر انجام گیرد. واجب است که به او تعالی متکلم گفت، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِيَشْرَ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَائِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلَىٰ حَكِيمٍ مُّبِينٍ﴾ [الشوری: ۵۱]. «هیچ انسانی را نسزد که خدا با او سخن بگوید، مگر از طریق وحی یا از پس پرده‌ای و یا این که خداوند قاصدی را بفرستد و او به فرمان آفریدگار آنچه را که خدا می‌خواهد وحی کند او والا و کاربجا است».

نمونه‌ای از تفسیر:

پس وحی عبارت است از «نفث فی الروح» القاء در قلب که به صورت خواب دیدنی باشد یا پدیدآمدن علم بدیهی به هنگام توجه به سوی غیب و از پشت حجاب که کلام منظومی شنیده شود و گوینده دیده نشود یا رسولی فرستاده شود که به شکل انسانی ظاهر گردد، و گاهی به هنگام توجه به غیب و مغلوب‌شدن حواس صوتی شبیه به صدای زنگی شنیده می‌شود، همان‌گونه که گاهی به هنگام غش رنگ‌های سرخ و سیاهی مشاهده می‌گردد.

و چون در بهشت نظام مطلوبی هست که برپاکردن آن نظام در میان بشر مطلوب است پس اگر با آن موافقت نمودند به ملاًعلی ملحق شده از ظلمات بیرون آمده به نور خداوند می‌رسند، و منعم می‌گردند و به ملایکه و بشر الهام می‌شود تا به آنها احسان پیش آیند، و اگر مخالف گردند از ملاًعلی دور شده مورد خشم الهی قرار می‌گیرند، و به

امثال آنچه ذکر گردید معذب می‌شوند، لذا واجب است گفته شود که خداوند از آنها راضی و یا ناراضی شده است، و همه این‌ها برحسب مصلحت به جریان عالم برمی‌گردند. و بسا اوقات از نظام عالم چنین می‌شود که مدعو الیه پدید آید، لذا گفته می‌شود که دعا را پذیرفت، و چون رؤیا نزد ما عبارت از منکشف شدن مرئی به طور کامل است و چون مردم به سوی آنچه در معاد وعده داده شده‌اند منتقل گردند و به تجلی ایجاد شده در عالم مثال برسند و آن را با چشم سر ببینند، واجب است که گفته شود: «سترونه كما ترون القمر ليلة البدر» «در آینده او را می‌بینید همانطور که ماه شب چهارده را می‌بینید»، والله اعلم.

باب ۴۰: ایمان به قدر

اعتقاد داشتن به قدر از بزرگترین نیکی‌هاست:

از بزرگ‌ترین انواع نیکی ایمان بالقدر است، زیرا انسان به وسیله‌ی آن یگانه تدبیری را که جهان را جمع می‌کند ملاحظه می‌نماید؛ هرکس که درست به آن عقیده داشته باشد، نظر کاهش همان می‌باشد که نزد خدا است، دنیا و ما فیها را مانندسایه آن می‌بیند، و اختیارات بنده را در برابر قضای خداوندی مانند عکسی می‌بیند که در آینه به نظر می‌رسد و این او را کاملاً آماده می‌کند برای یگانه تدبیری که در آنجا وجود دارد.

رسول خدا ﷺ بر عظمت امر آن، از بین انواع نیکی‌ها خبر داده است، چنانکه فرموده است: «مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِالْقَدْرِ خَيْرِهِ وَشَرِّهِ، فَأَنَا بَرِيءٌ مِنْهُ» «من از کسی که بر خیر و شر قدر ایمان نداشته باشد بیزارم». و رسول خدا ﷺ فرموده است: «لَا يُؤْمِنُ عَبْدٌ حَتَّى يُؤْمِنَ بِالْقَدْرِ خَيْرِهِ وَشَرِّهِ حَتَّى يَعْلَمَ أَنَّ مَا أَصَابَهُ لَمْ يَكُنْ لِيُخْطِئْهُ وَأَنَّ مَا أَخْطَأَهُ لَمْ يَكُنْ لِيُصِيبْهُ» «کسی که بر خیر و شر قدر ایمان نداشته باشد مؤمن نیست. همچنین اگر این را ندانسته باشد که آنچه به او رسیدنی است از او خطا نخواهد شد و آنچه خطا شده به او نخواهد رسید، مؤمن نیست».

علم ازلی خدا شامل هر موجودی است:

باید دانست که علم ازلی ذاتی خداوند شامل هرآن چیزی از حوادث است که یافته شده و یافته می‌شود؛ محال است که چیزی از آن مختلف باشد یا غیر از آنچه او دانسته تحقق یابد، زیرا این جهل است نه علم، این مسأله شمول علم است نه مسأله قدر و هیچ یکی از فرق اسلامی در این باره اختلافی ندارند. البته قدری که احادیث مستفیض، بر آن دلالت دارند، و سلف صالح به آن قایل هستند، و به جز محققین کسی دیگر موفق نشده تا آن را درک نماید، و بر سر آن سؤال پیش می‌آید که با تکلیف برخورد دارد و این که عمل برای چه هست، این قدر لازم است که حوادث را قبل از وجودش ثابت می‌کند و به آن سبب ایجاب بوجود می‌آید، نه گریز می‌تواند آن را دفع نماید و نه حيله و تدبیری می‌تواند به آن رهایی بخشد، و این پنج بار واقع شده است.

۱- جهان را به بهترین وجه ممکن ایجاد نمود:

نخست: آن که خداوند تصمیم گرفت که جهان را بر بهترین وجه ممکن، ایجاد کند و مصالح را در آن ملاحظه نماید و به صورت نسبی خیر را در آن ترجیح دهد، علم خداوند بر این منتهی گردید که یک صورتی را از صورت‌ها تعیین نماید بگونه‌ای که کسی در آن شریک‌ش نباشد، پس وجود حوادث زنجیروار باهم مرتب می‌گردند و مصداق آن در خارج زیاد نمی‌باشد. پس اراده ایجاد عالم از ذاتی که هیچ پوشیده‌ای بر او پوشیده نمی‌ماند به این معنی است که صورت وجود آن را از بین صورت‌های مختلف تخصیص نماید.

۲- همه اندازه‌های خلاق را نوشت:

دوم: این که خداوند اندازه‌ها را تعیین نموده است، در روایات آمده است که خداوند تمام مقادیر را پنجاه هزار سال قبل از آفرینش آسمان‌ها و زمین، نوشته است. زیرا او نقشه همه خلاق را بر حسب توجه ازلی خاص خویش در عرش کشیده و تمام صورت‌ها را در آن جمع‌آوری نموده است، و همین است که به آن در ادیان ذکر گفته می‌شود، پس در آنجا صورت محمد ﷺ و مبعوث شدنش به سوی مردم در فلان وقت و انداز نمودن او به آنها و انکار ابولهب و احاطه نمودن خطایا به او در این جهان و شعله ورشدن آتش بر او در قیامت همه به تصویر کشیده شده‌اند، و همین صورت سبب می‌شود تا حوادث مطابق به آنچه در آنجا هست پدید آیند مانند پدیدآمدن صورت لیز خوردن مردی از روی چوب گذاشته روی دیوار که اگر بر زمین گذاشته می‌شد لیز نمی‌خورد.

۳- آدم را آفرید تا ابوالبشر باشد:

سوم: وقتی که آدم را خلق کرد تا ابوالبشر باشد و بنی نوع انسانی از او انتشار یابند، صورت فرزندان او را در عالم مثال به وجود آورد، سعادت و شقاوت آنها را در صورت نور و ظلمت درآورد و به گونه‌ای آنها را درآورد که بتوانند مکلف گردند و در آنها معرفت و فرمانبرداری را خلق فرمود، و این است اصل عهد و پیمانی که در سرشت آنها به صورت مخفی جایگزین شده است، و به سبب آن مؤاخذه می‌گردند اگرچه واقعه را فراموش کرده باشند؛ زیرا نفس‌های آفریده شده بر روی زمین سایه صورت‌های موجود در آنجا هستند و آنچه در آنها جایگزین شده در این‌ها جایگزین شده است.

۴- دمیدن روح در جنین:

چهارم: این است که روح را در جنین دمیده است، پس همانطور که وقتی هسته در زمین بوقت خاصی انداخته می‌شود، و تدابیر خاص بکار برده شود آن کسی که از خاصیت نوع نخل و خاصیت زمین و آب و هوا اطلاع و آگاهی دارد، می‌داند که رشد آن به نحو احسن انجام می‌گیرد و از وضعیت آن بعضی امور متحقق می‌شود، همچنین ملایکه‌ای که مامور تدبیر جنین هستند چیزهایی راجع به عمر و رزق او درمی‌یابند و می‌دانند که آیا حیوانیت بر او غالب می‌آید و موافق به آن عمل می‌کند و یا برعکس ملکیت غالب آمده موافق به آن عمل می‌کند، و سعادت و شقاوت او چگونه می‌شود.

۵- نازل کردن امری از بهشت پیش از حادث بودن آن:

پنجم: پیش از پدیدآمدن حادثه دستوری از بهشت به روی زمین فرود می‌آید و یک چیزی از عالم مثال منتقل شده احکامش در سطح زمین پخش می‌شوند. و آن را من چندین بار مشاهده نموده‌ام، باری چند نفر باهم درگیر شدند و کینه‌ورزی نمودند من به بارگاه خداوند التجا نمودم دیدم نقطه‌مثالی نورانی از بهشت بر زمین نازل گردید و به تدریج پخش شد و هر مقدار که آن پخش می‌شد کینه از این‌ها زدوده می‌شد تا این که قبل از متفرق شدن از مجلس باهم دوست و رفیق شدند و یکدیگر را به آغوش کشیدند و دوستی و الفت قدیمی برقرار شد و این از عجیبترین نشانه‌های قدرت الهی برای من بود.

از آن جمله این که یکی از فرزندانم بیمار شد و خیالم به او بود روزی من داشتم نماز ظهر می‌خواندم، مرگش را مشاهده نمودم که داشت فرود می‌آمد، پس در همان

شب فوت نمود.

خداوند حوادث را خلق نموده، محو و اثبات می نماید:

سنت نبوی بطور روشن بیان فرموده است که حوادث را خداوند قبل از پدید آمدنش در زمین می آفریند، سپس در این جهان فرود می آیند و به همان شکلی که آفریده شده اند ظاهر می گردند، این سنت الهی است. باز گاهی ثابت شده آنجا را محو و معدوم را ثابت می نماید، چنانکه فرموده است: ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ [الرعد: ۳۹]. «خداوند هر چه را که بخواهد از میان می برد و [هر چه را که بخواهد] ثابت می کند و امّ الكتاب (لوح محفوظ) به نزد اوست» مانند آن که بلا را به گونه ای می آفریند، سپس بر مبتلا به فروود می آید و از این طرف دعایی بالا می رود و آن را برمی گرداند، و گاهی موت را می آفریند، پس دعا به بالا رفته جلوی آن را می گیرد. فلسفه و حکمتش این است که مخلوق نازل شوند، نیز از اسباب عادی می باشند مانند غذا و نوشابه به نسبت بقای زندگی یا نوشیدن سم و خوردن شمشیر نسبت به مرگ.

احادیث زیادی بر این دلالت دارند که عالمی وجود دارد که در آن اعراض به صورت جسم درمی آیند و معانی از جایی به جایی منتقل می شوند، و هرچیز پیش از ظهورش در این جهان، آفریده می شود مانند آویزان شدن رحم (خویشاوندی) به پاچه عرش رحمن، و نازل شدن فتنها مانند نزول قطرات باران و آفریده شدن نیل و فرات در بیخ سدره المنتهی، سپس فرود آمدن آنها در روی زمین، و فرود آمدن آهن و چهارپایان و نازل شدن قرآن بطور مجموع به آسمان دنیا و حاضر شدن جنت و جهنم در جلوی آن حضرت ﷺ و بروی دیوار مسجد به گونه ای که برداشتن خوشه ای انگور ممکن بود، و آمدن حرارت جهنم، و مانند برخورد نمودن بلا و دعا، و آفریده شدن ذریه آدم، و آفریده شدن عقل و اقبال و ادبار آن، و آمدن دو تا سوره روشن (بقره و آل عمران) گویا که دو گروه مرغانند، و وزن اعمال، و احاطه شدن جنت به مکاره و مشقتها و احاطه شدن جهنم به شهوات و خواهشات و امثال آنها، از آنچه که برای کسی که کوچکترین آشنایی به سنت و احادیث دارد مخفی نیستند.

قدر با سببیت اسباب برای مسببات درگیری ندارد:

باید دانست که قدر با سببیت اسباب برای مسببات درگیری ندارد، زیرا آن با سلسله‌ای که باهم مرتب هستند متعلق می‌باشد، چنانکه رسول خدا ﷺ در باره دعا نوشتن، دوا و پرهیز، وقتی که سؤال کرده شد که آیا این‌ها تقدیر را رد می‌کنند؟ فرمود: «وَهَيَّ مِنْ قَدْرِ اللَّهِ» یا حضرت عمر رضی الله عنه در باره داستان «سرغ»^(۱) فرمود: «أليس إن رعيتها في الخصب رعيتها بقدر الله؟» الخ.

بندگان اختیار کارهای خود را دارند، اما در این اختیار از خود اختیاری ندارند، زیرا آن معلول حضور آن صورتی است که مطلوب اوست و نفعش در نظر اوست و انگیزه‌ای که پدید آمده و تصمیمی که اتخاذ گردیده است که نسب به آنها از قبل علم و آگاهی نداشت، پس چگونه در آنها اختیاری داشته است، چنانکه آن حضرت ﷺ می‌فرماید: «إِنَّ الْقُلُوبَ بَيْنَ أَصْبُعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ اللَّهِ يُقَلِّبُهَا كَيْفَ يَشَاءُ» «قلب‌ها در بین دو انگشت از انگشتان خداوند هستند، هر طوری که بخواهد آنها را دگرگون می‌کند» والله اعلم.

باب ۴۱: ایمان بر این که عبادت حق خدا بر بندگانست، زیرا خداوند با اراده خویش به آنها انعام داده مجازات‌شان می‌کند.

ایمان حق خداست بر بندگانش:

باید دانست که یکی دیگر از بزرگ‌ترین انواع برّ این است که انسان از ته دل عقیده داشته باشد که عبادت حق خداوند بر بندگان است و آنها موظف هستند تا آن را بجا آورند، همچنان که صاحبان حق، حق خود را می‌خواهند، پیامبر خدا ﷺ به معاذ فرمود: «يَا مُعَاذُ! هَلْ تَدْرِي مَا حَقُّ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ وَمَا حَقُّ الْعِبَادِ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى؟ قَالَ مُعَاذُ: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ. قَالَ: فَإِنَّ حَقَّ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ أَنْ يَعْبُدُوهُ وَلَا يُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا، وَحَقُّ الْعِبَادِ عَلَى اللَّهِ أَنْ لَا يُعَذِّبَ مَنْ لَا يُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا» «ای معاذ آیا می‌دانی که حق خدا بر بندگان و حق بندگان بر خدا چیست؟ معاذ گفت: خدا و رسولش می‌دانند. فرمود: حق خدا بر بندگان این است که او را پرستش کنند و شریک برایش قرار ندهند و حق بندگان بر خداوند این است که کسی را که مشرک نباشد عذاب ندهد». زیرا هرکسی چنین عقیده محکم و

قوی نداشته باشد بلکه احتمال این را داشت که نزد او، انسان آزاد محض، باشد و عبادتی از او خواسته نمی‌شود، و از طرف پروردگار مرید و مختار، تحت مؤاخذه قرار نمی‌گیرد، او دهری محسوب می‌گردد. و عبادتی که به جوارح انجام می‌دهد در دل جای نمی‌گیرد و بوسیله آن عبادت، دروازه‌ای بین او و پروردگار باز نمی‌شود، و این عادت می‌باشد مانند بقیه عادت‌ها.

جایی از جایگاه جبروت که اراده و قصد از آنست:

اصل در این باره این است که در معارف انبیاء علیهم‌السلام و وارثان آنها ثابت است که در جایی از جایگاه جبروت اراده و قصدی به معنی تصمیم‌گیری بر انجام کاری یا بر ترک آن وجود دارد، اگرچه مصلحت فوقانی چیزی را باقی نمی‌گذارد که وجود و یا عدمش را واجب نکرده باشد، و حالت منتظره‌ای با توجه به این، وجود ندارد و قول کسانی که حکما نامیده می‌شوند و می‌گویند: اراده به این معنی است، اعتباری ندارد؛ زیرا چیزهای را یاد کرده بقیه را فراموش نموده‌اند و آنها را از این جایگاه در حجاب قرار گرفته‌اند و ادله آفاقی و انفسی علیه آنها اقامه گشته‌اند.

منکران از آنچه قبلاً ذکر شد کاملاً در حجاب هستند:

در حجاب قرار گرفتن منکران از آن جهت است که آنها به جایگاهی که بین تجلی اعظم و ملأ‌اعلی است راه نیافته‌اند، و آن به آن شعاعی شباهت دارد که به جوهر پایدار است، پس در این جایگاه اجماع بر چیزی قرار می‌گیرد که علوم و صورت‌های ملأ‌اعلی آن را واجب گردانیده‌اند حالانکه قبل از این، فعل و ترکش در آن مکان یکنواخت بود، اما حجت علیه کفار این است که هر یکی از ما بالبداهت می‌داند که او دستش را دراز کشیده قلم را برمی‌دارد و او در این حالت قصد و اراده‌ای دارد که با توجه به آن قصد و آن نیروهای به تصویر کشیده شده در درونش، فعل و ترک به نسبت او یکی هستند، اگرچه هر چیزی بر حسب مصلحت فوقانی واجب الفعل و یا واجب الترتک است، پس همچنین است وضع، در هر آنچه استعداد خاصی آن را واجب می‌کند، پس از طرف آفریدگار صورت‌ها، مانند صورت‌های نازل شده بر مواد آماده شده نازل می‌گردند همچنان که اجابت پشت سر دعا از آن چیزهایی که به صورتی دخالتی در تجدید حوادث دارند می‌آید.

و بدین خاطر می‌گویی که: این نسبت، به وجوب چیزی بر حسب مصلحت فوقانی، جهل است پس چگونه در یکی از مواطن حق قرار می‌گیرد؟، می‌گوییم: حاش لله بلکه

این علم است و وفاکردن به حق این موطن است، جهل آن است که گفته شود که این اصلاً واجب نیست، و حال آن که شرایع الهی این جهل را نفی کرده‌اند؛ زیرا ایمان بالقدر را به اثبات رسانده‌اند که آنچه به تو رسیدنی است از تو خطا نخواهد شد و آنچه خطاشدنی است به تو اصابت نخواهد کرد.

اختیار، معلولی است که از علت تخلف نخواهد شد:

ولی وقتی که گفته می‌شود که: فعل و ترک آن بر حسب این جایگاه درست و صحیح است، پس این صد در صد علمی است برحق، هم چنانکه وقتی تو حیوان نری را ببینی که کار جفت‌گیری را انجام می‌دهد و ماده‌ای را می‌بینی که کار جفت‌گیری را انجام می‌دهد، پس اگر بگویی که: این کارها جبراً صادر گردیده‌اند مانند آن که سنگی می‌غلطد، دروغ گفته‌ای، و اگر بگویی که این‌ها بدون علت موجه‌ای صادر شده‌اند که نه طبیعت نری خواهان آنست و نه مزاج ماده‌گری، بازهم دروغ گفته‌ای، و اگر داوری نمایی که اراده به تصویر کشیده شده در درون آن دوتا دارد از وجوب فوقانی نقالی و محاکات می‌نماید و بر آن اعتماد دارد، و آن چیز خود جوش نیست که پشت سرش هدفی نداشته باشد بازهم دروغ گفته‌ای، بلکه حق و یقین امری است بین الأمرین، و آن این که اختیار معلول است که از علت‌هایش تخلفی ندارد، علت‌ها سبب فعل مقصود می‌شوند، و امکان ندارد که انجام نگیرد، ولی این اختیار بگونه‌ای که با توجه به خودش برمی‌خیزد و به ما فوقش نظر نمی‌کند، پس اگر حق این موطن را بجا آوردی و گفستی که: من در وجدانم می‌یابم که فعل و ترک هر دو برابر و مساوی هستند و من فعل را اختیار نموده‌ام پس این اختیار، علت فعل قرار گرفته است راست گفته‌ای، شرایع الهی از این اراده استوار، در این موطن، خبر داده‌اند.

اراده و مجازات ثابت هستند:

خلاصه این که اراده‌ای که ارتباطش متجدد است ثابت است، و مجازات در دنیا و آخرت نیز ثابت است، و این نیز ثابت است که مدبر عالم، شریعتی را بر عالم واجب گردانیده تا مردم بر آن راه رفته استفاده نمایند، پس امر به این شباهت دارد که آقایی از بردگان خود کار بکشد و از کسانی که انجام وظیفه نموده، خدمت کنند راضی و از کسانی که سرپیچی نموده، خدمتی انجام ندهند ناراضی باشد، پس شرایع الهی به این عنوان نازل گردیدند؛ زیرا ما قبلاً ذکر کردیم که شرایع در باره بیان صفات به عبارت و

عناوینی نازل می‌گردند که فصیح‌تر از آن، عنوان و عبارتی نباشد، چه به صورت حقیقت لغوی و چه به صورت مجاز متعارف.

مقامات مسلم در شرع:

باز شرایع الهی این معرفت دقیق را در نفوس آنها به سه مقام جایگزین کرد که آنها نزد آنان مسلم، و بین آنها از مشهورات بدیهی، به حساب می‌آیند.

یکی این که خداوند منعم است، و بجاآوری شکر به منعم واجب است، و عبادت نوعی از شکرگزاری بر نعمت‌های اوست.

دوم این که او روگردانان و ترک‌کنندگان عبادت خود در دنیا را سخت‌ترین سزا خواهد داد.

سوم این که، او در آخرت به فرمانبرداران خویش پاداش و به نافرمانان کیفر خواهد داد، پس از اینجا سه نوع علم گسترش یافت: یکی علم به تذکیر آلاء الله. دوم علم به تذکیر ایام الله. سوم علم به تذکیر به آنچه که بعد از مرگ می‌گذرد. و قرآن در حقیقت برای توضیح این علوم نازل شده است. و توجه به شرح این علوم، بسیار بزرگ و مهم است؛ زیرا در اصل در فطرت انسان، میلی به سوی پروردگارش بودیعت گذاشته شده است، و این میل امری است بسیار دقیق که بدون سرشت و مظنه‌اش مجسم نمی‌شود، و سرشت و مظنه‌اش بنابر آنچه وجدان ثابت کرده است ایمان آوردن به این است که، عبادت حق خدا بر بندگان است؛ زیرا او منعم آنهاست و آنها را بر کردارشان مجازات می‌نماید، پس هرکسی که اراده را انکار نماید و یا ثبوت حق او تعالی بر بندگان را قبول نکند و یا منکر مجازات باشد، او دهری است که فطرت سالمی ندارد، زیرا او مظنه‌میل فطری که در طبیعتش بودیعت گذاشته شده بود را از این برده و فاسد کرده است و نیز مظنه‌میل فطری را بر نائب و خلیفه و جانشین خدا فاسد کرده است.

در روح انسان لطیفه نورانی هست که طبعاً به سوی خدا مایل است:

و اگر می‌خواهید حقیقت این میل را بدانید، پس بدان که در روح انسان لطیفه‌ای نورانی وجود دارد که طبعاً به سوی خداوند چنان میل دارد که آهن به مغناطیس دارد، و این چیزی است که به وجدان می‌توان آن را درک نمود، پس هرکسی که با دقت در پی دریافت لطایف نفسش باشد، و هر لطیفه‌ای را بجای خودش بشناسد لازم است که این لطیفه نورانی، و میل طبیعی آن را بجای خودش بشناسد لازم است که این لطیفه

نورانی، و میل طبیعی آن را به سوی خدا نیز درک نماید، و این میل طبیعی به نزد اهل وجدان محبت ذاتی نام دارد، و مثال آن مانند سایر وجدانیات است که با براهین شکار نمی‌گردند، مانند گرسنگی شخص گرسنه و تشنگی شخص تشنه‌ای.

هرگاه انسان در پرده سفلی قرار گیرد مانند کسی است که مواد مخدر مصرف کرده است:

پس وقتی که انسان زیر پرده لطایف سفلی قرار گیرد، مانند کسی می‌باشد که مواد مخدر بکار گرفته باشد، و از حرارت و برودت احساسی نداشته باشد، پس وقتی که لطایف سفلی او از مزاحمت آرام گیرند یا به صورت مرگ اضطراری که پراگندگی بسیاری از اجزاء روح، و نقصان بسیاری از خواص، و نیروی آن را در بر داشته باشد و یا به مرگ اختیاری باشد و به تدابیر عجیبی، از ریاضات نفسانی و بدنی چنگ بزند، مانند کسی می‌باشد که خاصیت مواد مخدر را از دست داده چیزهایی درک می‌کند که پیش او بوده‌اند، اما احساس آنها را نداشته است.

هرگاه انسان بدون توجه به سوی خدا بمیرد، شقی است:

پس هرگاه انسان در چنین وضعی بمیرد که به سوی خدا توجهی نداشته است، پس اگر عدم توجهش جهل بسیط و سادگیش بوده است، پس او به اعتبار کمال نوعی خویش شقی است، و گاهی برخی از آنچه در آنجا هست بر او آشکار می‌گردند، ولی ظهورش ظهور کاملی نمی‌باشد؛ زیرا استعداد آن را ندارد، پس حیران و مبهوت می‌ماند، و اگر این همراه با صورتی باشد که نیروی علمی و عملیش ضد آنست و در آن جاذبیت باشد پس نفس ناطقه به سوی جبروت جذب می‌گردد، و روح با آنچه از صورت ضد، کسب نموده به سوی پستی جذب می‌گردد، پس در این حالت وحشتی از جوهر نفس برخاسته، بر جوهر آن احاطه می‌نماید و بسا اوقات این تمثیل وقایع را که مجسمه همان وحشت‌ها هستند در برمی‌دارد همچنان که مریض صفراوی به شب خواب می‌بیند که با آتش و شعله‌هایش سر و کار دارد، و اینست اصل توجیه حکمت شناخت نفس، و در اینجاست که خشمی از طرف ملأ‌أعلیٰ به آنها احاطه می‌نماید و در قلوب ملایکه و اختیار داران، الهاماتی القاء می‌گردد تا به آنها عذاب بدهند، و اینست اصل توجیه شناخت اسباب خطرات و انگیزه‌هایی که در نفوس بنی آدم پدید می‌آیند.

خلاصه این که میل به سوی جبروت و وجوب عمل به آنچه که قیودش را از مزاحمت لطایف سفلی باز نموده و وجوه مؤاخذه بر ترک این عمل به منزله احکام صورت نوعی و نیرو و آثار آن به حساب می‌آیند که از جانب آفریدگار در هر فرد بر مصلحت کلی فایض گردیده‌اند، نه این که تنها بر اصطلاح بشر و التزام آنها بر خود و رواج یافتن رسوم پدید آمده باشند و هریکی از این عملها در حقیقت، حق این لطیفه نورانی است که به سوی خداوندی کشش یافته است، و برآوردن خواسته آن و اصلاح کجی آنست. و چون این معنی دقیق می‌باشد و این لطیفه را به جز افراد اندکی نمی‌توانند درک نمایند، لازم است که به هر طرف که این لطیفه مایل می‌گردد و به آن سوی قصد می‌نماید حق را منسوب کرد، گویا این یک نوع تعیین است برای بعضی نیروهای نفس که از جهت این لطیفه نورانی متمایل شده‌اند، و گویا این مختصری است از این مقوله‌ای که ما می‌گوییم که از آن جهتی که این لطیفه متمایل به سوی خداست حق آن این است، پس شرایع الهی به این خاطر نازل گشته‌اند که پرده‌ای از این سرّ و راز را بردارند، آن هم عبارتی سهل و آسان که بشر با علوم طبیعی خود آن را بفهمد، و سنت الهی آن را با نازل کردن معانی دقیق در صورت‌های مناسب آن، بر حسب نشأت مثالی، عنایت نماید.

چنانکه یکی از ما معنای مجردی را در خواب در ضمن صورت چیزی که عادتاً ملازمش باشد می‌بیند، پس گفته شده عبادت حق خدا بر بندگانست، همچنین باید حق قرآن، حق رسول، حق مولی، حق والدین و حق ارحام را مقایسه نمود، پس همه این‌ها حق خود نفس بر خود نفس می‌باشند تا که به کمالش برسد، و علیه خود مرتکب به ظلم و جوری نگردد، ولی حق به سوی کسی منسوب می‌شود که این برخورد با او انجام گرفته است، و از او خواسته شده است، پس نباید تنها بر ظاهر چسبید، بلکه باید آن را چنان که هست تحقیق و بررسی نمود.

باب ۴۲: تعظیم شعائر الله تعالی

قال الله تعالی: ﴿وَمَنْ يُعْظِمِ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ﴾ [الحج: ۳۲].

«تعظیم بجا آوری شعائر الله در اثر تقوای دل هاست».

مبنای شرایع بر تعظیم شعایر الله است:

باید دانست که مبنای شرایع بر بجا آوری تعظیم شعایر الله و تقرب جستن بوسیله آنها به سوی خداست؛ زیرا ما قبلاً اشاره نمودیم که راهی که خداوند برای مردم مقرر نموده است، عبارت است، از نقالی و حکایت آنچه در جانب تجرّد هست، با انجام کارهایی که به سوی حیوانیت نزدیک می‌گرداند، و هدف ما از شعایر، اموری است ظاهر و محسوس که خداوند آنها را به وسیله پرستش خدا قرار داده است، و آنها چنان ویژگی نسبت به خداوند دارند که تعظیم بجاآوری آنها، تعظیم بجاآوری خدا به حساب می‌آید، و کوتاهی در حق آنها کوتاهی در حق خدا محسوب می‌گردد، و این در دل‌ها چنان جای گرفته است که بدون پاره کردن دل‌ها بیرون نخواهد رفت، و شعایر به روش طبیعی، شعایر قرار گرفته‌اند؛ زیرا نفوس انسانی به عادات و خصلت‌هایی اطمینان می‌یابند که از مشهورات مسلم بین آنها باشند که بتوان جزو بدیهیات اولی شمرده شوند، و شک و تردید، در آنها راهی نداشته باشد، پس در این صورت رحمت خداوندی به صورت چیزهایی ظاهر می‌گردد که نفوس و علوم مروجه آنان، آنها را واجب قرار داده‌اند، پس آنها را می‌پذیرند و پرده از حقیقت آنها برداشته می‌شود، و دعوت به سوی آنها بین خاص و عام یکسان می‌گردد، پس در این وقت تعظیم بجا آوری آنها لازم می‌گردد، مانند کسی که به نام خدا قسمی یاد کرده باشد که شکستنش را کوتاهی در حق خدا می‌داند و خود را نسبت به آن مؤاخذه می‌کند، همچنین در میان این‌ها چیزهایی مشهور می‌گردند که علوم آنان تسلیم آنها قرار می‌گیرند، و این تسلیم شدن علوم در برابر آنها واجب می‌نماید که رحمت خداوندی در حق آنها ظاهر نگردد، مگر در همان چیزهایی که ایشان به آنها منقاد گشته‌اند، زیرا مبنای تدبیر بر چیزهای سهل‌تر استوار می‌شوند، و نیز واجب می‌گرداند که خود را برای بجا آوری تعظیم نهایی موظف بدانند؛ زیرا کمال آنان در همین تعظیم بجای آوردن است به گونه‌ای که هیچ بی‌توجهی به آن نشود، و خداوند هیچ چیزی را بر بندگان به این خاطر فرض قرار نداده است که نفعی به او برگردد او پاک و منزّه است از این، و بلند مرتبه است، بلکه بدین خاطر آن را فرض کرده است که نفعش به خود آنها برمی‌گردد، و به گونه‌ای قرار گرفته‌اند که بدون بجاآوری تعظیم نهایی به کمالی نرسند، لذا براساس شعائر رایج در بین‌شان مأموریت یافته و به آنها دستور داده شد تا در حق خداوند کوتاهی ننمایند، و هدف ذاتی در توجه به تشریح احکام، وضع شخصی نیست بلکه هدف اوضاع و احوال جامعه است، والله الحجة البالغة.

قرآن از شعایر الله است:

بزرگ‌ترین شعایر چهارتاست: قرآن، کعبه، نبی ﷺ و نماز. اما قرآن، به تحقیق در میان مردم رایج است که پادشاهان برای رعایا نامه می‌نویسند، و تعظیم این نامه‌ها بمنزله تعظیم خود پادشاه به حساب می‌آید، و همچنین صحیفه‌های انبیاء ﷺ و تصنیفات دیگران نیز در میان مردم رواج دارند، لذا برگزیدن و پذیرفتن دین و آیین انبیاء و بزرگواران، در تعظیم صحیفه‌ها و کتب آنها و تلاوت‌شان بجا آورده می‌شود، و تسلیم‌شدن در برابر علوم و تلقی آنها در طول زمان بدون کتاب و خواندن و روایت آنها مانند محال بوده است؛ لذا مردم خواستار آن بودند که رحمت خداوندی به صورت کتابی نازل شده از جانب رب العالمین ظاهر گردد، و تعظیمش لازم قرار گیرد.

از جمله موارد تعظیمش یکی این است که به هنگام خواندنش باید به آن گوش داد و خاموش ماند، دیگری این که برای بجاآوری دستورات آن مبادرت ورزید، مانند ادای سجده تلاوت، و خواندن تسبیح در جایی که امر به تسبیح شده باشد، و یکی دیگر این که بدون وضو نباید به آن دست زد.

کعبه از شعایر الله است:

اما کعبه، مردم در زمان حضرت ابراهیم عليه السلام علاقه داشتند که عبادتگاه و کنیسه به نام روحانیت خورشید و ستاره‌های دیگر بسازند، و توجه به سوی مجرد غیر محسوس، بدون ساختمانی که به نام او ساخته شود، و وارد شدن در آن و علاقه پیدا کردن به آن، امر محالی بود که عقول آنها آن را در بدو امر انکار می‌کرد؛ لذا اهل آن زمان خواهان آن بودند که رحمت خداوند به صورت ساختمانی که آن را طواف نمایند و به وسیله آن به سوی خدا تقرب بجویند ظاهر گردد، لذا دعوت گردیدند که به بیت الله رجوع نموده تعظیم آن را بجا بیاورند، سپس مردم در طول قرن‌ها بر این نشأت یافتند که تعظیم این خانه بجای تعظیم خداوند محسوب می‌شود، و کوتاهی در حق آن بمنزله کوتاهی در حق خداست. بنابراین حج آن، لازم گردید و مأموریت یافتند که تعظیم آن را بجا آورند.

از آن جمله یکی این که نباید بدون وضو آن را طواف کنند، دیگری این که در هنگام نماز به آن استقبال کنند، و استقبال و استدبار آن به هنگام قضای حاجت مکروه قرار گیرد.

نبی ﷺ از شعایر الله است:

اما نبی ﷺ، به رسول نامگذاری نشد، مگر بخاطر شباهتش با فرستادگان پادشاهان به سوی ملت خودش که آنها را از امر و نهی پادشاه با خبر کنند، پس اطاعت فرستادگان بخاطر اطاعت و تعظیم فرستنده بر مردم واجب گردید، پس از جمله تعظیم نبی ﷺ اینست که اطاعت او لازم باشد و بر او درود خوانده شود، و او با صدای بلند صدا زده نشود.

نماز از شعایر الله است:

اما نماز: هدف از بجاآوری آن اینست که شباهت به وضع بردگانی باشد که در جلوی پادشاه با ادب قیام نمایند و عرایض و گزارشات خود را به پیش او تقدیم دارند و از او حرف شنوایی و خضوع داشته باشند. بنابراین، واجب است که به بارگاه خداوندی پیش از دعا به او مدح و ثنا بشود و مردم خود را موظف کند که شکل و هیأتی بخود بگیرد که به دربار پادشاهان ملاحظه می شود از قبیل به اطراف نگاه نکردن، و با ادب نشستن. و همین است مقصود قول رسول خدا ﷺ که فرموده است: «إِنَّ أَحَدَكُمْ إِذَا كَانَ فِي الصَّلَاةِ فَإِنَّ اللَّهَ قَبَلَ وَجْهَهُ» «که هرگاه یکی از شما نماز می خواند خداوند در جلویش قرار دارد»، والله أعلم.

باب ۴۳: اسرار وضو و غسل**انتقال از تاریکی های طبیعت به سوی انوار بهشت:**

باید دانست که انسان گاهی از تاریکی های طبیعت به سوی انوار بهشت ربوده می شود، پس آن انوار بر او غالب آمده ساعاتی چند از احکام طبیعت بگونه ای بیزار شده، در سلک آنها فرو رفته و به جمع چیزهایی که به تجرید نفس برمی گردد می پیوندد سپس به حالت طبیعی خود برگشته، به چیزهایی که مناسب حالت اول است مشتاق می گردد و تا آن را در هنگام مفقود بودن انوار غنیمت بشمارد، و آن را دامی برای شکار آنچه که از دست داده قرار بدهد، پس با این وصف وضعی را از سرور و شادی درمی یابد که از ترک پلیدی و بکار بردن مطهرات بدست می آید، و روی آن محکم می چسبد و پشت سر او انسانی می آید که از مخبر صادق شنیده است که این وضعیت کمال انسان است، و از آن وضعیت آفریدگارش راضی می باشد و نیز فواید

زیادی به دنبال دارد، پس او را از ته دل تصدیق نموده بر دستورات او عمل می‌کند، و آنچه را به او خبر داده‌اند بر حق می‌یابد، و درهای رحمت بر او گشوده می‌شوند، و به رنگ ملایکه رنگ می‌یابد، سپس پشت سر او کسی می‌آید که هیچ چیزی را از این‌ها نمی‌داند، ولی انبیاء علیهم‌السلام او را کشانده و مجبورش می‌کنند که هیأتی را برگزیند که او را برای فرورفتن در مسلک ملایکه آماده کند، و این‌ها آن دسته از مردم هستند که به زنجیر به سوی بهشت کشانده می‌شود.

حدث، نفس را قبض و طهارت، آن را منشرح خواهد کرد:

حدثی که اثرش به اولین بار در نفس احساس می‌شود، و شایسته است که جمهور مردم به آن مخاطب قرار گیرند تا اماکن وجود آن را تحت ضابطه و قانونی درآورند، و به کثرت پیش می‌آید و در فروگذاشت تعالیم آن ضرر بزرگی متوجه مردم می‌گردد از روی استقراء در دو جنس منحصر می‌باشد: یکی آن که انسان به فضلات سه گانه باد، ادرار و مدفوع، که از معده و روده پدید می‌آید سر و کار داشته باشد، پس هیچ انسانی نیست مگر این که می‌داند که هرگاه در شکم خود بادی را احساس نماید یا بدفع ادرار و مدفوع تحت فشار قرار گیرد، نفسش خبیث شده به زمین فرو می‌نشیند و مانند شخصی حیران و گرفته قرار می‌گیرد، بین او و بین انشراحش پرده‌ای قرار می‌گیرد، پس وقتی که باد و غیره از او دفع شوند و چیزی که او را به سوی طهارت سازد از قبیل وضو و غسل به انشراح و سروری نایل می‌آید، گویا گم شده خود را یافته است.

دوم مشغول شدن نفس به شهوت عمل جنسی و مستغرق شدن در آنست؛ زیرا این صورت نفس را کاملاً به سوی طبع حیوانی برمی‌گرداند، حتی اگر حیوانی ریاضت و تمرین داده بشود برای آداب مطلوبی و حیوان‌های شکاری با گرسنگی و بیداری رام گردند و برای نگهداشتن شکار به خاطر مالک تمرین داده شوند، و مرغ‌ها مکلف گردند تا در گفتگو از مردم تقلید نمایند، خلاصه هر حیوانی وقتی تمام کوشش و مساعی در زدودن امور طبیعی و دریافت آنچه خلاف و مقتضای طبع اوست بکار گرفته شود، سپس این حیوان خواهشات شهوانی را برآورده ساخته با آن حالت الفت گیرد و چند روزی در این لذات فرو برود، لازماً آنچه که کسب کرده است فراموش خواهد شد و به حیرانی و گمراهی برخواهد گشت.

قضای شهوت در آلوده شدن نفس اثر می‌گذارد:

هرکسی در این بیندیشد صد در صد خواهد دانست که برآورده کردن شهوت جنسی در آلوده‌ساختن نفس چنان تأثیری بجا خواهد گذاشت که پرخوری و سایر طبایع حیوانی که نفس به آنها تمایل دارد، نخواهند گذاشت و مناسب است انسان این را با نفس خود مورد تجربه قرار دهد، و به آنچه پزشکان در تدبیر راهبان منقطع، ذکر کرده‌اند که هرگاه بخواهند به سوی طبیعت حیوانی برگردند مراجعه کند.

طهارت در دو جنس منحصر است:

طهارتی که اثر آن در مرحله اول احساس می‌شود و شایسته است که جمهور مردم مورد خطاب آن قرار گیرند، بخاطر زیادی وسیله آن طهارت در مناطق آباد که آب باشد. و نیز بخاطر این که امرش هم می‌تواند تحت ضابطه و قانون قرار بگیرد، و آبی که بیشترین طهارتی است در نفوس مردم جای گرفته، و مانند بدیهیات مشهود در میان‌شان می‌باشد و به صورت طبیعی در دو جنس از روی استقرا منحصر می‌گردد: یکی طهارت صغری. دوم طهارت کبری.

طهارت کبری وسیله‌ای است که قویاً نفس را بیدار می‌کند:

طهارت کبری عبارت است از فراگرفتن بدن به هنگام آب تنی و مالیدن آن؛ زیرا آب پاک‌کننده و دورکننده نجاست است و طبایع تسلیم آن هستند، پس آن وسیله‌ای است برای بیدارساختن نفس بر خصلت پاکیزگی، بسا اوقات انسانی شراب می‌نوشد و مست شده و مستی بر طبیعت او غالب گشته، سپس از دست او قتل ناحق و تزییع مال بسیار نفیس اتفاق می‌افتد، ناگهان نفسش بیدار شده به هوش می‌آید عقلش برمی‌گردد و حالت مستی از او زایل می‌گردد، و بسا اوقات انسان ضعیف، نمی‌تواند از جای خود برخیزد، و نمی‌تواند چیزی را مستقیماً انجام دهد، پس اتفاقی پیش می‌آید که نفس را قوی یا آگاه می‌سازد مانند: عارض شدن خشم یا غیرت مردانگی یا مسابقه، پس خوب می‌شود و برخورد شدید می‌نماید.

خلاصه این که نفس انتقال و تنبه دفعی از یک خصلتی به خصلتی دیگر دارد که در معالجه‌های نفسانی عمده‌ترین راه است و این بیداری به وسیله آنچه در طبایع آنها و ریشه نفوس آنها جای گرفته است که طهارت و پاکیزگی باشد بدست می‌آید و آن بجز آب چیز دیگری نیست.

طهارت صغری مختص در اطراف است:

طهارت صغری عبارت است از اکتفاء نمودن بر شستن دست و پا، زیرا اینها مواضعی هستند که افراد موجود در مناطق صالحه عادت دارند بر برهنه نگهداشتن و بیرون آوردن آن‌ها از لباس، بنابر مذهب طبیعی که به آن در این قول رسول خدا ﷺ اشاره شد. «نَهَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَنِ اسْتِمَالِ الصَّمَاءِ» یعنی، «رسول خدا ﷺ از پوشیدن لباسی که بر کل بدن پیچیده شود به گونه‌ای که دست و پا آزاد نگردند نهی فرموده است». لذا در شستن این اعضاء هیچ‌گونه حرجی ایجاد نمی‌گردد، و این در بقیه اعضاء متحقق نمی‌شود، و نیز عادت بر این قرار گرفته است که متمدنان هر روزه برای نظیف نگهداشتن این اعضاء اهتمام می‌ورزند، و همچنین به هنگام رفتن پیش پادشاه و محافل و مجالس آن را ملاحظه و مراعات می‌نمایند و اگر بخواهند کار نظیفی را انجام دهند نیز به شستن آنها اقدام می‌نمایند.

فلسفه آن این است که آنها ظاهر و برهنه هستند، چرک و آلودگی به آنها زودتر سرایت می‌کند، و آنها به هنگام ملاقات و برخورد دیده می‌شوند، و نیز تجربه گواه است که شستن اطراف و پاشیدن آب بر سر و صورت نفس را از خواب و بیهوشی سنگین بیدار می‌سازد، و انسان باید در این باره به تجربیات و دانستنی‌های خویش و آنچه پزشکان به او امر کرده‌اند در باره کسانی که به غش و بیهوشی مبتلا شده‌اند و یا به مرض اسهال و رگ‌زدن و خون کشیدن مبتلا گشته‌اند برگردد.

طهارت دری است که کمال انسان بر آن متوقف است:

طهارت بابتی است از ابواب نفع یا نیاز دوم که کمال انسان بر آن متوقف است و در سرشت انسان جای دارد و نیز با انجام آن قرب ملائکه و دوری از شیاطین بدست می‌آید و نیز سبب تخفیف عذاب قبر هم هست چنانکه رسول خدا ﷺ در این باره می‌فرماید: «اسْتَنْزَهُوا مِنَ الْجَوْلِ فَإِنَّ عَامَةَ الْقَبْرِ مِنْهُ» یعنی، «از ادرار پاکیزگی حاصل کنید، زیرا عموماً عذاب قبر از آن لازم می‌گردد»، و نیز در این که نفس رنگ احسان را بپذیرد دخالت زیادی دارد، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾ [البقرة: ۲۲۲]. «که خداوند پاکیزگان را دوست می‌دارد».

بوسیله طهارت شعبه‌ای از نور ملایکه در نفس جای می‌گیرد:

و هرگاه طهارت در نفس جای گرفت و مستقر گردید قسمتی از نور ملایکه در آن جای گرفته و قسمتی از تاریکی حیوانیت مغلوب گشته است، و همین است مطلوب نوشته شدن حسنات و کفارات خطایا که در احادیث وارد شده‌اند، و هرگاه آن به صورت رسم و عادت جای گیرد مردم را از بلاهای رسوم نجات می‌دهد، و اگر بر نگهداری از صورت‌های نظافت، چنان مواظبت گردد که مردم به هنگام ملاقات با پادشاه شکل وضعی را اختیار می‌نمایند، و روی این، نیت و ذکر همراه باشد مردم را از سوء معرفت در امان قرار می‌دهد و هرگاه انسان پی ببرد که کمال او در این است پس آداب جوارح بر حسب مقتضای عقل بدست می‌آیند، بدون از این که انگیزه حسی وجود داشته باشد، و بیشترین تمرین انقیاد طبیعت و فطرت برای عقل در همین است.

باب ۴۴: اسرار صلوة**انسان گاهی به سوی بهشت ربوده می‌شود:**

باید دانست که انسان گاهی به بهشت کشانده می‌شود پس به بارگاه الهی می‌پیوندد و از آنجا بر او تجلیات مقدسی نازل می‌گردد که بر نفس غالب می‌آیند، و چیزهایی در آنجا مشاهده می‌کند که زبان توانایی وصف آن را ندارد، سپس به حالت اول برگردانیده می‌شود، پس در آنجا نمی‌تواند قرار گیرد آرام کند، پس در پی معالجه نفس قرار می‌گیرد که آن را با نزدیک‌ترین حالت سفلی علاج کند از قبیل مستغرق شدن نفس در معرفت پروردگارش، و آن را دامی برای شکار مافات می‌نماید، و این حالت عبارت است از تعظیم و خضوع و مناجات در ضمن افعال و اقوالی که برای آن بنا گشته‌اند. و به دنبال کسی می‌آید که از مخبر صادق شنیده است که به سوی این حالت دعوت و ترغیب می‌نماید، پس او را از ته دل تصدیق نموده آنچه را به او دعوت شده انجام می‌دهد و حقس می‌داند، و در آنچه امیدوار است ترقی می‌نماید، سپس کسی می‌آید که او را انبیاء علیهم‌السلام به نماز خواندن تحت فشار قرار داده‌اند و خود او نمی‌داند مانند آن که پدر فرزندانش را بر یاد گرفتن صنعت و حرفه نگهدارد حالانکه فرزندان نمی‌خواهند چیزی یاد بگیرند.

بسا اوقات انسان از پروردگارش خواهان دفع بلا و ظهور نعمت می‌شود، پس نزدیک‌ترین چیز این وقت مستغرق شدن در افعال و اقوال تعظیمی است تا که در همت او که روح سؤال است اثر بگذارند، این است آنچه در نماز استسقاء مسنون است.

اصل نماز سه چیز است:

اول خضوع قلب:

در اصل نماز عبارت از سه چیز است: ۱- خضوع قلب به هنگام ملاحظه جلال و عظمت خداوندی. ۲- تعبیر به زبان از آن عظمت و خضوع با فصیح‌ترین عبارت. ۳- ادب دادن اعضاء و جوارح موافق به آن خضوع، چنان‌که شاعر عربی می‌گوید:

أفادتكم النعماء منى ثلاثة يدي ولساني والضمير المحجبا

یعنی، سه عضو دست، زبان و قلب من نعمت‌ها را به شما افاده نمودند.

دوم مناجات:

یکی از کارهای تعظیمی این است که انسان در جلو خداوند جهت مناجات ایستاده به‌سوی او متوجه گردد، بالاتر از این آنست که ذلت و پستی خویش و عظمت و کبریایی خداوند را در نظر داشته باشد، پس سر خود را خم کند، زیرا این امر طبیعی است در میان همه انسان‌ها حتی حیوان‌ها که بلند نگهداشتن سر، علامت غرور و تکبر است و فرود آوردنش، نشانی خضوع و فروتنی است، چنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿فَطَلَّتْ أَعْنَقَهُمْ لَهَا خَضِعِينَ﴾ [الشعراء: ۴]. «آن گاه آنان در برابرش گردن نهند».

سوم خاک‌آلودشدن صورت است:

و بالاتر از این آنست که صورتش را که شریفترین عضو انسانی و مجمع حواس اوست در جلو خداوند به خاک بمالد، پس این سه گونه افعال تعظیمی، در میان طوایف بشر رواج دارند که همیشه آنها را در نمازهای خویش و در جلو پادشاهان و امیران خویش انجام می‌دهند، بهترین نماز آنست که جامع این اوضاع سه‌گانه باشد که از ادنی ترقی یافته به‌سوی اعلی برود، تا در استحضار خضوع و تذلل ترقی یابد، و در ترقی آنچنان فایده‌ای است که در تعظیمی نهایی انفرادی نیست و همچنین در صورت انحطاط از اعلی به ادنی وجود ندارد.

نماز اصل اعمالی است که به‌سوی خدا نزدیک می‌گرداند:

و جز این نیست که نماز اساس اعمالی قرار داده شد که نزدیک کننده مردم به بارگاه الهی باشند نه فکر و اندیشه در عظمت خداوندی و نه ذکر دایم؛ زیرا فکر صحیح در این‌ها بدست نمی‌آید، مگر از قومی که دارای نفوس عالی می‌باشند و این قبیل

مردم بسیار کم می‌باشند، و اگر علاوه از این‌ها کسانی دیگر در این باره بحث و بررسی نمایند خود را در حماقت انداخته بجای استفاده سرمایه خود را به باد خواهند داد، و ذکر به تنهایی بدون این که عملی تعظیمی بوسیله اعضاء و جوارح آن را تشریح نموده کمک کند و توجهی به آداب آن داشته باشد، سر صدای تو خالی است.

نماز اندیشه‌ای است متوجه به‌سوی عظمت خداوند:

ولی نماز معجون مرکبی است از فکری که در راه عظمت خداوندی بکار گرفته شود، و توجه ثانوی است که از هر یکی، میسر می‌گردد. ممنوعیتی برای مستعدین در این که نسبت به دریای شهود و مشاهده، بحث و بررسی نمایند نیست، بلکه این بحث و بررسی از آنها، کاملترین بیداری است.

و هم‌چنین معجون مرکبی است از دعاهایی که بیانگر اخلاص در عملش برای خدا و توجیه‌کننده‌اش به‌سوی خدا و استعانت را تنها از آن خدا دانستن.

و همچنین معجونی است از افعال تعظیمی مانند سجده و رکوع که هر یکی کمکی آن دیگر و تکمیل‌کننده بیدارکننده آن است، پس این نماز بدین شکل هم، مفید عام و خاص است و دارویی است بسیار قوی الأثر، تا هر انسان از آن در حد شایستگی و لیاقتش استفاده نماید.

نماز معراج مؤمن است:

و نماز معراج مؤمن است که او را برای تجلیات اخروی آماده می‌سازد، و همین است مقصود قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «إِنَّكُمْ سَرَّوْنَ رَبِّكُمْ فَإِنْ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ لَا تُغْلَبُوا عَلَى صَلَاةٍ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا فَافْعَلُوا» یعنی: «شما خداوند را خواهید دید، پس اگر بتوانید که در بجا آوردن نماز پیش از طلوع خورشید و غروب آن مغلوب نباشید این را بجا آورید».

و سبب بزرگی است برای محبت با خدا و جلب رحمت او تعالی، و همین است مقصود قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «أَعْيَى عَلَى نَفْسِكَ بِكَثْرَةِ السُّجُودِ» که «مرا با نماز خواندن زیاد بر شناخت تو (خدا) یاری بفرما». و نیز همین است مقصود آنچه خداوند از قول اهل النار نقل می‌کند که ﴿لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ﴾ [المدثر: ۴۳]. «که ما از نمازگذاران نبودیم».

و هرگاه نماز بر بنده ممکن یابد او در نور خدا فرو می‌رود و خطایای او مورد مغفرت قرار می‌گیرند چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ أَلْسِيَّاتٍ﴾ [هود: ۱۱۴]. «نیکی‌ها، بدی‌ها را از بین می‌برند».

و هیچ چیزی در معرفت خدا از نماز مفیدتر نیست بویژه وقتی افعال و اقوال آن از ته دل با نیت صحیح انجام گیرند، و اگر به صورت رسم مشهور ادا گردد بازهم از بلایا و مصیبت‌های رسومات، مفید واقع خواهد شد و شعار مسلمان قرار گرفته وجه امتیاز بین مسلمان و کافر قرار می‌گیرد، و همین است مقصود قول رسید خدا ﷺ که فرمود: «إِنَّ الْعَهْدَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمُ الصَّلَاةُ، فَمَنْ تَرَكَهَا فَقَدْ كَفَرَ» که «وجه امتیاز در میان ما و آنها نماز است، هرکسی آن را ترک کند کافر گشته است». و هیچ چیزی در تمرین دادن نفس بر تسلیم شدن طبیعت و فطرت برای عقل و در جهت حکم عقل قرار گرفتنش بهتر از نماز نیست.

باب ۴۵: اسرار زکات

هرگاه مسکینی به‌سوی خدا فریاد کند فریاد او در جُود الهی را می‌کوبد:

باید دانست که هرگاه مسکینی احتیاجی داشته باشد و به زبان حال یا مقال به بارگاه خدا فریاد بردارد و فریاد او در جُود الهی را می‌کوبد و بسا اوقات مصلحت حکم‌فرما می‌شود تا در قلب پاکیزه‌ای الهام گردد که نیاز آن مسکین را برآورده نماید، پس هرگاه الهام او را فرا گیرد و او آماده گردد و متوجه شود خداوند از او راضی می‌شود و از بالا و پایین و راست و چپ برکات را بر او سرازیر می‌کند و مورد رحمت الهی قرار می‌گیرد.

روزی مسکینی بخاطر نیازی که داشت از من چیزی خواست من در دلم الهامی احساس نمودم که به من دستور می‌دهد تا به او چیزی بدهم و در برابر آن به من مژده اجر جزیل در دنیا و آخرت می‌دهد، پس من به او چیزی دادم، سپس وفا به وعده را برحق یافتم، پس در زدن دروازه جود و بلند شدن الهام و رسیدنش در قلب من و ظهور اجر همه در جلو نظر من قرار گرفت.

بسا اوقات انفاق در مصرفی، گمانگاه رحمت الهی است:

و گاهی انفاق نمودن در مصرفی، مظنه‌ای است برای رحمت الهی، چنانکه انگیزه‌ای در ملأ‌اعلی نسبت به بالا بردن مقام منزلت ملتی پدیداید هر کسی که برای

پیاده کردن آن اقدام نماید مورد رحمت الهی قرار می‌گیرد، و پیاده کردن آن در چنین وقتی مانند غزوه عسره می‌باشد و مانند آن می‌باشد که در موسم قحط‌سالی، قومی از همه خلق خدا نیازمندتر باشد و هدف زنده نگهداشتن آنها باشد.

خلاصه این که مخبر صادق از چنین گمانگاه‌ها، قاعده کلیه‌ای استنباط می‌نماید و می‌گوید: «من تصدق علی فقیر کذا و کذا أو فی حالة کذا و کذا تقبل منه عمله» «کسی که بر فقری چنین و چنان یا بر حالت چنین و چنان صدقه دهد عمل او قبول می‌شود» و آن را شنونده می‌شنود و آن را از ته دل باور نموده بر آن عمل می‌کند، پس آنچه را به او وعده شده حقا می‌یابد.

انفاق در راه خدا مفیدترین چیز است:

و بسا اوقات کسی به حب مال و بخیلی به آن، متوجه می‌شود که دارد به ضررش تمام می‌شود و او را از راه خدا باز می‌دارد از آن شدیداً ناراحت می‌شود و نمی‌تواند این چیز را به آسانی از خود دفع نماید، مگر این که به انفاق محبوب‌ترین چیزی تمرین کند، پس انفاق در حق او مفیدترین چیز قرار می‌گیرد که اگر انفاق نمی‌بود حب و حرص مال کماکان در قلبش باقی می‌ماند، و در قیامت به صورت مار خطرناکی می‌شد و یا اموالش در حق او مضر واقع می‌شد چنانکه در حدیث آمده است: «بُطِّحَ لَهَا بِقَاعِ قَرْقَرٍ» این حدیث در باره کسی است که زکاة شتر و گوسفندانش را ندهد. در قیامت بخاطر آنها به بیابانی پرت می‌شود و حیواناتش او را لگدکوب می‌کنند و خداوند فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ﴾ [التوبة: ۳۴]. «و کسانی که زر و سیم می‌اندوزند...».

مؤمن به انفاق از هلاکت نجات می‌یابد:

و گاهی بنده بگونه‌ای قرار می‌گیرد که در عالم مثال نسبت به هلاکتش فیصله شده است، پس متوجه می‌شود به بذل و صرف اموال زیادی و به سوی خدا به فریاد و زاری و تضرع می‌پردازد، و گروهی دیگر از مردمانی که مورد رحمت الهی قرار گرفته‌اند نیز در حق او دعا و زاری می‌کنند، پس قضاوت هلاکتش در قبال انفاق مالش محو می‌گردد، همین است مقصود قول رسول خدا ﷺ که می‌فرماید: «لا يَرُدُّ الْقَضَاءَ

إِلَّا الدُّعَاءَ، وَلَا يَزِيدُ فِي الْعُمْرِ إِلَّا الْبِرَّ» که قضا و قدر را بجز دعا رد نمی‌گرداند و عمر را بجز نیکی اضافه نمی‌نماید.

بسا اوقات انسانی بنا به غلبه طبیعت افراط نموده به عمل شرارتی مبتلا می‌شود، سپس به قبح آن پی برده پشیمان می‌شود باز طبع بر او غالب آمده مجدداً به آن ارتکاب می‌نماید، پس حکمت در معالجه‌اش این است که نفس خود را ملزم گرداند که بصورت جریمه، مال زیادی در برابر آن عمل زشت، انفاق کند تا که این انفاق همیشه در نظرش مستحضر گردد و او را از ارتکاب به آن باز دارد.

صدقه برکت را زیاد و خشم خدا را خاموش می‌کند:

و گاهی حسن خلق و نگهداری نظام خویشاوندی در طعام‌دادن و سلام را رواج‌دادن و همدردی کردن، منحصر می‌گردد. پس این‌ها انجام می‌شوند و به عنوان صدقه محسوب می‌گردند، زکات در مال برکت می‌آورد و آتش غضب را خاموش می‌کند، لذا ضامن رحمت قرار گرفته عذاب آخرت را که بر بخل و شح مرتب می‌گردد دفع می‌نماید، و دعای نیک ملاًعلی را بر این بنده فرا می‌خواند، والله أعلم.

باب ۴۶: اسرار صوم

گرسنگی و تشنگی، تند و تیزی طبیعت را تابع ملکیت می‌گردانند:

باید دانست که بسا اوقات انسان بنا به الهام الهی درمی‌یابد که شدت طبع حیوانی او را از آنچه موجب کمالش باشد، مانند انقیاد او برای ملکیت، باز می‌دارد، پس آن را ناگوار فهمیده می‌خواهد آن را بشکند، پس چیزی که در این رابطه به او کمک کند گرسنگی و تشنگی و ترک عمل جنسی و کنترل زبان، قلب و جوارح می‌باشد و آن را به طور علاج نفسانی خویش لازم می‌گیرد، و پشت سر، کسی می‌آید که آن را از مخبر صادق از ته دل می‌پذیرد، باز کسی می‌آید که انبیاء او را از روی دلسوزی به زور روی آن می‌کشاند و خود او نفع آن را نمی‌داند، لذا فایده آن شکستن تند و تیزی را در قیامت می‌یابد.

منقادشدن طبیعت برای عقل، کمال اوست:

و بسا اوقات انسان بر این پی می‌برد که کمال انسان در این است که طبیعت او از عقل پیروی بکند، و چون طبیعتش سرکش هست که گاهی پیروی می‌کند و گاهی

پیروی نمی‌کند، نیاز دارد که آن را به تمرین وا دارد، لذا اقدام به عمل سنگین می‌کند، مانند روزه، پس طبیعت خود را مکلف می‌کند، و متعهد می‌گردد که به وعده خویش وفا نماید، و هم‌چنین به تدریج پیش می‌رود تا هدف بدست بیاید، و بسا اوقات از او گناهی سر می‌زند، پس چند روز روزه را در مقابل آن گناه بر خود لازم می‌گیرد تا او را از بازگشت به مثل آن گناه باز دارد. و بسا اوقات به‌سوی زنان اشتیاق پیدا می‌کند، ولی توان به ازدواج ندارد و می‌ترسد که شاید دست به فحشا بزند، لذا مجبور است که هیجان شهوت خود را با گرفتن روزه بشکند، و همین است مقصود قبول رسول خدا ﷺ که فرمود: «فَإِنَّ الصَّوْمَ لَهُ وَجَاءٌ» که «روزه برای او آخته‌کردن است».

روزه گناهان را می‌پوشاند به آن اندازه که تند و تیزی حیوانیت را از بین برده است:
 روزه نیکی بزرگی است که ملکیت را تقویت نموده حیوانیت را تضعیف می‌کند، و برای صیقل‌کردن وجه روح، و مغلوب‌کردن طبیعت از آن بالاتر چیزی نیست. بنابراین، خداوند (در حدیث قدسی) فرموده است: «الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزِي بِهِ» «روزه از آن من است و من پاداش آن را خواهم داد»، هر چند شدت حیوانیت پژمرده باشد خطایا بخشیده می‌شوند و شباهت بزرگی با ملایکه پدید می‌آید از این جهت ملایکه با او محبت می‌ورزند، پس تعلق حبّ با ملایکه در اثر ضعیف‌شدن حیوانیت بدست می‌آید، همین است مقصود قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «خُلُوفٌ فَمِ الصَّائِمِ أَطْيَبُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ رِيحِ الْمِسْكِ» که «رایحه کریهه دهان روزه‌دار در نزد خدا از بوی مسک بهتر است». و هرگاه روزه به صورت رسم مشهوری درآید از بلاها و مصائب رسومات بی‌جا، باز می‌دارد، و هرگاه قومی آن را با التزام بپذیرد شیاطین آن قوم، دست بند زده می‌شوند، درهای جنت باز و درهای جهنم مسدود می‌گردند.

انسان هرگاه نفس را سرکوب نماید از جهت تنزیه به ذات می‌رسد:

هرگاه انسان جهت مغلوب‌ساختن نفس و زدودن رذایل آن زحمت بکشد عمل او در عالم مثال صورت مقدسی بخود می‌گیرد، برخی از هوشیاران عارف، به این صورت پی می‌برند، پس از غیب به او در علمش امداد می‌رسد، پس او به ذات از جهت تنزیه می‌رسد، و همین است معنی قول رسول خدا ﷺ که می‌فرماید: «الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزِي بِهِ» و بسا اوقات انسان به اعتبار مستغرق شدنش در امرار معاش و پراگندگی حواسش به آنچه از

خارج برایش پیش می‌آید به ضرر خویش پی می‌برد و تنها فارغ شدن برای عبادت در مسجد برایش مفید ثابت می‌شود، اما ادامه‌دادن آن برایش امکان پذیر نمی‌باشد، لذا طبق مقوله معروف: «مَا لَا يَدْرِكُ جُلَّةَ لَا يَتْرِكُ كَلَّةً» که اگر کفش گیر نمی‌آید نباید کفش را ترک داد. فرصت‌هایی از آن بدست می‌آورد و در آن به اعتکاف می‌نشیند، کسی دیگر آمده این چیز را از مخبر صادق درمی‌یابد و از ته دل می‌پذیرد، عامی محض که به چنین چیزها سر در نمی‌برد بسا اوقات روزه می‌گیرد، ولی نمی‌تواند زبانش را بدون اعتکاف کنترل کند، و بسا اوقات می‌خواهد که در پی شب قدر قرار گرفته در آن خود را به ملایکه پیوند دهد و آن بدون اعتکاف برایش ممکن نباشد، و معنی شب قدر خواهد آمد، والله أعلم.

باب ۴۷: اسرار حج

حقیقت حج:

باید دانست که حقیقت حج عبارت است از اجتماع گروهی بزرگ، از نیکان در وقتی مقرر، تا یادی از کسانی بکنند که مورد انعام الهی قرار گرفته‌اند، از قبیل انبیاء، صدیقین، شهیدان و صالحان؛ و مکانی که در آن آیات بینات و یادگاری‌هایی باشد، و گروه‌هایی از ائمه دین به آن سو روی بیاورند و از شعایر الله تعظیم بجا آورده به فریاد و زاری و تضرع به بارگاه احدیت پرداخته خواهان خیر از خداوند و کفاره گناهان شوند، زیرا وقتی همتا بدین شکل کنار هم قرار گیرند نزول رحمت و مغفرت از آنها مختلف نخواهد شد، همین است معنی قول رسول خدا ﷺ که می‌فرماید: «مَا رَأَى الشَّيْطَانُ يَوْمًا فِيهِ أَصْغَرٌ وَلَا أَذْهَرٌ وَلَا أَحْقَرٌ وَلَا أُعْيِظُ مِنْهُ فِي يَوْمٍ عَرَفَةَ» یعنی، «شیطان در هیچ روزی دلیل‌تر و مطرودتر و خشناک‌تر از روز عرفه نهم ذی الحجه دیده نشده است».

شایسته‌ترین چیزی که به سویش قصد می‌شود بیت الله است:

و اصل حج در هر قوم و ملتی وجود دارد، لازم است که مکانی داشته باشند تا بدانجا رفته از آن تبرک بجویند، چرا که در آنجا نشانی‌هایی از قدرت الهی نمایان شده است، و یادگارهایی از بزرگان‌شان بجا مانده و ملازم آنجا می‌شود، زیرا آنها را به یاد مقربان‌شان می‌اندازد، و بهترین جا که برای زیارتش عزیمت شود خانه خداست که در آن آیات بیناتی وجود دارد، آن را حضرت ابراهیم علیه السلام که همه مردم جهان او را به خیر یاد می‌کنند زمانی ساخته است که کل روی زمین خالی و صعب العبور بوده است؛ زیرا به جز آن هیچ جای

دیگری که وجود نداشته است که مردم برای زیارتش از دور و نزدیک عزیمت نمایند و اگر جای هم بوده است آن جا با شرک و رسومات خود ساخته آمیخته بوده است.

حج طهارت نفسانی است:

و راهی برای پاکیزگی نفسانی این است که مردم به مکانی بروند که نیکان و صالحان آن را بزرگ پنداشته در آن رفت و آمد داشته آن را با ذکر و یاد خدا آباد ساخته‌اند، زیرا این ارتباط همتایی ملایکه زمینی را جلب نموده دعوت کلی ملأ‌اعلی را بر روی اهل خیر معطوف می‌دارد، هرگاه این حلول کند رنگ‌های ملایکه بر او غالب می‌آیند، و این را من شخصاً مشاهده نمودم. و از باب ذکر الله، رویت شعائر الله و تعظیم آنهاست؛ زیرا هرگاه آنها دیده شوند خداوند به یاد می‌آید، همچنان که ملزوم لازم را بیاد می‌آورد، بویژه وقتی که هیأت‌های تعظیمی و قیود و حدودی را لازم بگیرد که نفس را کاملاً متنبه سازند، و گاهی انسان به سوی پروردگارش شدیداً اشتیاق پیدا می‌کند، لذا به چیزی نیازمند می‌شود که این اشتیاق او را برآورده سازد و آن را نمی‌یابد بجز بوسیله حج.

حج آزمونی است که موفق را از منافق ممتاز می‌نماید:

همچنان که دولت پس از هر مدت طولانی نیاز به امتحان و آزمایش دارد تا که خیرخواه را از بدخواه، فرمانبردار را از نافرمان ممتاز و جدا سازد، و تا آوازه او بلند گردد و سخنش بالا رود و اهل آن در میان مردم شناخته شود، پس همچنین دین و آیین نیز نیاز به حج دارد تا موفق از منافق ممتاز گردد و مردم دسته دسته علناً در دین داخل گردند، و یکدیگر را ببینند و از همدیگر استفاده ببرند؛ زیرا چیزهای مرغوب و پسندیده باهم نشینی و دید و بادید بدست می‌آیند، و هرگاه حج رسم مشهوری قرار بگیرد جای بلا و مصیبت‌های رسوم بیجا را می‌گیرد، و برای یادآوری حالتی که پیشوایان دینی بر آن قرار گرفته‌اند و در تمسک جستن به آن، بالاتر از حج چیزی نیست، و چون سفر حج مسافت بعید و اعمال مشقت‌آوری در بردارد که نمی‌توان بدون زحمت آن را بدست آورد، انجام‌دادن آن، خالص برای خدا قرار گرفته و مانند ایمان کفارهای برای گناهان گذشته می‌باشد.

باب ۴۸: اسرار انواع بز و نیکی‌ها

بین ذکر و خدا حجابی نیست:

از آن جمله یکی ذکر است که بین آن و بین خداوند هیچ حجاب و پرده‌ای نیست، و در معالجهٔ سوء معرفت مانند آن عاجی وجود ندارد، و همین است معنی قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «أَلَا أَنْبِئُكُمْ بِأَفْضَلِ أَعْمَالِكُمْ» که آیا شما را به بزرگ‌ترین اعمال‌تان آگاه نسازم. و نیز در بدست‌آوردن حضور و زدودن سخت‌دلی هم، از آن، بالاتر چیزی نیست بویژه برای کسی که حیوانیتش طبعاً ضعیف شده یا به وسیله کسب، ضعیف گشته است، و بالخصوص کسی که طبعاً خیالش از آمیزش مجرد، به احکام محسوس، ساکت مانده است.

دعا مغز عبادت است:

از آن جمله یکی دعاست، زیرا این دری بزرگ او، از محاضره باز می‌کند و پیروی کامل و نیازمندی به سوی رب العالمین را در تمام احوال، در فراروی مردم قرار می‌دهد، و همین است هدف از قول رسول خدا ﷺ که می‌فرماید: «الدُّعَاءُ مُخُّ الْعِبَادَةِ» که «دعا مغز عبادت است». این مجسمه‌ای از توجه نفس به سوی مبدأ به آن کیفیت ویژه‌ای از تلاش و جستجو که فلسفه و راز جذب‌نمودن شیء مطلوب، است می‌باشد.

قرآن جلادهنده قلب است:

و از آن جمله تلاوت قرآن و شنیدن موعظه است، پس هرکسی که گوش به سوی آن فرا داشته و آن را در قلبش جایگزین نماید، به رنگ‌های خوف و رجا رنگ می‌گردد، و در عظمت خداوند حیران و در منت و احسان‌های او غرق می‌گردد، و از خاموشی طبعش بهره‌ای واضح برمی‌دارد، و نفس را برای دریافت فیض رنگ‌های مافوق آماده می‌سازد. بنابراین، از همه چیز در معاد مفیدتر است، و همین است معنی قول فرشته که در قبر به مرده می‌گوید: «لَا دَرَيْتَ وَلَا تَكَلَيْتَ»^(۱) و از تلاوت قرآن پاکیزگی نفس از هیأت‌های سفلی بدست می‌آید، و همین است مقصود قول رسول خدا ﷺ که فرمود:

۱- این حدیث در باره کافر یا منافق وقتی که در عالم برزخ از او سوال می‌شود که در باره حضرت محمد در دنیا چه می‌گفتی؟ می‌گوید: نمی‌دانم، ملائکه می‌گویند: اصلاً ندانی که حق و صواب چیست و اصلاً دنباله‌رو رستگاران نباشی.

«لکل شیء مصقلة ومصقلة القلب تلاوة القرآن» که «هر چیزی جلا دهنده‌ای دارد و جلا دهنده دل، تلاوت قرآن است».

صله ارحام و همسایه دری برای نزول رحمت است:

از آن جمله، صله ارحام و همسایه‌هاست، حسن معاشرت با شهروندان و اهل دین است، رهایی زندانی‌هاست، زیرا بوسیله این‌ها رحمت و آرامش نازل می‌گردد، و نظام احتیاج دوم و سوم بوسیله آنها به اتمام می‌رسد، و این‌ها وسیله کشش و جذب دعاهای ملائکه قرار می‌گیرند.

بوسیله جهاد مراد مردم در مراد حق فنا می‌شود:

و از آن جمله، جهاد است، زیرا وقتی خداوند کسی را که فاسق و مضرّ به جامعه باشد طردش می‌کند، و اعدام او بنا به مقتضای مصلحت کلی بهتر از باقی ماندنش می‌باشد، پس در قلب مرد پاکی الهام می‌گردد تا او را بکشد، پس در قلب او خشم و غضبی بدون انگیزه طبعی جوش می‌زند، و قصد خود را فراموش می‌کند و در فکر مقصود خداوند می‌باشد، و در رحمت و نور الهی مستغرق می‌گردد، و بدین شکل، بندگان خدا و شهرها از آن استفاده می‌برند.

پشت سرش این می‌آید که خداوند نسبت به زوال دولت‌های کشورهای ظالم که به خدا کفر ورزیده اخلاق و رفتار بدی داشته باشند فیصله نموده است، پس به پیامبری از پیامبران دستور می‌رسد که با آنها جهاد کند، پس داعیه جهاد در قلوب امت آن نبی پدید می‌آید تا که او «أُمَّةٌ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ» قرار گیرد و رحمت الهی شامل حالش باشد، سپس قومی با عقل کامل پی می‌برد که دفع نمودن درندهای ظالم از مظلومان چیز بسیار خوبی است هم‌چنین اقامه حدود بر جنایت‌کاران و نهی از منکر هم بسیار خوب است؛ زیرا در این صورت آرامش بندگان و سکون آنها تأمین می‌گردد، پس خداوند از این عملکرد قدردانی می‌فرماید.

از انواع نیکی رحمتی است که انسان را مستعد عمل قرار دهد:

از آن جمله، تقریباتی است که ناگهان بر بنده وارد می‌شوند مانند مصایب و امراض که این‌ها نیز از چند جهت از باب نیکی محسوب می‌شوند.
از آن جمله این که هرگاه رحمت خداوند به خاطر اصلاح عمل، متوجه کسی بشود،

و اسباب، متقاضی تنگ کردنش باشند، بخود باز آمده به فکر تکمیل نفسش قرار می‌گیرد، در اثر آن گناهان او مورد مغفرت قرار می‌گیرند و نیکی‌هایی برای او نوشته خواهند شد، همچنان که هرگاه محل جریان آب بسته شود آب از بالا و پایین فواره می‌کند، پس اجرای این امر به‌سوی این تضییق منسوب می‌گردد، حکمت در آن محافظت و نگهداری بر این خیر نسبی است.

مصایب، حجاب طبع را می‌شکنند:

از آن جمله این که هرگاه مصیبت‌ها بر مؤمنی فشار بیاورند زمین با کشادگی، بر او تنگ می‌آید، پس حجاب‌های طبیعت و رسوم می‌شکنند، و دلش از همه کس گسسته فقط به‌سوی خدا متوجه می‌شود، اما کافر همیشه چیز فوت شده را یاد کرده در زندگی دنیا غوطه می‌خورد تا جایی که از حالت قبلی که هنوز مصیبت برایش پیش نیامده بود بدتر می‌شود.

بیماری خطاها را از بین می‌برد:

از آن جمله این که وا دارکننده به کارهای زشت و خراب در حقیقت حیوانیت بسیار خشن است، پس وقتی که کسی بیمار و ضعیف شود و اجزای بدنش بجای رشد به تحلیل رود بسیاری از اسباب وا دارکننده به زشتی‌ها به اندازه شخص ضعیف شده از بین می‌روند، هم‌چنان که می‌بینید که شهوت و خشم بیمار از بین می‌روند و اخلاقش تغییر می‌کند، و بسیاری چیزها را فراموش می‌کند گویا این شخص آن شخص اول نیست.

خستگی مؤمن در دنیا:

از آن جمله این که مؤمنی که حیوانیتش از ملکیتش بگونه‌ای جدا شده هرگاه از او گناهی سر بزند غالباً در دنیا به سبب آن مؤاخذه می‌شود و همین است مقصود حدیث: «نصیب المؤمن من العذاب نصیب الدنيا» «که مشکلات دنیا سهم عذاب مؤمن می‌باشند»، والله أعلم.

باب ۴۹: طبقات اثم

باید دانست که هم‌چنان که هرگاه حیوانیت از ملکیت اطاعت و فرمانبرداری نماید اعمالی خواهد داشت که مجسمه و مظان آن می‌باشند، هم‌چنین اگر کاملاً ضد ملکیت باشد نیز اعمالی خواهد داشت که مظان آن، می‌باشند و به آنها اثم گفته می‌شود، و آن

چندین مراتب خواهد داشت: نخستین مرتبه این که راه به‌سوی کمال مطلوب کلاً مسدود گردد، و بزرگترین آن در دو نوع است یکی آن که به مبدأ برمی‌گردد بدین شکل که نداند پروردگاری دارد و یا بداند، اما او را به صفات مخلوق متصف بداند و یا در مخلوق چیزی از صفات خدا قایل باشد، پس صورت دوم تشبیه و سوم اشراک است؛ زیرا تا وقتی نفس مطمح بصیرت خویش را مجرد فوقانی و تدبیر عمومی که جهان را فرا بگیرد، قرار ندهد، هرگز به مقام تقدس نخواهد رسید، پس هرگاه این را از دست بدهد بخود یا چیزی مثل خودش در قید و بندها، مشغول خواهد شد و حجاب‌ناداشتن را به اندازه نیش سوزنی عیب به حساب نمی‌آورد، پس بلای کامل همین خواهد بود.

دوم این که این عقیده را داشته باشد که نفس نشأتی غیر از نشأت جسدی ندارد، و برای آن کمالی دیگر نیست که تلاش برایش واجب باشد؛ زیرا هرگاه انسان این را در ضمیر خود نگهداشته باشد نگاهش به‌سوی کمال اصلاً بلند نخواهد شد.

و چون قول، به اثبات کمالی دیگر، غیر از کمال جسد، از عموم مردم متصور نیست، مگر این که حالتی را در نظر داشته باشد که کلاً با حالت حاضر مباین باشد، و اگر این نمی‌بود کمال معقول و محسوس باهم متعارض می‌گردیدند، پس او به‌سوی کمال محسوس متمایل شده معقول را فرو گذاشت می‌کرد. بنابراین، مظنه‌ای برای او نصب گردید که آن عبارت از ایمان به لقاء الله و روز قیامت است، چنان که خداوند می‌فرماید:

﴿فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكَرَةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ﴾ [النحل: ۲۲]. «پس

کسانی که به آخرت ایمان نمی‌آورند، دل‌هایشان [حق] ناشناس و خودشان مستکبرند» خلاصه این که هرگاه انسان در این مرتبه از اثم قرار گرفته بمیرد و حیوانیتش از بین برود منافرت از بالا او را فرا می‌گیرد بگونه‌ای که هرگز راهی برای رهایی خود نخواهد یافت.

مرتبه دوم، این است که در مقابل دلایلی که خداوند به خاطر رسیدن مردم به کمال مقرر فرموده است تکبر ورزد، و ملأ‌اعلی با تمام اراده با فرستادن رسولان و ادیان، قصد بالابردن‌شان منزلت او را داشته باشد. اما او آنها را انکار نموده و با آنها عداوت کند، پس وقتی این شخص بمیرد اراده آنها به صورت نفرت به‌سوی او متوجه می‌شود و او را اذیت می‌کنند، و خطایای او، او را فرا می‌گیرند، بگونه‌ای که راهی برای خروج از آن نمی‌یابد، و این حالت عدم رسیدن به کمال یا رسیدنی که اعتباری نداشته باشد انسان را در همه ادیان از آیین پیامبرش خارج می‌کند.

مرتبه سوم، آن که آنچه موجب نجات است آن را ترک داده کارهایی را انجام دهد که موجب لعن و نفرین باشند، زیرا غالباً گمانگاه فساد بزرگی در روی زمین و وضعیتی بر ضد تهذیب نفس می‌باشند، از آن جمله این که احکام معتبر شرع که منجر به تسلیم و اطاعت یا مهیاکننده آن باشد را انجام ندهد، و این با اختلاف نفوس مختلف می‌باشد، آن که در صورت‌های ضعیفی از حیوانیت مستغرق باشد نیازمندتر است، به این که آن احکام را بیشتر انجام دهد، و آن که حیوانیتش شدیدتر و قویتر باشد نیازمندتر است که احکام سخت و شاق را بیشتر انجام دهد.

از آن جمله اعمال وحشیانه‌ای هستند که مستوجب لعن بزرگی است مانند قتل، و بعضی اعمال شهوانی هستند، و بعضی کسب‌های مضر هستند مانند قمار و ربا، و در هر یکی از امور مذکور رخنه بزرگی است در نفس از جهت اقدام بر خلاف سنت لازمه است، همچنان که ذکر کردیم، و نیز لعن و نفرین فرایگری از طرف ملاأعلی او را احاطه می‌کند که از مجموع این دو امر^(۱) عذاب مرتب می‌گردد، و این مرتبه بزرگترین گناه کبیره است که حرمتش و ملعون بودن مرتکبش در بهشت منعقد گردیده است، و همیشه انبیاء علیهم‌السلام آنچه را که در آنجا منعقد شده و اکثر آنها در شرایع متفق علیه هستند عنوان کرده‌اند.

مرتبه چهارم: نافرمانی از شرایع و مناهجی است که به اختلاف عصر و زمان تغییر می‌کنند، و این از آنجاست که وقتی خداوند پیامبری را به سوی قوم و ملتی مبعوث می‌فرماید تا آنها را از تاریکی‌ها خارج کرده به سوی نور و روشنی هدایت کند، و کجی‌های آنها را راست کند و با بهترین وجه از روی سیاست با آنها رفتار نماید، بعثت او متضمن این شد که چیزهایی را واجب کند که راست کردن کجی و اداره کردن آنان بدون آن چیزها امکان پذیر نباشد، پس برای هر مقصدی مظنه اکثری یا دایمی وجود دارد که واجب است با آن مؤاخذه و مورد خطاب قرار گیرند و برای تعیین وقت هر مظنه‌ای قوانینی وجود دارد که آن را واجب می‌گرداند، و بسیاری امور به گونه‌ای است که به سوی فساد یا صلاح داعی قرار می‌گیرند، لذا بر حسب آن دعوت، به این‌ها امر کرده می‌شود.

بعضی از آنها بگونه‌ای است که مامور به و نهی عنه بودن آنها حتمی و لازمی می‌باشد، و بعضی دیگر الزامی نیست، حد اقل آنها، آنست که موافق به آن وحی ظاهری نازل گردد، و بیشتر آنها می‌باشند که به اجتهاد پیامبر ثابت می‌گردند.

مرتبه پنجم: آنست که از طرف شارع بر آن نص وجود ندارد و حکم آن در نزد ملائکه منعقد نگردیده است، اما بنده‌ای با تمام همّت و اراده‌اش، به‌سوی خدا متوجه شده است، لذا چیزهایی برای او پیش آمده که آنها را مأموریه یا منهی عنه پنداشته است آن هم بنا به قیاس یا استنباط و تخریج و امثال آن، آن چنان که برای بعضی از عوام تاثیر بعضی داروها بنا به تجربه ناقص یا براساس حکم طبیب و پزشک ماهری دایر بر علتی معلوم گردد، و نمی‌دانند که وجه و علت این تاثیر چیست، و طبیب هم روی آن تصریح نکرده است، پس این‌گونه مردم نمی‌توانند از عهده این امر برآیند، مگر زمانی که جنبه احتیاط را بگیرند و اگر نه بین آنان و بین پروردگارش بنا به ظن و گمان‌شان حجابی برگزار می‌شود و طبق گمان خودشان، تحت مؤاخذه قرار می‌گیرند.

اصل رضایت بخش در این‌گونه امور آن است که به توجهی به آنها نشود، ولی شخصیت‌هایی وجود دارند که چنین چیزی را بر خود واجب می‌دانند، لذا بر حسب گمان خود آنان، آن چیز بر آنها واجب می‌گردد، چنان که در این باره خداوند در حدیث قدسی فرموده است: «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي يَوْمَ» و در قرآن نیز فرموده است: ﴿وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ﴾ [الحديد: ۲۷]. «رهبانیتی که خود آن را پدید آوردند.

[ما] آن را بر آنان مقرر نکرده بودیم. بلکه آنان برای به دست آوردن خشنودی خداوند»

و رسول خدا ﷺ فرموده است: «لَا تُشَدُّوْا فَيْشِدَدَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ» «بر خود سخت نگیرید که به سبب آن خدا بر شما سخت گیرد» و در جای دیگر فرموده است: «الإِثْمُ مَا حَاكَ فِي صَدْرِكَ» نافرمانی از حکم مجتهد نیز به این ملحق می‌گردد به شرطی که مقلد کلی باشد، والله أعلم.

باب ۵۰: مفاصد الإثم

باید دانست که «کبیره و صغیره» به دو اعتبار اطلاق می‌گردند، یکی به اعتبار حکمت بزّ و اثم، دوم به حسب شرایع و مناهج مختص به هر قرن و زمان.

کبیره گناهی است که در عالم برزخ و قیامت مستوجب عذاب می‌گردد:

کبیره به اعتبار حکمت بزّ و اثم آن گناهی است که در عالم برزخ و قیامت مستوجب عذاب گردد، و منافع صالحه را کاملاً از بین ببرد، و طرف مقابل فطرت قرار بگیرد.

صغیره گناهی پایین تر از کبیره است:

و صغیره چیزی است که مظنه برخی از اینها باشد یا بیشتر منجر به آن گردد یا بعض را از یک جهت واجب گرداند و از جهت دیگر واجب نگرداند، مانند کسی که در راه خدا صدقه‌ای بدهد در حالی که زن و فرزندانش گرسنه باشند، پس از یک جهت با این عمل رذیله بخل را از خود می‌زداید و از جهت دیگر تدبیر منزل را به هم می‌زند.

تفصیل معنای کبیره:

ولی به اعتبار شرایع خاص، پس هرچه شریعت آن را نصاً حرام اعلام داشته یا بر ارتکاب آن به جهنم تهدید نموده یا بر آن حدّی واجب کرده است و یا مرتکب آن را کافر گفته است تا قباحتش را واضح نموده وضعیت آن را مهم بگیرد آن کبیره به حساب می‌آید، بسا اوقات یک چیزی به اعتبار حکمت بَرّ و اثم صغیره‌ای است، ولی به اعتبار شرع کبیره می‌باشد.

و از آنجاست که بسا اوقات ملت جاهلی به چیزی مرتکب می‌شود که به صورت رسم و عادت در میان آنها ترویج پیدا کرده و در میان‌شان خارج نمی‌گردد تا زمانی که کلاً از بین نروند، سپس شرع می‌آید و آن را منهی عنه قرار می‌دهد پس آنها لج نموده به ارتکاب آن اصرار می‌ورزند، و از طرفی شرع بر آن تهدید شدید وارد کرده تا جایی که انجام‌دادن آن به منزله عداوت شدیدی برای ملتی تلقی می‌گردد، و اقدام به اینگونه اعمال فقط از کسانی متصور می‌شود که سرکش و نافرمان باشند که نه از خدا شرمی داشته باشند و نه از مردم، پس آن عمل گناه کبیره به حساب می‌آید خلاصه، بحث در باره کبایر را بر مبنای شرع به جلد دوم کتاب موکول می‌نماییم، زیرا محل بحثش در آنجاست، الآن مفاسد کبایر براساس حکمت نیکی و گناه را در اینجا مورد بحث و بررسی قرار خواهیم داد، همچنان که در انواع بَرّ بیان کردیم.

اگر مرتکب کبیره قبل از توبه بمیرد:

مردم در باره کبایر از کسی که بدون توبه بمیرد اختلاف کرده‌اند که آیا جایز است که خداوند او را مورد عفو قرار دهد یا خیر، هر گروهی دلایلی از کتاب و سنت ارائه نموده‌اند، اما حل اختلاف به نظر من این است که افعال خداوند به دو گونه‌اند: یکی آن که موافق به عادت مستمره جاری باشد، دوم آن که به صورت خارق العاده پیش آید، قضایایی که مردم در باره آنها صحبت می‌کنند دارای دو جهت می‌باشند:

یکی در باره عادت، دوم مطلق، و شرط وقوع تناقض اتحاد جهت است، همچنان که اهل منطق در قضایای موجهه مقرر نموده‌اند، و گاهی جهت، محذوف می‌باشد آنگاه اتباع قراین لازم است پس این گفتار ما: «کل من تناول السمّ مات» که هر کسی سم بخورد به این معنی است که موافق به عادت مستمره می‌میرد و این گفتار ما: «لیس کل من تناول السمّ مات» چنین نیست که هر کس سم تناول بکند بمیرد، یعنی به حسب خرق العاده، پس بین این دو گفتار تناقض نیست، و همچنان که خداوند در این جهان افعالی دارد خارق العاده و افعالی دارد که موافق به عادت جاری می‌باشند. هم‌چنین در معاد هم افعالی خارق العاده دارد و افعالی عادی دارد، اما عادت دائمی، عاصی اگر بمیرد و توبه نکند زمانی طویل معاقبه می‌گردد، و گاهی این عادت از بین می‌رود، یعنی معاقبه نمی‌گردد، و هم‌چنین است حقوق العباد، اما برای همیشه، ماندن صاحب کبیره در جهنم درست نیست، و حکمت متقاضی این نیست که با صاحب کبیره روشی بکار برده شود که با کافر بکار می‌رود، والله أعلم.

باب ۵۱: در بیان معصیت‌هایی که بین بنده و نفس او می‌باشند

قوت ملکی را قوت حیوانی فرا می‌گیرد:

باید دانست که نیروی حیوانیت در انسان، از هرطرف نیروی ملکی را فرا می‌گیرد، و آن مانند آن مرغی است که در قفس باشد، سعادتش آن است که از قفس آزاد باشد و بجای اصلی خویش در باغ سرسبز برسد و از دانه‌های غذایی و میوه‌های لذیذ استفاده کند و با ابناء بنی نوع خود همراه باشد و همراه با آنان شاد و خرم باشد.

شدیدترین شقاوت انسانی، دهری بودن اوست:

و شدیدترین بدبختی انسان در این است که او دهری باشد، و حقیقت دهری این است که با علوم فطرت صحیح، ضد و متناقض باشد، و ما بیان کردیم که انسان فطرتاً تمایلی به سوی مبدأ خویش جل شانّه دارد، و متمایل است تا تعظیم او را کاملاً بجا آورد، و به این سوی خداوند اشاره فرموده است، چنان که فرموده است: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ﴾ [الأعراف: ۱۷۲]. «و هنگامی که پروردگارت از پشت‌های بنی آدم، فرزندان‌شان را بر گرفت.»

و رسول خدا ﷺ نیز فرموده است: «كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ» و تعظیم نهایی از نفس انسان امکان پذیر نیست، مگر این که عقیده داشته باشد که خداوند به قصد و اختیار خویش تصرف می نماید، و آنها را مکلف قرار داده مجازات شان می کند، و احکام شرعی برای آنها نازل می فرماید.

پس هر کسی انکار نماید که من چنین پروردگاری ندارم که سلسله وجود به او منتهی گردد، یا عقیده داشته که پروردگاری دارد، اما بیکار و معطل که هیچگونه تصرفی در کاینات ندارد و یا تصرفاتی دارد به ایجاد ولی بدون اراده و یا بندگان را بر خیر و شری که انجام می دهند مجازات نمی کند و یا نسبت به خدا عقیده داشته که او مانند سایر مخلوقات است و یا بندگان را در صفات او شریک بداند، و یا عقیده داشته باشد که آنها را به احکام، به زبان انبیاء ﷺ مکلف نمی فرماید، پس این است دهری که در دل نسبت به پروردگارش تعظیم قایل نیست، و علمش به سوی مکان مقدس نفوذی ندارد، پس او مانند همان مرغی است که در قفس آهنی محبوس باشد که به قدر سر سوزنی در آن سوراخی نباشد.

وقتی انسان دهری بمیرد پرده کنار رفته ملکیت ظهور می کند:

پس وقتی که او بمیرد پرده از او برداشته می شود و ملکیت تا حدی ظاهر می گردد و میل طبعی و فطری او به حرکت می افتد، اما موانع پیش می آیند از این که پروردگارش را بشناسد، و یا به مکان مقدس برسد، پس در وجودش وحشت بزرگی پدید می آید. پروردگار و ملائکه به سوی آن نظر کردند در حالی که او در چنین وضع خبیثی قرار گرفته بود، پس نگاه نارضایتی و تحقیر به او احاطه پیدا کرد، و در نفوس ملایکه الهامات نارضایتی و عذاب پدید آمد، و در عالم مثال و خارج، به عذاب مبتلا گردید. یا شدیدترین شقاوت و بدبختی انسان آن است که کافر باشد بر تطورشان الهی چنانکه می فرماید:

﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ [الرحمن: ۲۹]. «هر روزی او در کاری است» تکبر بورزد.

و منظور ازشان این است که این جهان بر حسب مقتضای حکمت الهی، اطوار و ادواری دارد، پس هرگاه یک دوری می آید، خداوند در هر آسمان نسبت به همان دور وحی می فرستد و ملائکه مناسب به آن انتظام و برنامه ریزی می نمایند، و شریعت و مصلحتی برای آن مقرر می گردد، سپس به ملائکه الهی الهام می شود تا برای اجرای آن دوره، در جهان تصمیم بگیرند.

اجماع ملأ علی سبب الهام در قلوب بشر است:

پس تصمیم‌گیری آنها موجب می‌گردد تا در قلوب بشر الهاماتی پدید آید، پس این وضعیت و حالت در پشت سر مرتبه اولی است که در آن، هیچگونه شایبه تغییر وجود ندارد، و این نیز شرحی برای کمال واجب تعالی است، مانند مرتبه اولی؛ پس هرکس که با این وضع و حالت مخالف باشد و آن را مبعوض بدارد، و از آن باز بدارد، نفرین شدیدی از طرف ملائکه دچارش می‌شود و او را احاطه نموده اعمالش را نابود می‌کند، و سنگدل می‌گردد و او نمی‌تواند اعمال نیکی را کسب کند که به نفعش تمام بشود، چنان که خداوند به این مقام اشاره فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ ﴿۱۵۹﴾ [البقرة: ۱۵۹]. «بی‌گمان کسانی که پنهان می‌دارند آنچه را که از دلائل روشن و هدایت فرو فرستادیم، بعد از آن که آن را برای مردم در کتاب (تورات و انجیل) بیان و روشن نموده‌ایم خدا و نفرین‌کنندگان ایشان را نفرین می‌کنند».

عواقب ترک دستور خداوند:

و نیز فرموده است: ﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ﴾ [البقرة: ۷]. «خداوند بر دلها و گوش‌های آنان مهر زده است». این به آن مرگی می‌ماند که در قفسی باشد که از هرطرف منافذ و سوراخ داشته باشد، ولی از بالا پرده بزرگی روی آن قفس انداخته شده است، و پایین‌تر از دهری و کافر این است که کسی به توحید و تعظیم خدا قایل باشد ولی امثال امر خدا را براساس نیکی و بدی ترک کرده است، پس او مانند آن مردی است که شجاعت و فواید آن را می‌داند، ولی نمی‌تواند خود را به آن متصف کند، زیرا حصول نفس شجاعت چیز دیگری و حصول صورت آن در نفس چیزی دیگری است، بازهم او بهتر از کسی است که معنی شجاعت را نمی‌داند، و مثال او مانند مرگی است که در قفس توری باشد که سبزی و میوه‌ای را می‌بیند و مدتی که در آنجا بوده، بعداً در این قفس زندانی شده است، پس شوق زیادی دارد که مجدداً به آنجا برود، لذا پرها را تکان می‌دهد و سرش را از داخل تور بیرون می‌آورد، ولی راهی برای بیرون‌رفتن پیدا نمی‌کند، این‌ها از روی حکمت نیکی و بدی کبایر به حساب می‌آیند.

عواقب ترک بعضی اوامر:

پایین‌تر از این آنست که این اوامر را بجا آورد، ولی نه با ملاحظه آداب و شرایطی که لازمه آنها هستند، و او مانند آن مرغی است که در قفس شکسته‌ای باشد و بیرون آمدن از آن مشکل است و بدون برداشت خراش و پرکندن نمی‌باشد، پس او می‌تواند از قفس بیرون آید، اما با زحمت و مشقت، و او در میان هم‌جنسان خویش خوشحال و شادان نیست و به سبب خراش برداشتن و پرکندنش نمی‌تواند از میوه‌های باغ، آنطور که می‌خواهد استفاده نماید؛ و این دسته مردم کسانی هستند که اعمال نیک و بد آمیخته انجام داده‌اند، و این موانع آنها به اعتبار حکمت نیکی و بدی صغیر محسوب می‌گردند. رسول خدا ﷺ در حدیث صراط به این سه چیز اشاره نموده می‌فرماید: «ساقط فی النار ومخردل ناج ومخدوش ناج» («یک گروه) در آتش جهنم می‌افتد، (دیگری) بعضی از اعضای آن قطع می‌شود اما نجات می‌یابد، (و سومی) مخدوش می‌شود و نجات می‌یابد».

باب ۱۵۲: لآثام الی هی فیما بینہ و بین الناس**حیوان بر چند مرتبه است:**

باید دانست که انواع مراتب حیوان بسیار و پراکنده‌اند:

بعضی از آنها که مانند کرم از خاک پدید آیند، لذا مناسب آنهاست که از پروردگار الهام گیرند که چگونه غذا بخورند، ولی چگونگی تدبیر منزل به آنها الهام نمی‌شود. و بعضی از آنها توالد و تناسل دارند و نر و ماده در پرورش فرزندان باهم کمک می‌کنند، و مناسب به آنها در حکمت خداوندی، این است که نسبت به تدبیر منزل از جانب پروردگار الهام گردند، پس به مرغ الهام می‌شود که چگونه غذا بدست آورد و به پرواز درآید و نیز الهام می‌شود که چگونه با ماده جفت شده و چگونه لانه بسازد و چطور به جوجه‌ها غذا بدهد.

خداوند انسان را از بین حیوانات جدا کرده است:

انسان از میان آنها طبعاً مدنی است و نمی‌تواند زندگی بکند، مگر به کمک ابنای نوع خود، زیرا او نمی‌تواند از علف‌های خود روئیده و میوه‌های نارسیده تغذیه نماید، لذا سزاوار است که همراه با الهام تدبیر منزل، تدبیر شهر نیز به او الهام گردد، و آداب زندگی به او نشان داده می‌شود، البته بقیه انواع الهامات به هنگام نیاز به صورت

طبیعی الهام می‌شوند بجز در چند مورد از علوم زندگی که به صورت طبیعی الهام نمی‌شود، و آنهایی که الهام می‌شوند از قبیل مکیدن پستان به هنگام شیرخوارگی، و سرفه کردن بوقت گرفتن گلو، و باز شدن چشم در هنگام اراده دیدن، و امثال آن، و این از آنجاست که خیال انسان سازنده و اهتمام ورزنده است. بنابراین، علوم تدبیر منزل و تدبیر شهر به بصورت رسم و تقلید از کسانی که به نور ملکی تایید شده و به آنها وحی شده است و یا به صورت تجربه و انتظار تدبیر غیبی و فکر و اندیشه به صورت استقراء و قیاس و برهان و امثال آن از جانب پروردگار با تفاوت استعدادها به انسان واگذار گردیده است و مثال آن در تلقی امر شایعی که واجب است از جانب ایجادکننده صورتها با وجود اختلاف ناشی از استعدادها عنایت گردد، مانند وقایعی که مردم آنها را در عالم خواب دریافت می‌نماید، و علوم فوقانی از جایگاهش بر آنها فایض می‌گردند و به نزد آنها به جسم مناسب مجسم می‌گردند، پس صورتها به اعتبار استعداد مفوض الیه مختلف می‌شوند نه از ناحیه مفیض.

اعمال انسان بر سه نوع‌اند:

از علمی که بر سر افراد انسان چه عرب و چه عجم فایض می‌گردند، اگرچه روش دریافت متفاوت است، حرمت خصایلی است که نظام شهر را از بین می‌برند و آنها بر سه نوع‌اند: برخی اعمال شهوانی هستند، و برخی اعمال درندگی، و برخی دیگر اعمالی هستند که از برخورد نامناسب در معاملات پدید می‌آیند.

۱- انسان برای اعمال شهوانی برنامه‌ریزی می‌کند:

اصل در این باره این است که انسان در شهوت، غیرت و حرص با ابنای جنس خویش مشترک می‌باشد، و مردان در تمایل به سوی زنان مانند حیوان‌های نر در این که باید بر موطئه ایجاد مزاحمت نشود، می‌باشد. اما حیوان نر با درگیری، آن که قویتر باشد ضعیفان را کنار می‌زند، یا مزاحم را احساس نمی‌کند، زیرا عمل جنسی را مشاهده نمی‌کند.

ولی انسان هوشیار و زیرک است، پندار را مانند دیده و شنیده حساب می‌کند و به او الهام شده است که درگیری به خاطر این امر شهر را از بین می‌برد، زیرا تمدن بدون تعاون و کمک با همدیگر امکان ندارد، و مردان در این رابطه از زنان دخالت بیشتر دارند، لذا الهام گردیدند که باید هر مردی با زنی اختصاص داشته باشد و با دیگران

مزاحم و درگیر نباشد، و همین است اصل حرمت زنا، باز صورت اختصاص با زن امری است وابسته به رسم و شرع.

و مردان نیز با حیوان‌های نر مشابهت دارند از این که سلامتی فطرت اقتضا می‌کند که رغبت و میل تنها به‌سوی زنان باشد نه مردان، همچنان که حیوان‌ها هیچ توجهی به حیوان نر ندارند، البته بعضی از مردان که شهوت فاسد بر آنها غلبه‌اید مانند کسی می‌باشند که با خوردن گل، و زغال لذت می‌برند، پس آنان از سلامت فطری منسلخ شده یا شهوت خود را با مردی می‌رانند یا خارش پیدا کرده است که می‌خواهد کسی با او شهوت رانی کند، و از چیزی لذت می‌برد که طبایع سالم از آن لذت نمی‌برند، پس این یک نوع تغییر در مزاج و بیماری نفسانی است، و علاوه بر این یک گونه نسل‌کشی است که خواهشش را که خداوند به خاطر آفرینش نسل مقدر فرموده، در غیر طریق مشروع بکار می‌برند. پس نظامی را که خداوند آنها را بر آن آفریده، تغییر داده‌اند، پس زشتی این فعل چیزی است که در نفوس آنها جایگزین شده است از اینجاست که این عمل را فقط فساق بجا می‌آورند، ولی بازهم به آن اعتراف نمی‌نمایند و نه خود را به آن منسوب می‌کنند، مگر این که کلاً از فطرت سالم خارج شوند، آنگاه این عمل را علناً انجام می‌دهند که در نتیجه به کیفر اعمال خود خواهند رسید همچنان که در زمان حضرت نوح انجام گرفت و این است ریشه حرمت لواط.

زندگی انسان و تدبیر منزل و سیاست مدینه بدون عقل و تمیز، به پایه تکمیل نمی‌رسد، و شراب‌نوشی متداوم نظم را کاملاً در هم و بر هم می‌کند، جنگ و کینه ایجاد می‌نماید، کسانی بر این خصلت رذیل روی می‌آورند که شهوت فاسدشان بر عقل‌هایشان غالب آمده و منافعشان را بر آنها فاسد کرده است، و اگر رسم و عادت، این عملکرد آنها را جلوگیری نکند مردم از بین خواهند رفت و این است اصل حرمت شراب‌خوری، اما حرمت قلیل و کثیر آن واضح نمی‌شود، مگر در مبحث شرایع.

۲- انسان نیروی عصبانیت و جنگجویی را منظم می‌کند:

مردان در خشم و غضب در برابر با کسی که جلو خواسته آنها را بگیرد، مانند حیوان‌های نر می‌باشند، اما حیوان‌های نر فقط به‌سوی خواسته محسوس، یا متوهم، متوجه می‌شوند و انسان علاوه بر این‌ها، در پی خواسته معقول هم می‌باشد، و حرص و طمع او بالاتر از حرص حیوان است.

حیوان‌ها می‌جنگند تا که یکی شکست بخورد و سپس کینه در دل ندارند، مگر شتر نر، و گاو نر و اسب نر.

و انسان در دل کینه می‌پروراند و فراموش نمی‌شود، و اگر بین مردم جنگ و درگیری پشی بیاید کشور از بین می‌رود و زندگی راكد می‌ماند، لذا به آنها الهام گردیده است که قتل و قتال، ضرب و شتم حرام است، مگر با در نظر گرفتن مصلحت بزرگی مانند قصاص و امثال آن، و در دل بعضی کینه برخاست، مثل آنچه در دل گذشتگان برخاسته بود، ولی از ترس قصاص به این متمایل شدند که سم در غذا بریزند و یا به وسیله سحر قتل نمایند، اما این به منزله قتل بلکه از آن هم شدیدتر است؛ زیرا قتل، امر ظاهری است که می‌توان از آن رهایی یافت، ولی از سو سحر رهایی مشکل است، و نیز به این متمایل شدند که به تهمت و سخن چینی به پیش مقامات دولتی اقدام کنند تا قتل انجام گیرد.

۳- اعمالی که از معاملات بر می‌خیزند:

و مسایل زندگی که خداوند برای بندگان مقرر کرده است عبارتند از: برداشت از زمین مباح، چراندن حیوانات، کشاورزی، صنعت، تجارت و سیاست کشور و ملت، و هرکسی که غیر از این‌ها باشد آن در تمدن دخالتی نخواهد داشت.

بعضی به‌سوی کسب‌هایی روی می‌آورند که به ضرر جامعه تمام می‌شوند، مانند دزدی و غصب که همه این‌ها کشور را از بین خواهند برد، لذا به مردم الهام گردیده است که همه این‌ها حرام می‌باشند، و روی این، بین مردم اجماع منعقد گردیده است، اگرچه نافرمانان به اعتبار غلو نفسانی خویش، به این امور مرتکب می‌شوند، شاهان عادل در از بین بردن اینگونه امور می‌کوشند، و چون برخی متوجه می‌شوند که پادشاهان عادل از اینگونه امور جلوگیری می‌نمایند چاره دیگری می‌اندیشند که ادعای دروغین می‌نمایند، و به دروغ قسم می‌خورند و یا به دروغ گواهی می‌دهند یا در کیل و وزن کم و کاست بجا می‌آورند و یا به معاملات قمار و ربا دست می‌زنند، حکم همه این امور مانند حکم کسب‌های مضر دیگر است، گرفتن عوارض بیجا مانند راهزنی است، بلکه از آن هم بدتر است.

نیاز ملاحظه مصلحت کلی در قلوب مردم جای گرفته است:

خلاصه این که بنابراین وجوهات، حرمت این امور در دل‌های مردم جای گرفت، و هرکسی که از روی عقل و فکر و آشنایی با مصالح، قویتر است از این چیزها جلوگیری

نمود و این به صورت سلسله مراتب جریان پیدا کرد تا این که بین مردم رسم مروج قرار گرفته است و جزو بدیهیات اولیه به حساب می آید، همانند مشهورات بخش شده می باشند، پس در این وقت رنگی از آنها به سوی ملاءعلی برمی گردد، همانگونه که از آنجا الهام آمده است که اینها حرام می باشند و از همه بیشتر ضرر دارند.

پس ملائکه به گونه ای قرار گرفتند که هرگاه کسی از بنی آدم یکی از این کارها را انجام دهد چنان رنج برند کسی که پای خود را بر اخگری گذاشته است و فوراً احساس آن به قوه مدرکه سرایت کند و از آن ناراحت شود، سپس این ناراحتی خطوط شعاعی دارد که گناهکار را احاطه می نماید و به قلوب ملایکه مستعد و توانمند و غیره، الهام می گردد که او را در صورت امکان، اذیت و آزار دهند، و آنچه برای او مصلحت مقررهای باشد که شرعاً موسوم به الهام لایکه است نوشته می شود که: «ما رزقه وما أجله وما عمره؟ و شقی أو سعید» و در علوم ستاره شناسی آن را طالع می گویند، وقتی که بمیرد و این مصلحت او ساکت بماند پروردگار برای او فارغ می شود.

چنانکه می فرماید: ﴿سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلَانِ﴾ [الرحمن: ۳۱]. «ای ثقلان [جن و انس] به زودی به [حساب] شما می پردازیم» او جزای کامل خواهد داد، والله أعلم.

مبحث ششم

بحث سیاسات ملی

باب ۵۳: نیاز به هادیان راه و راست کنندگان ملت‌ها

مردم به عالمی نیاز دارند که از اشتباهات در امان باشند:

خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ [الرعد: ۷]. «تو فقط هشدار

دهنده‌ای. و هر قومی راهنمایی دارد».

باید دانست که روش‌های بدست آورنده انقیاد حیوانیت، برای ملکیت یا گناه‌های مخالف به آن را، اگرچه عقل سلیم به آنها رهنمایی می‌کند، و فواید این و ضرر آن را درک می‌کند، اما مردم نسبت به آن غافل هستند، زیرا حجاب‌هایی بر آنان غالب آمده و وجدان آنها را فاسد کرده است، مانند بیمار صفاوی، پس حالت مطلوب و فایده‌اش را و حالت خطرناک و ضررش را نمی‌توانند تصور کنند، پس نیاز پیدا می‌کنند به کسی که به راه راست آشنا باشد و آنها را راهنمایی کند و به آنان دستور داده و ادارشان بکند و از خلافتش بازشان دارد.

و بعضی دارای افکار فاسدی می‌باشند که ذاتاً ضد این روش مطلوب را در نظر دارند، پس خود گمراه و دیگران را گمراه می‌نمایند، پس امر ملت بدون سرکوب کردن اینگونه افراد، راست در نمی‌آید.

و بعضی بالنسبه، افکار خوبی دارند که از هدایات سهم ناقصی دارند، پس بعضی چیز را یاد گرفته و بیشتر آن را فراموش می‌کنند یا نسبت به خود فکر می‌کند که کامل هستند و نیاز به کامل‌کننده‌ای ندارند، لذا اینگونه افراد نیاز دارند که کسی آنها را از این خواب غفلت بیدار کند.

مردم به بالاترین فردی از اصناف بشر نیاز دارند:

خلاصه این که مردم به عالمی که از لغزشها در امان باشد نیاز دارند. وقتی که شهری با وجود استقلال عقل در امور زندگی که بسیاری از مردم دارای آن می‌باشند، برای اداره نظم اصلاحی آن، ناچاراً نیاز به شخصی دارد که مصالح را خوب بشناسد و اداره‌اش کند، پس وضع ملت بزرگی از ملتها در حالی که در برگیرنده استعدادات کاملاً متفاوتی می‌باشد، به نسبت راه و روشی که تنها قلب‌های پاک از اهل فطرت صاف و مجرد آن را قبول می‌کنند، و تنها کسانی به آن راه می‌یابند که دارای نفس عالی‌ه باشند، و آن هم بسیار کمند، چگونه باید باشد. و همچنین وقتی که آهنگری، نجاری و امثال آنها کارهایی هستند که از دست عموم مردم انجام نمی‌گیرند، بلکه کسانی آنها را انجام می‌دهند که روش آنها را از گذشتگان یاد گرفته و یا استادانی آنان را راهنمایی کرده و بر آن وادار نموده‌اند، پس چه می‌پندارید این مطالب بسیار ارزنده را که به جز توفیق‌یافتگان مخلص کسی دیگر به‌سوی آنها هدایت نمی‌گردد.

واجب است در جلوی همه ثابت کرد که این مرد عالم معصومی است:

باز لازم است که این عالم در جلوی همه ثابت کند که او به سنت راشدانه آشنا و در آنچه می‌گوید از خطا و گمراه کردن معصوم است، و نیز از این هم معصوم است که قسمتی از اصلاح را بلد باشد و قسمتی دیگر را خیر، و این در دو وجه منحصر می‌باشد، یکی آن که آن را از مردی نقل کند که کلام بر او منتهی است که همه به کمال و عصمت او اعتقاد داشته باشند و این نقل پیش آنها کاملاً محفوظ باشد که بتواند آنها را بر حسب عقیده‌شان مؤاخذه نمود و علیه آنها احتجاج نمود و آنها را قانع کرد، دوم آن که خود او کسی باشد که کلام بر او منتهی است و مردم بر او اتفاق و اجماع داشته باشند.

خلاصه این که باید در میان مردم شخص معصومی وجود داشته باشد که روی او اتفاق و اجماع قرار گیرد، و یا این که اگر خود شخص معصوم موجود نیست روایات او در نزد آنها محفوظ باشند و بدانند که وضع قابل اتباع است و از او این روشها پدید آمده‌اند و از نفع آنها باخبر باشد، و نیز گناهها را بداند و از ضرر آنها آگاه گردد؛ زیرا اینها چنین چیزی نیستند که به برهان و عقل متصرف در معاش بتوان آنها را دریافت و یا با حس، آنها را درک نمود، بلکه آنها اموری هستند که از حقایق آنها جز وجدان، کسی پرده بر نمی‌دارد، پس همان‌گونه که گرسنگی، تشنگی و تأثیر دوی گرم یا سرد

فقط به وسیله وجدان درک می‌گردند همچنین شناخت این که کدام چیز با روح مناسبت یا منافرت دارد را نمی‌توان درک کرد مگر با ذوق سالم.

معصوم بودن این عالم از جانب خداست:

و این که او فی نفسه از اشتباه محفوظ است را نمی‌توان دریافت، مگر این که خداوند در وجود او علم بديهی بیافریند که تمام آنچه را او درک کرده و یا دانسته است حق و مطابق با واقع می‌باشند، مانند آن که هرگاه شخص بینایی به هنگام دیدن، چیزی را ببیند این احتمال وجود ندارد که در چشم او آفتی وارد شده و این دیدن حقیقتی ندارد، مانند دانستن معانی و موضوعات لغوی مثلاً شخص عرب شک و تردیدی ندارد که لفظ «ماء» در برابر این عنصر وضع گردیده است و لفظ «ارض» در برابر با فلان عنصر وضع شده است، حالانکه هیچ دلیل و برهانی پیش او بر این اقامه نگردیده است، و بین آنها ملازمت عقلی وجود ندارد، ولی با وجود این در او علم بديهی وجود دارد.

واجب است که این مرد ملکه طبیعی داشته باشد:

و این در اکثر افرادی بدست می‌آید که ملکه‌ای طبیعی داشته باشند که بوسیله آن علم وجدانی تلقی نمایند که همیشه در کارها اصابت کنند و این وجدان پشت سر هم باشد و تجربه‌ی درستی تکرار گردد، و در نزد مردم مأمون بودنش از خطا بدین شکل باشد که با دلایل زیاد برهانی یا خطابی ثابت گردد که آنچه او به آنها دعوت می‌کند حق و صواب‌اند و سیرت او آنچنان نیک و صالح باشد که دروغ به آن راه نداشته باشد، و از او آثار قرب مانند معجزه و استجاب دعا مشاهده گردد تا جایی که مردم یقین داشته باشند که او در تدبیر عالی، منزلت و وقعتی دارد، و نفس او به آن نفوس قدسیه‌ای که ملحق بالملائکه می‌باشند پیوسته است، و او شایسته است که علیه خدا دروغ نگوید و به گناه آلوده نگردد، سپس اموری از او پدیدآید که به او الفت ورزند و او را از اموال و اولاد و از آب شیرین به هنگام تشنگی بیشتر دوست داشته باشند، پس هیچ امتی از امت‌ها به وضع مطلوبی بدون این منصب نمی‌گردد، و از اینجاست که آنانی که بدینگونه عبادات اشتغال دارند خود را به کسی منسوب می‌دانند که معتقد باشند او دارای چنین اموری هست چه در این عقیده بحق باشند یا به اشتباه، والله أعلم.

باب ۵۴: حقیقت نبوت و خواص آن

فاهمان، بالاترین طبقات مردم هستند:

باید دانست که بالاترین طبقات مردمان فهمیده، کسانی هستند که صلاحیت داشته باشند، ملکیت آنها در نهایت علو قرار بگیرد، امکان داشته باشد که آنها جهت برقرار نمودن نظام مطلوبی مبعوث گردیده به حق دعوت دهند و از طرف ملاًعلی علوم و احوال الهی بر او نازل گردد.

و باید شخص مفهوم از نظر مزاج معتدل، و از نظر آفرینش و اخلاق درست باشد، و در آرای جزئی اضطراب و پریشانی نداشته باشد، و دارای چنان ذکاوت افراطی نباشد که از کلیات به جزئیات و از روح به کالبد راه پیدا نکند و دارای چنان غباوت مفرطی نباشد که از جزئیات به کلیات و از جسم به روح راه نیابد.

و نسبت به سنت راشد از همه کس بیشتر پایبند باشد، در عبادات دارای شهرت خوب و در برخورد و معامله با مردم، عدالت و انصاف داشته باشد، تدابیر کلی را دوست و نفع عمومی را خواهان باشد، به کسی اذیت و آزار، نرساند مگر این که نفع عام و ابسته به آن و یا مستلزم آن باشد، همیشه به سوی عالم غیب مایل باشد، به گونه‌ای که آثار تمایلیش در کلام و صورت و همه اوضاع او محسوس گردد، و احساس شود که او از عالم غیب تایید می‌شود، و به کمترین ریاضت چنان فتوحات غیبی از قبیل قرب و سکینه بر او وارد گردد که بر دیگران با وجود ریاضت‌های بسیاری وارد نگردد.

فاهمان بر چند طبقه می‌باشند:

اهل فهم طبقات مختلفی دارند:

کامل‌ترین آنها کسی است که علوم تهذیب نفس را به وسیله عبادات از حق تلقی نماید.

و اگر بیشترین تلقی او در باره اخلاق فاضله و علوم تدبیر منزل و امثال آنها باشد او حکیم است.

و کسی که بیشتر سیاسات کلی را تلقی نموده به برگزاری عدل و انصاف بین مردم موفق گردد و ظلم و ستم را از آنها بردارد، خلیفه گفته می‌شود، چهارم موید به وسیله جبرئیل و او کسی است که به ملاًعلی ارتباط داشته باشد و ملاًعلی تعلیم و تربیت او را به عهده گرفته باشند و برای او مشاهده کردند، و انواع و اقسام کرامات از دست او پدید آید.

پنجم هادی است و او کسی است که در قلب و لسان او نور بدرخشد، مردم از جلسه و موعظه‌های او استفاده نمایند، و سکینه و نور از او به همنشینان منتقل گردد، و به وسیله او به حد کمال راه یابند و او به هدایت نمودن آنها کوشا باشد.

ششم امام است، و او کسی است که بیشتر علم او روی معرفت قوانین ملی و مصالح آن قرار گیرد، و آنچه را از آن محو شده احیا نماید.

هفتم مندر است و او کسی است که در قلب او الفا شود تا مردم را از مصیبت‌های مقدر در جهان آگاه کند و یا متوجه گردد که خداوند چه ملت‌هایی را ملعون قرار داده نفرین فرموده است آنها را خبردار کند، و یا در بعضی اوقات از خود بیخود گردد، پس به آنچه در قبر و حشر پیش آمدنی است پی ببرد و به مردم اطلاع دهد.

هرگاه حکمت خداوند بخواهد که یکی از مفهمین را مبعوث بگرداند او نبی است:

پس هرگاه خداوند بخواهد که یکی از مفهمین را به‌سوی مردم مبعوث نماید، و او را برای بیرون آمدن آنها از تاریکی‌ها به‌سوی نور وسیله قرار دهد، بر بندگانش فرض می‌کند که به دل و جان او را بپذیرند، و از ملأ‌أعلی نسبت به کسی که پیرو و منقاد او باشد اعلام رضایت می‌شود، و بر مخالفان او لعن و نفرین می‌آید و او مردم را بر این امور آگاه می‌سازد و فرمانبرداری خود را بر آنها لازم قرار می‌دهد، پس این شخص نبی است، و بزرگترین انبیاء کسی است که بگونه دیگری مبعوث گردد، و آن این که خداوند از او می‌خواهد تا او وسیله بیرون آمدن مردم از ظلمت، به‌سوی نور قرار گیرد و قومش بهترین امت برای هدایت مردمان دیگر باشد، پس بعثت او شامل بعثت دیگری می‌باشد.

به سوی اول در آیه ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ﴾ [الجمعة: ۲]. «اوست کسی که در میان درس ناخواندگان رسولی از خود آنان برانگیخت» اشاره شده است.

و به‌سوی دوم در آیه ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰]. اشاره رفته است.

و نیز اشاره‌ای به آن در قول پیامبر ﷺ: «فَإِنَّمَا بُعِثْتُمْ مَيِّسِرِينَ وَلَمْ تُبْعَثُوا مُعَسِّرِينَ» «بدرستی که شما انتخاب شده‌اید که آسانگیر باشید نه سخت‌گیر» رفته است، و پیامبر ما ﷺ تمام انواع فنون را در بر گرفته و مستوجب کامل‌ترین دو بعثت قرار گرفته است حال آنکه بعضی از انبیای گذشته کسانی بودند که یک نوع یا دو نوع فنون را در بر گرفته بودند.

حکمت الهی متقاضی بعثت رسولان است:

باید دانست که هدف از بعثت پیامبران جز این نیست که خیر نسبی معتبر در اداره کردن امور، تنها منحصر در بعثت انبیا است، و حقیقت آن را جز علام الغیوب هم کسی دیگر نمی‌داند. آری، ما این را قطعاً می‌دانیم که در این باره اسبابی وجود دارد که بعثت از آنها متخلف نخواهد شد، و چون خداوند می‌داند که صلاح امت در این است که خدا را پرستند و از او اطاعت نمایند، اما آنها بگونه‌ای هستند که شخصاً نمی‌توانند کیفیت آن را مستقیماً از خداوند تلقی نمایند، پس صلاح آنها منحصر در این قرار گرفت که از پیامبران اتباع نمایند؛ لذا خداوند در بهشت مقدر می‌فرماید که شخصی پیامبر شده آنها از او اتباع نمایند، و آن بدین شکل می‌باشد که یا زمان ظهور یک دولت و سرکوب شدن دولت قبلی فرا می‌رسد، لذا خداوند کسی را مبعوث می‌فرماید تا که صاحبان این دولت را به راه راست درآورد، چنانکه خداوند حضرت محمد ﷺ را مبعوث فرمود.

و یا این که خداوند بقای قومی را مقدر فرموده و آن را بر سایر بندگان برگزیده است، لذا کسی را مبعوث می‌فرماید تا کجروی آنها را راست کند و به آنها کتاب تعلیم دهد، چنانکه خداوند حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام را در میان بنی اسرائیل مبعوث فرمود، یا انتظام آنچه برای قومی مقدر است، در این است که دولت و دین در آنها استمرار یابد پس حکمت خداوند متقاضی این می‌باشد که بعثت مجددی انجام گیرد، مانند بعثت حضرات داوود و سلیمان علیهما السلام و گروهی از انبیای بنی اسرائیل عَلَيْهِمُ السَّلَام، و خداوند مقدر فرموده است که آنان را در برابر دشمنان‌شان پیروز گرداند، چنان که می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿۱۷۱﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ ﴿۱۷۲﴾ وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴿۱۷۳﴾﴾ [الصافات: ۱۷۱-۱۷۳]. «که و دستور ما فرا رسیده که بندگان ما که پیامبر هستند پیروز گردند و قشون ما غالب آید».

و علاوه بر آنان قومی دیگر وجود دارد که جهت اتمام حجت مبعوث می‌گردند، والله أعلم.

هرگاه خداوند پیامبری مبعوث فرماید بر مردم لازم است از او اتباع نمایند:

هرگاه پیامبری مبعوث گردد، بر قومی که پیامبر بین آنها مبعوث شده است، لازم است که از او اتباع نمایند، اگرچه آن قوم از قبل بر راه راست استوار بوده‌اند؛ زیرا

مخالفت با آن شخص پیامبر که شأنش والاست، موجب لعن و نفرین از جانب ملاأعلی می‌گردد و اجماعی است بر ذلتش، پس راه مقرب بودن آنان به‌سوی خداوند مسدود شده زحمات‌شان بی‌سود می‌باشد، و هرگاه بمیرند لعن و نفرین، آنها را فرا می‌گیرد، و وجود بنی اسرائیل درس عبرتی است برای شما که از همه مردم دنیا به بعثت نبی نیازمندتر بودند؛ زیرا در دین خویش، غلو و تحریفات زیادی در کتاب‌هایشان راه یافته بود.

بیشتر مردم بگونه‌ای خلق شده‌اند که نفع و ضرر خود را به واسطه تلقی نمایند:
اثبات برهان خداوند بر بندگان با بعثت رسل، از آنجاست که اکثر مردم بگونه‌ای آفریده شده‌اند که نمی‌توانند نفع و ضرر خود را بدون واسطه تلقی نمایند، زیرا استعدادات آنها یا ضعیف هستند که بوسیله اخبار رسل تقویت می‌شوند، یا در آنجا مفاسدی وجود دارد که نمی‌توان آنها را دفع نمود، مگر این که فشاری برخلاف دل بخواه آنها پیش بیاید.

و آنچنان بودند که در دنیا و آخرت مؤاخذه کردند، پس لطف و عنایت الهی به هنگام جمع و جوربودن بعضی اسباب علوی و سفلی لازم کرد که به‌سوی زکی‌ترین فرد قوم وحی بیاید تا آنها را به‌سوی حق هدایت و راهنمایی کند، و به راه راست آنها را فرا خواند، پس او در میان آنها مانند آقایی هست که بردگان او بیمار گردند، پس به بعضی از نزدیکان و خواص خویش دستور دهد تا آنها را برای خوردن دارو تحت فشار قرار دهد چه آنها بخواهند یا نخواهند، پس اگر او شخصی را بر نوشیدن دارو فشار دهد حق دارد، اما لطف کامل متقاضی این شد که نخست آنها را بفهماند که بیمار هستند و نوشیدن دارو به نفع‌شان می‌باشد، و کارهای خارق‌العاده‌ای انجام دهد تا اطمینان پیدا کنند که او راستگو است و نیز داروها را با قدری شیرینی آمیخته کند تا آنان اوامر را بر حسب بصیرت خویش انجام دهند و در انجام آنها راغب باشند.

پس معجزات، اجابت دعا و امثال آنها اموراتی هستند خارج از اصل نبوت ولی در اکثر اوقات لازم آن هستند، به ظهور پیوستن بزرگ‌ترین معجزات به سه سبب می‌باشد: یکی آن که آن شخص از مفهمین باشد؛ زیرا این سبب قرار می‌گیرد تا بعضی حوادث بر او منکشف گردند و دعای او اجابت شود و در اثر آن برکاتی نازل گردند، و برکت عبارت است از مفیدتر بودن شیء مانند این که در خیال گروه مقابل بیاید که لشکر بسیار است پس شکست بخورند، و یا این که طبیعت در غذا آمیزش خوبی صرف نماید و مانند کسی باشد که دو برابر این غذا صرف نموده است، و یا این که در خود چیز،

افزونی بیاید، بدینگونه که ماده هوایی به همین صورت درآید از آن جهت که قوه مثالی در آن حلول کرده باشد و امثال آن از اسبابی که شمارش آن مشکل است.

دومی آن که ملاًعلی روی ترویج امر آن، اجماع نماید، پس این لازم می‌گرداند تا به‌سوی او الهام‌ها، تحولات و تقریباتی پیش‌آید که از قبل معهود نبودند، پس این موجب نصرت دوستان و بی‌یار و مدد گذاشتن دشمنان قرار می‌گیرد و دستور خدا آشکار و ظاهر می‌گردد، اگرچه کفار ناراضی باشند.

سوم این که بنابر اسباب خارجی حوادثی پدید آید، مانند مجازات گناهکاران و پدیدآمدن حوادث بزرگی در فضا که خداوند آنها را معجزه‌ای برای او قرار دهد، به اینطور که از قبل به آن خبر داده باشد یا مجازاتی بر مخالفت امر او مرتب گردد و یا موافق قانون مجازاتی که او خبر داده باشد و یا امری دیگر شبیه این‌ها.

اسباب عصمت:

عصمت سه سبب دارد: یکی این که خداوند انسان را از شهوات رذیله پاک و صاف بیافریند بویژه در باره چیزی که به نگهداری و حفاظت از حدود شرعی بستگی دارد، دوم آن که حسن خوبی و قبح بدی و سرانجام آنها به او وحی گردند. سوم آن که خداوند در میان او و شهوات رذیله مانع قرار دهد، والله أعلم.

تفکر در مخلوق نه در خالق از سیرت انبیاست:

باید دانست که سیرت انبیاء علیهم‌السلام این نیست که مردم را به تفکر در ذات و صفات خداوند دستور بدهند، زیرا این درخور عموم مردم نیست، چنان که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرماید: «تَفَكَّرُوا فِي خَلْقِ اللَّهِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ» و نیز در باره تفسیر این آیه: ﴿وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ﴾ [النجم: ۴۲].

فرمود: «لا فکرة فی الرب» «نباید تفکر در ذات پروردگار باشد» بلکه در باره تفکر در نعم خداوندی و عظمت قدرت او امر می‌فرمایند.

تکلم با مردم در حد عقل آنها از سیرت انبیاست:

و نیز از سیرت انبیا علیهم‌السلام این است که با مردم درخور فهم و عقل آنان صحبت می‌کنند، زیرا نوع انسان در اصل آفرینش حدی از ادراک دارد که از ادراک حیوانات دیگر بالاتر است، مگر این که خلقتش ناقص باشد، و او دارای علومی است که نمی‌توان

به آن دسترسی پیدا کرد، مگر به صورت خرق عادت مانند نفوس قدسی انبیاء و اولیا، یا به ریاضت و تمرین‌های سخت که نفس او را برای درک چیزهایی آماده کند که از قبل پیش‌بینی نکرده بود، یا به صورت تمرین قواعد علم حکمت و کلام و اصول فقه و امثال آن، آنهم تا مدت طولانی.

پس انبیاء علیهم‌السلام مردم را دستور نمی‌دهند، مگر در حد ادراک ساده آنها که در اصل خلقت، در وجودشان بودیعت گذاشته شده است، و به اموری که اسباب‌شان کم و خیلی کم اتفاق می‌افتند امر نفرموده‌اند. بنابراین، مردم را مکلف نگردانیده‌اند که خداوند را به تجلیات و مشاهدات و برهان و قیاس بشناسند، و نه به این دستور داده‌اند که او را منزله از جمیع جهات بدانند؛ زیرا این نسبت به کسانی که به ریاضات اشتغال نورزیده و با علمای معقول تا مدتی آمیزش نداشته، و آنها را به راه‌های استنباط، استدلال، وجوه استحسان و فرق بین الأشباه و النظائر بوسیله مقدماتی که از نظر مأخذ دقیق می‌باشند و سایر چیزهایی که از مفاخرات اهل رأی علیه اهل حدیث می‌باشد، راهنمایی نکرده‌اند، محال و ممتنع می‌باشد.

اشتغال به تهذیب نفس نیز از سیرت انبیاست:

و نیز از سیرت انبیاء است که به چیزی که به تهذیب نفس و سیاست امت ارتباط نداشته باشد، مانند بیان اسباب جوّ از قبیل باران، کسوف، هاله، عجایب نباتات و حیوانات، اندازه‌گیری سیر خورشید و ماه، اسباب حوادث روزمره، داستان‌های پیامبران، پادشاهان، شهرها و امثال آنها مشغول نگردند، البته کلماتی چند از این قبیل را که گوش به شنیدن آنها مانوس است و عقل آنها را می‌پذیرد، در تذکیر به آلاء الله و تذکیر به ایام الله به صورت ضمنی آن هم به کلامی مختصر که بیشتر نادیده گرفته می‌شود و نیز به صورت استعاره، بیان می‌نمایند. بنابر همین اصل بود که وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در باره حقیقت نقص و ازدیاد قمر پرسیدند خداوند از پاسخ به آن اعراض نموده فواید شهور را بیان فرمود: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ﴾ [البقرة: ۱۸۹]. «درباره [فایده] هلال‌های [ماه] از تو می‌پرسند، بگو: آنها برای مردم و [موسم] حج میعادهایی هستند» و بسیاری مردم که در اثر الفت با این فنون یا اسباب دیگر ذوق خود را از دست داده‌اند کلام انبیاء را بر غیر محل خود حمل نموده‌اند، والله أعلم.

باب ۵۵: بیان این که اصل دین یکی است شرایع و مناہج، مختلف هستند

دین یکی است:

خداوند فرموده است: ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾ [الشوری: ۱۳]. «از دین آنچه که نوح را به آن فرمان داده بود و آنچه که به تو وحی کرده‌ایم و آنچه که ابراهیم و موسی و عیسی را به آن فرمان داده بودیم برایتان مقرر داشت [با این مضمون] که: دین را بر پا دارید و در آن اختلاف نوزید».

مجاهد می‌فرماید: «أَوْصَيْنَاكَ يَا مُحَمَّدٌ وَإِيَّاهُ دِينًا وَاحِدًا» و نیز خداوند فرموده است: ﴿وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ﴾ [المؤمنون: ۵۲-۵۳]. «و این است امتتان که امتی یگانه است و من پروردگارتان هستم، پس از من پروا بدارید. ولی در میان خود کار و بارشان را دستخوش تفرقه و اختلاف کردند. هر گروهی به آنچه نزد خود دارند، شادمانند».

یعنی آیین اسلامی آیین شماسست، پس مشرکین، یهود و نصارا آن را تکه تکه کردند و نیز خداوند فرمود: ﴿لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَاةٌ﴾ [المائدة: ۴۸]. «برای هر یک از شما شریعت و راهی قرار داده‌ایم».

ابن عباس فرموده است: «سَبِيلًا وَسُنَّةً» و نیز خداوند فرموده است: ﴿لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا هُمْ نَاسِكُوهُ﴾ [الحج: ۶۷].
یعنی شریعتی برای آنها مقرر کردیم که دارند بر آن عمل می‌کنند.

اختلاف در شرایع و مناہج:

باید دانست که اصل دین یکی است که انبیاء علیهم‌السلام اجماع دارند بر آن متفق بوده‌اند، اختلاف تنها در احکام شرع و روش‌ها وجود دارد.

تفصیل آن از این قرار است که انبیاء علیهم‌السلام بر توحید خداوند از روی عبادت، استعانت، منزه دانستن او از آنچه شایان‌شان او نباشد، و تحریم تکذیب در اسماء الله، و این که حق خدا بر بندگان این است که از او چنان تعظیمی بجا بیاورند که در آن تفریط و کوتاهی آمیخته نشود، و این که وجوه و قلوب خویش را به او بسپارند، و به

وسیله شعایر الله به او نزدیکی بجویند، و این که او تمام حوادث را قبل از بوجود آمدنش مقدر فرموده است، و این که او فرشتگانی دارد اوامرش او از او نافرمانی نمی کنند و هرچه او بفرماید آن را انجام می دهند، و او کتاب را بر هر کدامیک از بندگانش که بخواهد نازل می فرماید، و اطاعت خویش را بر مردم لازم و فرض می کند، و این که قیامت برحق است، و زنده شدن بعد از مرگ برحق است، بهشت و جهنم برحق هستند.

انبیاء بر انواع برّ اجماع نموده اند:

و همچنین انبیاء بر انواع نیکی مانند پاکیزگی و طهارت، نماز، زکات، روزه، حج و تقرب جستن به سوی خدا به انجام نوافل از قبیل دعا، ذکر، تلاوت کتابی که از جانب خدا نازل شده است اجماع نموده اند، و همچنین اجماع کرده اند بر ترویج نکاح و حرمت زنا، و برپاکردن عدالت بین مردم، تحریم ظلم و ستم، اجرای حدود بر جنایت کاران، و جهاد کردن با دشمنان خدا، و کوشیدن در اشاعت و گسترش امر خدا و دین او، پس اینها اصل دین هستند. بنابراین، قرآن در باره حقیقت اینها بحث نکرده است إلا ما شاء الله؛ زیرا اینها بین کسانی که قرآن به زبان آنان نازل گردید از مسلمات بشمار رفته بودند.

اختلاف فقط در صورت اینهاست:

اختلاف تنها در صورت و قالبهای آنها بود، مثلاً در شریعت حضرت موسی علیه السلام استقبال بیت المقدس در نماز لازم بود و در شریعت ما استقبال کعبه لازم است. در شریعت موسی علیه السلام کیفر زنا تنها رجم بوده و در شریعت ما رجم برای متزوج و جلد برای غیر آنست. در شریعت حضرت موسی علیه السلام کیفر قتل تنها قصاص بود و در شریعت ما قصاص و دیه قرار گرفت، و همچنین است اختلاف در اوقات طاعات و آداب و ارکان آنها. خلاصه این که اوضاع بخصوصی که مبانی انواع نیکی و منافع محسوب می گردند به آنها شریعت و راه و روش می گویند.

طاعات عبارت از اعمالی است که از هیأت نفسانی برمی خیزند:

باید دانست که طاعاتی که خداوند به انجام آنها در تمام ادیان دستور داده است اعمالی هستند که از هیأت های نفسانی سرچشمه می گیرند، و در معاد به نفع نفوس و

یا به ضرر آنها تمام می‌شوند، و این اعمال در حقیقت شرح و صورت همان هیأت‌ها هستند، لذا مدار و میزان، در اصل همان هیأت‌ها می‌باشند، پس هرکسی که آنها را شناسد نمی‌تواند اعمال را با بصیرت انجام دهد، لذا بسا اوقات بر کارهایی اکتفا می‌کند که نمی‌بایست اکتفا شود، و گاهی بدون قرائت و دعا نماز می‌خواند که بی‌سود می‌باشد. بنابر این، لازم است که آگاه کامل در دین باشد تا چیزهای مخفی و مشتبه را بوسیله علامات واضح و روشن دریافته منضبط کند و آنها را مانند امر محسوس درآورد تا هر دور و نزدیک بتواند آنها را جدا سازد، و بر آنها مشتبه نمانند تا از آنها خواسته شود، و بر آن، با حجت الهی بر حسب توان‌شان مؤاخذه گردند.

گناه‌ها گاهی با غیر گناه مشتبه درمی‌آید:

بسا اوقات گناه‌ها با غیر گناه مشتبه می‌گردند، چنانکه مشرکین می‌گفتند: ﴿إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا﴾ [البقرة: ۲۷۵]. که داد و ستد مانند ریاست. این در اثر کم علمی و یا در اثر غرض دنیوی است که بصیرت را فاسد کرده است، لذا نیاز پدید آمد تا علایمی مقرر گردد که گناه را از غیر گناه ممتاز سازد، و اگر اوقات مقرر نمی‌شدند بسیاری مردم نماز و روزه کمی را بسیار می‌دانستند و آن برای آنها دردی را دوا نمی‌کرد، و بر حیل‌های آنها معاقبه‌ای صورت نمی‌گرفت، و اگر ارکان و شروطی برای آنها تعیین نمی‌گردید، حیران و سرگردان می‌ماندند، و اگر حدودی مقرر نمی‌شد سرکش و طاغیان عبرت نمی‌گرفتند. خلاصه این که مکلف کردن عامه مردم بدون تعیین اوقات، ارکان، شروط، عقوبات، احکام کلی و غیره کامل نمی‌شد.

میزان تشریح:

اگر شما بخواهید که میزان و مدار تشریح احکام را بدانید، پس روی حال پزشک متخصص بیندیشید وقتی که می‌خواهد بیماران را معالجه نماید و آنها را به آنچه نمی‌دانند خبردار کند و به چیزهایی آنها را مکلف بگرداند که دقیقاً از آنها آگهی نداشته باشند که چگونه روی ظنیات محسوس اعتماد نموده آنها را بجای امور مخفی قرار می‌دهد، مثلاً قرمز شدن پوست بدن و بیرون آمدن خون از لثه دندان‌ها را بجای فشار خون قرار می‌دهد، و چگونه به نیروی بیماری و سن مریض و مسکن و موسم و فصل می‌نگرد و به نیروی دارو می‌نگرد، پس حدس می‌زند که این مقدار دارو مناسب

به وضع مریض است پس او را بر استعمال آن مقدار دارو مجبور می‌کند، و گاه وقتی قانون کلی می‌سازد، مثلاً مظنه را بجای سبب مرض قرار می‌دهد، و استعمال این مقدار دارو را بجای ازاله مرض تغییر هیأت فاسد بیماری قرار می‌دهد، مثلاً می‌گوید: پوست بدن هرکسی قرمز شده و یا از لته‌هایش خون بیرون می‌آید او باید شربت عناب یا آب عسل ناشتا (قبل از این که چیزی بخورد) بنوشد و اگر کسی این کار را نکرد او بر شرف هلاکت قرار گرفته است، و می‌گوید: هر کسی از فلان معجون بقدر یک مثقال بخورد فلان مرض از او برطرف می‌شود، پس این بطور قاعده کلی از او نقل می‌گردد و بر آن عمل می‌شود، سپس خداوند نفع زیادی در آن پدید می‌آورد.

و همچنین بیندیشید بر حال پادشاه حکیمی که به فکر اصلاح کشور و نظم لشکر قرار گرفته است که چطور به سرزمین‌های کشاورزی و زحمت کشاورزان می‌اندیشد، خراج، عشر و مالیات مقرر می‌کند، و چگونه هیأت‌های محسوس و قرآینی را بجای اخلاق و ملکاتی قرار می‌دهد که باید در وجود افراد قشون و دست اندرکاران باشند، پس آنها را موافق به این، مؤاخذه می‌نماید، و چگونه به نیازمندی‌ها می‌نگرد که چگونه باید برآورده بشوند، و به دولت مردان و کثرت آنها می‌اندیشد که چگونه باید روی پست و مقام‌های دولتی گماشته شوند، به حال آموزگار بچه‌ها بنگرید که می‌خواهد آنها تعلیم و تربیت کند، و به حال آقا بنگرید که چگونه غلامان و چاکران خود را تربیت نموده آنها را برای کارها مقرر می‌کنند، حالانکه کودکان و نیز نوکران از حقیقت مصلحت آگهی ندارند و برای انجام کارهای مقرر آمادگی ندارند، بلکه برای خالی کردن شانه از زیر بار، بهانه‌ها و عذرهایی بکار می‌برند، اما آموزگار یا آقا چگونه گمان وقوع رخنه‌ای را پیش از وقوع در نظر گرفته برای جلوگیری از آن می‌اندیشند، و به چنان روش و طریقه‌ای آنها را مخاطب قرار می‌دهند که شبانه روز آن را وظیفه خود بدانند و از انجام آن چاره‌ای نداشته باشند و به هدف برسند، چه متوجه باشند یا نباشند.

خلاصه این که هرکسی که اصلاح گروهی را به عهده بگیرد که استعدادات گوناگونی داشته باشند و از خود نسبت به آن بصیرت و آگهی نداشته باشند و نه برای آن خواهش و رغبتی داشته باشند، مجبور می‌شود که برای آنان اوقاتی مقرر کند و اوضاع و هیأت‌هایی متعین نماید که در مؤاخذه و مطالبه آن را اساس قرار بدهد.

هرگاه خداوند بعثت رسولان را در نظر بگیرد امر خود را به سوی آنها وحی می کند: باید دانست که وقتی خداوند با بعثت انبیاء علیهم السلام خواست تا مردم را از ظلمات و تاریکی ها به سوی نور و روشنی بیاورد، امر خود را به سوی آنان وحی نمود و نور خود را برای آنها القا کرد و در وجود آنها رغبتی ایجاد نمود که به اصلاح جهان بکوشند، و تحقق رهنمایی قوم در آن مدت وابسته به امور و مقدماتی بود که در حکمت خداوند لازم بود که همه آنها در ضمن اراده خداوند نسبت به بعثت انبیاء علیهم السلام مضمحل باشند، و واجب گردانیدن اطاعت رسولان و منقاد شدن برای آنها زمینه ای باشد برای فرض شدن مقدمات اصلاح، و هرآنچه در عقل یا عادت بدون دیگری کامل نمی گردد، پس در مجموع بعضی از آنها منجر به دیگری خواهد شد، بر خدا چیزی مخفی نیست و در دین خداوند شوخی وجود ندارد، پس چیزی که بغیر از نظایرش مقرر می شود وابسته به حکم و مصالحی است که آگاهان در علم می توانند به آن پی ببرند، و ما می خواهیم مقداری از آن مصالح و اسباب را در اینجا گوشزد کنیم، والله أعلم.

باب ۱۵۶: سباب نزول شریعی که مختص به زمان یا قومی هستند

نزول شریعت در قرن و قومی مخصوص:

و اصل در این، قول خداوند است که می فرماید: ﴿كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حَلَالًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْرَةُ قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْرَةِ فَآتُوهَا إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [آل عمران: ۹۳]. «همه خوردنیها برای بنی اسرائیل حلال بود مگر آنچه یعقوب پیش از آنکه تورات فرو فرستاده شود بر خودش حرام کرده بود. بگو: اگر راستگویید تورات را بیاورید و آن را بخوانید».

سبب تحریم گوشت شتر بر بنی اسرائیل:

تفسیرش از این قرار است که حضرت یعقوب علیه السلام به مرض شدیدی مبتلا گردید، پس بر خود نذر کرد که اگر خداوند او را از این مرض شفا بخشد، پسندیده ترین غذا را بر خود حرام خواهد کرد، پس وقتی که شفا یافت گوشت و شیر شتر را بر خود حرام قرار داد، سپس فرزندان او در این باره به او اقتدا نمودند و بر این، مدت قرنها گذشت تا این که در نفوس خود نسبت به حق انبیاء علیهم السلام کوتاهی کردند و در نظر گرفتند که به مخالفت از آنها اقدام به خوردن نمایند آنگاه تورات نازل گشت و حرمت آن را تایید

نمود، وقتی که رسول خدا ﷺ اعلام نمود که او بر آیین حضرت ابراهیم است، یهود گفتند که: او چگونه بر آیین ابراهیمی است در صورتی که گوشت و شیر شتر می خورد، خداوند این اعتراض آنها را رد نمود که هر خوراکی در اصل حلال بود، و حرمت شتر در حق یهود به خاطر عارضه‌ای بود، پس وقتی که نبوت در بنی اسماعیل به ظهور پیوست و آنان از این عارضه بدور بودند رعایت آن بر آنها لازم قرار نگرفت.

ترس پیامبر ﷺ از این که سنت فرض قرار داده شود:

رسول خدا ﷺ در باره نماز تراویح فرمود: «مَا زَالَ بِكُمْ الَّذِي رَأَيْتَ مِنْ صَنِيعِكُمْ حَتَّى خَشِيتُ أَنْ يُكْتَبَ عَلَيْكُمْ. وَلَوْ كُتِبَ عَلَيْكُمْ مَا قُمْتُمْ بِهِ فَصَلُّوْهَا أَيُّهَا النَّاسُ فِي بُيُوتِكُمْ» «بشما حالتی بود که در این چند شب، متوجه رفتار شما شدم و نماز خواندنتان را دیدم. هراس نمودم که به شما فرض نشود، و اگر فرض میگردید به آن پایبند نمی‌شدید، پس ای مردم! در خانه هایتان نماز بخوانید» پس رسول خدا ﷺ از این که آن را در میان خود گسترش دهند جلوگیری نمود تا که از شعایر دین قرار نگیرد، سپس معتقد گردند که ترک آن کوتاهی در حق خداوند است، پس بر آنان فرض گردد.

و همچنین قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «أَعْظَمَ الْمُسْلِمِينَ جُرْمًا مَنْ سَأَلَ عَنْ شَيْءٍ، فَحَرَّمَ لِأَجْلِ مَسْأَلَتِهِ» «در میان مسلمانان بزرگترین مجرم آن است که در باره چیزی سؤال کند، پس بخاطر سؤالش آن چیز حرام گردد».

و نیز فرموده است: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ حَرَّمَ مَكَّةَ وَدَعَا لَهَا وَحَرَّمْتُ الْمَدِينَةَ كَمَا حَرَّمَ إِبْرَاهِيمُ مَكَّةَ وَدَعَوْتُ لَهَا فِي مَدَّهَا وَصَاعَهَا مِثْلَى مَا دَعَا إِبْرَاهِيمُ لِمَكَّةَ» «بدرستی که ابراهیم مکه را حرام قرار داد و برای آن دعا کرد، و من نیز مدینه را حرام قرار دادم همانند این که ابراهیم مکه را حرام قرار داد و دعا کردم برای مد و صاعش مانند دعای ابراهیم برای مکه».

و نیز آن حضرت ﷺ در پاسخ به کسی که از او در باره حج سؤال کرد که «أهو في كُلِّ عَامٍ» «آیا حج در هر سالی واجب است؟» فرمود: «لَوْ قُلْتُ: نَعَمْ لَوْجَبَتْ وَلَوْ وَجَبَتْ لَمْ تَقُومُوا بِهَا وَلَوْ لَمْ تَقُومُوا بِهَا عُدَّيْتُمْ» «اگر بگویم بله واجب می‌گردید و اگر واجب گردد انجامش نمی‌دادید و بدین سبب معاقبه می‌شدید».

شرایع پیامبران بنا به مصالح و اسبابی، مختلف شدند:

باید دانست که اختلاف شرایع انبیاء علیهم السلام مبتنی بر چند سبب و مصالح است، و این از آنجاست که شعایر الله به این خاطر شعایر قرار گرفتند که برای آنها آمادگی وجود داشت، و در مشروعیت مقادیر وضع مکلفین و عادات آنها ملاحظه می‌گردد.

چون طبیعت قوم نوح علیه السلام در نهایت قوت و شدت قرار گرفته بود چنان که خداوند به آن آگهی داده است لازم بود که برای همیشه دستور روزه به آنها داده شود تا با شدت حیوانیت آنان مبارزه گردد، و چون طبیعت این امت ضعیف است از آن باز داشته شدند، همچنین خداوند اموال غنیمت را برای گذشتگان حلال قرار نداده بود و چون ضعف ما را ملاحظه فرمود آنها را برای ما حلال گردانید، و چون هدف انبیاء علیهم السلام اصلاح آن چیزی است که پیش مردم وجود دارد از قبیل منافع و نیازها، لذا برخلاف مآلوفات آنها دستور داده نخواهد شد إلا ما شاء الله، و مظان مصالح به اختلاف عادت و زمان مختلف می‌باشد. بنابراین، جایز است که نسخ واقع شود، و این به آن طبیعی می‌ماند که می‌خواهد طبایع را یکنواخت و معتدل نگاه دارد، لذا نسخه‌های او بر حسب اختلاف اشخاص و زمان مختلف می‌باشند، پس به جوانان دستوراتی می‌دهد که برای پیرمردان نمی‌دهد، در تابستان دستور می‌دهد که در فضا بخوابند، زیرا مظنة اعتدال در آن هست، و در زمستان دستور می‌دهد که در اتاق بخوابند، زیرا مظنة سردی است.

کسی که با اصل دین و اسباب اختلاف، آشنایی دارد در نظر او تغییر و تبدیلی وجود نخواهد داشت:

پس هر کسی که اصل دین و اسباب اختلاف مناهج را شناخت پیش او تغییر و تبدیلی وجود ندارد. بنابر این، شرایع به‌سوی ملت‌ها منسوب گردیده‌اند، و سرزنش‌ها به آنها برگشته است، زیرا بنابر استعدادی که داشتند مستحق آن گردیدند، و به جدیت سؤال آنها را به زبان حال سؤال کردند و همین است معنی قول خداوند که فرمود:

﴿فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبْرًا كُلَّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾ [المؤمنون: ۵۳]. «در میان خود کار و بارشان را دستخوش تفرقه و اختلاف کردند. هر گروهی به آنچه نزد خود دارند، شادمانند».

بنابر این، برتری امت پیامبر صلی الله علیه و آله ظاهر گردید که سزاوار تعیین جمعه گردیدند، زیرا ناخوان بودند که از علوم مکتسبه چیزی نداشتند، و یهود سزاوار شنبه گشتند، زیرا عقیده داشتند که آن روزی است که خداوند در آن از کار آفرینش فراغت یافته است، و

آن بهترین روزی است برای عبادت، حالانکه همه به دستور و وحی الهی می‌باشند؛ پس شرایع مانند احکام عزیمت هستند که نخست به آنها دستور داده می‌شود، سپس در آنجا عذرها و تنگناهایی پدید می‌آید که رخصت برای آنها در نظر گرفته شود، بسا اوقات بعضی از سرزنش‌ها متوجه آنها می‌گردد، زیرا خودشان خواهان وجوب آن گردیده‌اند. چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ [الرعد: ۱۱]. «خداوند آنچه را که قومی در خود دارند دگرگون نمی‌سازد تا وقتی که آنچه را در ضمیر خود دارند، دگرگون سازند».

و رسول خدا ﷺ فرموده است: «مَا رَأَيْتُ مِنْ نَاقِصَاتِ عَقْلِ وَدِينٍ أَذْهَبَ لِلْبَّ الرَّجُلِ الْحَازِمِ مِنْ إِحْدَاكُنَّ» «از ناقصات عقل و دین کسی را که فکر و اندیشه مرد توانمند را از بین ببرد مانند شما زنان ندیده‌ام» سپس نقصان دین آنها را چنین توضیح داد: «أرأيت إذا حَاصَتْ لَمْ تُصَلِّ، وَ لَمْ تُصُمْ» «مگر ندیدی وقتی که در حالت حیض قرار می‌گیرد، نماز و روزه بجای نمی‌آورد».

اسباب نزول مناهج به صورت ویژه:

باید دانست که اسباب نزول مناهج در صورت خاصی، زیاد می‌باشند اما به اعتبار نوع بر دو قسم‌اند:

یکی: مانند امر طبیعی است که موجب قرار گرفته است که آنان مکلف به این احکام قرار گیرند، پس همه افراد انسان طبیعت و حالی دارند که آن را از بنی نوع خود به ارث برده‌اند، و آن مکلف بودن آنها به احکام را واجب قرار داده است.

و هم‌چنان که کور مادرزاد رنگ‌ها و صورت‌ها را در خزانه خیال خود ندارد، و در آنجا فقط الفاظ و ملموسات و امثال آنها وجود دارند، پس وقتی که او از غیب، علمی تلقی نماید، چنانکه در خواب یا واقعه‌ای اتفاق می‌افتد، پس این علم او به صورتی مجسم می‌گردد که در خزانه خیال او وجود دارد نه به صورت دیگری.

و هم‌چنان که یک شخص عرب که غیر از زبان عربی با زبان دیگری آشنا نباشد هرگاه علمی در نشأت الفاظ برای او مجسم گردد، پس آن در لغت عرب برای او مجسم می‌شود نه در لغت دیگری.

و هم‌چنان که آن شهرهایی که در آنها فیل یافته می‌شود، هرگاه شیطان در شکل حیوان کریهه المنظری در خیال او بیاید در صورت فیل برای او مشاهده می‌شود، اما

در مناطق دیگر خیر، و آن مناطقی که بعض چیزها در آنجا بزرگ قرار می‌گیرند و بعضی غذاها لذیذ و لباس‌های عمده در آنجا وجود دارند برای اهل آنجا نعمت و انبساط ملایکه به همان شکل دیده می‌شوند، اما در مناطق دیگر خیر.

و هم‌چنان که شخص عرب که به‌سوی انجام کاری متوجه است وقتی لفظ «راشد یا نجیح» را بشنود این برای او بر حسن انجام آن کار دلالت می‌کند، ولی برای غیر عرب خیر، و برخی از این نوع، در احادیث وارد شده است. پس همچنین در شرایع، علمی در نظر گرفته می‌شوند که پیش آن قوم خزانه می‌باشند و عقاید و عاداتی معتبر می‌باشند که بین آنها رسوخی دارند، و چنان بین آنها جریان پیدا می‌کنند که مرض «کَلْب»^(۱) جاری می‌شود.

بنابراین، حرمت گوشت و شیر شتر بر بنی اسرائیل نازل گردید و بر بنی اسماعیل نازل نگردید. بنابراین، پاک و کثیف‌بودن هر غذایی به عادات عرب واگذار گردید. بنابراین، نکاح خواهرزاده بر ما حرام قرار گرفت و بر بنی اسرائیل خیر؛ زیرا آنان خواهرزادگان را از طایفه پدر می‌دانستند که با آنها هیچگونه آمیزش و ارتباطی نداشتند و آنها به منزله اجنبی تلقی می‌گشتند، برخلاف عرب‌ها.

و بنابراین، پختن گوساله در شیر مادرش برای آنان حرام بود و برای ما حرام نیست؛ زیرا دانستن این که این تغییری برای خلق خدا و مخالف تدبیر خداست که آنچه را خداوند برای نشو و نما گوساله آفریده است سبب تجزیه و تحلیل جسم و ترکیب آن قرار گرفته است در ذهن یهود رسوخ داشت و در میان آنها مروج بود.

عرب‌ها از این علم خیلی دور بودند، حتی اگر به آنها القا می‌شد نمی‌توانستند آن را درک نموده بفهمند، و نمی‌دانستند که مدار مناسب به این حکم چیست، و آنچه در نزول شرایع اعتبار دارد تنها علوم و حالات و عقاید موجود در سینه‌ها نیستند؛ بلکه معتبرتر و بهتر آن اموری است که مردم بر آن نشو و نما یافته‌اند و عقل‌ها آنها را پذیرفته‌اند، اگرچه آنها را دانسته یا ندانسته باشند، چنانکه می‌بیند که در علاقات یک چیزی به صورت دیگری متمثل می‌شود، مثلاً جلوگیری از سحری خوردن، به مهرزدن روی دهان تعبیر می‌شود؛ زیرا مهرزدن مانند منع کردن است چه آن را استحضار داشته باشند یا خیر.

۱- کلب: مرضی است که به سبب گازگرفتگی سگ ایجاد می‌شود (هاری).

حق خداوند بر بندگان این است که تعظیم او را بجا بیاورند، و به هیچ وجه برخلاف امر او قدم برندارند، و واجب در میان مردم این است که مصلحت الفت و همکاری را برقرار نمایند، و کسی به دیگری اذیت و آزاری نرساند، مگر این که به مصلحت کلی در آن باشد.

بنابر این، اگر کسی با زنی عمل جنسی انجام داده و پنداشته باشد که او بیگانه‌ای است که چون بین او و خداوند حجاب برقرار است این عمل او جسارتی به بارگاه خداوند مسحوب می‌شود، اگرچه فی الواقع آن زن همسرش هم باشد؛ زیرا او بر حسب پندار خویش برخلاف امر خداوند قدم برداشته است.

اما اگر کسی با زنی عمل جنسی انجام داده می‌پندارد که او همسر خودش هست، او در نزد خداوند معذور قرار داده می‌شود.

و آن کسی که به روزه گرفتن نذر کرده است بر حسب نذرش باید وفا نماید، ولی کسی که نذری نکرده است وفایی بر او لازم نیست، و کسی که در باره دین برای خود تشدد قایل باشد موافق به آن مأخوذ می‌گردد، سیلی زدن به یتیم جهت تأدیب خوب است و از روی تعذیب گناهی به حساب می‌آید، کسی که کاری به اشتباه و خطا یا از روی فراموشی انجام دهد در بسیاری از احکام مورد عفو قرار می‌گیرد، پس این اصل را علوم و عادات مخفی و ظاهر قوم تلقی می‌نماید و شرایع موافق به آن برایش متعین می‌گردند.

باید دانست که بسیاری عادات و علوم مخفی به گونه‌ای است که عرب و عجم بلکه تمام ساکنان مناطق معتدل و صاحبان مزاج‌های قابل اخلاق فاضله، روی آن اجماع و اتفاق دارند مانند اندوهگین شدن برای مرده، نرم دل شدن به آن، افتخارکردن به حسب و نسب، خوابیدن بعد از گذشت یک چهارم و یا سوم از شب و مانند آن، و بیدارشدن به هنگام دمیدن سفیده صبح و غیره از آنچه ما در منافع بیان نمودیم، پس این عادات و علوم حق‌دارترند که معتبر قرار داده شوند، و پس از این عادات و عقایدی وجود دارد که ویژه آن کسی می‌باشند که به‌سوی ملت و قومی مبعوث شده باشد که آنها نیز معتبر می‌باشند و خداوند برای هرچیز قدری مقرر کرده است.

باید دانست که بسا اوقات نبوت تابع آیین گذشته قرار می‌گیرد، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿مَلَّةً أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ﴾ [الحج: ۷۸]. «آیین نیابتان، ابراهیم را [برای شما تشریح

کرده است]» و نیز فرمود: ﴿وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ﴾ [الصافات: ۸۳]. «و ابراهیم از پیروان او بود».

رازش این است که بسیاری از ملت‌ها و اقوام قرن‌ها می‌گذرد و متدین به دین و آیین می‌باشند و تعظیم شعایر آن را بجا می‌آورند، و احکام مشهور آنچنان گسترش می‌یابند که جزء بدیهیات اولی قرار می‌گیرند که نمی‌توان آنها را انکار نمود، پس نبوت دیگر پشت سر آن می‌آید تا کجی‌های آن را راست و مفسد آن را اصلاح نماید، بعد از آن که روایت و نقل‌ها از پیامبر گذشته اختلاف و آمیزش یافته است، پس احکام مشهور را تلاش و جستجو می‌کند، آنچه صحیح و موافق به قوانین سیاست ملی باشد آن را بجا گذاشته جهت عمل بر آن دعوت می‌نماید، و آنچه مورد تحریف قرار گرفته باشد آنها را بقدر نیاز تغییر می‌دهد، و آنچه سزاوار است که بر آن چیزی افزایش یابد پس در آن می‌افزاید. و بسا اوقات آن نبی در مطالبات و خواست‌های خویش به آنچه در این صورت گفته می‌شود که این نبی تابع آیین فلان نبی یا از گروه و پیروان او می‌باشد. و بسا اوقات نبوت‌ها به اعتبار آیین‌هایی که این نبوت در آنها نازل شده است باهم مختلف می‌باشند.

نوع دوم: از اسباب نزول مناهج به صورت خاص، آنست که به صورت امر عارضی و اتفاقی باشد، و این از آنجاست که اگرچه خداوند بالاتر از زمان است اما به وجهی از وجوه با زمان ارتباطی دارد، رسول خدا ﷺ خبر داده است که خداوند پس از هر صد سالی حادثه بزرگی پدید می‌آورد، حضرت آدم و غیره از انبیاء علیهم‌السلام در حدیث شفاعت نسبت به چیزی از آن باب خبر داده‌اند، چنان‌که هر یکی می‌گوید: «إِنَّ رَبِّي تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَدْ غَضِبَ الْيَوْمَ غَضَبًا لَمْ يَغْضَبْ قَبْلَهُ مِثْلَهُ وَلَنْ يَغْضَبَ بَعْدَهُ مِثْلَهُ» «بدرستی که پروردگارم امروز طوری غضبناک شده است که قبل از این نبوده و بعد از این نیز نخواهد بود».

پس وقتی که جهان برای افاضه شرایع و تعیین حدود آمادگی پیدا کند حق جل و علی تجلی نموده دین و آیین بر آنها نازل می‌فرماید، و در ملأ‌اعلی موافق به آن همت قوی و سرشاری پدید می‌آید، پس در این صورت کوچک‌ترین سببی از اسباب عارضی کافی می‌باشد که در جود الهی را بزند «ومن دق باب الکریم انفتح» «و کسی در خداوند کریم را بزند باز می‌شود».

و شما می‌توانید از فصل بهار عبرت بگیرید که کمترین درخت کاری و بذرافشانی در آن چنان اثر می‌کند که چندین برابر آن در اوقات دیگر، آن تأثیر را نخواهد داشت. همت پیامبر و انتظار او برای چیزی، دعا و اشتیاق او و جستجو و تلاشش برای آن سبب بسیار قوی برای نزول قضا در این باره می‌باشد، وقتی که دعای آن حضرت ﷺ سالی خشک را زنده می‌نماید، و بر گروه بزرگی غلبه و پیروزی پدید می‌آورد، و در غذا و شراب افزونی می‌آورد، پس در باره نزول حکم که روح لطیفی است که می‌توان به وجود امثالی در آن کمک گرفت چه شک و پنداری می‌تواند وجود داشته باشد.

بنابراین اصل، مناسب است که استنباط نمود که پدیدآمدن حادثه بسیار بزرگی در آن زمان که پیامبر ﷺ با پیش‌آمدنش پریشان و سرگردان باشد مانند داستان تهمت حضرت عایشه، و سؤال سالی که به پیش‌پیامبر ﷺ مراجعه می‌نمود و به او گفتگو می‌کرد مانند داستان ظهار که پیامبر را در هم و غم انداخت، سبب نزول احکام قرار گرفته باعث واضح شدن حقیقت واقعه قرار گیرد.

هم‌چنین تأخیر نمودن ملتی از اطاعت و فرمانبرداری، اصرار ورزیدن بر گناه و معصیت و همچنین رغبت نمودن‌شان در چیزی و محکم چسبیدن به آن، و معتقد باشند که به هنگام ترک آن نسبت به خداوند تقصیر انجام داده‌اند، این موجب می‌گردد که بر آنها تشدد بکار رفته، مرغوب، واجب و منفور، حرام گردد.

و امثال همه این‌ها در بارانیدن جود مانند انسان نیک قوی الهمتی هستند که در انتظار وقتی است که روحانیت در آن گسترش می‌یابد، و سعادت تقویت می‌شود، پس آنگاه او با همت قوی خویش از خداوند می‌خواهد، پس در پذیرش خواسته‌اش تأخیری نخواهد شد، و به این مطالب در این آیه اشاره شده است که می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِن تُبَدَّ لَكُمْ﴾ [المائدة: ۱۰۱]. «ای مؤمنان، از چیزهایی پرسید که اگر برای شما آشکار شود، شما را اندوهگین کند، و اگر وقتی که قرآن فرو فرستاده می‌شود، از آن پرسید، [سختی آن] برایتان آشکار خواهد شد».

و اصل مورد پسند این است که اینگونه اسباب نزول کم باشند؛ زیرا مصلحت مختص به آن وقت و زمان، موجب نزول آن حکم قرار می‌گیرد که برای زمان‌های بعد مصلحت نمی‌باشد، بلکه سبب تنگنای بعدیها قرار می‌گیرد، از اینجاست که رسول خدا ﷺ سؤال کردن را نمی‌پسندید و می‌گفت: «دَرُونِي مَا تَرَكْتُمْ، فَإِنَّمَا هَلَكَ مِنْ قَبْلِكُمْ

بِكَثْرَةِ سُؤَالِهِمْ وَاخْتِلَافِهِمْ عَلَىٰ أَنْبِيَائِهِمْ». «مرا ترک کنید و به آنچه که شما را بر آن ترک کردم (بجسبید)، بدرستی که امتان گذشته به سبب سؤالات زیاد و اختلافشان بر پیامبران شان، به هلاکت رفتند».

و نیز فرمود: «إِنَّ أَعْظَمَ الْمُسْلِمِينَ فِي الْمُسْلِمِينَ جُرْمًا مَنْ سَأَلَ عَنْ شَيْءٍ فَحَرَّمَ لِأَجْلِ مَسْأَلَتِهِ». «در میان مسلمانان بزرگترین مجرم آن است که در باره چیزی سؤال کند، پس بخاطر سؤالش آن چیز حرام گردد».

و نیز در خبر آمده است: «اگر قوم بنی اسرائیل هر نوع گاوی را ذبح می‌کردند کفایت‌شان می‌کرد، اما آنان تشدد بکار بردند روی آنها تشدد بکار برده شد»، والله أعلم.

باب ۵۷: اسباب مؤاخذه بر مناهج

آیا ثواب و عذاب بر مناهج مرتب می‌گردند:

می‌خواهیم از شرایع و مناهجی بحث نماییم که خداوند متعال برای بندگانش مقرر کرده است که آیا ثواب و عقاب بر آنها آنچنان مرتب می‌گردد که بر اصول بَرّ و اثم مرتب می‌گردد، یا این که فقط بر آن چیزهایی مرتب می‌گردند که مظنات و اشباح و قوالب گیرند؟

پس کسی که نماز وقتی از اوقات را ترک نماید، ولی قلبش از خشوع و خضوع مملو باشد آیا با این ترک‌دادنش معذب می‌گردد؟
و کسی که نماز می‌خواند بگونه‌ای که ارکان و شروط آن را چنان بجا می‌آورد که فرضیت از عهده او ساقط باشد، ولی هیچ چیزی از اخلاص و خضوع و خشوع قلبی را نداشته باشد و این عمل او از روی عقیده قلبی انجام نگیرد آیا به او ثوابی متعلق می‌گردد؟

در این بحث نیست که نافرمانی از منهج، فساد بزرگی است؛ زیرا آن لگه‌ای در سنت راشد و کشایش دری از اثم و گناه است، و نیز خیانتی است برای جامعه مسلمانان و ضرری است برای محل و شهر و کشور، مانند آن که دهانه رودخانه‌ای را به خاطر شهری ببندد و کسی بیاید در آن سد سوراخ ایجاد کند و خود را نجات داده اهل شهر را هلاک کند، بلکه بحث در آن چیزهایی است که به درونش برمی‌گردد از قبیل غرق شدن در گناه یا در نیکی‌ها.

در باره ترتب ثواب و عقاب اختلافی وجود دارد:

پس همه صاحبان ادیان قایل بر این هستند که این‌ها فی نفسه مستوجب ثواب و عقاب هستند، اما محققان و کسانی که در علم، رسوخی دارند و حواریون و اصحاب پیامبران علاوه بر مسئله فوق این را نیز درک نموده‌اند که باید این صورت‌ها و قوالب با اصول و روح‌شان خود مناسبت و ارتباطی داشته باشند، و عموم اهل ادیان و صاحبان شرایع به صورت اول اکتفاء می‌نمایند.

حافظان شرایع به صورت اول اکتفاء می‌نمایند:

فلاسفه اسلام معتقد هستند که عذاب و ثواب وابسته به صفات نفسانی و اخلاقی هستند که به دامن روح چنگ زده‌اند، و از قوالب و صورت‌ها فقط به این خاطر یاد می‌شود که معانی دقیق را بتوان تفهیم نمود و به اذهان نزدیک گردانید، این تحریر مقام، موافق به مشرب قوم است.

حق آنست که اهل ادیان به آن قایل هستند:

ولی من می‌گویم که: حق آنست که محققان اهل ادیان به آن قایل هستند، و توضیحش از این قرار است که شرایع، علل و اسبابی دارند که آنها را مشخص می‌نمایند و بعضی احتمالات را بر بعضی ترجیح می‌دهند.

و خداوند می‌داند که مردم نمی‌توانند به دین عمل کنند، مگر در صورت همین شرایع و مناهج، و می‌داند که این اوضاع مناسب هستند که مردم بر آن قرار گیرند، پس در روز ازل در صورت عنایت حق تعالی نسبت به قوم درج می‌گردند باز وقتی که جهان آماده شد تا صورت‌های شرایع بر آن افاضه گردند و صورت‌های مثالی در آن پدید آیند، آنها را پدید آورد و افاضه نمود و امر آن ثابت گردید، این اصلی از اصول قرار گرفت.

خداوند به ملأ‌اعلی‌الهام نمود که مظنات قایم مقام اصول باشند:

باز وقتی که خداوند دروازه علم را بر ملأ‌اعلی‌گشود و به آنها الهام نمود که مظنات قایم مقام اصول هستند و مظنات صورت و مثال آنها می‌باشند و نمی‌توان قوم و ملت را بدون این‌ها مکلف گردانید، در بهشت اجماعی بر این منعقد گردید این مظنات به منزله لفظ هستند به نسبت حقیقت موضوع له آنها، و صورت ذهنی هستند به نسبت حقیقت خارجی که از آنها گرفته شده‌اند و صورت تصویر هستند به نسبت کسی که نقاشی کرده تا ظاهر شوند و تصویری خطی هستند به نسبت الفاظ موضوع له؛ زیرا

وقتی در هریکی از این‌ها بین الدال و مدلول علاقه قوی شده تلازم بدست بیاید و یکدیگر را به آغوش بکشند در هر مکان از اماکن ثابت می‌گردد که این همان است، سپس صورت این علم و یا حقیقت آن در مدرکات بنی آدم چه عرب و چه عجم نازل گردیده روی آن اتفاق نمودند، پس هیچ یکی را نمی‌بینی مگر این که در نفس او شعبه‌ای از آن مخفی است، و بسا اوقات ما آن را وجود شهبی برای مدلولش می‌نامیم، و بسا اوقات برای این وجود آثار عجیب و غریبی می‌باشد که بر جستجوگر مخفی نخواهند ماند، و گاهی در شرایع بعضی از این چیزها ملاحظه گردیده‌اند. بنابراین، صدقه چرک متصدق قرار گرفت و قباحت عمل در اجرت سرایت نمود.

وقتی خداوند رسولش را مبعوث نمود و او را به روح القدس تأیید کرد:

سپس وقتی رسول خدا ﷺ مبعوث گردید و به جبرئیل تقویت و تأیید گردید، و در قلب مبارکش اصلاح ملت القا شد و برای جوهر روحش، در وسیعی به سوی همت قوی در باره نزول شرایع و صدور شخص‌های مثالی گشاده شد، پس روی این با منت‌های عزمش همت گماشت و برای موافقان دعا و برای مخالفان نفرین نمود، و بدون شک و تردید، همت‌های آنان هفت طبق آسمان را پاره خواهند کرد، و آنان باران می‌طلبند در حالی که در فضا کوچکترین ابری نیست، پس ابرها مانند کوه‌ها برمی‌خیزند و باران می‌بارد، و آنان دعا می‌کنند، به دعای آنها مرده زنده می‌گردد، منعقدشدن رضا و سخط در بهشت مؤکد می‌شود، همین است منظور رسول خدا ﷺ از این که می‌گوید: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ نَبِيَّكَ وَعَبْدُكَ دَعَا لِمَكَّةَ وَأَنَا أَدْعُو لِلْمَدِينَةِ». «ابراهیم نبی و عبدش برای مکه دعا کرد و من برای مدینه دعا می‌کنیم».

ملاً اعلی نبی را در امر و نهی تأیید می‌نماید:

باز وقتی که این بنده بداند که خداوند او را به فلان و فلان کار دستور داده است، و این که ملاً اعلی پیامبر ﷺ را در آنچه امر و نهی می‌کند تأیید می‌نماید، و بداند که فرو گذاشت از فلان امر و اقدام بر فلان امر جسارتی است برشان خداوند و کوتاهی در بارگاه او تعالی است، باز هم دیده و دانسته بر آن کار اقدام نماید، پس این در اثر پدید آمدن پرده بزرگی از حجاب و کوتاهی کاملی است در ملکیت، و این ثابت می‌کند که نفس، مرتکب به خطا قرار گرفته است، و هرگاه او بر کار سنگینی اقدام نماید طبیعتش او را باز می‌دارد، اما نه به خاطر نشان دادن مردم، بلکه به خاطر تقرب به سوی خدا و

رضا جویی او تعالی، پس این هم در اثر سرازیر شدن احسان بزرگی از سوی خدا و شکستن کامل حیوانیت است، و این یک نوع نیکی به اثبات می‌رساند، ولی آن کسی که نمازی را ترک می‌کند باید از او دریافت که چرا آن را ترک نموده است؟ و چه چیزی او را وادار بر این کار کرده است؟ پس اگر در اثر فراموشی یا خواب یا جهل به وجوب آنست یا مشغولیت دیگری که چاره‌ای از آن نداشته است پس آیین و شریعت تصریح فرموده است که او گناهکار نیست، ولی اگر آن را ترک کرد با وجود این که آن را واجب دانسته و فراموشی هم نکرده و اختیارش به دست خود اوست، پس این حتماً از رخنه‌ای است که در دین دارد و پرده شیطانی یا نفسانی است که بر بصیرت او واقع شده است و به نفسش برمی‌گردد، ولی اگر کسی نماز می‌خواند و به ظاهر از عهده آنچه بر او واجب بوده است برمی‌آید. لازم است که باید تحقیق و بررسی نمود که آیا آن را از روی ریا و سمعه و یا از روی عادت قوم و ملت خوانده است و یا از روی تمسخر و شوخی خوانده است، پس در این صورت نیز شریعت تصریح نموده است که او فرمانبردار نیست، و این عمل او اعتباری نخواهد داشت.

و اگر نماز را به خاطر تقرب الی الله و از روی ایمان و احتساب و تصدیق به وعده الهی و با حضور نیت و اخلاص خوانده است، پس حتماً او دری را بین خود و خدای خود کشوده است اگرچه آن به قدر سر سوزنی باشد.

و آن کسی که شهری را ویران کرده تنها خود را نجات دهد، پس ما نمی‌پذیریم که او خود را نجات داده است؛ زیرا در آنجا ملایکه‌ای وجود دارند که با نهایت همت در حق کسی دعا می‌کنند که در پی اصلاح عالم و یا در پی ویران کردن آن است، و حتماً دعای آنها دروازه جود الهی را می‌زند و سبب می‌شود تا به یک صورتی پاداشی نازل گردد، بلکه در آنجا خداوند توجه و عنایتی به مردم دارد که این را لازم کرده است، اما چون درک آن مخفی است ما دعای ملایکه را عنوانی برای آن قرار دادیم، والله أعلم.

باب ۵۸: أسرار الحكم والعلّة

رضا و سخط خدا نسبت به اعمال بندگان حکم نام دارد:

باید دانست که بندگان یک سری کارهایی دارند که خداوند به خاطر آنها راضی خواهد شد، و یک سری کارهایی دارند که به خاطر آنها ناراضی خواهد شد، و یک سری کارهای دیگری دارند که از انجام آنها نه راضی می‌شود و نه ناراضی، پس حکمت بالغ و

رحمت کامل او خواست تا که انبیاء علیهم السلام به سوی آنها مبعوث گردند و آنها را به زبان خودشان خبر بدهند که با اینگونه کارها رضا و خشنودی خداوند و با اینگونه کارها نارضایتی او متعلق می‌گردد، و دسته اول از کارها مطلوب و دسته دوم منهی عنه می‌باشد و در بقیه مختارند تا که ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾ [الأنفال: ۴۲]. «تا کسی که نابود شده است، از روی دلیل نابود شود و کسی که زندگی یافته است از روی دلیل زنده ماند» متحقق گردد.

پس وابسته شدن رضا و سخط به کاری، و بودن چیزی به گونه‌ای که مطلوب یا منهی عنه باشد و یا در آن اختیاری باشد را حکم می‌گویند.

طلب نمودن خداوند از کاری یا ترک آن، مقتضی ثواب و عقاب است:

و مطلوب بودن فعل بر دو قسم است: مؤکد که به انجام آن رضا و به ترکش عقاب واقع می‌شود، و غیر مؤکد که بر انجامش ثواب و رضا متعلق می‌شود، اما بر ترکش سخط و گناهی عاید نمی‌گردد.

و همچنین منهی عنه نیز بر دو قسم است: مؤکد که از خودداری بر آن رضا و ثواب متعلق می‌گردد و بر انجامش سخط و گناه لازم می‌گردد و غیر مؤکد که بر خودداری از آن ثواب و رضا تعلق می‌گیرد، ولی بر انجامش سخط و گناهی لازم نمی‌گردد، و این را با الفاظ طلب و منع طبق محاوره و عرف مقایسه باید کرد، هر قسمی از نظر سرایت رضا و غضب بر دو قسم است: و این تقسیم‌بندی امری است طبیعی که راه فراری از آن نیست.

احکام پنج‌تا هستند:

بنابر این، احکام پنج‌تا می‌باشند: واجب، مندوب، مباح، مکروه و حرام؛ و آنچه در مخاطبات مردم انجام می‌گیرد امکان ندارد هر حالت مکلفی را جداگانه در نظر گرفت، زیرا آنها منحصر نمی‌باشند، و مردم نمی‌توانند آنها را بدانند، لذا لازم است که آنچه مردم به آن مخاطب قرار می‌گیرند، قضایای کلیه باشند که به عنوان یک وحدت شامل کثرت‌ها گردند، تا بدین شکل بتوان آنها را درک نمود، و با دانستن آنها احوال آنها را بتوان دانست، و شما می‌توانید این‌ها را به صناعات کلیه مقایسه نمایید که در امور خاصی به صورت قانون مقرر می‌گردند مثلاً نحوی می‌گوید: «الفاعل مرفوع» پس شنونده این قول او را از بر می‌کند و از آن حال زید و عمرو را در این گفتار: «قام زید وقعد عمرو» می‌شناسد.

این وحدتی است که مدار حکم قرار می‌گیرد:

و همچنین در بقیه امور، و این وحدت که شامل کثرت‌هاست علت می‌باشد که مدار حکم بر آنست، و آن بر دو قسم است:

قسم اول در نظر گرفتن حال خود مکلفین است:

یکی آنست که در آن حالتی در نظر گرفته می‌شود که در مکلفین دیده می‌شود، ولی نمی‌تواند به صورت دایم و همیشه که لحظه‌ای از آن جدا و منفک نگردد، تا مکلف بودن آنها به مضمون خطاب را به صورت متداوم قرار داد باشد؛ زیرا نمی‌توانند از عهده آنها برآیند، بجز در تکلیف بالایمان، لذا لازم است که حالت مرکبی را در نظر گرفت که از صفت لازم مکلف باشد که به آن مخاطب قرار می‌گیرد، و از هیأتی که گاه وقتی بر او عارض می‌شود، و این قسم بیشتر در عبادات می‌باشد.

و این هیأت عارضی یا به صورت وقت می‌باشد، و یا به صورت استطاعت میسر، و یا به صورت مظنه‌ای حرجی، و یا به صورت اراده چیزی و امثال این‌ها، چنانکه شارع می‌گوید: هرکسی که در حال عقل و بلوغ وقت نماز را دریابد، واجب است که نماز بخواند، و هرکسی که ماه مبارک رمضان را در حال عقل و بلوغ و قدرت دریابد، واجب است که روزه آن را بگیرد، و هرکسی که صاحب ملکی دارای نصاب باشد که سالی بر آن بگذرد لازم است که زکات آن را ادا نماید، و هر کسی که مسافر باشد اجازه دارد نماز را قصر بخواند و روزه افطار نماید، و هرکسی می‌خواهد نماز بخواند و وضو نداشته باشد باید وضو بگیرد، در این‌گونه امور بسا اوقات صفاتی که در اکثر امور معتبر می‌باشند ساقط می‌گردند و تنها صفتی می‌ماند که بعضی امور از بعضی دیگر ممتاز می‌گردند، لذا علت قرار گرفتن آنها نادیده گرفته می‌شود، پس می‌گویند: علت نماز رسیدن وقت و علت روزه رسیدن ماه رمضان می‌باشد، و بسا اوقات شارع برای بعضی از این اوصاف اثری در نظر می‌گیرد، چنان‌که جلوانداختن زکات را برای یک سال تا دو سال برای صاحب نصاب جایز می‌داند نه برای غیر صاحب نصاب پس فقیه برای هر حق‌داری حقی را خواهد داد که بعضی را وابسته به سبب و بعضی دیگر را وابسته به شرط قرار می‌دهد.

قسم دوم آن حالتی است که فعل بر آن واقع می‌شود، یا ملابس می‌گردد:

قسم دوم آنست که در آن حالتی در نظر گرفته می‌شود که بر آن فعل واقع می‌شود یا فعل به آن ملابس می‌گردد، و آن یا صفت لازمه اوست چنانکه شارع می‌گوید:

نوشیدن شراب، خوردن خوک، خوردن هر نیش‌دار از درندگان و صاحبان چنگ از پرندگان، و نکاح مادران حرام است و یا صفتی است که گاه وقتی پیش می‌آید، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا﴾ [المائدة: ۳۸]. «که دست دزد را چه مرد باشد و چه زن ببرید» و می‌فرماید: ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ﴾ [النور: ۲]. «که زانی را چه زن باشد و چه مرد صد تازیانه بزنید».

بسا اوقات دو حالت یا بیش از آن را که فعل بر آنها واقع می‌شود، یکی قرار می‌دهند چنانکه شارع می‌گوید: «زانی محصن را سنگسار کنید و غیر محصن را تازیانه بزنیدم و گاهی حال مکلف را با حالی که فعل بر آن واقع می‌شود جمع می‌نمایند، چنانکه شارع می‌گوید: «طلا و ابریشم برای مردان امت حرام است نه برای زنان آن».

رضا و سخط و وابسته به افعال بنا به سبب است:

و در دین خدا شوخی نیست، پس رضا و سخط خداوند که وابسته به این افعال هستند مبتنی بر سببی می‌باشند، و این از آنجاست که در اوصاف مشخصی هست که در حقیقت رضا و سخط وابسته به آنهاست و آنها بر دو قسم هستند: یکی: از آنها نیکی و بدی و منافع و ضایع نمودن آنها و امثال آنهاست. دوم: آنچه به مناهج و شرایع از قبیل مسدود نمودن دروازه تحریف و دوری از تسلسل و امثال آنهاست، و دارای محل‌ها و لوازمی هستند که با هدف به آنها تعلق پیدا کرده و به خاطر توسع رضایت و نارضایتی به آنها نسبت داده می‌شود. مانند آنچه گفته می‌شود که علت شفا بکارگیری داروست، ولی در حقیقت علت، پخته شدن اخلاط و بیرون انداختن آنها که به دنبال بکارگیری دارو انجام می‌گیرد. و گفته می‌شود: علت تب، نشستن در آفتاب است و گاهی حرکت خسته‌کننده و گاهی خوردن غذای گرمی می‌باشد، حالانکه در حقیقت علت، گرم شدن اخلاط است که در حد ذات خود یکی است، ولی راه‌هایی به سوی آن و صورت‌هایی دارد. اما مردم عمیق‌بین بر اصول اکتفاء نموده راه‌ها و محل‌ها را نادیده می‌گیرند، برخلاف عوام، و شرع به زبان جمهور نازل شده است.

واجب است که علت حکم صفتی باشد که جمهور به آن آشنا باشند:

لذا لازم است که علت حکم چنان چیزی باشد که عامه مردم آن را بشناسند و حقیقت آن و وجود از عدمش بر آنان پوشیده نماند، و مظنه اصلی از اصول قرار گیرد که

رضا و سخط به آن وابسته است، یا از آن جهت که منجر به آنها و یا مجاور آنهاست، مانند نوشیدن شراب که مظنه مفاسدی است که سخط به آن وابسته است از قبیل اعراض از احسان، زمین‌گیرشدن، و فاسدکردن نظم شهر و خانه که غالباً لازمه آن هستند، پس از نوع شراب جلوگیری به عمل آمد.

آنچه وجه امتیاز است مختص به علت بودن است:

و هرگاه چیزی چندین لوازم و طرق داشت، مختص به علت قرار گرفتن، همان یکی می‌باشد که از بقیه امتیازی داشته باشد که از جهت ظهور و انضباط و یا از جهت لزوم اصل و امثال آن ترجیحی داشته باشد، چنان‌که علت قصر نماز و افطار روزه، سفر و مرض قرار گرفتند نه بقیه مظنه‌های حرج و تنگی، زیرا کسب‌های مشقت‌آور مانند کشاورزی و آهنگری اگرچه مستلزم حرج و تنگی می‌باشند، ولی در نظرگرفتن آنها، در طاعت خلل می‌آورند، زیرا آن کسی که بدین وسیله‌ها کسب و کار می‌کند همیشه به آنها مشغول می‌باشد و زندگی او بر آنها دایر می‌باشد.

اما وجود گرما و سرما تحت ضابطه و قانونی قرار ندارند؛ زیرا مراتب مختلفی دارند که احاطه نمودن به آنها و تعیین نمودن چیزی از آنها با علائم و نشانی‌ها سخت و مشکل است.

و تنها در هنگام آزمایش مظنه‌هایی اعتبار دارند که در میان امت اولی اکثریت و معروف بوده‌اند، و سفر و مرض بگونه‌ای بودند که هیچ یکی نسبت به آنها در اشتباه قرار نمی‌گرفت، اگرچه امروز بعضی اشتباه راجع به آنها وجود دارد، زیرا عرب‌های خالص منقرض شده و رفته‌اند و مردم در احتمالات مستغرق شده‌اند بگونه‌ای که ذوق سلیمی که عرب‌های خالص داشتند از بین رفته است، والله أعلم.

باب ۵۹: مصالح مقتضی تعیین فرایض، ارکان، آداب و غیره

باید دانست که لازم است در اداره امت هر طاعتی دارای دو حد باشد: اعلی و ادنی. پس اعلی آنچه که منجر به مقصود کامل می‌گردد و ادنی آنست که منجر به مقداری از مقصود باشد و پایین‌تر از آن چیزی که قابل اعتماد باشد وجود ندارد.

و آن بدین صورت است که درست نیست که چیزی از امت خواسته شود، در حالی که اجزا، صورت و مقدار مطلوب از آن چیز، برای آنها مشخص نباشد، زیرا این با موضوع شرع منافات دارد، و همچنین راهی برای مکلف‌گردانیدن همه، نسبت به بجاآوری

آداب و مکملات وجود ندارد، زیرا این از قبیل تکلیف بالمحال است یا حداقل مشکل و سنگین است، و مبنای اداره امت بر میانه‌روی است، نه بر تشدید، و هم‌چنین راهی برای این نیست که اعلیٰ فرو گذاشت شده بر ادنی اکتفاء گردد، زیرا اعلیٰ از مشرب سابقین و بهره‌مخلصین است، و مهمل‌گذاشتن مثل آن با لطف ملایم نیست، پس چاره‌ای نیست جز این که ادنی بیان گردد و مردم به آن مکلف قرار گیرند، و به‌سوی مزید بر آن تشویق و دعوت گردند، اما واجب قرار داده نشود.

آنچه برای تکلیف نازل می‌گردد تقسیم می‌شود به مقدار مخصوصی از طاعات مانند نماز و روزه ماه رمضان، و اجزایی که بدون آنها این طاعات اعتباری نخواهند داشت مانند تکبیر، قراءت فاتحه در نماز، به این‌ها ارکان می‌گویند، و بسیاری امور خارجی که بدون آنها نیز آن طاعات معتبر نخواهند شد مانند وضو برای نماز، به آنها شرایط می‌گویند.

یک چیزی بنا به سببی رکن قرار می‌گیرد:

باید دانست که گاهی چیزی بنا به سببی که مشابه روش طبیعی است، رکن بحساب می‌آید و گاهی بنا به سبب عارضی.

پس اول: آنست که طاعت بدون آن برگزار نمی‌شود و فایده‌درستی نخواهد داد، مانند رکوع و سجده در نماز، و خود داری از خورد و نوش و جماع در روزه، یا قاعده‌ای است برای یک امر مبهم که چاره‌ای جز آن نیست، مانند تکبیر که ضابط نیت و وسیله استحضار آنست، و مانند فاتحه که ضابط دعا، و مانند سلام که ضابط بیرون آمدن از نماز با کاری است که با وقار و تعظیم منافاتی ندارد.

دوم: آنست که به خاطر سببی دیگر واجب گردد، پس از این جهت رکنی از نماز بحساب می‌آید که مکمل آن و برآورنده هدف آنست، و وقت‌گذاری برای نماز بهترین وقت‌گذاری است مانند خواندن سوره‌ای از قرآن طبق مذهب کسی که آن را رکنی از نماز می‌داند، زیرا قرآن از شعایر الله است که تعظیمش واجب است، و نباید پشت سر انداخته شود، و بالاتر از این توقیتی نیست که در مؤکدترین عبادات که بیشتر وجود دارد و از نظر تکلیف شاملتر است دستور داده شود، یا تمیزی بین دو امر مشتبه یا تفریقی بین مقدمه شیء و شیء مستقلی که بر دیگری موقوف است باشد، پس رکن قرار داده شده و به آن امر می‌شود مانند قیام بین رکوع و سجده که به وسیله آن بین خم‌شدن که مقدمه سجده است و بین رکوع که تعظیم مستقلی است فرق حاصل شود، و مانند ایجاب و قبول و حضور شهود و ولی و رضایت زن در نکاح، زیرا تمیز بین

سفاح و نکاح بدون امور فوق بدست نمی‌آید، و امکان دارد بعضی از ارکان دارای دو بعد باشند.

شرط هم بر رکن مقایسه می‌شود:

و مطابق به آنچه در ارکان ذکر نمودیم شایسته است که حال شرط را مقایسه نمود، پس بسا اوقات یک چیزی به سببی واجب گردد و آن چیز شرطی برای بعضی شعائر الله قرار داده شود تا شان آن بالا رود، و این به آن خاطر می‌باشد که این طاعت با انضمام آن کامل گردد مانند استقبال قبله که چون کعبه از شعائر الله است تعظیمش واجب است و بالاترین تعظیمش آن است که در بهترین حالات به سوی آن روی آورده شود، و استقبال به سوی جهت خاصی که در آن بعضی از شعائر الله وجود داشته باشد نمازخوان را بر صفت خشوع و خضوع متوجه می‌سازد، و یادآور می‌شود که بردگان چگونه در جلو آقایان قرار می‌گیرند، استقبال قبله شرطی در نماز قرار داده شد.

اشترای هیأت در بسیاری مواضع مفید می‌باشد:

و بسا اوقات یک چیزی بدون هیأتی مفید قرار نمی‌گیرد، پس آن هیأت برای صحت آن چیز شرط قرار داده می‌شود مانند «نیت» زیر اعمال از آن جهت مؤثر قرار می‌گیرند که صورت‌های هیأت‌های نفسانیه هستند، و نماز صورت خشوع و خضوع قلب است و خشوع و خضوعی بدون نیت وجود ندارد، و مانند قبله هم بنا به تخریجی دیگر، زیرا متوجه گردانیدن قلب امر مخفی است روی آوردن به سوی کعبه که از شعائر الله است بجای آن قرار داده شد، و مانند وضو، ستر عورت و ترک گناه، زیرا وقتی تعظیم، امری مخفی بود هیأت‌هایی که مردم خود را به آنها در جلو پادشاهان موظف می‌دانند و آنها را تعظیم حساب می‌کنند و در قلوب آنها جای گرفته، بجای تعظیم قرار داده شدند.

وقتی که طاعتی فرض گردید ملاحظه چند امر در آن لازم است:

هرگاه طاعتی برای فرضیت متعین گردید، باید چند اصل را در نظر گرفت:

۱- تکلیف باید بر امر آسانی باشد:

یکی آن که او باید به یک امر آسانی مکلف گردد، همین است منظور از قول پیامبر ﷺ که فرمود: «لَوْلَا أَنْ أَشَقَّ عَلَى أُمَّتِي لَأَمَرْتُهُمْ بِالسَّوَاكِ عِنْدَ كُلِّ صَلَاةٍ» تفسیرش در روایتی

دیگر چنین آمده است: «لَوْلَا أَنْ أَشَقَّ عَلَى أُمَّتِي لَفَرَضْتُ عَلَيْهِمُ السَّوَاكَ عِنْدَ كُلِّ صَلَاةٍ كَمَا فَرَضْتُ عَلَيْهِمُ الْوُضُوءَ». «اگر بر امتم احساس مشقت و سنگینی نمی‌کردم بر آنها مسواک را به هر نماز چنان فرض می‌کردم که وضو را فرض کرده‌ام».

۲- فرض شدن مقدار واجب:

یکی آن که هرگاه امت در مقداری معتقد باشد که بی‌توجهی به آن و ترکش در بارگاه الهی کوتاهی است، و روی این اطمینان داشته باشد یا از آن جهت که از انبیاء علیهم‌السلام نقل شده و رویش اجماع منعقد گردیده است و غیره، مقتضای حکمت آنست که آن مقدار بر آنان همانطوری که آن را بر خود لازم می‌دانند فرض گردد، مانند تحریم گوشت شتر و شیر آن که بر بنی اسرائیل فرض شده بود، همین است منظور قول رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که در باره قیام شب‌های رمضان فرمود: «خَشِيتُ أَنْ يُكْتَبَ عَلَيْكُمْ». «ترسیدم که بر شما فرض گردد».

۳- تکلیف باید ظاهر و با ضابطه باشد:

و یکی آن که نسبت به چیزی تا زمانی که ظاهر و تحت ضابطه قرار نگیرد، مکلف نگردد. بنابراین، حیا و سایر اخلاق، از ارکان اسلام بحساب نیامدند، اگرچه از شعب آن می‌باشند.

حد اعلی و ادنای فرض:

سپس ادنی، با توجه به دو حالت رفاهیت و شدت مختلف می‌باشد، پس قیام در نماز در حق توانا رکنی بحساب می‌آید، ولی در حق غیر توانا قعود بجای آن قرار می‌گیرد. اما حد اعلی، پس به اعتبار کم و کیف اضافه می‌شود، اما از روی کمیت مانند نوافلی که از جنس فرایض می‌باشند و مانند سنن رواتب و نماز شب و روزه سه روز از هر ماه، و مانند صدقات مندوب و امثال آن؛ و اما از روی کیفیت، پس عبارت است از هیأت‌ها، اذکار، اوراد و خودداری از چیزی که با طاعت ملایم نباشد که به این امور دستور داده می‌شود تا طاعت تکمیل شود و منجر به مقصود کامل گردد، مانند شستن چین و چروک‌های پوست در وضوء تا نظافت کامل گردد، و مانند شروع کار و غیره از طرف راست که به آن دستور داده می‌شود تا نفس، به عظمت امر طاعت پی ببرد و به آن روی بیاورد، وقتی خود را برای بجاآوری کارهای مهم موظف می‌داند.

وقتی انسان می‌خواهد اخلاقی بدست بیاورد باید چند امر را در نظر بگیرد:

باید دانست که انسان وقتی بخواهد، خلقی از اخلاق را بدست آورده و به آن رنگین گردد و از هر جهت آن را احاطه نماید، پس تدبیرش این است که خود را به کاری و هیأتی موظف بداند که به آن خلق مناسبت داشته باشد، اگرچه کارهای بسیار کوچک و بی‌ارزشی باشند که عموم مردم به آنها توجه نمی‌کنند.

مانند کسی که بخواهد بر شجاعت تمرین نماید خود را موظف می‌داند که از کارهای مشکل، مانند فرورفتن در گل و لای، راه‌رفتن در آفتاب، سفرکردن در شب‌های تاریک و غیره خود داری نکند.

هم‌چنین آنکس که می‌خواهد روی خشوع و خضوع قلب تمرین نماید آداب تعظیمی را در هر حالت ملاحظه می‌نماید، پس به هنگام قضای حاجت سر را پایین می‌گیرد، و هرگاه به ذکر الله می‌پردازد خود را جمع و جور می‌نماید و امثال آن.

و کسی که بخواهد روی عدالت تمرین کند، برای هرچیز حقی در نظر می‌گیرد که دست راست را برای خوردن و کارهای پاکیزه مقرر می‌کند و چپ را برای ازاله نجاست‌ها بکار می‌برد، همین است که سرّ آنچه به پیامبر اکرم ﷺ در بارهٔ مسواک گفته شد: «کَبْرُ کَبْرٍ» به بزرگتر بده، و فرموده‌اش در داستان حویصه و محیصه: «کَبْرُ الْکَبْرِ» بزرگتر در سن را برای حرف‌زدن جلو بیانداز، پس این است ریشهٔ ابواب آداب.

فلسفهٔ نسبت بعضی اعمال به سوی شیاطین:

باید دانست که سرّ قول پیامبر ﷺ که فرمود: «فَإِنَّ الشَّيْطَانَ يَأْكُلُ بِشْمَالِهِ» «که شیطان به دست چپ می‌خورد» و امثال آنچه بعضی افعال به شیطان نسبت داده می‌شوند موافق به آنچه خداوند، به من تفهیم نمود، این است که خداوند متعال شیاطین را قدرت داده است که خود را در عالم خواب یا بیداری در نظر مردم به شکل‌های گوناگونی دربیاورند و آن هم در اثر مزاجی که خداوند به آنها عطا فرموده و بنا به حالاتی است که به هنگام متشکل شدن برای آنها پیش می‌آیند.

مزاج اهل وجدان سالم:

کسانی که وجدان سالمی دارند دریافته‌اند که به شیاطین چنین مزاجی داده شده است که بکارهای شنیع و بی‌ارزشی آلوده گردند و به نجاستات، غفلت از ذکر الله و به هم زدن و از بین بردن نظام مستحسن و مطلوب نزدیک گردند.

و مراد از کارهای شنیع آنهایی هستند که اگر انسانی آنها را انجام دهد مردم از او متنفر بشوند و موی بر بدن برخیزد و زبان به لعن و نفرین آن شخص کشاده شود، و این مانند آن روش طبیعی است که به انسان بر حسب مقتضای صورت نوعی داده می‌شود و همه طوایف بشر در آن برابر قرار می‌گیرند، نه این که به خاطر حفظ مراسم قوم و ملتی انجام گیرد، مانند کسی که آله تناسل را بدست گرفته رقص کند یا انگشتش را در دبر خود فرو برد، و ریشش را با آب دهان و بینی آلوده سازد، یا بینی و گوش بریده و سیاه روی باشد و یا لباس را بر عکس بپوشد که قسمت بالا را پایین و پایین را بالا قرار دهد و یا بر حیوان به صورت معکوس سوار باشد که روی آن به سوی دم حیوان قرار گیرد یا یک پا را در کفش گذاشته پای دیگر را برهنه کرده راه برود و امثال آن هر کسی او را بدین وضع و حالت ببیند لعن و نفرینش می‌کند.

من در بعضی مواقع شیاطین را دیده‌ام که چنین کارها انجام می‌دادند، مراد از کارهای بی‌ارزش مانند آن که کسی با لباسش یا سنگریزها بازی کند و دست و پاها را بگونه نامناسبی حرکت دهد.

خداوند کارهایی را بر آن حضرت ﷺ منکشف فرمود که در مزاج شیاطین قرار دارند:

خلاصه این که خداوند اینگونه افعال و کردار را بر پیامبرش ﷺ منکشف نمود که مقتضای طبع و مزاج شیاطین هستند، پس شیطان خود را در خواب یا بیداری به کسی نمایان نمی‌کند، مگر این که به بعضی از این کارها آلوده است و آنچه در حق مؤمن مورد پسند است این است که خود را از شیطان و هیأت‌های او بدور نگهدارد. پس پیامبر اکرم ﷺ این افعال و هیأت‌ها را بیان فرموده و به پرهیز از آنها دستور داده است.

و از این قبیل است قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «إِنَّ هَذِهِ الْحُشُوشَ مُحْتَضِرَةٌ» «که این دستشویی‌ها محل حضور شیاطین هستند».

و نیز فرمود: «إِنَّ الشَّيْطَانَ يَلْعَبُ بِمَقَاعِدِ بَنِي آدَمَ وَأَنَّهُ يَضْحَكُ إِذَا قَالَ الْإِنْسَانُ هَاهُ هَاهُ». «شیطان به نشستگاه انسان ملعبه می‌کند، و وقتی که به هنگام خمیازه «هاه هاه» می‌گوید می‌خندد»، و ترغیب به اختیار نمودن هیأت‌های ملایکه را بر این مقایسه نماید، چنان که پیامبر ﷺ فرمود: «أَلَا تَصْفُونَ كَمَا تَصِفُ الْمَلَائِكَةُ». «که آیا مانند صفوف ملایکه صف نمی‌بندید»، و این اصل و ریشه دیگری است از ابواب آداب.

اسباب فرض کفایه قرار گرفتن چیزی:

باید دانست که یکی از اسباب فرض کفایه قرارگرفتن چیزی، این است که جمع شدن همه مردم بر آن، در امر معاش خرابی می‌آورد و منجر می‌شود تا منافع مختل بمانند، و امکان ندارد برای انجام آن بعضی از مردم را تعیین نمود، مانند جهاد که اگر همه مردم به آن روی بیاورند کشاورزی، تجارت و صنایع را کنار بگذارند، امر معاش از بین خواهد رفت، و این هم ممکن نیست که بعضی افراد را برای بعضی از کارها متعین نمود، مثلاً بعضی را برای جهاد، بعضی را برای کشاورزی و بعضی را برای قضاوت و تعلیم علم مقرر کرد؛ زیرا برای هر یکی کاری آسان می‌شود که برای دیگری آسان نمی‌باشد، و معلوم نمی‌گردد که چه کسی برای کدام کار آمادگی دارد تا حکم را روی آن دایر کرد.

یکی این که مصلحت از آن، برقراری نظامی باشد تا به ترک آن وضعیت و حالت، نفس از بین نرود و حیوانیت غلبه پیدا نکند، مانند قضاوت، آموزش علوم دینی و برقراری خلافت که به خاطر نظام مشروع شده است و آن با قیام نمودن یک مردی بدست می‌آید و مانند عیادت و نماز میت، زیرا هدف این است که بیماران و مردگان ضایع نگردند و آنها بوسیله قیام عده‌ای بدست می‌آیند، والله أعلم.

باب ۶۰: اسرار اوقات

اداره امت بدون تعیین اوقات طاعاتش تکمیل نمی‌شود، و اصل در تعیین تخمین است که روی شناخت حال مکلفین بتوان بر آن اعتماد نمود، و اختیار نمودن آنچه بر آنها سنگین تمام نشود که همین مقدار از هدف کافی است، و همراه با این مصالح حکمت‌های دیگری نیز وجود دارد که راسخین فی العلم آنها را می‌دانند و آنها به سوی سه اصل برمی‌گردند:

در آنجا اوقاتی هست که به قبول طاعات نزدیکتر هستند:

یکی آن که خداوند با وجود این که متعالی از زمان است، ولی از ظاهر بسیاری آیات و احادیث معلوم می‌شود که او تعالی در بعضی اوقات به بندگانش نزدیک می‌گردد، و در بعضی اوقات اعمال بندگان به بارگاهش تقدیم می‌گردند، و در بعضی اوقات حوادث را مقدر می‌فرماید و غیره. اگرچه کنه حقیقت آنها را بجز خداوند کسی دیگر نمی‌داند رسول خدا ﷺ فرموده است: «يَنْزِلُ رَبُّنَا تَبَارَكَ وَتَعَالَى كُلَّ لَيْلَةٍ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا حِينَ

يَبْقَى ثُلُثُ اللَّيْلِ الْآخِرُ». «که خداوند در یک سوم آخر هر شب به آسمان دنیا نزول می‌فرماید». و نیز فرموده است: «إِنَّ أَعْمَالَ الْعِبَادِ تُعْرَضُ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ وَيَوْمَ الْحَمِيسِ». «که اعمال بندگان در هر دوشنبه و پنجشنبه به بارگاه الهی تقدیم می‌گردند». و در باره پانزدهم شعبان فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ لَيُطَّلِعُ فِيهَا». «که خداوند در آن، سر می‌کشد». و در روایتی دیگر فرموده است: «يَنْزِلُ فِيهَا إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا». «که در آن شب به آسمان دنیا نزول می‌فرماید». در این باره احادیث زیادی وجود دارد.

خلاصه این که از ضروریات دین است که در اوقاتی باشد که چیزی از گسترش روحانیت در روی زمین در آنها پدید آید، و نیروی مثالی در آنها سرایت نماید، و هیچ وقتی برای پذیرش طاعات و دعا نزدیکتر از این اوقات نیست، پس با کوچک‌ترین کوششی در این اوقات درهای بزرگی از تسلیم شدن نفس حیوانی برای نفس ملکی، باز می‌گردد. و ملاًعلی با ذوق و وجدان خویش انتشار روحانیت را می‌شناسند نه به دوران فلک، به اینطور که چیزی در دل‌های آنها منعکس می‌گردد، پس می‌دانند که در آنجا قضاوتی نازل شده و انتشاری برای روحانیت انجام گرفته است و آن را در حدیث به «سِلْسِلَةٌ عَلَى صَفْوَانٍ»^(۱) تعبیر نموده است.

و این علوم از ملاًعلی در قلوب انبیاء عليهم السلام منعکس می‌گردند، پس آنها را با وجدان درک می‌نمایند، حساب گردش افلاک در آنجا در کار نیست، سپس می‌کوشند تا برای آن وقت و ساعت مظنه‌ای مقرر نمایند و ملت را برای حفظ و مراعات آن دستور می‌دهند بعضی از آن ساعات و اوقات آن است که به دوران سال دور می‌زند، و همین است منظور از قول خداوند که می‌فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَرَّكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ»^(۳) فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ^(۴) أَمْرًا مِّنْ عِنْدِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ^(۵) [الدخان: ۳-۵]. «که ما آن را در شبی خجسته نازل کردیم. بی‌گمان ما هشدار دهنده بوده‌ایم. هر کار استواری در آن [شب] فیصله می‌یابد. [آن را] با وحی‌ای از نزد خویش [نازل کردیم]. بی‌گمان ما فرستنده بوده‌ایم».

و در همین شب روحانیت قرآن در آسمان اول متعین گردید و روی این اتفاق شده که آن در ماه مبارک رمضان بود.

و بعضی که به گردش هفته دور می‌زند، و آن ساعتی است مخفی، امید می‌رود که در آن دعا و عبادت پذیرفته شود، هرگاه مردم به معاد منتقل گردند، این همان ساعتی قرار می‌گیرد که خداوند در آن تجلی نموده به بندگان نزدیک می‌شود، رسول خدا ﷺ بیان فرموده است که مظنه آن در روز جمعه است، و روی آن بحوادث بزرگی که در آن پیش آمده است استدلال نموده است مانند آفرینش حضرت آدم علیه السلام، و به این که بسا اوقات حیوان‌ها نسبت به عظمت این روز از ملاً سافل علمی درمی‌یابند که در اثر آن حیران و مدهوش می‌مانند، مانند کسی که او را صدای بزرگی پریشان گرداند، و آن را در روز جمعه مشاهده نموده است.

بعضی که به گردش روز دور می‌زند، و این از همه روحانیت‌های دیگر ضعیف‌تر می‌باشد، ذوق‌های کسانی که از ملاً اعلی تلقی دارند بر این اجماع دارند که آنها چهار ساعت می‌باشند یکی جلوتر از طلوع شمس، دوم کمی بعد از استواء شمس، سوم بعد از غروب آن، چهارم نصف شب تا بامداد، پس در این اوقات و قدری جلوتر و عقب‌تر از آنها روحانیت گسترش می‌یابد و برکت ظاهر می‌گردد.

و در روی زمین هیچ آیین نیست که نداند که این اوقات برای پذیرش طاعات نزدیکترین اوقات می‌باشند، اما مجوس در دین تحریف نموده شروع کردند به پرستش خود خورشید، پس رسول خدا ﷺ جلو این تحریف را مسدود نمود و این وقت را قدری به بعد تغییر داد و اصل غرض را بجا گذاشت.

و نماز نیم شب را فرض نگردانید که موجب مشقت و سنگینی بود، حدیث صحیحی از رسول خدا ﷺ آمده که فرمود: «إِنَّ فِي اللَّيْلِ لَسَاعَةً لَا يُؤَافِقُهَا عَبْدٌ مُسْلِمٌ يَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى فِيهَا خَيْرًا مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ إِلَّا أَعْطَاهُ إِيَّاهُ». «که در شب ساعتی وجود دارد که هرگاه بنده در آن از خدا خیری بخواهد چه دنیوی و چه اخروی، خداوند آن را به او عطا می‌فرماید» و این در هر شب هست، و نیز از آن حضرت ﷺ آمده است که فرمود: «أَفْضَلُ الصَّلَاةِ نِصْفُ اللَّيْلِ وَقَلِيلٌ فَاعِلُهُ». «که بالاترین نماز، نماز نیم شب است، اما برگزارکنندگان آن بسیار کم هستند»، و نیز از او پرسیده شد، کدام دعا بیشتر شنیده می‌شود، فرمود: «جَوْفِ اللَّيْلِ» نیم شب، و در باره زوال فرمود: «إِنَّهَا سَاعَةٌ تُفْتَحُ فِيهَا أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَأَحَبُّ أَنْ يَصْعَدَ لِي فِيهَا عَمَلٌ صَالِحٌ» «که این ساعتی است که درهای آسمان در آن باز می‌شوند، و من می‌خواهم عمل نیکی از من در آن به بارگاه خدا صعود

کند»، و نیز فرمود: «ملائکه النهار تصعد إليه قبل ملائكة الليل وملائكة الليل تصعد إليه قبل ملائكة النهار» «که ملائکه روز به سوی خدا، پیش از ملائکه شب بالا می‌روند و ملائکه شب پیش از ملائکه روز بالا می‌روند»، و به سوی این معانی خداوند در قرآن نیز اشاره فرموده است، چنان که می‌فرماید: ﴿فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ﴾ [الروم: ۱۷]. «که به پاکی یاد کنید خدا را وقت بیگانه و وقت صبح و برای اوست حمد در آسمانها و زمین و بوقت شام و وقت ظهر».

در این باره نصوص زیادی وجود دارد، و بنده امر بزرگی از آن مشاهده نموده‌ام. اصل دوم: این است که وقت توجه به سوی خداوند، وقتی است که انسان در آن از تشویشات طبیعی مانند گرسنگی زیاد، سیری زیاد، غلبه خواب، ظهور خستگی و فشار ادرار و مدفوع، خالی باشد، و همچنین از تشویشات خیالی، مانند شنیدن سر صدا و هیاهو بکثرت، دیدن صورت‌های مختلف و رنگ‌های گوناگون و امثال آن خالی باشد، و این به اعتبار عادات مختلف می‌باشد، ولی آنچه می‌تواند برای عرب و عجم، شرقی و غربی، بجای روشی طبیعی قرار گیرد، و شایسته است که در همه ادیان دستور و قانون قرار گیرد و مخالفش نادر به حساب بیاید، آن وقت صبح و شام است، انسان به صیقلی نیاز دارد که زنگاری را که در او جای گرفته است بزدايد، و این هنگامی است که او در فراش جای گرفته بخواب مایل باشد، از اینجاست که رسول خدا ﷺ از گفتگو و خواندن اشعار بعد از نماز عشاء منع فرموده است.

اداره امت نمی‌تواند به پایه تکمیل برسد، مگر این که انسان مؤظف قرار گیرد که نفسش را پس از هر مدت زمانی کنترل نماید تا این که پیش از آمدن وقت نماز آماده و در انتظار آن قرار گیرد که بر وقت آن را بجا بیاورد و پس از بجا آوری، رنگ و نورانیت آن باقی بماند، همه انجام این امور مقدماتی در حکم نماز به حساب می‌آیند، و بدین شکل فراگیری اکثر وقت بدست می‌آید، اگرچه کل وقت فرا گرفته نشود، و تجربه کرده‌ایم کسی که می‌خواهد و قصد نماز شب را دارد او در خواب حیوانی فرو نرفته و آن کسی که خاطره اش از یک طرف به امور و منافع دنیوی متعلق است و از سوی دیگر در انتظار و نگهداری وقت نماز است که از او فوت نگردد، کاملاً خالی برای حیوانیت نیست و این است راز قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «مَنْ تَعَارَّ مِنَ اللَّيْلِ فَقَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ، وَ لَهُ الْحَمْدُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ، وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَاللَّهُ أَكْبَرُ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، ثُمَّ قَالَ: رَبِّ اغْفِرْ لِي - أَوْ قَالَ - ثُمَّ دَعَا اسْتَجِيبَ لَهُ، فَإِنْ تَوَضَّأَ وَصَلَّى قُبِلَتْ صَلَاتُهُ». «هرکسی به شب بیدار شده این دعای فوق را بخواند، سپس آمرزش بخواند و دعا کند پذیرفته می‌شود و اگر وضو گرفته نماز بخواند نمازش مقبول می‌گردد»، و نیز راز قول خداوند هم همین است که فرمود: ﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ﴾ [النور: ۳۷]. «مردانی که هیچ تجارت و خرید و فروشی آنان را از یاد خدا باز ندارد» و مناسب است فاصله هردو وقت یک چهارم روز باشد، زیرا آن شامل سه ساعت است و آن بالاترین حد کثرت مقداری است که مردم پیش خود در تجزیه و تحلیل شب و روز آن را بکار می‌گیرند، و در اخبار آمده است که اولین کسی که شب و روز را تجزیه کرده است حضرت نوح عليه السلام است و از او فرزندان آن را به ارث برده‌اند.

اصل سوم: این است که وقت ادای طاعت آن است که یادآور نعمتی از نعمت‌های خداوند باشد مانند عاشورا که خداوند در آن حضرت موسی عليه السلام را بر فرعون غلبه داد، پس موسی آن را روزه گرفته و به گرفتن روزه‌اش دستور داد، و مانند ماه مبارک رمضان که قرآن در آن نازل گردید و آن هنگامی بود که تازه آیین اسلامی ظاهر شد، یا یادآور طاعات انبیاء عليهم السلام باشد که برای خدا بجا آوردند و از آنها پذیرفته شد مانند روز عید قربان که یادآور ذبح و قربانی حضرت اسماعیل عليه السلام است که سپس «بذبح عظیم» فدیة داده شد، یا ادای طاعت در آن، شان بعضی شعایر الله را بالا ببرد، مانند روز عید رمضان که به ادای نماز و صدقه‌دادن در آن بالا بردن شان رمضان و ادای شکر این نعمت الهی است که به گرفتن روزه آن توفیق بدست آمده است، و مانند روز عید قربان که در آن مشابهتی به حجاج است و تعرضی است به آن که برای آنها آماده شده است، یا سنتی از «صالحین مشهود لهم بالخیر» بر زبان‌ها جاری باشد تا خدا را در آن یاد کنند، مانند اوقات پنج‌گانه که جبرئیل عليه السلام فرمود: «ولایدمعج» «این اوقات تو و پیامبران گذشته است» و مانند رمضان در وجهی که در تفسیر این آیه آمده است: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ﴾ [البقرة: ۱۸۳]. «روزه بر شما مقرر شده است، چنان که بر پیشینیان مقرر شده بود».

و مانند روزه روز عاشورا برای ما، و گمان می‌رود که اصل سوم در اکثر اوقات معتبر می‌باشد، و دو اصل قبلی اصل الأصول می‌باشند، والله أعلم.

باب ۶۱: أسرار الأعداد والمقادير

شرع هیچ عددی را بدون حکمت و مصلحت متعین نفرموده است:

باید دانست آنچه که شریعت از اعداد و مقادیر مقرر کرده است به خاطر حکمت‌ها و مصالحی است، اگرچه اعتماد کلی بر حدس و گمانی است که بر شناخت حالت مکلفین و آنچه مناسب به‌شان آنها در اداره‌کردن‌شان است تکیه زده است، و این مصالح و حکم به چند اصل برمی‌گردند.

عدد مفرد عدد مبارکی است:

اصل اول این است که مفرد عددی است مبارک که تا زمانی که در آن کفایتی باشد از آن تجاوز نخواهد شد، و همین است مطلب قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ وَثَرُّ يُحِبُّ الْوَتْرَ فَأَوْتِرُوا يَا أَهْلَ الْقُرْآنِ» رازش این است که هیچ کثرتی نیست، مگر این که مبدأ آن وحده است، و نزدیک‌ترین کثرت‌ها به وحدت همان است که مفرد باشد؛ زیرا در هر مرتبه‌ای از عدد، وحدتی است غیر حقیقی که بوسیله آن، آن مرتبه برقرار می‌شود، مثلاً عدد ده عبارت از چند وحدت مجموعی است که یک واحد در نظر گرفته شده است نه این که دو پنج است و بقیه را بر این مقایسه نمود، این وحدت نمونه‌ای از وحدت حقیقی در این مراتب و ارث بردنش از آن می‌باشد، و در عدد مفرد، این وحدت و مثل آن با آن وجود دارد، و این وحدت به این معنی است که بدو عدد صحیح متساوی منقسم نمی‌گردد، پس اینجا، زوج به وحدت نزدیک‌تر است، و قرب هر موجودی به مبدأش، برمی‌گردد به قرب او به حق که مبدأ المبادی است، و هرچه در وحدت اتم و اکمل باشد متخلق به خلق الله است.

باز باید دانست که مفرد چندین مراتب دارد، یکی آنست که با زوج شبیه و به آن نزدیک است مانند عدد نه و عدد پنج، زیرا این دو عدد بعد از حذف یک عدد از آنها به دو جفت منقسم می‌گردند، و عدد نه اگرچه به دو عدد متساوی منقسم نمی‌شود، ولی به سه عدد متساوی منقسم می‌گردد، همچنان که جفت نیز مراتب گوناگونی دارد، یکی آنست که شبیه به وتر است، مانند عدد «دوازده» که سه چهارتاست، و مانند «شش» که سه دواتاست، امام و پیشوای مفردها که از شباهت جفت کاملاً دورتر باشد

عدد واحد است، و وصی و خلیفه و وارث او «سه و هفت» است، و هرچه غیر این‌ها باشد از قوم و گروه واحد هستند. بنابر این، رسول خدا ﷺ یک، سه و هفت را در بسیاری از مقادیر اختیار نموده است، و هر کجا که حکمت متقاضی باشد تا بر بیش از آنها اختیار شود، چنان عددی را باید اختیار نمود که از یک واحد آن، ترقی حاصل شود، مانند یک که تا ده و صد و هزار ترقی می‌نماید؛ و نیز تا یازده بالا می‌رود، و مانند سه که تا سی و سی و سه و سیصد بالا می‌رود و مانند هفت که تا هفتاد و هفتصد بالا می‌رود؛ زیرا آنچه به بالا رفتن بدست می‌آید مانند خود آنست. بنابراین، رسول خدا ﷺ گفتن صد کلمه را بعد از هر نماز، مسنون قرار داده است و سپس آنها را به سی سه تا سه بار تقسیم نموده و یکی را بر آنها افزوده است تا که مجموعه آنها طاق قرار گرفته به امام و وصی آن برگردد، و همچنین برای هر مقوله‌ای از مقولات جوهر و عرض امام و وصی وجود دارد، مانند نقطه که اما ماست و دایره و کره دوتا وصی آن، و نزدیک‌ترین شکل به آن می‌باشند، پدرم قدس سره به من گفت که: او واقعه بسیار بزرگی مشاهده نموده است که در آن حیات، علم، اراده و سایر صفات الهی مجسم گردیده‌اند یا فرمود که: در آن حی، علیم، و سایر اسماء به صورت دایره‌های روشن مجسم شده‌اند (نمی‌دانم کدام یک از این دو مقوله را فرمود) سپس مرا متوجه کرد که متمثل شدن امر بسیطی در نشأه اشکال، به شکلی متمثل می‌شود که با نقطه نزدیک‌تر باشد و آن در سطح دایره و در جسم کرده می‌باشد، انتهی کلامه.

باید دانست که سنت الهی چنین رواج دارد که فرود آمدن وحدت به سوی کثرت با ارتباطات مثالی انجام می‌گیرد، و روی این ارتباطات وقایع متمثل می‌گردند، در عنوان قدم، همین‌ها ملاحظه گردیده‌اند.

اصل دوم: در کشف راز آن اعدادی که در ترغیب و ترهیب بیان شده‌اند.

باید دانست که بسا اوقات خصایلی از برّ و اثم، بر آن حضرت ﷺ عرضه می‌شد و برای او فضایل و مضار آن، منکشف می‌گشت، پس به آنچه خداوند به او می‌آموخت خیر می‌داد، و عددی را یاد می‌کرد که حال آن را می‌دانست و هدفش حصر نبود، فرمود: «عَرَضْتُ عَلَيَّ أَعْمَالَ أُمَّتِي حَسَنًا وَسَيِّئًا فَوَجَدْتُ فِي مَحَاسِنِ أَعْمَالِهَا الْأَذَى يُمَاطُ عَنِ الطَّرِيقِ، وَوَجَدْتُ فِي مَسَاوِي أَعْمَالِهَا التُّخَامَةَ تَكُونُ فِي الْمَسْجِدِ لَا تُدْفَنُ». «که اعمال اتمم بر من عرضه شدند، هم نیک و هم بد، در جمع نیکی‌ها آن امر اذیت‌کننده‌ای را یافتیم که از سر راهی برداشته می‌شود و در جمع بدیها آب دهان یا بینی که در مسجدی

انداخته شده و دفن نگردیده است را یافتیم». و نیز فرمود: «عُرِضَتْ عَلَيَّ أُجُورُ أُمَّتِي حَتَّى الْقَدَاةُ يُخْرِجُهَا الرَّجُلُ مِنَ الْمَسْجِدِ ، وَعُرِضَتْ عَلَيَّ ذُنُوبُ أُمَّتِي فَلَمْ أَرْ ذَنْبًا أَعْظَمَ مِنْ سُورَةِ مِنَ الْقُرْآنِ أَوْ آيَةٍ أُوتِيَهَا رَجُلٌ ثُمَّ نَسِيَهَا» «که پاداش‌های امتم بر من عرضه شدند که در آن جمع، خس و خاشاکی که کسی از مسجد بیرون آورد، وجود داشت، و گناه‌های امت نیز بر من عرضه گردید که بالاترین گناه در آنها آن سوره یا آیه‌ای از قرآن است که خداوند به کسی داده است (یعنی عمل کردن بدان) باز آن را فراموش نموده است»، و مناسب به این باید، این قول رسول خدا تخریح گردد که فرمود: «ثَلَاثَةٌ لَهُمْ أَجْرَانِ» و فرمود: «ثَلَاثَةٌ لَا يُكَلِّهُمُ اللَّهُ تَعَالَى» الحدیث و نیز فرمود: «أَرْبَعُونَ خَصْلَةً أَعْلَاهُنَّ مَنِحَةُ الْعُزْمِ مَا يَعْمَلُ عَبْدٌ بِخَصْلَةٍ مِنْهَا رَجَاءَ ثَوَابِهَا وَتَصْدِيقَ مَوْعُودِهَا إِلَّا أَدْخَلَهُ اللَّهُ فِيهَا الْجَنَّةَ» «که چهل خصلت وجود دارد که بالاترین آنها این است که کسی به دیگری بزی عاریت بدهد تا شیرش را بخورد، و عمل نمی‌کند به یکی از آنها هیچ بنده‌ای به امید ثواب آن یا تصدیق موعود آن، مگر این که او را به وسیله آن، به جنت داخل می‌فرماید».

و بسا اوقات فضایل عملی یا مقداری از آن، بر او منکشف می‌شد، پس می‌کوشید تا در این باره ضابطه و قانونی مقرر کند و عددی بیان نماید که در آن آنچه بیشتر واقع شده یا شانس بالا رفته است منحصر شود، پس به آن خبر بدهد، و مناسب به این باید این قول رسول خدا ﷺ را تخریح نمود که فرمود: «صَلَاةُ الْجَمَاعَةِ تَفْضُلُ عَلَى صَلَاةِ الْفِدِّ بِسَبْعٍ وَعِشْرِينَ دَرَجَةً» «که نماز با جماعت از نماز تنها بیست و هفت درجه بالاتر است»، زیرا این عدد سه ضرب در سه، باز ضرب در سه می‌باشد.

و ملاحظه فرمود که منافع به سه قسم برمی‌گردد، یکی آن که بخود شخص نمازخوان برمی‌گردد که نفسش تهذیب یافته ملکیت در او غالب و حیوانیت مغلوب می‌شود، دوم آن که به نفع مردم برمی‌گردد که در میان آنها سنت راشد ترویج می‌یابد و به آن منافست پیدا می‌کنند و نفوس خود را مهذب می‌سازند، و باهم منسجم شده وحدتی تشکیل می‌دهند، سوم راجع به آیین محمدی است که آن ترو و تازه باقی می‌ماند، تحریف و تهاون در آن راه نمی‌یابد و در هر یکی از این اقسام، سه منفعت وجود دارد: و در اول این سه منفعت وجود دارد، نزدیکی به خدا و ملائعی، دوم نوشته شدن حسنات آنها، سوم کفاره شدن خطاهای آنها.

و در دوم نیز سه منفعت هست: اول منظم شدن قبیله و شهر، دوم نزول برکات بر آنها در دنیا، سوم شفاعت کردن شان برای یکدیگر در قیامت.

در سوم نیز سه منفعت هست اول همراهی، ملأعلی به آنها، دوم چنگ زدن شان به ریسمان محکم خداوند، سوم منعکس شدن انوار بعضی از آنان بر بعضی دیگر، و در هر یکی از این منافع نه گانه سه چیز هست، اول خشنودی خداوند، دوم درودخواندن ملایکه برای آنها، سوم عقب نشینی شیاطین از آنها، و در روایت دیگر بیست و پنج درجه بیان گردیده است، و جهش این است که منافع جماعت پنج ضرب در پنج تاست و آنها عبارت اند از امور ذیل:

استقامت نفوس، تألف جماعت، قیام آیین، انبساط ملایکه و عقب نشینی شیاطین؛ و در هر یکی پنج منفعت هست، خشنودی خداوند، نزول برکات دنیوی، نوشته شدن حسنات، کفاره شدن سیئات و شفاعت انبیاء و ملایکه؛ اختلاف روایت در این باره در اثر اختلاف وجوه ضبط است، والله أعلم.

و بسا اوقات عدد به خاطر عظمت و بزرگی چیزی، ذکر می گردد، پس عدد به صورت مثال بیان می گردد، مانند آن که گفته می شود محبت فلان آقا به قدر کوهی در قلب من جای دارد، قدر و منزلت فلان کس به آسمان می رسد، مناسب به این، قول رسول خدا ﷺ باید تخریح گردد که فرمود: «يُفْسَحُ فِي قَبْرِهٖ سَبْعُونَ ذِرَاعًا» «هفتاد ذراع قبرش وسعت پیدا می کند» یا که فرمود: «مَدَّ بَصَرِهٖ» «تا چشم کار می کند» و یا که فرمود: «إِنَّ حَوْضِي مَا بَيْنَ الْكَعْبَةِ وَبَيْتِ الْمَقْدِسِ» «حوض من در بهشت به اندازه مابین کعبه و بیت المقدس است» و یا فرمود: «حَوْضِي لِأَبْعَدُ مِنْ أَيْلَةَ إِلَى عَدَنٍ» «حوض من بزرگتر از فاصله بین ایله تا عدن است» و در چنین وقت گاهی یک مقداری ذکر می گردد، گاهی مقداری دیگر؛ پس با توجه به هدف در آنها تناقضی نیست.

اصل سوم: این که مناسب نیست که چیزی اندازه گیری بشود، مگر به مقداری ظاهر و معلوم که مخاطبان آن را در نظام حکم، بکار می گیرند و مناسبتی به مدار حکم و حکمت آن، داشته باشد، پس نباید دراهم به غیر از اوراق و خرما بدون از وسق اندازه گیری بشوند، و نباید در محاسبات چنین کسری بیاورند که بجز از عمیق بینان کسانی حساب آن را ندانسته باشند، مثل جزئی از هیفده یا جزئی از بیست و نه. بنابراین، خداوند در حساب فرایض در قرآن کسرهایی ذکر فرموده است که نصف کردن

و چند برابرکردن و شناخت مخرجش آسان باشد، و آنها دو ردیف هستند: یکی ششم، سوم و دو سوم است، دوم هشتم، چهارم و نصف است، حکمتش این است که فضل صاحب فضل و نقصان صاحب نقصان در بدهت امر واضح گردد، و نیز تخریح مسایل بر دور و نزدیک سهل و آسان باشد.

و هرکجا نسبت به یک مقداری بدون از مقداری دیگر پیش بیاید، نسبت بین آن دو تا نسبتی دو برابر می‌باشد، پس مناسب نیست که از بین نصف و واحد از ثلثین تجاوز نمود، و بین ربع و نصف از ثلث تجاوز کرد، زیرا بقیه اجزا از این‌ها مخفی تر می‌باشند. و هرگاه بخواهند چیز زیادی را اندازه‌گیری کنند مناسب است که آن را به سه مقدر نمایند، و اگر بخواهند بیشتر از آن را اندازه نمایند، پس مناسب است که آن را به ده اندازه نمایند، و اگر چیزی گاهی کم می‌باشد و گاهی زیاد، پس مناسب است که حد اقل و حد اکثر آن را در نظر بگیرند و هر دو تا را نصف کنند.

معتبر در باب زکات یک پنجم، یک دهم، نصف یک دهم و ربع یک دهم است؛ زیرا اضافه در صدقه برمی‌گردد بر کثرت محصولات و قلت زحمت، مکاسب اهالی مناطق، منتظم نمی‌گردند، مگر در چهار مراتب، و مناسب این است که در هر دو مرتبه فرق ظاهر گردد، و آن این که یکی از آنها دوبرابر دیگری باشد، و تفصیل در آینده خواهد آمد، هرگاه نیاز باشد که ثروتمندی را اندازه نمایند مناسب است که بنگرند که در عرف کدام مقدار، ثروتمندی به حساب می‌آید، و نیز بنگرند که حکم آن چیست.

این موافق به عادت جمهور مکلفین باید باشد، چه شرقی و چه غربی، چه عرب و چه عجم و نیز باید مناسب به روش طبیعی آنها باشد، زیرا اگر امر بر عادت جمهور مبتنی نگردد حال آنها متشتت می‌شود.

پس معتبر حال عرب‌های پیشین است که قرآن در لغت آنها و به زبان آنها نازل گردیده است، و شریعت موافق به عادت آنها متعین شده است. بنابر این، شریعت کنز را به پنج اوقیه مقرر نمود، زیرا این مقدار برای اقل یک خانوار تا مدت یک سال در بیشتر مناطق معموره کافی است، مگر این که قحطسالی باشد یا در شهرهای بزرگ سکونت داشته باشند.

گله کوچک گوسفندان به چهل و بزرگ به یکصد و بیست تعیین گردید. و محصولات کشاورزی به وسق مشخص شد، زیرا کمترین خانواده شامل سه نفر یک زن و شوهر و خادم یا فرزند است و اقل آنچه یک نفر در شبانه روز می‌خورد یک

مد و یا یک رطل است و همراه با آن نیاز به شورا دارد، و این مقدار برای او تا یک سال کفایت می‌کند.

و آب کثیر به‌قلتین متعین گردید، زیرا این حدی است که چشمه‌ها از این کمتر نمی‌باشند و در ظرف‌ها بیش از این برداشت نمی‌گردد، و بقیه تقدیرات را بر این باید مقایسه نمود، والله أعلم.

باب : ۶۲ اسرار القضاء والرخصة.

عمل بر حکم لازم است اگرچه غرضی معلوم نباشد:

باید دانست که جزء اداره امور است وقتی که به چیزی امر بشود، و یا از آن نهی بشود، و مخاطبان کاملاً ندانند که هدف از آن، چیست، لازم است که در نزد آنان آن چیز مانند شیء مؤثر بالخاصیة باشد که بنا به تأثیرش تصدیق گردد، اما سبب تأثیر درک نگردد، مانند دعا نوشتن که سبب تأثیرش مدرک نیست. بنابراین، رسول خدا ﷺ اکثراً از بیان اسرار اوامر و نواهی سکوت کردند، البته نسبت به برخی از آنها برای بعضی از افراد امت که رسوخ علمی داشتند اشاره نمودند.

بنابر این، توجه حاملین آیین اسلامی، از خلفای راشدین و ائمه دین بر این تمرکز گردید که به اجسام و قوالب، بیشتر توجه شود تا به روح آنها، تا جایی که از حضرت عمر مروی است که فرمود: «أحسب جزية البحرين وأنا في الصلاة، وأجهز الجیش وأنا في الصلاة» «جزیه بحرین را حساب می‌کنم در حالی که من در نماز هستم و لشکر را مجهز می‌کنم در حالی که در نماز هستم».

بنابر این روش مفتیان، از گذشته تا امروز، بر این است که به هنگام فتوا دادن دلایل مسایل را بیان نمی‌فرمایند، لازم است که بر انجام مأمور کاملاً تأکید گردد و بر ترک آن کاملاً ملامت گردد، و مردم به گونه‌ای تربیت یابند که به آن‌ها رغبت و دوستی کامل داشته باشند، تا این که دعوت به سوی حق، ظاهر و باطن آن‌ها را فرا گیرد.

هرگاه مانعی از انجام مأموری مانع قرار گیرد، بجایش چیز دیگری مقرر شود:

و هرگاه نوبت به اینجا برسد که مانع ضروری از انجام مأموری، منع نماید باید عوض آن، چیزی که بتواند جایش را بگیرد مقرر گردد، زیرا در این صورت مکلف در میان دو امر قرار می‌گیرد، یا با مشقت و حرج مکلف می‌شود که این بر خلاف موضوع شرع

است، چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ﴾ [البقرة: ۱۸۵]. «خداوند در حق شما آسانی می‌خواهد و در حق شما دشواری نمی‌خواهد».

و یا این که آن را کاملاً پشت سر بیندازد، پس نفس به ترک آن مأنوس گردد و با فرو گذاشتن آن آزاد بماند، حالانکه نفس مانند حیوان سرکش تمرین داده می‌شود که الفت و رغبت از آن غنیمتی شمرده می‌شود، هر کسی که به ریاضت خویش یا تعلیم کودکان یا ادب‌دادن حیوانات و امثال آن مشغول باشد، می‌داند که چگونه با تداوم، الفت حاصل می‌شود و به سبب آن کار سهل و آسان می‌گردد و به ترک و فرو گذاشتن آن چگونه الفت از بین می‌رود و سستی و تبلی پدید می‌آید و کار بر نفس سنگین قرار می‌گیرد، پس اگر بخواهید که به انجام آن بگردید نیاز دارد تا مجدداً برای بدست آوردن الفت آن قدم بردارد.

هرگاه وقت عمل از دست برود باید بجایش قضا مشروع شود:

پس این وقت لازم است که هرگاه آن فوت گردد قضایش مشروع گردد، و نیز در اعمال رخصت‌هایی وجود داشته باشد تا بتوان آن را انجام داد و آسانش قرار داد، عمده در این باره حدسی است که بر شناخت حال مکلفین قابل اعتماد باشد، و نیز شناختی، روی هدف کار و اجزای آن که در تحصیل هدف لازم هستند باشد، و همراه با این نیز اصولی دارد که دانشمندان و عالمان، آن‌ها را می‌دانند.

اصل اول: آن که رکن و شرط در آن‌ها دو چیز مستقل می‌باشند:

یکی: از آن‌ها اصلی است که در حقیقت امر داخل است و یا لازم است که بدون آن با توجه به هدف، آن چیز مقبول نمی‌باشد، مانند دعا و سر خم کردن که بر تعظیم و تنبه، به دو خصلت طهارت و خشوع دلالت دارند، و این نوع عمل نباید در مکره و منشط ترک گردد، زیرا با ترک آن هیچ عملی، عمل، قرار نمی‌گیرد.

امر دوم: تکمیلی است که به خاطر امری دیگر لازم قرار گرفته است، و نیاز دارد برای آن وقتی مقرر گردد که بهتر از این اطاعت وقتی برایش نیست، و یا به این خاطر مشروع شده که وسیله‌ای برای اصل هدف قرار گرفته است، این نوع امر، خواهان این است که به هنگام مشقت در آن رخصت داده شود. و بنابراین اصل، باید رخصت در ترک استقبال را در تاریکی و غیره به جستجو استخراج نمود، و همچنین ترک ستر عورت برای کسی که پارچه نیابد، ترک وضوء برای کسی که آب را نیابد به سوی تیمم،

ترک قراءت فاتحه و خواندن ذکری بجای آن برای کسی که قادر بر قراءت آن نباشد، ترک قیام و بجا آوردن قعود و اضطجاع برای ناتوان و ترک رکوع و سجده بجایش خم شدن برای ناتوان، را استخراج نمود.

اصل دوم: این است که مناسب است در عوض، چیزی را لازم گرفت که یادآور اصل باشد، و نایب و بدل آن قرار گیرد، حکمتش این است که از مشروعیت رخصت، هدف مطلوب متحقق گردد، و آن عبارت است از الفت به کار اصلی و انتظار نفس به انجام آن. بنابراین، در مسح بر خفین شرط است که به هنگام پوشیدن آنها طهارت کامل باشد، و مدتی برای آن که با رسیدن آن به انتها برسد مقرر گردد، و به همین خاطر نیز در قبله جستجو شرط قرار گرفت.

اصل سوم: اینست که هر مشقتی چنین نیست که برایش رخصتی باشد، زیرا وجوهات مشقت زیاد هستند که رخصت در همه آنها منجر به ترک اعمال می شود، و در این باره با مشقت و تحمل آن منافات دارد، حال آن که این بیانگر تسلیم شدن به احکام شرع و استقامت نفس است، پس حکمت خواهان این شد که حکم رخصت دایر بر مشقت هایی باشد که کثیرالوقوع هستند و ابتلاء به آنها زیاد باشد، بویژه برای ملتی که قرآن به زبان آنها نازل شده و شریعت مطابق به عادات آنها متعین گشته است. و حتی الإمكان نباید از ملاحظه کردن تأثیر پذیری طاعت، تجاوز نمود. بنابراین، قصر در سفر مشروع گردید و در کسب های مشقت آور کشاورزی و اعمال دیگر خیر، و برای مسافر مترفه همان چیزی مجاز قرار گرفت که برای غیر مترفه مجاز بود، قضا بر دو قسم است: یکی قضا به مثل معقول، دوم قضا به مثل غیر معقول.

هر عملی که بدون قصد باشد فاعلش معذور قرار می گیرد:

وقتی که اصل طاعت عبارت است از انقیاد قلب برای حکم خداوند و مؤظف قراردادن نفس برای بجاآوری تعظیم خداوندی، پس هر عملی که بدون قصد و اراده باشد، و یا شخص کسی باشد که قصد و اراده اش اعتباری نداشته باشد، و نمی تواند خود را برای بجاآوری تعظیم کما حقہ مؤظف قرار بدهد، شایسته است که معذور قرار بگیرد و فشاری بر او وارد نگردد. بنابراین، باید این قول رسول خدا ﷺ تخریح گردد که فرمود: «رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ» «قلم تکلیف از سه کس برداشته شده است»، والله أعلم.

باب ۶۳: برپا کردن منافع و اصلاح رسوم

رسم‌ها در قبال منافع مانند قلب در مقابل جسد می‌باشند:

در گذشته به صراحت، و اشاره، ذکر نمودیم که منافع و نیاز دوم و سوم از آن چیزهایی هستند که بشر، بر آنها آفریده شده و به وسیله آنها از بقیه حیوانات ممتاز گردیده است، لذا محال است که آن‌ها را ترک یا فرو گذاشت نماید، و در بسیاری از آن‌ها به حکیم و عالمی نیازمند است که نیازمندی او و راه استفاده از آن‌ها را بلد باشد، پیرو و منقاد مصلحت کلی باشد، یا بدین شکل که آن را به فکر و اندیشه استنباط نموده و یا در نفوس او قوهٔ ملکی بودیعت گذاشته شده که آمادگی دارد تا از ملاًعلی بر او علومی نازل بگردد، و این دو امر کاملتر و مطمئن‌تر است، و بدون شک و تردید رسوم از منافی هستند که به منزلهٔ قلب از جسد به حساب می‌آیند، و گاهی در رسوم مفاسدی پدید می‌آید و آن هم از به ریاست‌رسیدن قومی است که از عقل کلی برخوردار نیستند، پس اقدام می‌نمایند به انجام کارهای درندگی، شهوت پرستی یا شیطانی و آن‌ها را در منطقه ترویج می‌نمایند، و بیشتر مردم از آنها اقتدا می‌نمایند، یا از جهت دیگر مانند آن، این مفاسد پدید می‌آیند، لذا به شخصی نیاز پیش می‌آید که بسیار قوی و از غیب مؤید باشد و با در نظر گرفتن مصلحت کلی، بتواند رسوم را به حق برگرداند و آن هم با بکار بردن تدابیری که در اکثر، بجز تأیید شدگان به وسیله جبرئیل، به آن موفق نمی‌گردند.

هدف اصلی از بعثت انبیاء تعلیم‌دادن وجوه عبادت است:

پس اگر نسبت به آن علمی فرا گرفته‌ای، بدان که اصل بعثت انبیاء علیهم‌السلام اگرچه نخست برای آموزش وجوه عبادات هست، ولی گاهی همراه با آن از بین بردن رسوم فاسد، و وادار نمودن بر وجوه منافع، نیز جزء وظیفه او قرار می‌گیرد. همین است منظور از قول رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که فرموده است: «بُعِثْتُ لِمَحَقِّ الْمَعَارِفِ». «که من برای از بین بردن چیزهای لهُو و لعب مبعوث شدم»، و نیز فرمود: «بُعِثْتُ لِأَتَمِّ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ» «که من برای تکمیل مکارم اخلاق مبعوث شده‌ام».

انبیاء ماموریت دارند که منافع را تعدیل نمایند:

باید دانست که رضایت خداوند در این نیست که منافع و نیاز دوم و سوم فرو گذاشت گردند، و هیچیکی از انبیاء علیهم‌السلام نیز به آن دستور نداده است، و حقیقت امر آنچنان

نیست که بعضی از اقوام که به کوهها فرار نموده‌اند پنداشته‌اند، و از این جهت که با مردم در خیر و شر اختلاط و آمیزش نداشته‌اند در ردیف وحشی‌ها قرار گرفته‌اند، از اینجا بود که رسول خدا ﷺ انقطاع از دنیا برای عبادت را بر کسی که به آن تصمیم گرفته بود، رد نمود، و فرمود: «ما بعثت بالرهبانیه وإنما بعثت بالمللة الحنیفیه السمحة». «که من به ترویج رهبانیت مبعوث نشده‌ام، بلکه برای ترویج آیین متمایل به حق و آسان مبعوث شده‌ام»، بلکه انبیاء ﷺ دستور داده‌اند تا منافع تعدیل گردند، و در آن‌ها مانند کسانی نباشند که به مثل پادشاهان عجم غرق در رفاهیت قرار گرفته‌اند، و همچنین مانند آن‌ها هم قرار نگیرند که در قله کوهها سکونت ورزیده در ردیف وحوش قرار گرفته‌اند.

در اینجا دو قیاس معارض یکدیگر وجود دارد:

یکی آن که ترفه خوب است مزاج به آن تندرست و اخلاق به آن استوار و معانی که انسان به آن‌ها از ابنای جنس خود ممتاز می‌گردد به آن ظاهر می‌شوند، غباوه و تنبلی از سوء تدبیر، سرچشمه می‌گیرند.

دوم این که ترفه قبیح است، زیرا منازعات و مشارکات، رنج و زحمت، اعراض از جانب غیب و فروگذاشت تدبیر آخرت را به دنبال دارد. بنابراین، آنچه مورد پسند است این است که میانه‌روی برقرار بشود، و منافع ابقا گردند، و همراه با آن از اذکار و آداب استفاده شود، و فرصتهایی پیدا کرده در آن‌ها به‌سوی ذات جبروت توجه نمایند.

انبیاء ﷺ آنچه را خوب می‌دانند برقرار می‌نمایند:

و آنچه قاطبه انبیاء ﷺ از جانب خداوند متعال در این باره آورده‌اند، این است که باید به آداب خورد و نوش، لباس و بنا، وجوه زینت و آرایش، سنت نکاح، سیرت متناکحین، روش‌های خرید و فروش، وجوه زجر و توبیخ از معاصی، داوری قضایا و امثال آن‌ها نگاه کرد، پس اگر واجب مطابق به رای کلی با آن مطابقت دارد، پس معنی ندارد که آن را از جایش تکان داده از آن به‌سوی دیگری عدول نمود، بلکه واجب است که ملت وادار بشود تا به آن چنگ بزنند و رای آن‌ها در این باره به تصویب برسد، و به مصالح که در آن وجود دارد ارشاد و راهنمایی شوند.

و اگر به آن مطابقت ندارد و نیاز پدید آمد که چیزهایی از آن بنا به موذی بودنش و یا بنا به تعمق در لذات دنیایی و دوری از نیکی‌بودنش، تغییر خورده یا ترک شوند، و یا تسلی دهنده‌ای است که منجر به ترک مصالح دنیا و آخرت گردند و امثال آن‌ها پس

نباید به‌سوی چنان چیزهایی رفت که با مألوف آنان کاملاً مباین قرار گیرد، بلکه لازم است آن‌ها را به چنان چیزی تغییر داد که نظیر آن‌ها پیش خودشان باشد و یا نظیر آن از صالحین مشهود لهم بالخیر مشهور باشد، خلاصه به چنان چیزی باید تغییر داده شوند که اگر به آنان عرضه گردد عقل آن‌ها از آن‌ها انکاری نداشته باشد، بلکه با اطمینان بداند که این برحق است. بنابراین معنی، شرایع انبیاء علیهم‌السلام مختلف بودند.

کسی که راسخ فی العلم باشد می‌داند که شرع به صورت مقوم و مصحح آمده است:

راسخین فی العلم می‌دانند که شرع چنان صورت‌های را از قبیل نکاح، طلاق، معاملات، زینت، لباس، قضاوت و داوری، حدود و تقسیم غنایم نیاورده است که مردم آن را ندانسته باشند یا هرگاه به آن مکلف گردند نسبت به آن شک و تردیدی داشته باشند.

بله راست‌گردانیدن کجی‌ها و سالم‌گرداندن پستی‌ها واقع شده، مثلاً در میان آن‌ها خوردن ربا بکثرت مروج بود که از آن باز داشته شدند.

میوه‌ها را قبل از رسیدن می‌فروختند که منجر به تنازع و اختلاف قرار می‌گرفت و مدعی پدیدآمدن آفت و غیره می‌شدند از اینگونه خرید و فروش باز داشته شدند.

خون‌بها در زمان عبدالمطلب ده شتر بود، پس وقتی دید که قوم دست از کشتار باز نمی‌دارند آن را به صد شتر بالا برد، رسول خدا آن را باقی گذاشت.

نخستین قسامه آن بود که به حکم ابوطالب اجرا گردید، در تاخت و تاز و غارت‌گری برای سردار هر طایفه‌ای یک چهارم، مقرر بود، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از اموال غنیمت در جهاد یک پنجم را برای بیت المال مقرر فرمود.

قباذ و پسرش انوشیروان خراج و عشر مقرر کرده بودند، شرع اسلام چیزی شبیه آن مقرر نمود.

بنی اسرائیل زانیان را رجم می‌کردند، دست دزدها را می‌بریدند، قاتل را به صورت قصاص می‌کشتند، قرآن به ابقای این احکام نازل گردید...، امثال اینگونه چیزها زیاد است که بر کنجکاوان مخفی نیستند، بلکه اگر شما هوشمند و به جوانب احکام آگاه باشید خواهید دانست که انبیاء علیهم‌السلام چنان صورت‌هایی برای عبادت مقرر نکرده‌اند که پیش خود آن‌ها نظیری نداشته باشند، آنان فقط تحریفات جاهلیت را نفی نموده

مبهمات را به اوقات و ارکان منضبط گردانیده‌اند و آنچه را که بین مردم داشت از بین می‌رفت، ترویج نموده احیاء کردند.

پادشاهان عجم و روم در لذت دنیا فرو رفته آخرت را فراموش کردند:

باید دانست که چون فارس و روم خلافت را از قرن‌ها میراث برده بودند و از آخرت را فراموش در لذات دنیا مستغرق شده بودند و شیطان بر آن‌ها تسلط یافته بود، در رفاهیات معیشت و زندگی غرق شده و به آن افتخار می‌ورزیدند، دانشمندان گوشه و کنار، به‌سوی آنان روی می‌آوردند، و برای آنان مسایل دقیق معاش را استخراج می‌نمودند، و همیشه بر این روش عمل می‌کردند، بلکه بعض چیزهای جدیدی ابتکار می‌نمودند، و به آن مباهات می‌کردند تا این که گفته شده است که، اگر کسی از دلاوران و زیرکان، تاج یا کمربندی به ارزش کمتر از صد هزار درهم می‌پوشید به او طعنه می‌زدند و یا اگر او ساختمان سر به فلکی نمی‌داشت و یا حمام، حوض و باغ و بستان نمی‌داشت و یا غلام و سواری قشنگی نمی‌داشت و در خورد و نوش وسعت و در لباس و پوشاک آرایش و تجملی نمی‌داشت به او طعنه می‌زدند...

نمونه آنها را امروز در سران ممالک دنیا می‌بینید، پس همه این چیزها در ریشه زندگی آن‌ها چنان پیوسته بود که بدون شکافتن دل‌ها از آن‌ها بیرون نمی‌رفتند، و از این چنان مرض صعب‌العلاجی پدید آمد که همه اعضای شهر و مملکت را فرا گرفت، و چنان آفت عظیمی واقع شد که هیچیکی از فقیر و غنی و شهر و روستا باقی نماند که به آن مبتلا نگردد و آن دامنگیر او قرار نگیرد که او را عاجز گردانیده موج‌های هم و غم بر او هجوم نیاورند.

زیرا بدست آوردن این امور بدون از صرف کردن اموال زیاد مشکل می‌باشد و تحصیل اموال زیاد منجر به این می‌باشد که سطح مالیات و خراج را بر کشاورزان و کاسبان بالا برد، و اگر آنها از پرداخت آن‌ها سر باز زنند با آها می‌جنگند و عذاب می‌دهند، و اگر اطاعت می‌نمودند از آنها مانند خر و گاو کار می‌گرفتند، و این اموال جمع‌آوری نمی‌شد، مگر برای این که در نیازها به آن کمک گرفته شود، باز گاهی آنها را نمی‌گذاشتند که از زیر بار این زحمت و مشقت رهایی یابند و به‌سوی سعادت اخروی سر بلند کنند، بسا اوقات چنین اتفاق می‌افتاد که در یک کشور پهناوری کسی پیدا نمی‌شد نسبت به دین اهمیتی قایل بشود، و بازهم این اموال بدست نمی‌آمدند، مگر به وسیله قوم و ملت زحمت‌کش که برای آماده ساختن خوراک و لباس، ساختمان و غیره کار و کاسبی

نمایند، اصول مکاسب را که نظام جهان بر آنها استوار است ترک می کردند. و عامه مردم که دور و اطراف آنها قرار می گرفتند، در بدست آوردن اموال، از دلاوران و زیرکان پیروی و تبعیت می کردند، و اگر نه از خود بهره‌ای نداشتند و نه به فکر آن قرار می گرفتند، جمهور مردم مانند عیال بر خلیفه می بودند که دست نیاز به سوی او دراز می کردند، گاهی به بهانه این که نیروی دفاع می باشند، یا گرداننده و مدیر کشور می باشند، پای بند رسومات بودند هدف دفع حاجت نبود، بلکه برقرار نگهداشتن روش گذشتگان بود، و گاهی به این دست دراز می کردند که شاعر و مداح هستند و پادشاهان عادت دارند که به شعراء جایزه بدهند، و گاهی به بهانه این که زاهد و فقیر هستند و عدم تفقد از احوال آنان قبیح به حساب می آمد، و یکدیگر را تنگ می کردند و کسب و کار آنها بنا به همراهی پادشاهان و رفاقتشان متوقف بود، لذا مجبور بودند در جوار آنها قرار گرفته به آنان تملق نمایند. این یگانه تدبیر و فنی بود که افکارشان در آن فرو رفته و اوقاتشان در آن ضایع می شدند، پس وقتی این شغلها زیاد شد در نفوس مردم صورت‌های پستی مجسم گردید، و از اخلاق صالح رو گردانیدند.

آشنا ساختن بر این مرض اجتماعی:

و اگر شما می خواهید به حقیقت این بیماری پی ببرید، به سوی قوم و ملتی بنگرید که دولت و نظامی ندارند و در لذایذ طعام و لباس مستغرق نیستند که چطور از نعمت آزادی و استقلال برخوردار هستند، و هیچ گونه مالیات سنگین و کمرشکنی بر آنها عاید نیست، پس آنها می توانند برای امور دین و آیین فراغت بدست بیاورند، باز به وضع و حال آنها بیندیش که اگر دارای کشور و دولتی قرار می گرفتند و بر رعایا تسلط یافته آنها را تحت تأثیر خود قرار می دادند، پس وقتی که این مرض تشدید گردید و آنان مورد ناراضی خدا و فرشتگان مقرب قرار گرفتند، خواست و رضایت خداوند بر این قرار گرفت که این مرض معالجه گردد، و ماده فسادش کلاً از بین برود.

خداوند پیامبر ما محمد ﷺ را مبعوث فرمود و او را معیار شناخت هدایت قرار داد:

چنان نبی امی ﷺ را در میان آنها مبعوث گردانید که با فارس و روم آمیزش نداشته و پای بند رسومات آنها نبوده باشد، و او را معیاری قرار داد تا به وسیله او روش نیکو و مورد پسند نزد خداوند از غیر آن ممتاز و شناخته شود، و او را گویا کرد تا

عادات و اخلاق عجم را مذمت و نکوهش نموده استغراق آن‌ها را در زندگی دنیا و اطمینان به آن بیان نماید، و در قلبش القا نمود تا بر آن‌ها اصول عادات عجم و آنچه را به آن افتخار و ناز داشتند حرام اعلام نماید، مانند پوشیدن ابریشم و ارغوانی و بکارگرفتن ظروف طلا و نقره و پوشیدن آرایش طلایی و لباس‌های عکس‌دار و آراسته‌نمودن منازل و غیره، و با روی کارآمدن دولت و ریاست خویش به زوال دولت و ریاست آن‌ها فیصله فرمود و گفت: «کسری و قیصر هلاک گشتند و بعد از آن کسری و قیصر دیگری باقی نخواهد ماند».

اهل جاهلیت در وضع اجتماعی بدی، قرار داشتند که نبی ﷺ آن را اصلاح نمود:
 باید دانست که در عصر جاهلیت بین مردم مناقشاتی وجود داشت که آن‌ها را در تنگنا قرار داده روزگار را برای آن‌ها سنگین درآورده بودند، و ازاله این مناقشات بدون از بین بردن سران آن‌ها امکان‌پذیر نبود، مانند انتقام کشتگان که اگر کسی، کسی دیگری را می‌کشت، و ولی مقتول برادر قاتل یا پسر او را می‌کشت و او برمی‌گشت و یکی را از این‌ها می‌کشت، و وضعیت بدین منوال می‌چرخید، پس رسول خدا ﷺ فرمود: «کل دم موضوع تحت قدیمی هذه، وأول دم أضعه دم ربیعة». «که هر خونی که قبلاً انجام گرفته زیر پایم پایمال است و نخستین خونی که آن را پایمال نمودم خون ربیعه (که از نزدیک‌ترین خویشاوندان آن حضرت ﷺ بود) می‌باشد»، و مانند موراثت که سران ملت‌ها در آن‌ها قضاوت‌های گوناگونی انجام می‌دادند، و مردم از غضب مال مردم و انجام معاملات ربوی دست نمی‌کشیدند، بلکه آن‌ها را ادامه می‌دادند، سپس قرن دیگری می‌آمد و به حجت‌های قبلی احتیاج می‌نمود، رسول خدا ﷺ این مناقشات فیما بین آنها را ریشه‌کن نمود و فرمود: «کل شیء أدرکه الإسلام یقسم علی حکم القرآن وکل ما قسم فی الجاهلیة أو حازه إنسان فی الجاهلیة بوجه من الوجوه فهو علی ما کان لا ینقض». «که هر آنچه در اسلام می‌باشد به حکم قرآن تقسیم خواهد شد و آنچه در جاهلیت تقسیم شده و یا انسانی بوجه من الوجوه آن را بدست آورده است برقرار سابق بماند»، و مانند ربا که کسی به دیگری قرض می‌داد و بر او شرط افزونی می‌گذاشت، سپس او را در تنگنا قرار می‌داد اصل قرض و شرط اضافی را سرمایه قرار می‌داد و چیز دیگری اضافه بر آن‌ها شرط می‌کرد و همینطور پیش می‌رفت تا که آن اموال به صورت قناطر مقنطرة در می‌آمدند، پس رسول خدا ﷺ به پرداخت اصل قرض فیصله نمود و ربا را

ساقط کرد که ﴿لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۲۷۹]. «(با زیادگرفتن) ظلم نکنید و (کم کردن به) شما ظلم نشود». و امثال اینها که اگر پیغمبر خدا ﷺ نمی بود متروک قرار نمی گرفتند.

باید دانست که بسا اوقات رسمی جهت ریشه کن کردن کینه و بغض مشروع می گردد، مانند آغاز نمودن دست راست در خوردن آب و غیره، زیرا بسیاری مردم مخالفت‌هایی دارند حاضر نیستند که دیگری را برتر بدانند و ابتدا از او شروع شود، پس مناقشه از بین نمی‌رفت، مگر بدین شکل، و مانند امام جماعت قرار گرفتن صاحب منزل، و جلو سوار شدن صاحب مرکب بر مرکبش از همراه و رفیقش و امثال آن، والله أعلم.

باب ۶۴: بیان آن دسته از احکام که به یکدیگر منجر می‌شوند

خداوند پیامبرش را مبعوث فرمود تا به مردم هدایت را بیان نماید:

خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَسَأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿۴۳﴾ بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ ﴿۴۴﴾﴾ [النحل: ۴۳-۴۴]. که «و پیش از تو جز مردانی را که به آنان وحی می‌کردیم، بر نیانگیختیم، پس اگر نمی‌دانید از [داناان] اهل کتاب بپرسید. [آنان را] با دلایل و کتابها [فرستادیم] و به تو قرآن نازل کردیم تا برای مردم روشن سازی آنچه را که بر آنان فرو فرستاده شده است و باشد که اندیشه کنند».

باید دانست که خداوند پیامبرش ﷺ را فرستاد تا برای مردم بیان کند آنچه را بر پیامبر ﷺ وحی فرموده است از ابواب عبادات، تا بدانها چنگ زنند، و از ابواب گناهها، تا از آنها پرهیز نمایند، و آن منافعی که مورد پسندش باشد تا بدانها اقتدا نمایند... و از جمله آن توضیح و بیان، این هم هست که مقتضاء و اشاره وحی و امثال آن را نیز نشان دهد.

هرگاه خداوند سنتش را اجرا نماید اسبابی را ترتیب می‌دهد که به مسببات منجر شوند:

اینها اصولی هستند که روی اینها احادیث زیادی را می‌توان تخریح نمود، و ما در اینجا اغلب آنها را می‌خواهیم بیان نماییم:

از آن جمله یکی این که وقتی خداوند سنتی را از خود بگونه‌ای اجرا بفرماید، به این ترتیب که اسبابی را ردیف می‌کند که منجر به مسببات‌شان شوند تا مصلحت مورد نظر

با حکمت بالغ و رحمت وافر او، نظم گیرد، این اقتضا می‌کند که تغییر خلق خدا از روی شرارت و ایجاد فساد موجب نفرت از سوی ملاًعلی قرار گرفته باشد، پس وقتی که خداوند انسان را بگونه‌ای آفرید که مانند کرم از زمین پدید نیاید، و حکمتش خواست تا نوع او باقی بماند، بلکه افراد او در جهان گسترش یافته زیاد بشوند، در وجود آن‌ها نیروی تناسل را به ودیعت گذاشت، و آن‌ها را در طلب نسل ترغیب نمود و شهوت را بر آن‌ها غالب قرار داد تا بدین شکل آن امری را که حکمت بالغش خواستار آن بود به پایه تکمیل برساند، پس وقتی خداوند پیامبرش ﷺ را به این امر اطلاع داد و کلیه احوال را بر او منکشف گردانید این متقاضی آن شد تا از طی کردن این راه و از فروگذاشتن این تقاضا یا صرف نمودن آن در غیر محل خود جلوگیری کند. بنابر این، از آخته کردن و لواط شدیداً ممانعت نمود و عزل^(۱) را ناگوار و مکروه قرار داد.

مکانت عالی طالب و متقاضی بقای نوع است:

باید دانست که افراد به هنگام سلامت ماندن فطرت و طبیعت شان و احکام نوع انسانی بر ماده‌اش مسلط گردید، بر هیأتی مشخص از راستی بدن و ظهور پوست و غیره قرار می‌گیرد، این است حکم، مقتضا و اثر نوع در افراد، خواسته و اقتضای مکانت عالی، این است که نسل هر نوعی باقی مانده در روی زمین مجسم گردد. بنابر این، رسول خدا ﷺ از کشتن سگ‌ها بعد از دستور به قتل آن‌ها نهی نموده فرمود: «إنها أمة من الأمم» که این‌ها گروهی از امت‌ها می‌باشند، یعنی وجود نوعیت آن در بارگاه الهی خواسته شده نفی آن از جهان ناپسندیده است، و این اقتضاء منجر به این است که احکام نوعش در افراد ظاهر گردد، لذا ضدیت به این اقتضاء و سعی در رد آن قبیح و منافر با مصلحت کلی است. بنابر این، قانون تصرف در بدن، برخلاف مقتضای حکم نوع، مانند آخته کردن، سوهان کردن وسط دندان‌ها، گرفتن موی ابرو و غیره ممنوع می‌باشند، اما سرمه به چشم کشیدن، شانه نمودن موی سر و ریش یک نوع همکاری است برای ظهور احکام مقصود و موافقتی است با آن.

۱- عزل: این که مرد هنگام عمل زناشویی خود را کنار بکشد و انزال منیش در خارج از رحم صورت گیرد تا زن حامله نگردد.

خداوند برای انسان شریعتی مقرر کرد که پراگندگی را جمع و وضع آن‌ها را اصلاح نماید:

چون شرع مقدس اسلام شریعتی برای مردم مشروع ساخت که به وسیله آن پراگندگی آنان جمع و جور گردد، و وضعیت‌شان اصلاح شود، و در ملکوت باعثی برای ظهور آن وجود دارد، پس امر این شریعت مانند امر انواع دیگر است که می‌خواهند بر روی زمین مجسم گردند. بنابراین، کوشش در فرو گذاشت نمودن آن، موجب ناراضی ملأ‌أعلیٰ قرار گرفته و با مقتضا و هدف همت آن‌ها تنافر دارد، همچنین منافی است که همه ملل دنیا از عرب و عجم، نزدیک و دوری روی آن‌ها اتفاق نظر دارند، مانند امور طبیعی قرار می‌گیرند.

پس وقتی که خداوند ایمان را مشروع قرار داد، و دلایل روشن، بیانگر اوضاع و احوال قرار گرفتند، این متقاضی آن شد که گواهی دروغ و قسم دروغ موجب سخط و ناراضیتی نزد خداوند و فرشتگان او قرار گیرند.

هرگاه خداوند حکمی بر پیامبرش وحی کند او می‌تواند از آن مصلحتی را در نظر گرفته بر آن قیاس کند:

از آن جمله این که هرگاه به وسیله وحی حکمی از احکام شرع برای او ثابت گردد، و او بر حکمت و سبب آن اطلاع یابد حق دارد که مصلحت را در نظر گرفته علتی برایش مقرر نماید و حکم را بر آن دایر گرداند، این است قیاس پیامبر ﷺ، اما قیاس امتش این است که به علت حکم در منصوص پی ببرند و حکم را روی آن دایر نمایند مانند اذکاری که رسول خدا ﷺ برای آنها اوقاتی از صبح و شام و وقت خواب مقرر فرموده است؛ زیرا وقتی او از حکمت مشروعیت نمازها آگاه و مطلع شد در آن باره اجتهاد کرد.

وقتی رسول خدا وجهی را از آیه‌ای می‌فهمید حق داشت به آن وجه حکم کند:

از آن جمله این که وقتی رسول خدا ﷺ از آیه‌ای وجه آوردن کلام را درمی‌یافت، اگرچه دیگران در اثر مخفی بودن مأخذ و تراحم احتمالات، آن را نمی‌فهمیدند، حق داشت موافق به فهم خویش حکم صادر بفرماید، مانند قول خداوند: ﴿إِنَّ الْأَصْفَاءَ وَالْمُرُوءَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۱۵۸]. «بدرستی که صفاء مروه از شعائر خدایند».

رسول خدا ﷺ از آن دریافت که تقدیم صفا بر مروه به خاطر بیان موافقت، به مشروعیت آن است هم‌چنان که گاهی تقدیم به خاطر موافقت با سؤال و غیره

می باشد، لذا فرمود: «ابْدَعُوا بِمَا بَدَأَ اللَّهُ بِهِ». «در طواف شروع کنید به آنچه خداوند به آن شروع کرده» و مانند قول خداوند: ﴿لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ﴾ [فصلت: ۳۷]. «برای خورشید و ماه سجده نکنید و تنها برای خدایی که شما را خلق کرده است سجده کنید» و قول خداوندی: ﴿فَلَمَّا أَفَلَّ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ ﴿۷۶﴾﴾ [الأنعام: ۷۶]. «هنگامی که غروب کرد فرمود: من غروب کنندگان را دوست ندارم».

از این دو آیه آن حضرت ﷺ چنین فهمید که به هنگام کسوف و خسوف، عبادت بجا آوردن، مستحب است، و مانند قول خدا: ﴿وَاللَّهُ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ﴾ [البقرة: ۱۱۵]. «مشرق و مغرب از آن خداست».

که از این آیه فهمید، استقبال قبله چنان فرضی است که احتمال دارد به هنگام عذر ساقط بگردد، پس احکامی را استخراج نمود تا کسی که به هنگام تاریکی جستجو نموده به یک جهتی اشتبهاً استقبال نماید، نماز بخواند و همچنین کسی که بر سواری به غیر استقبال کعبه در بیابان نماز نفل بخواند نمازشان صحیح است.

هرگاه خداوند پیامبرش را به کاری دستور دهد، واجب است که او مردم را به آن دستور دهد:

از آن جمله این که هرگاه خداوند کسی را به کاری از امور مردم دستور بفرماید، این مقتضی آنست که باید مردم از او انقیاد نمایند، پس وقتی که به قاضیان دستور داد که حدود را اجرا نمایند این خواستار این است که به مردم مجرم دستور برسد که در این باره از قاضیان اطاعت نمایند، و وقتی که به گیرنده زکات دستور داده شد تا از اموال مردم زکات بگیرد، به مردم دستور داده که نباید زکات بگیر، از پیش آنان ناراض برگردد، و وقتی که به زنان دستور رسید تا با حجاب قرار گیرند به مردان دستور داد که چشم‌ها را از آن‌ها پایین بگیرند.

هرگاه خداوند پیامبرش را از چیزی بازداشت، واجب است که او دیگران را از آن باز دارد:

از آن جمله این که وقتی که از چیزی نهی گردید این مقتضی آن است که ضد آن واجب یا مندوب گردد، و آن بستگی دارد به مقتضای حال که حالت، از وجوب و ندب کدام یکی را اقتضاء می نماید، و وقتی که به امری دستور داده می شود این متقاضی

آنست که از ضدش نهی گردد، پس وقتی که به نماز جمعه و سعی به سوی آن امر شده است واجب است که از اشتغال به ضد آن مانند بیع و غیره نهی بشود.

وقتی که خداوند به کاری دستور بفرماید مقتضایش این که در مقدمات و دواعی آن ترغیب شود:

از آن جمله این که وقتی به صورت قطعی به کاری دستور داده شود، این متقاضی است که به مقدمات و دواعی آن باید ترغیب گردد، و هرگاه از چیزی حتماً نهی می‌شود، این متقاضی آن است که ذرایع آن مسدود و بواعث آن مختل گردند، و چون عبادت بت، گناهی است و آمیزش و اختلاط با عکس و تصویر و بت‌ها، منجر به بت‌پرستی است همچنان که در امت‌های گذشته بوده است، لازم است که باید جلوی مجسمه‌سازان گرفته بشود، و چون نوشیدن شراب گناهی می‌باشد، واجب است که جلو شیره‌گیران گرفته شود، و از نشستن روی سفره‌ای که بر آن شراب گذاشته شده پرهیز گردد، و چون قتال در زمان شورش و فتنه گناهی است، لازم است که از فروش سلاح به دست آنان جلوگیری بشود.

نظیر این قبیل مسایل از سیاست کشور، این است که دست اندر کاران هرگاه احساس نمایند که سم در غذاها و نوشابه‌ها ریخته می‌شود، باید از فروشندگان دواها تعهد گرفت که به کسی سم نفروشند، مگر آن مقداری که نوشنده آن عموماً از بین نمی‌رود، وقتی پی بردند که در میان ملتی خیانت و شرارت وجود دارد، روی آن‌ها شرط بگذارند که بر اسب سوار نشوند، و سلاح بدوش نگیرند...

و همچنین است باب عبادات، وقتی که نماز بزرگ‌ترین ابواب خیر است، لازم شد که مردم بر نماز با جماعت وادار گردند، زیرا این یک نوع کمک به پایبندی آنست، و لازم شد که جهت بدست آوردن اجتماع در وقت معین، و مکان مشخصی، اذان گفته شود، و واجب گردید مساجد تعمیر گردند و پاک و نظیف نگهداشته شوند.

و چون شناخت روز اول رمضان در روز گرد و غبار و غیره موقوف بر حساب شعبان بود مستحب گردید که هلال شعبان مورد توجه و شمارش قرار گیرد، و نظیر آن از سیاست کشور این است که وقتی دیدند که در تیراندازی منفعت بزرگی وجود دارد دستور داده شدند تا تیر و کمان بسازند و خرید و فروش آن را ترویج نمایند.

وقتی که خداوند به چیزی امر یا نهی می‌فرماید مقتضایش آنست که به حال فرمانبرداران توجه بشود:

و از آن جمله این که هرگاه به چیزی امر و یا از آن نهی گردد، این متقاضی آن می‌شود که به وضع فرمانبرداران باید توجه نمود، و نافرمانان را کنار باید زد، و چون قراءت قرآن امر مطلوبی است که باید روی آن مواظبت گردیده بین مردم رواج پیدا کند، واجب گردید که این مسنون شود که غیر قاری، کسی دیگر امام جماعت نشود، و این که در مجالس و محافل به قاریان قرآن احترام و تعظیم بجای آورده شود، و چون تهمت‌زدن گناهی قرار گرفت، لازم شد گواهی تهمت‌زننده پذیرفته نشود، تا رتبه و پایه او پایین بیاید، و بر این اساس شروع کردن به سلام به اهل فسق و بدعت نهی شده است... و نظیرش در سیاست شهر، این است که به تیراندازان جایزه باید داد و رتبه و پایه آن‌ها را باید بالا برد.

هرگاه خداوند ملتی را به چیزی دستور می‌دهد، مناسب است که دستور به صورت عزیمت باشد:

از آن جمله این که وقتی به ملتی به انجام کاری یا خود داری از کاری دستور داده شود، مقتضایش این است که دستور داده شوند، تا به انجام اولی و خود داری از دومی، از خود جدیت نشان دهند، و خود را مؤظف بگردانند تا نسبت به آن در قلوب آنها باعث و انگیزه‌ای پدید آید. بنابر این، بر کسانی که نیت به ادای قرض یا مهر را نداشته باشند توبیخ وارد شده است.

هرگاه نسبت به چیزی احتمال باشد که از آن فساد پدید می‌آید، مناسب است مکروه گردد:

از آن جمله این که هرگاه نسبت به چیزی احتمال فساد و فتنه‌ای وجود داشته باشد، شایسته است که مکروه و ناگوار اعلام گردد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «فَلَا يَغْمِسَنَّ يَدَهُ فِي الْإِنَاءِ حَتَّى يَغْسِلَهَا ثَلَاثًا، فَإِنَّهُ لَا يَدْرِي أَيْنَ بَاتَتْ يَدُهُ». «که دستش در ظرف آب فرو نبرد، تا اینکه سه بار نشسته باشد زیرا نمی‌داند دستش در شب کدام جای بدنش قرار داشته است».

خلاصه این که خداوند احکام عبادات و منافع را به پیامبرش نشان داد، پس پیامبر ﷺ نیز آنها را به همان نحو بیان فرمود، و در هر بابی احکام زیادی تخریح نمود، این باب

که بیان شد را با بابی که انشاء الله پشت سر آن می‌آید فقهای امت، از علوم نبوت، تلقی نمودند، و با تدبیر آن‌ها را فهم کردند، و از این دو باب آنچه آن‌ها در کتاب‌ها و مصنفات خود، نوشته‌اند منشعب گردیده‌اند.

باب ۶۵: ضبط مبهم و تمییز مشکل و استخراج از قواعد کلی و غیره.

باید دانست که بسیاری چیزها که اسامی آن‌ها مدار احکام قرار داده شده‌اند، به اعتبار مثال و تقسیم‌بندی معلوم می‌باشند، ولی به اعتبار حد جامع و مانع که وضع و حال تک تک افراد آن، منکشف گردد، معلوم نمی‌باشند، مانند سرقت، خداوند متعال فرمود:

﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا﴾ [المائدة: ۳۸]. «و دستان مرد و زن دزد را ببرید».

که حد سرقت بر اسم سارق اجرا گردیده است، و مشخص است که آنچه در واقعه بنی ابیرق، طعیمه و زن مخزومی واقع گردیده بود سرقت بود.

گرفتن مال مردم چند صورت دارد:

و این نیز معلوم است که گرفتن مال دیگری، به چند صورت می‌باشد، که یکی از آن‌ها سرقت است دومی راهزنی است، سوم ربودن مال مردم، چهارم خیانت، پنجم برداشتن مال افتاده بر راه و غیره، ششم غصب، هفتم بی‌پروایی، و در مثل این صورت‌ها بسا اوقات از رسول خدا ﷺ نسبت به یک یک این صورت‌ها پرسیده می‌شد که آیا این سرقت و دزدی است یا خیر، چه آن پرسش به صورت قول پیش می‌آمد یا به صورت حال، پس بر رسول خدا لازم می‌شد که حقیقت سرقت را چنان بیان فرماید که از مشترکات خویش ممتاز گردد، به گونه‌ای که وضعیت و حال تک تک افراد معلوم گردد.

راه جداساختن، این است که به ذاتیات این اسامی باید نگریست:

و راه تمییز این است که باید به ذاتیات این اسامی نگریست که در سرقت یافته نمی‌شوند، و به وسیله آن فرق بین دو دسته حاصل می‌شود، و به ذاتیات سرقت باید نگریست که اهل عرف، آن‌ها را از لفظ سرقت می‌فهمند، سپس سرقت را به وسیله امور معنوی که به وسیله آن‌ها بتوان جدایی حاصل کرد را ضبط نمود تا معلوم و مشخص گردد، مثلاً:

قطع الطريق (راهزنی) و حرابه (جنگجویی) و غیره از اعتماد بر قدرت در برابر مظلومین خبر می‌دهند و نیز از برگزیدن زمان و مکانی چنین خبر می‌دهند که کمک

به آنجا امکان نداشته باشد.

اختلاس از ربودن چیزی در چشم و نظر مردم خبر می‌دهد که همه مردم ببینند و بشنوند.

و خیانت از این خبر می‌دهد که جلوتر باهم شراکت و هماهنگی بین آنها بوده باشد.

حفظ التقاط از این خبر می‌دهد که چیزی به صورت غیر حرز یافته شود. غصب از غلبه و تسلط نسبت به مظلوم خبر می‌دهد که به صورت علنی و با اعتماد بر قدرت و یا پندار این که پرونده به دادگاه نمی‌رود یا وضعیت بر کسی روشن نمی‌شود، و یا بنا به رشوه حق قضاوت و داوری انجام نخواهد گرفت. بی‌پروایی در باره چیز حقیر و کوچکی گفته می‌شود که عرف به بذل و مواسات به آن رایج می‌باشد، مانند هیزم و آب.

رسول خدا ﷺ حدود هر گرفتن را مشخص و منضبط نمود:

و سرقت از گرفتن چیزی به پنهانی خبر می‌دهد، پس رسول خدا ﷺ نصاب آن را ۱ بر ۴^(۱) دینار یا سه درهم مقرر فرمود تا که شیء تافه و حقیر ممتاز گردد، و فرمود: «لَيْسَ عَلَى خَائِنٍ وَلَا مُتَّهِبٍ وَلَا مُحْتَلِسٍ قَطْعٌ». «دست خائن، دزد از مال غنیمت و اختلاس کننده قطع نمی‌شود» و نیز فرمود: «لَا قَطْعَ فِي ثَمَرٍ مُعَلَّقٍ وَلَا فِي حَرِيصَةِ جَبَلٍ»^(۲) «قطع دست نیست در دزدی میوه‌ی آویزان (بر درخت) و در آنچه در کوه‌ها نگهداری می‌شود» اشاره می‌نماید که در سرقت، حرز و حفاظت مشروط است.

رفاهیت مفسد و غیر منضبط:

و مانند عیش و عشرت پسندی که آن نیز حد جامع و مانعی ندارد و نمی‌توان مواقع وجود آن را به وسیله علایم و امارات مشخص نمود تا دور و نزدیک بر آن پایبند قرار گیرند، و این بر هیچ یکی مخفی نیست که عجمی‌ها عادت دارند که سواری توسن و سرکش، ساختمان‌های قشنگ و مرتفع، لباس‌های نازک و زیبا و زیورآلات گران قیمت و پرارزش بکار برند، و این روشن و واضح است که رفاهیت با توجه به اختلاف مردم

۱- در کتاب چنین نوشته شده است: ۴-.

۲- یعنی آنچه در کوه‌ها نگهداری می‌شود.

مختلف می‌باشد، پس ترفه یک ملتی برای دیگر تنگدستی به شمار می‌آید، و چیز با ارزش یک منطقه در منطقه دیگر بی‌ارزش است.

و نیز معلوم است که نفع گاهی به با ارزش و بی‌ارزش حاصل می‌شود، در صورتی که نفع به چیز بی‌ارزش رفاهیت نیست... و نفع بردن به وسیله چیز با ارزش گاه وقتی بدون این که به خوبیش توجه و قصدی باشد انجام می‌گیرد و یا بدون این که این در اکثر اوقات باشد اتفاق می‌افتد. بنابر این، در عرف به آن ترفه گفته نمی‌شود.

شرع بر مفسد ترفه مطلق هشدار داد:

پس شرع مقدس اسلام به مفسد رفاهیت مطلق گوشزد نمود، و چیزهایی را یافت که فقط به خاطر ترفه مورد استفاده قرار می‌گیرند، و یافت که ترفه به آنها بین مردم عادت مستمری است، و دید که اهل عجم از فارس و روم بر آنها اجماع دارند، پس آنها را محل عیش پسندی و رفاهیت بالغ قرار داده و حرام اعلام فرمود، و توجهی به نفع نادر و عادت مناطق دور نفرمود، پس حرام اعلان شدن ابریشم و ظروف نقره و طلا از این قبیل می‌باشد.

سپس رسول خدا ﷺ حقیقت رفاهیت را چنین دریافت که از هر منافی با ارزش برگزیده شود و از چیز بی‌ارزش اعراض و روگردانی کرد، و رفاهیت بالغ آنست که چیز با ارزش را از یک جنس برگزینند و چیز بی‌ارزش را ترک کنند، و برخی معاملات چنین یافته شده که توجه در آنها فقط برای این است که از یک جنسی با ارزش را اختیار نموده بی‌ارزش را ترک نمایند، مگر در موارد بسیار کمی که از نظر قوانین شرعی اعتباری نخواهند داشت، پس آنها را حرام معرفی نمود؛ زیرا آنها مانند جسم و صورتی از رفاهیت بالغه و عیش پسندی قرار گرفته بودند، و اعلام حرمت آنها مانند مقتضای طبیعی برای کراهیت رفاهیت قرار گرفت، وقتی که مظنه چیزی به خاطر آن چیز حرام قرار می‌گیرد لازم است که صورت و مجسمه آن به طریق اولی حرام قرار گیرد.

تحریم بعضی معاملات:

حرمت بیع نقد و طعام به جنس خود آنها به صورت تفاضل موافق به همین قانون تخریح شده است، و خرید جنس با ارزش به قیمت‌گران حرام قرار نگرفت، زیرا ثمن به هنگام اختلاف جنس در مقابل خود مبیع، قرار می‌گیرد نه در مقابل وصف آن.

و خرید یک کنیز به دو کنیز و یک تکه پارچه به دو تکه پارچه حرام قرار نگرفت؛ زیرا این‌ها از اشیای قیمتی هستند که زیادی ثمن به خواص شخص برمی‌گردد، و با ارزش بودن، زیر خواص مخفی است، لذا به ظاهر با ارزش بودن معتبر نمی‌باشد. و از تمهیداتی که ما بیان کردیم بسیاری نکته‌ی وابسته به این باب، منکشف می‌گردد، مانند سبب کراهیت فروش حیوان به حیوان و غیره، فلیتدبر.

مشتبه قرار گرفتن بعضی معاملات:

و گاهی دو چیز چنان باهم شباهت دارند که از همدیگر ممتاز نمی‌گردند، مگر به امر بسیار مخفی که آن را به جز رسول خدا ﷺ و علمای راسخ، کسی دیگر نمی‌تواند درک نماید، پس نیاز پیش می‌آید که جهت شناخت هریک از آن‌ها علامتی مقرر گردد، و حکم نیکی و بد بودن آن‌ها را مبتنی بر این علامات قرار داد، و احکام تفریق بین آن‌ها را از آن‌ها باید دریافت، مانند نکاح و زنا.

پس حقیقت نکاح برگزاری آن مصلحتی است که نظام جهان به همکاری زن و شوهر و تلاش نسل و حفظ شرمگاه و امثال آن وابسته است، و این‌ها اموری هستند مطلوب و پسندیده.

و حقیقت زنا، شهوت رانی و پاره کردن پرده‌ی حیا و فرو گذاشتن از پایبندی به آنست، و همچنین عدم توجه به مصلحت کلی و نظام کلی است که این‌ها مورد سخط، و ممنوع می‌باشند، حالآنکه این دو در بسیاری جهات باهم مشابهت دارند، زیرا در قضای شهوت، و زدودن درد غلبه‌ی شهوت و تمایل به زنان و امثال آنها مشترک می‌باشند، پس نیاز پیدا شد تا که هریکی از دیگری به علامت ظاهری ممتاز گردد، و مطلوب و ممنوع بودن آنها بر آن علایم دایر گردد.

خداوند نکاح را به چند امر مختص نمود:

بنابراین، پیامبر اکرم ﷺ نکاح را به چند امور مختص قرار داد: از آن جمله این که نکاح با زنان باشد نه با مردان، زیرا طلب نسل به جز از زنان نمی‌تواند باشد، و این که نکاح با عزم و مشوره و اعلان باشد، پس حضور شاهد و ولی زن و رضایت خود او شرط قرار داده شد.

و این که هر یکی از زن و مرد خود را جهت همکاری با یکدیگر آماده و مؤظف بداند، و در اغلب، این بدون این که نکاح دایم و لازم و غیر موقت باشد امکان ندارد.

بنابراین، نکاح سرّ و متعه و لواط حرام قرار گرفتند.

بسا اوقات یک کار نیک، با مقدمات کاری دیگر مشتبه می‌شود:

بسا اوقات کاری از نیکی شبیه به کار دیگری است که آن از مقدمات نیکی دیگر است، لذا نیاز پیدا می‌شود تا بین آن دو امر جدایی افتد، مانند قیام و راست ایستادن که به خاطر فرق بین رکوع و سر خم‌کردنی که از مقدمات سجده است مشروع گردیده است. و بسا اوقات یک چیز، پر منفعت نمی‌باشد، مانند نشستن میان دو سجده، و گاهی شرط یا رکن در حقیقت از امور مخفی و قلبی می‌باشند، پس یک عمل از اعمال اعضاء علامت آن قرار داده شده و رکن مقرر می‌شود تا آن امر مخفی را ضبط و حفظ نماید، مانند نیت، و اخلاص عمل برای خداوند امری پنهان است، پس استقبال قبله و تکبیر بجای آن قرار گرفته و در نماز رکن قرار گرفت. و اگر در جای نص به یک صیغه‌ای وارد شده است یا مقتضای حال آنست که نوعی مدار حکم قرار بگیرد، سپس در بعض مواد اشتباه پیش بیاید پس برای تفسیر آن صیغه و تحقیق تعریف جامع و مانع آن نوع، باید به عرف عرب مراجعه نمود.

مثال دیگری برای کار نیک مشتبه:

چنان که نص به روزه گرفتن ماه رمضان وارد شده است، سپس اشتباه در هنگام ابر پیش می‌آید که آیا امشب جزء ماه شعبان است یا رمضان؟ پس حکم همان است که در نزد عرب مروج است که حساب شعبان به سی روز تکمیل گردد، زیرا گاه وقتی سی روز و گاه وقتی بیست و نه روز می‌باشد، و همین است منظور قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «إِنَّا أُمَّةٌ أُمِّيَّةٌ، لَا نَكْتُبُ وَلَا نَحْسِبُ الشَّهْرَ هَكَذَا وَهَكَذَا». «ما امتی بی‌سواد هستیم نوشتن و حساب نمی‌دانیم ماه آنطور و آنطور است».

و چنان که نص به قصر نماز به صیغه سفر وارد شده است، سپس اشتباه در بعضی مواد پدید آمد، پس صحابه فرمودند که آن عبارت است از بیرون آمدن از وطن تا جایی که نمی‌توان در همان روز و اوایل همان شب بعد، به آنجا رسید، و از ضرورت آن، این است که مسیر یک روز و مقداری قابل توجه از روز دیگر باشد که آن را به چهار برید اندازه‌گیری کرده‌اند.

اختصاص آن حضرت ﷺ به احکامی از میان امت:

باید دانست که عمده در این باب که آن حضرت ﷺ از میان امت اختصاصاتی داشته، آنست که حکم به مظنه چیز برگردد نه به حقیقت آن، و همین قول طاووس است که در باره دو رکعت بعد از عصر که از آن‌ها به این خاطر نهی گردید، تا که نردبانی قرار نگیرند، و چون پیامبر اکرم ﷺ حقیقت امر را می‌دانست مظنه در حق او معتبر قرار داده نشد، مثلاً ازدواج به بیش از چهار زن مظنه این بود که احسان در زندگی زناشویی متروک می‌گردد، و امر زنان فرو گذاشت می‌شود و این بر سایر مردم مشتبه قرار می‌گرفت.

اما پیامبر ﷺ می‌دانست که امر پسندیده در این باره چیست، پس راجع به خود حقیقت را در نظر گرفت نه مظنه آن را.

و یا آن حکم، راجع به تحقیق رسمی باشد نه به معنی تهذیب نفس، مانند ممانعت از بیع و شرط باهم، سپس از جابر شتری خرید به شرط این که سواریش تا مدینه مال جابر باشد.

یا راجع به چیزی باشد در برابر کسی که معصوم نیست، چنان که عایشه رضی الله عنها می‌فرماید: در باره بوسه کردن روزه‌دار «وَأَيُّكُمْ يَمْلِكُ إِزْبَهُ كَمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَمْلِكُ إِزْبَهُ». «کدام یک از شما جلو شهوت خود را می‌گیرد همانطور که رسول خدا جلو شهوتش را می‌گرفته».

یا نفس عالی او متقاضی نوعی از برّ باشد، پس به آن دستور داده می‌شود؛ زیرا این نفس اشتیاق دارد که بیشتر به سوی خدا متوجه گردد و بیشتر پردهای غفلت را پاره کند، آنچنان که مرد قوی به خوردن غذای بیشتر اشتیاق دارد مانند نماز تهجد، چاشت و قربانی براساس یک قول، والله أعلم.

باب ۶۶: تیسیر

خداوند متعال فرمود: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ﴾ [آل عمران: ۱۵۹]. «پس به [لطف] رحمتی از [سوی] خدا با آنان نرمخو شدی و اگر درشتخوی سختدل بودی، به یقین از پیرامونت پراکنده می‌شدند».

و نیز فرمود: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ﴾ [البقرة: ۱۸۵]. «خداوند در حقّ شما آسانی می‌خواهد و در حقّ شما دشواری نمی‌خواهد».

و رسول خدا ﷺ وقتی که حضرات ابوموسی و معاذ بن جبل را به یمن فرستاد، فرمود: «يَسْرًا وَلَا تُعَسِّرُوا، وَبَشْرًا وَلَا تُنْفِرُوا، وَتَطَاوَعًا وَلَا تَحْتَلِفًا». «آسان بگیرید و سخت نگیرید. بشارت دهید و تنفر ایجاد نکنید و اطاعت کنید اختلاف نکنید» و نیز فرمود: «إِنَّمَا بُعِثْتُمْ مُيَسِّرِينَ وَلَمْ تُبْعَثُوا مُعَسِّرِينَ». «شما مأمور سهل گرفتن اید، نه سخت گیری کردن».

تیسیر به چند صورت بدست می آید:

۱- چیز مشقت آور نباید رکن و شرط قرار گیرد:

یکی آن که چیزی که مشقت آور باشد نباید رکن یا شرط طاعتی قرار داده شود، اصل در این باره قول رسول خدا ﷺ است که فرمود: «لَوْلَا أَنْ أَشَقُّ عَلَى أُمَّتِي لَأَمَرْتُهُمْ بِالسُّوَاكِ عِنْدَ كُلِّ صَلَاةٍ». «اگر بر امت من، دشوار نمی شد، به آنان دستور می دادم که برای هر نماز، مسواک بزنند».

۲- باید افعال دنیایی طاعات قرار گیرند:

یکی آن که چیزی از طاعات به صورت رسم قرار گیرد که مردم به انجام آن افتخار داشته باشند و در ردیف اموری قرار بگیرد که مردم آن را به انگیزه قلبی انجام دهند، مانند نماز جمعه و عیدین، و همین است منظور از قول پیغمبر ﷺ که فرمود: «ليعلم اليهود أن في ديننا فسحة». «تا یهود بدانند که در دین ما وسعت هست» زیرا آرایش در اجتماعات بزرگ و مسابقه در آنچه به افتخار برمی گردد از عادات مردم است.

۳- چیزهای مرغوب و مطلوب باید طاعات قرار گیرند:

و یکی آن که چنان چیزی در طاعات مسنون قرار داده شود که مردم طبعاً به آن رغبت داشته باشند تا طبیعت خواهان آن چیزی باشد که مقتضای عقل است، پس دو رغبت باهم کمک یکدیگر قرار گیرند. بنابراین، پاکیزه و نظیف نگهداشتن مساجد سنت قرار گرفت، و هم چنین غسل روز جمعه و استعمال خوشبویی نیز سنت قرار گرفت، و تغنی به قرأت قرآن و خوش آوازی در اذان نیز مسنون می باشد.

۴- سختی باید از مکلفین برداشته شود:

و یکی آن که سختی و آنچه طبعاً موجب تنفر است از مکلفین برداشته شود. بنابر این، امامت برده، بیابان نشین و مجهول النسب در نماز مکروه به حساب آمد، زیرا مردم از اقتدا کردن به آنها سرپیچی می‌کردند.

۵- ابقای چیزی که طبیعت اکثر مردم خواهان آن باشد:

و یکی آن که چنان چیزی بر آن‌ها باقی گذاشته شود که طبیعت اکثر مردم خواهان آن باشد و یا به ترک آن طبعاً در حرج و سختی بیافتند، مانند سلطان که او به امامت نماز اولی‌تر است، و صاحب منزل سزاوار است که امام قرار بگیرد، و کسی که تازه با زنی ازدواج کند پیش او یک هفته یا سه روز بنشیند، سپس در میان زنان شب‌ها را تقسیم کند.

۶- تعلیم علم و موعظه باید بین مردم سنت قرار گیرد:

و یکی آن که تعلیم علم، موعظه، امر بالمعروف و نهی از منکر در میان آنان سنت قرار گیرد تا ظروف قلب‌هایشان از آن پر شده بدون مشقت از قوانین تبعیت کنند، از این جهت رسول خدا ﷺ در موعظه، روز در میان را بکار می‌گرفت.

۷- هر چه پیغمبر به آن دعوت می‌داد بر آن عمل می‌کرد تا به آن اقتدا کنند:

و یکی آن که رسول خدا ﷺ کارهایی را از آنچه به آن‌ها امر می‌کرد یا رخصت می‌داد شخصاً انجام می‌داد تا به روش او پیروی و اقتدا نمایند. و یکی آن که پیش خداوند دعا می‌کرد تا که ملت را مهذب و کامل بگرداند. و یکی آن که به توسط رسول خدا ﷺ بر آنها از جانب پروردگار سکینه و آرامش نازل گردد، پس در جلوی او چنان قرار می‌گرفتند که گویا روی سر آن‌ها مرغ نشسته است و نمی‌خواهند آن پرواز کند.

۸- کسی که خواهان غیر حق باشد باید با محروم کردنش ذلیل گردد:

و یکی آن که کسی که برخلاف حق اراده کند باید با محروم کردنش ذلیل گردد، مانند قاتل که از ارث محروم می‌باشد و مانند مکره که طلاقش واقع نمی‌شود، پس این یک نوع جلوگیری کردن ظالمان از اکراه است، زیرا آنان به هدف خود نمی‌رسند.

۹- مشروعیت تدریجی چیزهای مشقت آور:

و یکی آن که امر مشقت آور، یک دفعه بر آنان مشروع نگردد، بلکه به تدریج مشروع شود، همین است منظور از قول حضرت عایشه رضی الله عنها که فرمود: «إِنَّمَا نَزَلَ أَوَّلَ مَا نَزَلَ مِنْهُ سُورَةٌ مِنَ الْمُفْصَلِ فِيهَا ذِكْرُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ حَتَّى إِذَا تَابَ النَّاسُ إِلَى الْإِسْلَامِ نَزَلَ الْحَلَالُ وَالْحَرَامُ وَلَوْ نَزَلَ أَوَّلَ شَيْءٍ لَأَشْرَبُوا الْخُمْرَ لَقَالُوا: لَا نَدْعُ الْخُمْرَ أَبَدًا وَلَوْ نَزَلَ لَا تَزُنُّوا لَقَالُوا لَا نَدْعُ الزَّنَا أَبَدًا». «در اولین سوره‌ی مفصل از قرآن (که در مدینه نازل شد) ذکر بهشت و دوزخ بود، تا اینکه مردم خوب به اسلام گرویدند (اسلام در دل‌های آنان ثابت گردید)، حلال و حرام نازل شد، و اگر بار اول این طور نازل می‌شد که شراب ننوشید، مردم حتماً می‌گفتند: ما هرگز شراب نوشی را رها نمی‌کنیم، و اگر این طور نازل می‌شد که زنا نکنید، می‌گفتند: ما هرگز از زنا دست‌بردار نخواهیم شد».

۱۰- نباید رسول کاری را بکند که مردم در اشتباه قرار گیرند:

و یکی آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان کاری انجام ندهد که مردم از آن ناراحت گردند، لذا بعضی امور مستحب را به این خاطر ترک می‌کرد، همین است منظور قول او که به عایشه فرمود: «لَوْلَا حَدِيثَانُ قَوْمِكَ بِالْكُفْرِ لَتَقَضَّتْ الْكُعْبَةَ، وَبَنَيْتَهَا عَلَى آسَاسِ إِبْرَاهِيمَ عليه السلام». «اگر قومت (اهل مکه) تازه مسلمان نمی‌بودند کعبه را ویران می‌کردم و سپس براساس زیربنای ابراهیم آن را بنا می‌کردم».

۱۱- معین کردن کارهای نیک تا آسان گردند:

و یکی آن که شارع به انواع بزرگ از قبیل وضوء، غسل، نماز، زکات، روزه، حج و غیره دستور داده و آن‌ها را به رای مردم وا نگذاشته است، بلکه با بیان ارکان، شرایط، آداب و امثال آن‌ها، آن‌ها را منضبط نموده است، ولی باز هم این ارکان و شرایط را کلاً با ضابطه بیان نفرموده، بلکه آن‌ها را وابسته به رای مردم قرار داده است که از همین الفاظ چه می‌فهمند و در آن باب چه عرف و عادت‌ی بکار می‌برند.

مانند آن که بیان فرمود که نمازی بدون فاتحه‌ی کتاب وجود ندارد، ولی مخارج حروف فاتحه‌ی کتاب را که خواندن فاتحه موقوف بر آن‌هاست بیان ننمود، تشدید، حرکات و سکنت آن‌ها را بیان نکرد.

و بیان فرمود که: استقبال قبله شرط نماز است، ولی قانون و ضابطه‌ای بیان نداشت که به وسیله آن با استقبال قبله آشنا گردند.

و نصاب زکات را بیان فرمود که دویست درهم است، اما بیان نفرمود که وزن درهم چیست، و هرگاه از امثال این‌ها سؤال می‌شد بیش از آنچه در نزد آن‌ها بود بیان نمی‌فرمود، و چنین چیزی بیان نمی‌کرد که آن را در عرف و عادت نداشته باشند، پس در باره مسئله هلال ماه رمضان فرمود: «فَإِذَا غُمَّ عَلَيْكُمْ فَأَكْمَلُوا عِدَّةَ شَعْبَانَ ثَلَاثِينَ» «اگر ابر جلو ماه را گرفت پس ماه شعبان را با ۳۰ روز کامل کنید» و در باره آب بیابان که مورد استفاده حیوانات می‌بود فرمود: «إِذَا بَلَغَ الْمَاءُ قُلْتَيْنِ لَمْ يَحْمِلِ الْحَبِثُ». «وقتی که آب به قلتین رسید کثیف نمی‌شود» و اصلش در عادات آن‌ها وجود داشت چنانکه قبلاً بیان کردیم.

رازش این است که هرچیزی از اعمال نیک را نمی‌توان بیان کرد، مگر به وسیله حقایقی که در ظهور و خفا مثل آن باشند، پس آن هم نیازمند بیان دیگری می‌باشد و همین‌طور، حال آن که این حرج و سختی بزرگ است، از این جهت که هر نوع وقت‌گذاری برای آن‌ها یک گونه سختی به حساب می‌آید، پس هرگاه وقت‌گذاری‌ها زیاد باشند مجال و میدان کاملاً تنگ می‌گردد، زیرا شرع هرکس را چه دور و چه نزدیک به آن مکلف می‌گرداند، و در حفظ این حدود با تفصیلش حرج شدیدی لازم می‌آید، و نیز اگر مردم به برپا کردن آنچه که نیکی را منضبط می‌کند زیاد توجه کند، به فواید نیکی پی نخواهند برد و از روح آن نا آگاه خواهند ماند، هم‌چنان که در بسیاری از مجودین مشاهده می‌نمایید که بنا به اشتغال در الفاظ به معانی قرآن متوجه نمی‌شوند، پس موافق‌تر به مصلحت این است که بعد از بیان اصل ظابطه این امور به رأی خود آن‌ها سپرد گردند، والله أعلم.

۱۲- شارع مردم را به حد عقلش مخاطب قرار می‌دهد:

و یکی آن که شارع با آنان در اندازه عقل‌شان خطاب بفرماید نه این که آن‌ها را به دقایق حکمت، کلام و اصول موظف قرار بدهد، لذا برای خود جهت را اثبات نموده، فرمود: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ [طه: ۵]. «خداوند [بخشنده] است. که [بر عرش استقرار یافت].»

و رسول خدا ﷺ با زن سیاه‌پوست فرمود: «أَيُّنَ اللَّهُ؟ فَأَشَارَتْ إِلَى السَّمَاءِ. فَقَالَ: هِيَ مُؤْمِنَةٌ». «خداوند کجاست آن زن اشاره به آسمان کرد پس فرمود: آن زن مؤمنه است» در باره آشنایی به استقبال قبله، اوقات نماز و تعیین عیدین، آن‌ها را به دریافت علم هیأت

و هندسه مکلف ننمود، و به هنگام استقبال کعبه به اصل مسئله اشاره نموده فرمود: «القبلة ما بين المشرق والمغرب» و نیز فرمود: «الحج يوم تحجون والفرط يوم تفترون» والله أعلم.

باب ۶۷: اسرار ترغیب و ترهیب

یکی از نعمت‌های خداوندی که بر بندگان بذل و بخشش فرموده است، این است که آنچه از ثواب و عذاب بر اعمال آن‌ها مرتب می‌گردد را به انبیاء علیهم‌السلام وحی فرمود، تا به آن‌ها خبر بدهند، پس قلوب آن‌ها از رغبت و رهبت مملو گردد، و در اثر انگیزه‌ای که از نفوس آنان برمی‌خیزد، به احکام شرع مقید گردند، مانند بقیه چیزهایی که دفع ضرر یا جلب منفعت در بر داشته‌اند، و همین است منظور قول خداوندی که می‌فرماید: ﴿وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ ﴿١٥﴾ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلْقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ﴿١٦﴾﴾ [البقرة: ۴۵-۴۶]. «حال آنکه آن جز بر فروتنان دشوار است. کسانی که می‌دانند آنان به لقای پروردگارش خواهند رسید و آنکه آنان به سوی او باز خواهند گشت».

در اینجا قواعد کلی وجود دارد که جزئیات ترغیب و ترغیب به آن‌ها برمی‌گردند: باز در اینجا قواعد کلی وجود دارد که جزئیات ترغیب و ترهیب به آن‌ها برمی‌گردند، فقهای صحابه آن‌ها را به طور اجمال می‌دانستند، اگرچه به طور تفصیل آن‌ها را جمع‌بندی نکرده بودند چنان‌که گفته رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بر آنچه ذکر کردیم دلالت دارد که فرمود «وَفِي بُضْعِ أَحَدِكُمْ صَدَقَةٌ. فَقَالُوا: يَأْتِي أَحَدُنَا شَهْوَتُهُ، وَيَكُونُ لَهُ فِيهَا أَجْرٌ؟ قَالَ: أَرَأَيْتُمْ لَوْ وَضَعَهَا فِي حَرَامٍ كَانَ عَلَيْهِ وَزْرٌ». «در جماع کردن تان صدقه هست. گفتند: یکی از ما شهوتش را ارضا می‌کند، در حالی که در آن اجر و ثواب هست؟ فرمود: آیا اگر آن را در حرام قرار می‌داد آیا گناه نمی‌بود؟». توقف صحابه در این مسئله و مشتبه‌بودن حقیقت آن بر آن‌ها فقط از آنجا بود که می‌دانستند که اعمال با جزای آن‌ها مناسبت دارند و آن به‌سوی یک اصل معقول المعنی برمی‌گردد، و اگر این نمی‌بود سؤال آن و جواب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم معنی نخواهد داشت، و این قول من نظیر آنست که فقهاء در باره این حدیث که آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «لَوْ كَانَ عَلَى أَبِيكَ دَيْنٌ أَكُنْتَ قَاضِيَهُ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: فَدَيْنُ اللَّهِ أَحَقُّ أَنْ يُقْضَى». «آیا اگر پدر شما دینی بر گردن داشت آن را ادا نمی‌کردی؟ گفت: بله فرمود: پس

دین خدا شایسته‌تر است که پرداخت گردد» گفته‌اند که: حدیث بر این دلالت دارد که احکام وابسته به اصول کلی می‌باشند.

حاصل سؤال این است که صدقات برمی‌گردند به تهذیب نفس مانند تسبیح، تهلیل و تکبیر، یا اقامه مصلحت در باره نظام شهر، و این که سیئات برمی‌گردند به ضد این دو امر، و قضای شهوتِ شرمگاه تابع انگیزه حیوانی است، و در آن مصلحتی بیش از آنچه در عادات است نمی‌باشد، یا مانند آن از آنچه که وابسته به شناخت کلی و غریب بودن رجوع مساله به آن است.

و حاصل جواب این که عمل جنسی با منکوحه مرد و زن را عقیف نگه می‌دارد و از آنچه نسبت به قضای شهوت در غیر محل احتمال می‌رفت نجات می‌دهد.

راه‌های ترغیب و ترهیب:

برای ترغیب و ترهیب راه‌های زیادی وجود دارد، و هر راهی سرّ و رازی دارد، و ما بزرگ‌ترین آن راه‌ها را به شما نشان می‌دهیم.

یکی از آن راه‌ها بیان نمودن اثری است که بر عمل مرتب می‌گردد:

یکی آنست که اثری که بر عمل نسبت به تهذیب نفس مرتب می‌گردد بیان شود از قبیل شکستن یکی از دو نیرو و یا غلبه و ظهور آن، و آن در زبان شرع به نوشته‌شدن حسنات و محو شدن سیئات تعبیر گردیده است، چنانکه رسول خدا ﷺ فرموده است: «مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ فِي يَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةٍ كَانَتْ لَهُ عَدْلٌ عَشْرٍ رِقَابٍ وَكُتِبَتْ لَهُ مِائَةٌ حَسَنَةٍ وَحُجِبَتْ عَنْهُ مِائَةٌ سَيِّئَةٍ وَكَانَتْ لَهُ حِرْزًا مِنَ الشَّيْطَانِ يَوْمَهُ ذَلِكَ حَتَّى يُمِيسِيَ وَلَمْ يَأْتِ أَحَدٌ بِأَفْضَلٍ مِمَّا جَاءَ بِهِ إِلَّا أَحَدٌ عَمِلَ أَكْثَرَ مِنْهُ». «هر کس، روزانه صد بار لا اله الا الله، و حده لا شريك له، له الملك و له الحمد، و هو على كل شيء قدير بگوید، به او به اندازه آزاد ساختن ده برده، ثواب می‌رسد. و هم‌چنین صد نیکی برایش نوشته می‌شود و صد گناه از گناهانش، پاک می‌گردد و آنروز تا شب از شیطان، حفاظت می‌شود. و هیچ کس (در روز قیامت) عملی بهتر از آن نمی‌آورد مگر فردی که عمل بیشتری انجام دهد». یعنی همین کلمه را بیشتر بگوید و یا به طور کلی، اعمال بیشتری انجام داده باشد و ما حکمت آن را قبلاً بیان کردیم.

یکی از طرق ترغیب بیان اثر عمل در محفوظ نگه داشتن از شیطان است:

یکی آن که تأثیرش در محفوظ نگهداشتن از شیاطین و غیره بیان گردد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «وَكَانَ فِي حِرْزٍ مِنَ الشَّيْطَانِ حَتَّى يُمَسِّيَ». «آنروز تا شب از شیطان، حفاظت می‌شود» و فرمود: «لَا يَسْتَطِيعُهَا الْبَطْلَةُ» یا وسعت رزق و ظهور برکت و امثال آن روی آن بیان گردد.

حکمتش در بعضی از این‌ها این است که او از خداوند سلامتی خواسته بود، و آن سبب است که دعا مستجاب گردد، همین است منظور قول رسول خدا ﷺ که از خداوند نقل فرمود: «وَلَمَّا اسْتَعَاذَنِي لِأَعِيدَنَّهُ، وَلَمَّا سَأَلَنِي لِأَعْطِيَنَّهُ». «و اگر پناه بخواهد، او را پناه می‌دهم و اگر از من طلب کند، به او عطا می‌کنم» و حکمت در بعضی دیگر این است که استغراق در ذکر خدا و توجه به جبروت و استمداد از ملائکه مناسبت را از این‌ها قطع می‌نماید و تأثیر وابسته به مناسبت است، و در بعضی دیگر آنست که ملائکه برای کسی که در چنین وضعی باشد دعا می‌کنند، پس او در راه‌های زیادی وارد می‌شود گاهی در جلب منفعت قرار می‌گیرد و گاهی در دفع مضرت مشغول می‌باشد.

یکی آن که تأثیرش در معاد بیان گردد، و حکمتش با بیان دو مقدمه واضح می‌شود:

مقدمه اول: آن که نسبت به چیزی نمی‌توان بیان کرد که این سبب است که در معاد ثواب یا عذاب بر آن متحقق می‌گردد، مگر آن که آن چیز با یکی از دو اسباب مجازات مناسبتی داشته باشد، یا این که در اخلاق چهارگانه که سعادت بر آن‌ها مبتنی است و تهذیب نفس به آن‌ها وابسته است دخالتی داشته باشد، و آن‌ها عبارت‌اند از: نظافت، خشوع لرب العالمین، گذشت و کوشش در برقراری عدل و انصاف، و یا این که در ترویج آنچه ملاً اعلیٰ بر آن اجماع نموده‌اند دخلی داشته باشد مانند پیاده کردن احکام شرع و کمک کردن به انبیاء عليهم السلام از جهت اثبات و نفی.

و معنی مناسب این است که آن عمل مظنهٔ این معنی یا عادتاً متلازم آن و یا راهی برای آن باشد.

مانند آن که کسی به گونه‌ای باشد که چنان دو رکعت نماز بخواند که با خود چیزی در دل نگوید این مظنهٔ خضوع و خشوع و تذکر عظمت و کبریایی خدا و ترقی از پایه حیوانیت است.

و آنچنان که وضوء کامل راهی برای بدست آوردن نظافت است که آن در نفس اثر می‌گذارد.

و آنچنان که صرف نمودن مال زیاد که عموماً مردم به آن بخل می‌ورزند، و گذشت از ظالم و درگیرنشدن با کسی در دریافت حق خویش مظنه جوانمردی و متلازم آنست. و هم‌چنان که غذا دادن به گرسنه، آب‌دادن به تشنه و کوشیدن در خاموش کردن آتش جنگ مظنه اصلاح عالم و راه آنست.

و آنچنان که دوستی با عرب‌ها راهی است برای برگزیدن هیأت و شکل آنان، و این راه توجه به تمسک جستن به آیین ابراهیمی است، زیرا این در عادات و روش عرب مشخص شده است، و بالابردن‌شان شریعت مصطفوی است.

و آنچنان که همیشه زود افطار کردن نشانی دوری از آمیزش به آیین دیگران و دوری از تحریف در آنست.

همیشه حکماء، صنعت‌گران و طبیبان احکام را بر مظان آنها دایر قرار داده‌اند، و همیشه عرب‌ها در سخنرانی‌ها و محاورات خویش روی این، عمل کرده‌اند، و ما برخی از آنها را ذکر کردیم...، و یا آن عمل بسیار سنگین قرار بگیرد، یا خفی و پوشیده باشد و یا موافق به طبع قرار نگیرد که بجز فرد مخلص نتواند کسی دیگر به آن قصد و اقدام نماید، و این عملکرد او نمونه‌ای از اخلاص او می‌باشد مانند خوردن زیاد آب زمزم، دوستی برگزاردنمودن با حضرت علی علیه السلام که او در امر الله شدید بود، و مانند دوستی با انصار، زیرا عرب‌های وابسته به معد، یا یمن، پس تألیف، معرف این است که بشاشت اسلام در دل‌ها جای گرفته است، و مانند بالارفتن بر کوه‌ها و بیداری در شب جهت حراست و نگهبانی لشکر اسلام که این بیانگر صدق نیت در اعلائی کلمة الله و حبّ دین است.

مقدمه دوم: بدون شک هرگاه انسان بمیرد و به خود و آن هیأت‌هایی که ملائمت و منافرت به آن‌ها رنگ گرفته است بازاید لازماً دردمند شدن یا متنعم گردیدن با نزدیک‌ترین صورتی که مناسب به آنجا باشد ظاهر خواهد گردید، و در اینجا ملازمت عقلی اعتباری ندارد، بلکه آن نوعی دیگر از ملازمت است که به خاطر آن بعضی از احادیث النفس منجر به بعضی دیگر خواهند شد، و موافق به آن معانی، در خواب مجسم می‌گردند، چنانکه مانع‌شدن مؤذن برای مردم از عمل جنسی و خوردن و نوش به صورت مهر زدن روی شرمگاه و دهان ظاهر می‌گردد.

باز در عالم مثال مناسبات دیگری هست که احکام بر آنها بنا می‌گردند، پس ظهور جبرئیل تنها در صورت دحیه کلبی نه دیگری بنا بر همین مناسبت بود، و همچنین ظهور آتش برای حضرت موسی علیه السلام هم به همین مناسبت بود، پس کسی که از این مناسبات آگهی داشته باشد می‌داند که جزای این عمل به چه صورتی خواهد شد، چنانکه معبران خواب می‌دانند که چه معنی در این صورت که به خواب دیده‌اند، ظاهر گشته است.

مجسم کردن معانی در کلام نبی صلی الله علیه و آله:

خلاصه با این طریق پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله می‌دانست که آن که علم را کتمان نماید و خود را از تعلیم با وجود نیاز مردم به آن باز بدارد لگام آتشین در دهانش گذاشته می‌شود، زیرا او با خودداری خویش مردم را اذیت کرده بود، و لگام قالب و صورت خودداری است.

و کسی که به مال محبت ورزیده دلش به آن چسبیده است اژدهایی که بر سر، موی نداشته باشد به گردنش طوق می‌گردد.

و آن کسی که در نگهداری دراهم و دنانیر و دام‌ها زحمت می‌کشد و از بدل آنها خودداری می‌نماید به وسیله خود همان چیزها موافق به آن اذیتی که پیش خود آنها مقرر است عذاب داده می‌شود.

و کسی که خود را به آهن یا سمی می‌کشد و عذاب می‌دهد و از دستور خداوند مخالفت می‌نماید به همان صورت معذب می‌گردد.

و کسی که به فقری لباس بپوشاند از ابریشم‌های جنت به او لباس پوشانده می‌شود.

و کسی که بردهٔ مسلمانی را آزاد کرده آفت بردگی را از گردن او بردارد در برابر هر عضوی از آن برده، عضوی از این آزادکننده از آتش جهنم آزاد می‌گردد.

و از راه‌های ترغیب تشبیه عمل است به آنچه در ذهن جایگزین شده است:

یکی آن که آن عمل به چنان چیزی تشبیه گردد که حسن یا قبحش از روی شرع یا عادت در اذهان آنها جایگزین باشد، و در این صورت لازم است که در میان این دو چیز وجه جامع و مشترکی وجود داشته باشد، چنانکه انتظارکننده در مسجد بعد از نماز صبح تا طلوع خورشید به صاحب حج و عمره تشبیه شده است، و کسی که در هبه و بخشش رجوع کند به سگی که در استفراغش رجوع کند تشبیه شده است، نسبت او به محبوبان یا مبعوضان، و دعای خیر یابد برای او، هریکی از این امور

وضعیت عمل را اجمالاً به آگهی می‌رساند، بدون این که به حسن یا قبح آن تعرض نماید، مانند آن که شارع فرمود: «تِلْكَ صَلَاةُ الْمُتَأَفِّقِ» یا فرمود: «ولیس منا من فعل کذا، وهذا العمل عمل الشیاطین أو عمل الملائکة» یا فرمود: «رحم الله امرءاً فعل کذا وکذا» و امثال این عبارات.

و یکی وضعیت و حال خود عمل است از نظر ارتباطش به رضا یا سخط خداوند، و سبب قرارگرفتنش برای منعطف‌شدن دعای ملایکه به نفع یا ضرر او، چنان که شارع می‌گوید: «إن الله یحب کذا وکذا ویبغض کذا وکذا» یا قول آن حضرت ﷺ: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَی مَیَامِنِ الصُّفُوفِ» که حکمت آن را قبلاً بیان کردیم، والله اعلم.

باب ۶۸: طبقات الامة به اعتبار خروج به سوی کمال مطلوب یا ضد آن

اصل در این باب قول خداوندی است که می‌فرماید: ﴿وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً ۗ فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ ۗ وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ ۗ وَالسَّبِقُونَ السَّبِقُونَ ۗ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ۗ﴾ [الواقعة: ۷-۱۱]. «و [شما] گروه‌های سه گانه شوید. [یک گروه] نیکبختان. نیکبختان چه [وضع و] حالی دارند؟ و نگونبختان. نگونبختان چه [وضع و] حالی دارند؟ و پیشی گیرندگان که پیشتانزند. اینان مقرَّبان [درگاه خداوند] هستند» الی آخر السورة.

و نیز قول خداوندی است: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذْنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ ۗ﴾ [فاطر: ۳۲]. «آن گاه کتاب [آسمانی] را به آنان به ارث دادیم که از [میان] بندگانمان برگزیدیم. و [برخی] از آنان در حق خود ستمگر است و [برخی] از آنان میانه روا است و [برخی] از آنان به حکم خداوند در راه نیکیها پیشتانزند. این است همان فضل بزرگ».

مراتب نفوس:

قبلاً معلوم گردید که بالاترین نفوس، نفوس فهمیدگان هستند همچنان که آن‌ها را ذکر کردیم، پشت سر آن‌ها گروهی دیگر قرار دارد که به آن‌ها سابقین گفته می‌شود و آنان دو جنس هستند.

جنس اصحاب اصطلاح و علّو:

یکی اصحاب اصطلاح و علّو که استعداد آن‌ها در تلقی آن کمالات مانند استعداد مفهیمین ولی سعادت یاری‌شان نمی‌کند تا به مقام آن‌ها برسند، پس استعدادشان مانند خوابیده است، نیاز دارد به کسی که بیدارش کند، پس وقتی اخبار رسولان آن را بیدار نمود، به علمی روی آوردند که مناسب به استعدادشان بود، اما با مناسبت خفی که در باطن نفوس آن‌ها جای داشت، پس مانند مجتهد فی المذهب گشتند و الهام‌شان آنچنان شد که از الهام مجمل کلی که متوجه نفوس آن‌ها باشد و به وسیله آن استعداد که از بهشت شامل حال آن‌هاست تلقی نمایند، این غالباً در همه مشترک است، و رسولان از آن ترجمه می‌کنند.

جنس اصحاب تجاذب و علّو:

دوم اصحاب جذب و علو هستند که سابق توفیق، آن‌ها را به سوی ریاضات و توجهاتی که حیوانیت را سرکوب کنند سوق داده است، پس خداوند به آنان کمالات علمی و عملی عنایت فرموده است که در اثر آن بر بصیرت قرار گرفته‌اند، پس وقایع الهی و ارشاد و اشراقی به آن‌ها دست داده است، مانند اکابر صوفیه.

در سابقین دو امر وجود دارد: یکی آن که آنان توان خود را در توجه الی الله و نزدیکی به او کاملاً صرف می‌نمایند، دوم این که سرشت و طبیعت آنان بسیار قوی است، پس ملکات مطلوب، در نزد آنان همانگونه که هستند متمثل می‌شوند بدون توجه به صورت‌های آن‌ها، و تنها بدین خاطر نیاز به آن صورت‌ها دارند که توضیح آن ملکات و توسل جستن به آن‌ها برای رسیدن به آن ملکات باشد...

مفردان و صدیقان:

برخی از آنان مفردانی هستند که به سوی غیب متوجه می‌باشند، ذکر، سنگینی را از آن‌ها برداشته است، برخی دیگر صدیقان هستند که در اثر شدت انقیاد به سوی حق و تجرد به آن، از سایر مردم ممتاز می‌باشند...

شهدا:

گروهی دیگر شهدا هستند که به خاطر مردم درآورده شده‌اند، و رنگ ملأ‌اعلی در آن‌ها نفوذ کرده است که بر کافران لعن و نفرین نموده از مؤمنین خشنود می‌شوند، به معروف امر نموده از منکر نهی می‌نمایند و به وسیله پیامبر، دین را سربلند می‌نمایند، وقتی که

قیامت قایم می‌شود بر علیه کفار قیام نموده علیه آن‌ها گواهی می‌دهند، و آن در بعثت، بجای اعضاء و جوارح پیغمبر می‌باشند تا هدف از بعثت به پایه تکمیل برسد. بنابراین، لازم است که آنان بر دیگران برتر قرار داده شوند و تعظیم و توقیر آنان بجا آورده شود...

راسخین در علم:

گروهی دیگر راسخین فی العلم هستند که آنچه را از علوم پیامبر شنیده‌اند با ذکاوت و عقل درک نموده‌اند، و استعداد باطنی به آن‌ها کمک کرده تا معانی کتاب الله را همان گونه که هست بفهمند، و به این مطلب حضرت علی علیه السلام اشاره نموده است، چنان که می‌فرماید: «أَوْفَهُمْ أُعْطِيَهُ رَجُلٌ مُسْلِمٌ» «یا فهم و دانشی که به شخص مسلمان داده شود».

بندگانی که فواید عبادت را عیاناً درک نموده‌اند:

گروهی دیگر عابدان هستند که فواید عبادت را عیاناً درک نموده‌اند، و نفوس آنها به انوار عبادت رنگ یافته و این انوار در قلوب آن‌ها جایگزین شده است، آنان خداوند را با بصیرت کامل می‌پرستند...

زاهدانی که به معاد یقین دارند:

گروهی دیگر زاهدان هستند که به معاد و لذات آنجا یقین دارند و در برابر آن‌ها لذت دنیا را مورد حقیر قرار می‌دهند، و مردم پیش آن‌ها مانند شترانی که صلاحیت سواری و حمل را دارند، می‌باشند... برخی از آنان کسانی هستند که استعداد خلافت انبیاء علیهم السلام را دارند که عدالت را پدید آورده در آنچه خداوند امر فرموده است پیاده نمایند... برخی دیگر صاحبان اخلاق حسنه هستند از قبیل جود و سخا، تواضع و گذشت از ظالمان...، و گروهی به ملایکه شباهت داشته با آنان اختلاط و آمیزش دارند، چنانکه در احادیث آمده است که ملایکه بر برخی از صحابه سلام می‌گفتند.

برای هر گروهی از این‌ها استعداد فطری هست:

هر گروه و فرقه‌ای از این فرق‌های یاد شده استعداد فطری دارد که با بیدار شدنش به اخبار انبیاء علیهم السلام، متقاضی کمال اوست، و یک استعداد کسبی دارد که در اثر آن آمادگی به اخذ شرایع پیدا می‌کند، و به وسیله این دو نوع استعداد به کمال مطلوب خواهند رسید، آنان که از مفهمین هستند به سوی خلق مبعوث نگشته‌اند، زیرا در شرایع جزء سابقین محسوب می‌شوند.

اصحاب الیمین چند جنس هستند:

به دنبال سابقین گروهی هستند که اصحاب الیمین نام دارند آنان هم چندین جنس هستند:

یک جنسی آنست که از سابقین قریب المآخذ می‌باشد، این گروه برای تکمیل سرشت خویش موفق نگردیده‌اند. بنابراین، بجای ارواح روی اجسام چسبیده‌اند، اما از ارواح کلاً بیگانه نیستند.

گروهی دیگر اصحاب تجاذب هستند که در نفوس آنها ملکیت ضعیف و حیوانیت بسیار قوی است، ولی برای ریاضت‌های شاقه موفق می‌گردند، پس در آنها آنچه برای مأسافل است نفوذ می‌کند، و یا حیوانیت در آنها ضعیف باشد به ذکر الله مشغول می‌گردند، پس الهامات جزئی و تعبد و پاکیزگی جزئی بر آنها نازل می‌شود.

گروهی دیگر اهل اصطلاح هستند که ملکیت‌شان کاملاً ضعیف است پس اگر حیوانیت در آنها قوی است، پس با جدیت به ریاضات سنگین متمسک می‌گردند و اگر حیوانیت‌شان ضعیف باشد به اوراد متداوم می‌پردازند، پس این گروه به هیچ‌گونه انکشافاتی دست نمی‌یابند، ولی اعمال و هیأت‌هایی که قالب ملکات حسنه می‌باشند در ریشه نفوس آنها جایگزین می‌گردند، و بسیاری از آنها کسانی هستند که اخلاص کامل و بیزارگی از مقتضای طبع و عادت ندارند، ولی به نیت آمیخته از دقت طبع و امید ثواب اقدام به تصدق می‌نمایند، و موافق به روش و سنت قوم خود، و امید ثواب، نماز می‌خوانند و از زنا و شراب نوشی بنا به ترس از خداوند، و ترس از مردم، خود داری می‌کنند، و نمی‌توانند به دنبال عشق و هوا پرستی و صرف اموال در ملامتی بروند، پس این‌گونه عملکرد از آنها پذیرفته می‌شود به شرطی که اگر قلوب آنها از ابراز اخلاص کامل ضعیف و روحانیت خالی باشند ولی به ظاهر اعمال، چنگ زده باشند.

در علوم حکمت گذشتگان آمده است که: «إِنَّ مِنَ الْحَيَاءِ خَيْرًا وَمِنْهُ ضَعْفًا» رسول خدا ﷺ فرموده است: «الْحَيَاءُ خَيْرٌ كُلُّهُ». «حیاء سراسر خیر است» پس این کلمه حکمت و قول رسول خدا ﷺ بر آنچه ما ذکر کردیم هشدار می‌دهد، و بسیاری مردم بگونه‌ای هستند که بسا اوقات که جرعه‌ای از ملکیت بر آنان جرقه می‌زند ولی ملکه کاملی به آنان دست نمی‌دهد و نه از آن کاملاً بیگانه می‌مانند، مانند آن که خود را ملامت کرده به استغفار مشغول می‌گردند، و مانند آن که به تنهایی خدا را یاد کرده به گریه

می‌افتد، و مانند آن که بنا به ضعف طبیعی نمی‌تواند به شرّ و بدی بچسبد، زیرا دلی چون دل مرغ دارد یا بنا به تحلیلی که در مزاجش پدید آمده است مانند کسی است که شکمش کار می‌کند یا به مصیبت دیگری مبتلاست که بلا یا کفاره خطاییش قرار می‌گیرند.

خلاصه این که اصحاب الیمین یکی از دو خصلت سابقین را از دست داده‌اند و یکی را بدست آورده‌اند.

اصحاب اعراف:

پس از این‌ها گروهی هست که اصحاب اعراف نام دارند، و آنان هم به دو قسم منقسم می‌باشند: یکی آن که مزاجشان صحیح و فطرتشان تزکیه شده است، اما دعوت اسلامی به آن‌ها نرسیده است و یا رسیده ولی به نحوی که نزد آن‌ها حجت قرار نگرفته و سیله ازاله شبهه نشده است، پس رشد کرده‌اند اما در ملکات پست و خسیس و اعمال ردی متسغرق نشده‌اند، و به جانب حق به اثبات و نفی توجهی ننموده‌اند، بلکه بیشتر در پی منافع زودگذر قرار گرفته‌اند، پس این گروه هرگاه بمیرند به حالت سر در گمی برمی‌گردند، نه عذابی دارند و نه ثوابی تا این که حیوانیتشان از بین برود و جرقه‌ای از ملکیت بر آنان جرقه زنند.

و گروه دیگری آنهایی هستند که عقولشان ناقص می‌باشند مانند کودکان، معتوهین، کشاورزان، بردگان و بی‌عقلان، پس از این قبیل مردم، همان کیفیت ایمان کافی است که رسول خدا ﷺ از کنیزک سیاه پوست پذیرفت که ایمان کافی است که رسول خدا ﷺ از کنیزک سیاه پوست پذیرفت که از او پرسید «أَیْنَ اللّٰهُ». «الله کجا است؟» او به سوی آسمان اشاره نمود، سپس آن حضرت ﷺ در حق او فرمود: «هِيَ مُؤْمِنَةٌ». «این زن مؤمنه است» پس از این گروه فقط این خواسته می‌شود که خود را شبیه به مسلمانان در بیاورند تا که وحدت کلمه برقرار مانده تفرق و دو دستگی ایجاد نگردد.

کسانی که در ردایل رشد کرده‌اند:

اما کسانی که در ردایل نشو و نما نموده‌اند و به سوی حق به گونه‌ای روی آورده‌اند که مناسب به‌شان او تعالی نبوده است، پس آنان اهل جاهلیت هستند که به انواع عذاب معذب خواهند شد...

منافقان:

پس از این‌ها گروهی هست که به آنان منافق به نفاق عمل گفته می‌شود، و آنان کسانی هستند که سعادت به آنان یاری نکرده و به وجود کمالی مطلوب نرسیده‌اند یا بنابراین که حجاب طبیعت غلبه یافته در ملکه ردیله‌ای مانند حرص طعام، زن و کینه غرق شده‌اند به گونه‌ای که طاعات آن‌ها موجب کفاره گناهان‌شان قرار نگرفته‌اند، و یا حجاب رسم بر آنان غلبه یافته بگونه‌ای که حاضر نیستند دست از آن بردارند و نه حاضراند از قوم و وطن دست بردار شده هجرت نمایند، و یا حجاب سوء معرفت دامنگیرشان شده است، مانند متشبهه.

مشرکان به شرک خفی:

و کسانی که به شرک خفی در عبادت و استعانت مبتلا گشته‌اند و فکر می‌کنند که این از آن شرک مبغض نیست، و این در آن مواردی است که در دین به آن نصی نیامده و پرده از آن برداشته نشده باشد.

اهل ضعف و بی‌حیایی:

گروهی هست که دارای ضعف و سماجت، بی‌حیایی و پستی هستند که حب خدا و رسول ﷺ برای زدودن معاصی از آن‌ها تأثیری نخواهد داشت مانند داستان شراب‌نوشی که بنا به گواهی رسول خدا ﷺ خداوند و رسول ﷺ را دوست می‌داشت...

فاسقان:

گروهی دیگر هست که به آن‌ها فاسقین گفته می‌شود، و آن‌ها کسانی هستند که بد عملی بر آنان بیش از ملکات ردیله غالب می‌باشد، برخی از این‌ها آنان هستند که حیوانیت در آنان شدت یافته به سوی مقتضای درندگی و حیوانیت سوق داده شده‌اند.

اصحاب مزاج‌های فاسد:

برخی دیگر کسانی هستند که دارای مزاج فاسد و آرای پستی هستند، مانند آن بیماری که خوردن خاک و نان سوخته را دوست می‌دارد، پس ایشان به سوی شیطنت سوق داده می‌شوند.

آخرین مرتبه از آن کفار است:

پس از همه این‌ها، گروه کفار است که مردود و متمرّد هستند، و با وجودی که عقل کامل دارند و درست تبلیغ اسلام به آنان رسیده بازهم حاضر نیستند کلمه لا إله إلا الله را بخوانند، یا در ترویج دستور انبیاء علیهم السلام اراده خدا را نقض نموده از راه خدا باز می‌دارند، روی زندگی دنیا مطمئن گردیده به‌سوی ما بعد الدنیا توجهی ندارند، پس این گروه مورد لعن اکید قرار گرفته برای همیشه در زندان جهنم زندانی خواهند شد. برخی از این‌ها کفار زمان جاهلیت می‌باشند و برخی دیگر منافقانی بودند که به زبان، اظهار ایمان نموده در دل کفر را جای داده بودند، والله أعلم.

باب ۶۹: نیاز به دینی که همه دین‌ها را منسوخ کند**آیین‌ها از اعتقاد به صدق، خالی نیستند:**

همه دین‌های موجود بر روی زمین را بررسی نمایید آیا تفاوتی از آنچه بنده در این موارد ذکر کردم می‌بینید، قسم به خدا خیر بلکه همه ادیان بر این عقیده‌اند که بنیان‌گذار هر دین، راستگو و واجب‌التعظیم، کامل و بی‌نظیر است؛ زیرا او در طاعات استوار یافته و خوارق‌العادات و استجابت دعا را از او مشاهده نموده‌اند و چنان حدود، شرایع و مزاجر بیان نموده است که بدون آن‌ها هیچ آیینی منظم نمی‌گردد، سپس اموری را از آنچه ما ذکر کردیم یا شبیه آن را بیان فرموده که مفید استطاعت میسر می‌باشند.

هر قومی سنت و شریعتی دارد:

و هر قومی یک سنت و شریعتی دارد که در آن از عادات گذشتگان پیروی نموده سیرت حاملان دین و پیشوایان آن را اختیار می‌نمایند، سپس ارکان و اساس آن را مستحکم می‌سازند تا این که صاحبان آن دین از آن نصرت و حمایت نموده در دفاع از آن مال و جان خویش صرف نموده، دریغ نمی‌ورزند، و این همه از آنجاست که تدابیر محکم و مصالح متقی در آن وجود دارد که نفوس عموم مردم به آن رسایی ندارند.

وقوع انحراف و بدعت:

چون هر قوم و ملت دارای دین و آیین جداگانه‌ای است، و معتقد به سنن و طریقی هستند که با زبان و دندان از آنها دفاع نموده‌اند، و بین آنها انحراف پدید آمده است، یا از آن جهت که کسی برخاسته که شایستگی اقامه دین و آیین را نداشته است، و یا

احکام بدعتی در آن پدید آمده جزو آن دین و آیین قرار گرفته است، و یا حاملان دین سست و تنبل بر آمده‌اند که بسیاری احکام مناسب را فرو گذاشت کرده‌اند، سپس جز آثار، از آن‌ها چیزی باقی نمانده است که خبری از ریشه و اصل آن ندارند، و هر دین و مذهب، دیگری را نکوهش و ملامت کرده با آن درگیر شده است، و حق در خفا قرار گرفته است، لذا نیاز پدید آمد که امام راشدی در میدان بیاید و با دین و آیین‌ها چنان برخورد کند که خلیفه راشد با پادشاهان ظالم و ستمکار برخورد می‌نماید.

درس عبرت کامل برای شما در آنچه صاحب کتاب کلیل و دمنه بیان نموده که آن را از هندی به فارسی نقل کرده‌اند وجود دارد که آیین‌ها باهم آمیخته‌اند و او خواسته است که صواب را از میان آن‌ها متحقق نماید، ولی جز به اندکی دست نیافته است، و نیز برای شما در آنچه اهل تاریخ از وضعیت زمان جاهلیت و پراگندگی ادیان آن‌ها بیان داشته‌اند درس عبرتی وجود دارد.

این امام باید مصلح و مجاهد باشد:

و چنین امامی که بتواند تمام ملل و اقوام جهان را روی یک دین و آیین جمع نماید به چند اصل علاوه از اصول مذکور نیاز دارد.

نخست آن که ملت را به سوی سنت راشد دعوت نموده آن‌ها را تزکیه و وضعیت آن‌ها را اصلاح نماید، سپس آن‌ها را به منزله جوارح و چشم و گوش خود قرار داده با اهالی روی زمین جهاد کند و مخالفان را به گوشه و کنار روی زمین پراکنده نماید، همین است منظور قول خداوند که می‌فرماید: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰]. «شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدید آورده شده است».

زیرا این امام به تنهایی نمی‌تواند که با تمام ملل پراکنده مبارزه نماید، وقتی که وضع چنین است لازم است که ماده شریعت او همان باشد که به منزله روش طبیعی و فطری برای ساکنان مناطق صالحه از عرب و عجم قرار گیرد، سپس آن علوم و منافی که در نزد قوم او از بدیهیات به شمار آیند و در آن حال، قوم خود را بیشتر از دیگران در نظر داشته باشد.

امام همه مردم را بر اتباع از یک شریعت وادار کند:

باز همه جهان را وادار سازد تا از آن شریعت اتباع و پیروی نمایند، زیرا راه و چاره، این نیست که امر به هر قم و یا امام هر عصر و دوره تفویض گردد، زیرا در چنین صورتی

تشریح فایده‌ای نخواهد داشت، و این هم راهی نیست که بدیهیات ملتی را در نظر گرفته پیش از ممارست برای هر قومی شریعتی قرار داده شود، زیرا احاطه نمودن به عادات و بدیهیات آن‌ها با وجود اختلاف شهرها و ادیان‌شان، مانند غیر ممکن است، در حالی که جمهور راویان از نقل یک شریعتی عاجز مانده‌اند چه برسد به شرایع مختلف.

تکثیر اتباع، نیاز به زمان طولانی دارد:

و بیشتر روال، بر این است که منقاد نمودن دیگران بدون عده و عده نخواهد شد و عمر هیچ پیامبری اینقدر طولانی نیست که همه این‌ها را فراهم سازد، چنان‌که اکنون در شریعت‌های فعلی واقع شده است، زیرا هیچ یکی از یهود، نصارا و مسلمانان بطور دست جمعی ایمان نیاورده‌اند، بلکه تعداد کمی اول ایمان آورده است، سپس به تدریج پیروز گشته‌اند.

ملاحظه امت‌های گذشته در تشریح:

پس بهتر و آسان‌تر این است که در شعایر، حدود و منافع، عادت قوم آن پیامبر برانگیخته، معتبر قرار داده شود، و بر دیگران که پشت سر می‌آیند نباید تضییق بکار رود و برایشان به صورت اجمالی باقی می‌ماند، برای گروه اول پذیرش این شریعت بنا به گواهی قلبی خود آن‌ها و عادات‌شان آسان است، و برای بعدی‌ها با توجه به رغبت که به سیرت امامان قوم و خلفای آن‌ها دارند نیز تمسک به شرع آسان می‌گردد، زیرا این مانند امر طبیعی برای هر قومی در هر زمان است.

بهترین مناطق برای نشر پیام شریعت:

مناطق صالحه بنا به مزاج معتدل که داشتند زیر تسلط دو امپراطوری کبیر قرار گرفته بودند:

یکی: کسری که بر عراق، یمن، خراسان و اطراف‌شان تسلط داشت و پادشاهان ماوراء النهر و هندوستان زیر فرمانروایی او قرار گرفته باج‌گزار بودند.

دوم: قیصر بود که بر شام، روم و اطراف‌شان تسلط داشت و پادشاهان مصر، مغرب و افریقا تحت حکومت او قرار گرفته باج‌گزار بودند.

سرکوب نمودن این دو دولت بزرگ و تسلط بر ممالک آن‌ها به منزله غلبه و تسلط بر کل روی زمین به حساب می‌آمد، و عادت آن‌ها در ترفه در تمام ممالک زیر تسلط‌شان سرایت داشت، و تغییر دادن این عادت‌ها و باز داشتن آنان از آن عادات فی الجمله منجر

گردید که تمام ممالک بیدار گشته بخود آیند، اگرچه بازهم امور آنها باهم مختلف بودند، زمانی که حضرت عمر رضی الله عنه به هر مزان، در جهاد با عجم، مشوره نمود هر مزان چیزی از این امور ذکر نمود، اما بقیه گوشه و اطراف دور از اعتدال مزاج، در مصلحت کلی چندان ارزشی نداشتند که به آنها اعتنا شود. بنابراین، آن حضرت رضی الله عنه فرمود: «اَتْرَكُوا التُّرْكَ مَا تَرَكَوْكُمْ، دَعُوا الْحَبَشَةَ مَا وَدَعُوْكُمْ»^(۱). «به ترک و احباش مادامی که به شما کاری ندارند، کاری نداشته باشید».

خداوند بطلان عرب را به وسیله نبی و بطلان آن دو مملکت را به وسیله عرب از بین برد:

خلاصه این که وقتی خداوند خواست که آیین کج را راست کند و گروهی برای مردم آماده سازد تا آنها را به معروف امر و از منکر نهی نماید و رسومهای فساد آنها را تغییر بدهد، و این موقوف بر سرکوب شدن این دو دولت بود و به تعرض به حال آنها وابسته و میسر بود، زیرا حال آنها در تمام مناطق صالحه نفوذ داشت یا نزدیک به نفوذ بود، پس خداوند به زوال این دو دولت فیصله فرمود، و آن حضرت رضی الله عنه خبر داد که کسری و قیصر از بین رفتند و بعد از آنها کسری و قیصر دیگری نخواهد بود، و حق سرکوب کننده باطل در تمام روی زمین با سرکوب شدن عرب به توسط رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحاب او نازل گردید و این دو ابرقدرت به توسط عربها سرکوب گردیدند و بقیه ممالک نیز مانند این دو تا سرکوب شدند، والله الحجة البالغة.

رسول خدا دین را به عرب تعلیم داد و خلافت عامه را در میان آنها قرار داد:

یکی آن که تعلیم دادن دین به توسط آن حضرت صلی الله علیه و آله به ایشان همراه با قیام خلافت عامه قرار گرفت، و این که خلفاء پس از او همشهری و همفامیل او باشند که بر همین عادات و سنن نشو و نما یافته‌اند، و سرمه به چشم کشیدن مانند خود سرمه نیست، و حمیت و غیرت دینی در آنها همراه با حمیت و غیرت قومی باشد، و بالا رفتن امر و شان آنها علوی برای صاحب دین و آیین به حساب بیاید، بدین جهت آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «الْأَيُّمَةُ مِنْ قُرَيْشٍ»، و این که به خلفاء توصیه بشود که دین را استوار نگهداشته

۱- سیوطی در اللآلی المصنوعة و سخاوی در المقاصد الحسنة و اسماعیل عجلونی در کشف الخفاء و آلبانی در سلسله ضعیفه گفته‌اند که: این حدیث موضوع و ساختگی است.

آن را در جهان گسترش دهند و همین است قول صدیق اکبر علیه السلام که فرمود: «بَقَاؤُكُمْ عَلَيْهِ مَا اسْتَقَامَتْ بِكُمْ أَيْمَتُّكُمْ». «ماندن شما بر این تا زمانی است که ائمه شما بر آن استقامت داشته باشند».

دین اسلام را خداوند بر همه ادیان غالب قرار داد:

و یکی آن که این دین بر تمام دین‌های جهان تسلط بیابد، و هیچ‌یک باقی نماند، مگر این که دین بر او غالب‌اید به گونه‌ای که عزت‌مندان عزیز و ذلیلان ذلیل گردند، پس مردم به سه گروه منقسم می‌شوند: یکی آن که در ظاهر و باطن از ته دل اطاعت و فرمانبرداری نماید. دوم آن که بنا به فشار بر خلاف میل خویش فرمانبردار باشد و نتواند از آن سر تابی داشته باشد. سوم آن که علناً کافر بماند و در امور خرمن‌کوبی و دروغ‌گری و سایر صنعت‌ها بکار گرفته شود همچنان که حیوانات به شخم‌زدن و بارکشی بکار گرفته می‌شوند، و روشی دردناک بر او لازم می‌گردد و آن این که به ذلت و خواری جزیه پرداخت نماید.

اسباب غلبه اسلام:

غالب‌آمدن دین بر بقیه ادیان اسباب و عللی دارد:

۱- اعلان شعایر اسلام:

یکی: آن که شعایر اسلام بر شعایر دین‌های دیگر آشکار گردد، و شعایر دین امری است که ظاهر مختص به آن، و به وسیله آن صاحب آن دین از بقیه ادیان ممتاز می‌باشد، مانند ختنه، تعظیم مساجد، گفتن اذان، اقامه جمعه و جماعات. یکی: آن که دیگران را از اعلام شعایر ادیان دیگر باز دارد.

۲- اعلان این که مسلمانان با غیر مسلمانان کفو و برابر نیستند:

یکی: آن که دیگران را از اعلام شعایر ادیان دیگر باز دارد، و یکی: آن که مسلمانان را در قصاص، دیات، مناکحات و تقسیم پست و مقام با دیگران مساوی و برابر قرار ندهد، تا بدین طریق آنان مجبور به پذیرش دین اسلام قرار گیرند.

۳- مکلف شدن مردم بر چسبیدن به صورت‌های بر و نیکی:

و یکی آن که مردم به صورت برّ و نیکی و اثم مکلف گردند و به آن ملتزم شوند و به ارواح اعمال تلویح و اشاره چندانی نگردد، و در هیچ حکم شرعی مختار قرار نگیرند، علم حکمت و اسرار شرایع که مأخذ احکام تفصیلی است را باید از عامه مردم پنهان

نگهداشت که بجز راسخین فی العلم دیگران از آن باخبر نشوند، زیرا اغلب مکلفان به مصالح شرع پی نمی‌برند، و نمی‌توانند آن‌ها را دریابند، مگر این که تحت ضابطه و قانونی بیان گردند، و چنان محسوس گردند که هر اخذکننده‌ای بتواند آن‌ها را اخذ نماید، پس اگر به آن‌ها نسبت به ترک‌دادن چیزی اجازه داده شود یا بیان گردد که هدف اصلی غیر از این جسم‌هاست آنگاه راه‌های خوض و فکر برای آنان کشاده می‌شوند و باهم به اختلاف فاحشی مبتلا می‌گردند و آنچه خداوند از آن‌ها خواسته بدست نمی‌آید، والله أعلم.

۴- اثبات دین به وسیله امور برهانی:

از آن جمله این که، وقتی غلبه شمشیر به تنهایی زنگار قلوب را از بین نمی‌برد، بلکه احساس خطر می‌رود که نه شاید به زودی به کفر برگردند، واجب گردید که به وسیله امور برهانی یا خطابی مفید در اذهان مردم جایگزین گردد که این دین‌ها قابل اتباع نیستند؛ زیرا از هیچ معصومی منقول نمی‌باشند، یا این که به قوانین آیین الهی منطبق نمی‌باشند، یا این که در آن‌ها تحریف بکار رفته جابجا شده‌اند، و این را در جلو عموم مردم، تصحیح نموده وجوهات ترجیح دین درست را واضح نماید که مثلاً این سهل و آسان است، و حدودش واضح و روشن هستند که عقل به خوبی آن‌ها می‌تواند پی ببرد، و این که ظاهر و باطنش یکی است و روش‌های آن برای عامه مردم مفید و به آنچه از انبیای سابق بجا مانده شباهت کاملی دارد، و امثال این، والله أعلم.

باب ۷۰: مستحکم نمودن دین از تحریف

نگهداری دین از تحریف:

لازم است که صاحب سیاست کبری که از طرف خداوند چنان دینی آورده است که همه دین‌ها را منسوخ ساخته است، دین خود را از این که تحریف در آن راه یابد محکم نگهدارد، زیرا این دین جامع گروه‌های گوناگونی است که استعداد مختلفی دارند، بسا اوقات خواهش نفس یا حب دینی که از قبل داشته‌اند، یا فهم ناقص که چیزی را می‌فهمند و از بسیاری از چیزهای دیگر غفلت می‌ورزند، آنان را وادار می‌کند که منصوصات دین را فرو گذاشت نمایند یا چیزهایی در آن بیفزایند که از دین نیستند پس در دین خلل ایجاد می‌شود، همچنان که در بسیاری از دین‌های گذشته پیش آمده است. و چون شناخت راه‌های خلل ممکن نیست زیرا غیر محصور هستند، و معروف

است که «مَا لَا يُدْرِكُ كَلْمَهُ لَا يُتْرَكُ كَلْمَهُ» «آنچه که هم‌هاش درک نمی‌شود همه آن ترک نمی‌شود» لازم است که از اسباب تحریف به صورت اجمال کاملاً برحذر داشته شوند، و مسایل ظنی و قیاسی را به طور ویژه بیان نمایند، زیرا تهاون و تحریف در اینگونه مسایل یا به سبب آن‌ها، مرض مستمری است که در بنی آدم وجود دارد، لذا لازم است که راه‌های فساد را با شدیدترین وجه مسدود نمود، و چیزی باید مشروع ساخت که با مآلوفات مشهورهٔ ادیان فاسد مخالف باشد، مانند نمازها.

یکی از اسباب تحریف تهاون و سستی است:

یکی از اسباب تحریف تهاون است، حقیقت تهاون این است که پس از حواریان فرزندان ناخلفی پدید آیند که نمازها را ضایع نموده در پی شهوات قرار گیرند، و به اشاعت دین به تعلیم، تعلم و عمل توجهی ننمایند، و از امر به معروف و نهی از منکر دست بردارند، پس به زودی رسم‌هایی بر خلاف دین مروج گردند، و رغبت طبایع برخلاف رغبت شرایع غالب آید، سپس بعد از این نسل، نسل دیگری بیاید و در تهاون افزایش نماید، تا این که بیشتر علم در زاویه نسیان سپرده شود...

تهاون و سستی از سران و بزرگتران قوم ضرر بیشتر و فساد بیشتری دربر دارد، در اثر همین سبب بود که آیین حضرت نوح عليه السلام و حضرت ابراهیم عليه السلام از بین رفتند، و کسی از آن‌ها باقی نماند که آیین آنان را به طور کامل بلد باشد، مبدأ تهاون و سستی چند امور است.

یکی از اسباب تحریف عدم تحمل روایت است:

یکی آن که تحمل روایت از صاحب دین و عمل به آن باقی نماند، چنانکه رسول خدا صلى الله عليه وآله می‌فرماید: «أَلَا يُوشِكُ رَجُلٌ شَبَعَانُ عَلَى أَرِيكَتِهِ يَقُولُ عَلَيَّكُمْ بِهَذَا الْقُرْآنِ، فَمَا وَجَدْتُمْ فِيهِ مِنْ حَلَالٍ فَأَحِلُّوهُ، وَمَا وَجَدْتُمْ فِيهِ مِنْ حَرَامٍ، فَحَرِّمُوهُ، وَإِنَّ مَا حَرَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله كَمَا حَرَّمَ اللَّهُ صلى الله عليه وآله» «آگاه باشید نزدیک است کسی سیر بر روی تخت بخوابد و بگوید: به قرآن ملتزم باشید و آنچه را که قرآن حلال کرده حلالش بدانید و آنچه را که حرام کرده حرامش بدانید، در حالی که بدرستی آنچه را که رسول خدا حرام کرده مانند آن است که خدا حرام کرده است» و نیز فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَقْبِضُ الْعِلْمَ انْتِزَاعًا يَنْتَزِعُهُ مِنَ النَّاسِ، وَلَكِنْ يَقْبِضُ الْعِلْمَ بِقَبْضِ الْعُلَمَاءِ، حَتَّى إِذَا لَمْ يُبْقِ عَالِمًا اتَّخَذَ النَّاسُ رُءُوسًا جُهَالًا، فَسُئِلُوا،

فَأَفْتُوا بِغَيْرِ عِلْمٍ، فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا». «خداوند علم را از سینه بندگان خود محو نمی کند، بلکه با وفات علما آثار از بین می برد. و وقتی که علما از بین رفتند، مردم، جاهلان را رهبر خود قرار می دهند و مسائل خود را از آنها می پرسند. رهبرانشان نیز از روی جهالت، فتوا می دهند که هم خود گمراه می شوند وهم دیگران را به گمراهی می کشند»

یکی از اسباب تحریف اغراض فاسد می باشند:

یکی از اسباب تهاون این است که اغراض و اهداف فاسد، مردم را به تأویل و می دارند، مانند خشنودساختن پادشاهان در اتباع ایشان از خواهشات نفسانی، چنانکه خداوند می فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتُرُونَ بِهِ تَمَنَّا قَلِيلًا أَوْلِيَّكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ﴾ [البقرة: ۱۷۴]. «به راستی کسانی که [بخشی] از کتابی را که خدا نازل کرده است، نهان می دارند. و [به عوض] آن بهایی اندک می ستانند، اینان در درون خود جز آتش [فرو نمی برند و] نمی خورند».

یکی از اسباب تهاون شیوع منکرات، خودداری علماء از نهمی از آنهاست، چنانکه خداوند می فرماید: ﴿فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ وَاتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أُتْرِفُوا فِيهِ وَكَانُوا مُجْرِمِينَ﴾ [هود: ۱۱۶]. «پس چرا از امت های پیش از شما خردمندانی نبودند که از فساد در زمین باز دارند؟ مگر اندکی از آنان که نجاتشان دادیم. و ستمکاران به دنبال ناز و نعمتی افتادند که از آن بهره مند بودند و گناهکار بودند».

و نیز رسول خدا ﷺ در حق بنی اسرائیل وقتی که مبتلا به معاصی گشتند فرموده است: «نَهَتْهُمْ عِلْمًا وَهُمْ، فَلَمْ يَنْتَهُوا، فَجَالَسُوهُمْ فِي مَجَالِسِهِمْ، وَوَاكَلُوهُمْ، وَشَارَبُوهُمْ، فَضَرَبَ اللَّهُ قُلُوبَ بَعْضِهِمْ بِبَعْضٍ، وَلَعَنَهُمْ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا، وَكَانُوا يَعْتَدُونَ». «علمای شان آنها را منع کردند، ولی آنها باز نایستادند و آنان را در مجالس خود نشاندند و با آنها خوردند و نوشیدند، پس خداوند دل های بعضی شانرا بر بعضی دیگر زد و آنان را بر زبان داود و عیسی بن مریم علیهم السلام لعنت کرد بسبب عصیان و نافرمانی ای که می کردند و بسبب آنکه سرکش بودند».

یکی از اسباب تحریف تعمق است:

یکی از اسباب تحریف تعمق است، و حقیقتش این است که شارع به چیزی امر و از چیزی دیگر نهی می‌فرماید، مردی از امت او آن را می‌شنود و موافق به ذهن خود آن را می‌فهمد، سپس حکم آن را به امثال آن به اعتبار بعضی وجوه یا بعضی اجزای علت یا اجزای همان چیز و مظان و دواعی آن جاری می‌سازد، و هرگاه امری بر او بنا به تعارض روایات مشتبه قرار بگیرد، اشدّ را بر خود لازم قرار داده و اجبش قرار می‌دهد، و تمام آنچه رسول خدا ﷺ عمل کرده است را بر عبادت حمل می‌نماید حالانکه حق این است که آن حضرت ﷺ بسیاری از چیزها را به طور عادت انجام داده است، او می‌پندارد که امر و نهی شامل همه این امور هستند، پس اعلام می‌دارد که خداوند به فلان چیز امر و از فلان چیز نهی فرموده است، مانند این که شارع روزه را جهت سرکوب نمودن نفس مشروع کرده است و از این جهت از جماع در حال روزه نهی فرموده است، لذا گروهی پنداشته‌اند که سحری خوردن خلاف مشروع است زیرا با سرکوبی نفس تناقض دارد، و این که مرد روزه‌دار زنش را بوسه بزند حرام است، زیرا این از بواعث جماع است، زیرا در قضای شهوت مانند جماع می‌باشد، پس رسول خدا ﷺ از فساد این قول پرده را برداشت و بیان نمود که این یک نوع تحریف به شمار می‌رود.

از اسباب تحریف یکی تشدد است:

یکی از اسباب تحریف تشدد است، حقیقت آن این است که کسی چنان عبادات شاقه را اختیار نماید که شارع به آن دستور نداده است، مانند دوام صیام، شب زنده‌داری، قطع و ترک ازدواج، و التزام به سنن و آداب مانند واجبات، و همین است منظور حدیث نهی نمودن رسول خدا ﷺ حضرت عبدالله بن عمرو و عثمان بن مظعون را از عبادات شاقه‌ای که در نظر گرفته بودند و همین است هدف قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «لَنْ يُشَادَّ الدِّينَ أَحَدٌ إِلَّا غَلَبَهُ». «کسی که در دین سخت‌گیری کند شکست می‌خورد» پس هنگامی که شخص متعمق و متشدد معلم و رئیس طایفه‌ای قرار بگیرد، چنان می‌پندارند که این اوامر از دستورات شرع و مورد پسند اوست و این از امراض راهبان یهود و نصاری بود.

از اسباب تحریف استحسان هم هست:

یکی از آن‌ها استحسان است، حقیقت آن این که کسی شارع را می‌بیند که برای هر حکمتی مظنه‌ مناسبی مقرر نماید و ببیند که برای امور شرعی ضابطه و قانون بیان می‌فرماید، پس برخی از اسرار شرع را که ما بیان کردیم می‌رباید، سپس مناسب به آنچه مصلحت می‌داند احکامی را مشروع قرار می‌دهد. چنانکه یهود وقتی دیدند که شارع به خاطر خودداری از معاصی و اصلاح، حدودی مقرر نمود، و دیدند که رجم، اختلاف و کشتار به دنبال دارد، به گونه‌ای که بجای اصلاح فساد بیشتر می‌شود، سیاه‌کردن صورت و زدن تازیانه را بجای آن مستحسن دانستند، پس رسول خدا ﷺ بیان نمود که این تحریف و ترک حکمی است که در تورات منصوص می‌باشد و آن هم با فکر و رأی شخصی خویش. از محمد بن سیرین روایت شده است که فرمود: «أَوَّلُ مَنْ قَاسَ إِبْلِيسُ، وَمَا عُيِدَتِ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ إِلَّا بِالْمَقْيَاسِ» «اولین کسی که قیاس کرد شیطان بود، و خورشید و ماه پرستش نشده‌اند، مگر به قیاس کردن نباشد» از حسن بصری مروی است که او پس از تلاوت این آیه:

﴿خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾ [ص: ۷۶]. «مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل آفریده‌ای» فرمود: «قَاسَ إِبْلِيسُ وَهُوَ أَوَّلُ مَنْ قَاسَ» «ابلیس قیاس کرد و او اولین قیاس‌کننده بود». و از امام شعبی مروی است که فرمود: «وَاللَّهِ لَئِنْ أَخَذْتُمْ بِالْمَقْيَاسِ لَتُحَرَّمَنَّ الْحَلَالَ وَلَتُحِلَّنَّ الْحَرَامَ» «قسم به خدا اگر قیاس را پیشه کنید حلال را حرام و حرام را حلال می‌گردانید» و از حضرت معاذ بن جبل رضی الله عنه مروی است که کسی قرآن را باز می‌کند تا که زن و کودک و مردم همه آن را قرائت کنند، پس می‌گوید که: من قرآن را خواندم کسی از من پیروی نکرد، پس قسم به خدا با آن بین مردم قیام می‌نمایم، پس قیام می‌نماید بازهم کسی از او اتباع نمی‌نماید، سپس می‌گوید: من قرآن را خواندم کسی از من پیروی نکرد در حالی که آن را در بین مردم تبلیغ کردم ولی کسی از من پیروی نکرد اکنون در خانه‌ام مسجدی می‌سازم شاید از من پیروی بشود پس در خانه‌اش مسجدی می‌سازد بازهم از او اتباع نمی‌شود، پس می‌گوید: من قرآن را خواندم از من پیروی نشد آن را تبلیغ نمودم از من پیروی نشد در خانه‌ام مسجد ساختم از من پیروی نشد، به خدا قسم اکنون چنان حدیثی می‌آوردم که در کتاب الله و سنت رسول خدا ﷺ دیده نشده شاید از من پیروی بشود، حضرت معاذ فرمود: «فَإِيَّاكُمْ وَمَا جَاءَ بِهِ فَإِنَّ مَا جَاءَ بِهِ صَلَاحٌ» «که خود را از او و از آنچه آورده دور نگهدارید، زیرا آنچه او آورده است گمراهی است».

از حضرت عمر رضی الله عنه روایت شده است که فرمود: «لغزش عالم، جدال منافق در کتاب الله و حکم امامان گمراه کننده، اسلام را از بین خواهند برد». مقصود از همه اینها آنست که از کتاب الله و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله استنباط نشده باشد.

یکی از اسباب تحریف اجماع غیر مشروع می باشد:

یکی از اسباب تحریف اتباع از اجماع است، حقیقت آن این که گروهی از حاملان دین که عامه مردم بر این باورند که ایشان غالباً یا همیشه بر صواب هستند روی یک امر اتفاق نمایند، پس مردم می پندارند که این دلیل قاطع است بر ثبوت حکم، و این در صورتی است که اصل از کتاب و سنت نداشته باشد، و این، غیر از آن اجماعی است که امت رویش اجماع دارند، زیرا آن‌ها اتفاق دارند بر این که اجماعی که مستندش کتاب الله، و سنت رسول الله و یا استنباط از یکی از آن‌ها باشد درست و صحیح است، اما چیزی که مستندش کتاب یا سنت نباشد جایز ندانسته اند که اجماع گفته شود، و همین است مقصد قول خداوند که فرمود: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا﴾ [البقرة: ۱۷۰]. «و چون به آنان گفته شود: از آنچه خدا نازل کرده است پیروی کنید، گویند: [نه] بلکه از شیوه‌ای که نیاکانمان را بر آن یافته‌ایم، پیروی می کنیم».

یهود نسبت به نفی نبوت حضرت عیسی صلی الله علیه و آله و حضرت محمد صلی الله علیه و آله تمسک نجستند، مگر این که گذشتگان آن‌ها نسبت به احوال ایشان تحقیق و بررسی نمودند، این‌ها را بر شرایط انبیاء نیافتند، و نصاری بسیاری احکام شرعی دارند که مخالف تورات و انجیل هستند، اما تمسک‌شان به آن‌ها از اجماع گذشتگان است.

از اسباب تحریف تقلید از غیر معصوم است:

یکی از اسباب تحریف تقلید غیر معصوم یعنی غیر پیامبری که عصمتش با دلایل ثابت شده، می باشد، حقیقت آن از این قرار است که یکی از علمای امت در مسئله‌ای اجتهاد نماید، پیروان او می پندارند که او در این اجتهادش قطعاً یا غالباً بر صواب می باشد، لذا در برابر به آن، حدیث صحیحی را رد می نمایند، این تقلید غیر از آن تقلیدی است که امت رحمت بر آن اتفاق دارند که آنان بر جواز تقلید مجتهدین اتفاق نموده اند با وجودی که می دانند که آن‌ها گاهی بر خطا و گاهی بر صواب می باشند، با این انتظار و تصمیم که اگر نص صحیحی در این باره از رسول خدا صلی الله علیه و آله بیاید تقلید را

کنار گذاشته از آن پیروی خواهند نمود، رسول خدا ﷺ در باره قول خداوندی ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۳۱]. «احبار و راهبان را به جای خداوند، به خدایی گرفته‌اند» فرمود که: «آنان علماء و راهبان را نمی‌پرستیدند، بلکه هرگاه آنان چیزی را حلال قرار می‌دادند این‌ها آن را حلال می‌دانستند و اگر حرامش قرار می‌دادند حرامش می‌دانستند».

از اسباب تحریف آمیزش آیینی با آیین دیگری است:

یکی از اسباب تحریف آمیزش دینی با دین دیگری است بگونه‌ای که یکی از دیگری ممتاز نباشد، و آن بدین صورت است که کسی قبلاً متدین به دینی بوده که علوم آن طبقه در قلبش جای گرفته است، سپس در دین اسلام وارد شده است، اما تمایل قلبی او نسبت به همان علوم قلبی همچنان برقرار است، لذا برای این راهی تلاش می‌کند که روی آن عمل کند اگرچه آن راه ضعیف یا موضوع باشد، بلکه گاه وقتی در این باره به جعل حدیث می‌پردازد، همین است مقصود قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «لَمْ يَزَلْ أَمْرُ بَنِي إِسْرَائِيلَ مُعْتَدِلًا حَتَّى نَشَأَ فِيهِمُ الْمُؤَلَّدُونَ أَبْنَاءُ سَبَايَا الْأُمَمِ فَقَالُوا بِالرَّأْيِ فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا». «بنی اسرائیل بر اعتدال (جاده‌ی صواب) بودند تا اینکه در بین آنان غلامزادگان نو پیدای بوجود آمدند، بر طبق رأی خویش نظر دادند، پس گمراه شدند و دیگران را نیز گمراه کردند». و از آنچه در دین ما نفوذ کرده است علوم بنی اسرائیل ذکر کردن سخنرانان زمان جاهلیت، حکمت یونان، دعوت اهل بابل، تاریخ فارسیان، علم نجوم، رمل و کلام است، همین است فلسفه خشم رسول خدا ﷺ وقتی که در جلوی او نسخه‌ای از تورات خوانده شد، و حضرت عمر رضی الله عنه کسی را که در تلاش یافتن کتاب‌های حضرت دانیال بود تازیانه زد، والله أعلم.

باب ۷۱: اسباب اختلاف دین ما با دین یهود و نصاری

آغاز هر آیین نخست صحیح می‌باشد، سپس در آن تعدیل پدید می‌آید:

باید دانست که هرگاه خداوند در قومی یکی را به عنوان رسول مبعوث می‌فرماید، او در زمان خود دین و آیین را اقامه نموده انحراف آن را راست می‌کند، سپس از آن پیامبر روایاتی باقی می‌مانند، و پیروان مخلص آن‌ها را نقل می‌کنند و این تا مدت زمانی صحیح و درست رواج پیدا می‌کند، سپس بجای مخلصان فرزندان ناخلف می‌آیند و در آن تحریف و تهاون پدید می‌آورند، پس آن آیین بر حقانیت خالص خود

باقی نمی‌ماند، بلکه با باطل مخلوط و آمیخته می‌گردد، همین است که منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «مَا مِنْ نَبِيٍّ بَعَثَهُ اللَّهُ فِي أُمَّتِهِ قَبْلِي إِلَّا كَانَ لَهُ مِنْ أُمَّتِهِ حَوَارِيُونَ وَأَصْحَابٌ يَأْخُذُونَ بِسُنَّتِهِ وَيَقْتَدُونَ بِأَمْرِهِ. ثُمَّ إِنَّهَا تَخْلُفُ مِنْ بَعْدِهِمْ خُلُوفٌ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ. وَيَفْعَلُونَ مَا لَا يُؤْمَرُونَ». «هیچ پیامبری را خداوند در امت‌های گذشته نفرستاد، مگر اینکه برای او از امتش دوستانی خالص بودند و یارانی بودند که به سنت و طریقه او متوسل شده و به فرمان او اقتداء می‌کردند، بعداً جانشینانی به مسند خلافت آنان می‌نشینند که می‌گویند آنچه را انجام نمی‌دهند و انجام می‌دهند، آنچه را که بدان مأمور نشده‌اند».

خداوند، رسول تصحیح‌کننده‌ای مبعوث می‌فرماید:

و این باطل، بعضی از آن شرک آشکار و تحریف صریحی است که روی آن در هر صورت مؤاخذه می‌شود، و بعضی از آن شرک خفی و تحریف مخفی است که خداوند بر آن‌ها مؤاخذه نمی‌فرماید تا وقتی که در میان آنان پیامبری مبعوث نفرماید، پس آن رسول حجت را اقامه نموده پرده را برمی‌دارد، «لِيَحْيِيَ مَنْ حَيٍّ عَنِ بَيْتِهِ وَيُهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنِ بَيْتِهِ» «تا زنده گردد و کسی که با دلیل زنده می‌گردد و از بین برود کسی که با دلیل از بین می‌رود».

پس هرگاه در میان آن‌ها رسولی مبعوث گردد هرچیز را بر اصلش برمی‌گرداند، پس نگاهی بر احکام شرعی دین قبلی می‌اندازد، هرآنچه از شعایر الله بدون آمیزش با شرک و از سنن عبادات و راه‌های منافع که روی قوانین دینی منطبق و باقی مانده باشند آن‌ها را ابقا می‌نماید، و آنچه فرو گذاشت شده رویش تأکید می‌نماید، و برای هرچیز ارکان و اسبابی آماده می‌سازد.

و تحریف و تهاون را از بین می‌برد، و اعلام می‌دارد که این‌ها از دین نیستند... و آنچه از احکام در آن روزها وابسته به مظان صلاح بوده و اکنون آن مظان بر حسب اختلاف عادات تغییر خورده‌اند آن‌ها را تغییر می‌دهد، زیرا هدف اصلی در مشروعیت احکام در نظر گرفتن مصلحت است که به مظان عنوان می‌گردند، بسا اوقات یک چیزی مظان مصلحت می‌باشد و پس از مدتی مظان باقی نمی‌ماند، همچنان که علت اصلی تب فشار اخلاط می‌باشد که پزشک آن را مظنه‌ای قرار داده تب را به آن منسوب می‌کند، مانند راه‌رفتن جلو خورشید، حرکت‌های خسته‌کننده و خوردن فلان

غذای نامناسب، و امکان دارد مظنه این چیزها زایل بگردد، پس مطابق به آن، حکم هم تغییر خواهد خورد.

و آنچه از اعمال و عادات که رویش اجماع ملاًعلی منعقد شده و علوم آنها بر آنها ثابت شده در قلوب آنان جایگزین شده است را اضافه می‌نماید.

انبیای گذشته پیش از محمد ﷺ اضافه می‌کردند نمی‌کاستند:

هریکی از پیامبران پیشین در دین خود نسبت به دین قبلی چیزهایی اضافه می‌کردند، اما از آن قبلی نمی‌کاستند جز چیزهای اندکی، حضرت ابراهیم بر دین حضرت نوح چیزهای را از مناسک و احکام فطرت مانند ختنه و غیره افزود، و حضرت موسی بر دین حضرت ابراهیم چیزهایی مانند تحریم گوشت شتر، و جوب تعظیم روز شنبه و سنگسار زانی را افزود، و پیامبر ما ﷺ هم افزود و هم کاست و هم تبدیل نمود.

علمای یهود آیین یهودیت را حمل نموده در آن تحریف نمودند:

کسی که در دقایق شریعت نظری دارد اگر این امور را بررسی نماید، آنها را به چند صورت خواهد یافت:

یکی آن که: آیین یهودیت را احبار و رهبان حمل نموده به وجوهات یاد شده در آن تحریف بکار بردند، پس وقتی رسول خدا ﷺ تشریف آورد هر چیزی را به اصلش برگردانید. بنابراین، شریعت او از شریعت یهودیت موجود در دست آنها متفاوت شد، پس گفتند: این اضافی است، این کم است، و این تبدیل است، ولی در حقیقت تبدیل نبود.

بعثت آن حضرت ﷺ نخست به سوی بنی اسماعیل بود:

یکی آن که: بعثت آن حضرت ﷺ دو بعثت را دربر داشت، بعثت اولی به سوی بنی اسماعیل بود چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ﴾ [الجمعة: ۲]. «اوست کسی که در میان درس ناخواندگان رسولی از خود آنان برانگیخت».

و می‌فرماید: ﴿لِئَلَّذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ ءَابَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ﴾ [یس: ۶]. «تا گروهی را که پدرانشان هشدار نیافته‌اند و خود غافلند، هشدار دهی».

و این بعثت مستلزم این قرار گرفت که ماده شریعت او همان شعایر، سنن، عبادات و وجوه منافع باشند که نزد آنها از بدیهیات به حساب می‌آیند، زیرا شرع عبارت است از اصلاح آنچه نزد مردم هست نه این که آنها را به چیزهایی مکلف کند که از آنها علم و

معرفتی نداشته باشند، نظیر آن قول خداوندی است که می‌فرماید: ﴿قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ [یوسف: ۲]. «[به صورت] قرآن عربی (فرو فرستادیم)، باشد که شما دریابید».

و نیز می‌فرماید: ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُضِّلَتْ ءَايَاتُهُ ؕ ءَاعْجَبِي ۙ وَعَرَبِيٌّ﴾ [فصلت: ۴۴]. «و اگر آن را قرآنی به زبانی غیر عربی قرار می‌دادیم، به یقین می‌گفتند: چرا آیه‌هایش تفصیل [و روشن] نشده‌اند؟ آیا [قرآن] به زبان غیر عربی و [مخاطب] عربی است؟».

و نیز می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ﴾ [ابراهیم: ۴]. «و هیچ رسولی را مگر به زبان قومش نفرستادیم».

بعثت دوم برای همه اهل جهان است:

بعثت دوم برای همه اهل جهان است آن هم همراه با منافع و نیاز چهارم؛ زیرا خداوند در زمان او ملت‌هایی را ملعون قرار داد و نسبت به زوال دولت آن‌ها فیصله نمود، مانند عجم و روم، پس دستور داد که منافع چهارم برگزار گردد، شرف و غلبه او را به منزله به پایان رسیدن کار مطلوب، قرار داد، و کلیدهای خزانه‌های آن‌ها را بدست او داد، پس با توجه به این کمال، احکام دیگری غیر از احکام تورات به او رسید مانند گرفتن خراج و جزیه، مجاهدات و احتیاط از مداخل تحریف.

بعثت محمد در زمانی تحقق یافت که آیین‌های برحق از بین رفته بودند:

دیگر آن که: در زمان فطرت مبعوث شد که آیین‌های برحق کلاً مندرس شده و محرّف شده بودند، و بر صاحبان دین تعصب و لجاجت تسلط یافته بود، پس حاضر نبودند از این آیین باطل و عادات جاهلیت دست‌بردار باشند، مگر این که با شدت با این آیین و عادات مخالفت ورزیده شود، پس این سبب کثرت اختلافات قرار گرفت.

باب ۷۲: اسباب نسخ

اصل در این باره قول خداوندی است که فرمود: ﴿مَا نَنْسَخْ مِنْ ءَايَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا﴾ [البقرة: ۱۰۶]. «هر آیه‌ای را که نسخ کنیم یا آن را فرو گذاریم، بهتر از آن یا مانند آن را [در میان] آوریم».

باید دانست که نسخ بر دو قسم است:

یکی آن که: پیامبر ﷺ به منافع و وجوه طاعات بنگرد، سپس آن‌ها را تحت قانون و ضابطه شرع، منضبط کند و این است اجتهاد پیامبر ج، باز خداوند او را تنها بر این برقرار نمی‌نماید، بلکه آن حکمی را که در این مسئله فیصله نموده است، بر او منکشف می‌گرداند، بدین شکل که موافق به آن قرآن نازل می‌شود یا تغییری در اجتهادش نسبت به آن یا تقریر و اثبات آن بیان می‌گردد.

مثال اول: آن که نخست رسول خدا ﷺ به استقبال بیت المقدس دستور داده شد، سپس جهت نسخ آن قرآن نازل گردید. مثال دوم: این که رسول خدا ﷺ از ساختن نبیذ در هر ظرفی را جز مشک ممنوع اعلام فرمود، سپس به آن در هر ظرف اجازه داد و فرمود: «لَا تَشْرَبُوا مُسْكِرًا» و این از آن جهت بود که اسکار امری است مخفی و پنهان، لذا مظنه ظاهری برای آن مقرر گردید که عبارت بود از ساختن نبیذ در ظروفی که مسام نداشته باشند، مانند ظروف سفالی، ظرف چوبی و کدو، زیرا در نبیذهای ساخته شده در این ظروف، سکر به سرعت می‌آید، و ساختن نبیذ در مشک تا سه روز مظنه عدم اسکار قرار داده شد، سپس اجتهاد آن حضرت ﷺ تغییر خورد و حکم را بر خود اسکار دایر ساخت، زیرا آن به علامت جوش خوردن و کفزدن شناخته می‌شود، پس مظنه قرارداد آنچه از لوازم سکر یا از صفات شی مسکر باشد بهتر است از این که چیز بیگانه‌ای را مظنه آن قرار دهند.

بنا به تخریح دیگر می‌گوییم: چون پیغمبر ﷺ دید که مردم به مسکرات علاقه شدیدی دارند، پس اگر از خود مسکر باز داشته شوند احتمال می‌رود که یکی آن را بخورد و عذر بیان کند که من فکر می‌کردم که آن مسکر نیست، و علامات سکر بر من مشتبه قرار گرفته‌اند، یا این که ظروف آن‌ها آلوده به مسکر بودند، و اسکار در چنین نبیذی که در این ظرف‌ها ساخته شود به سرعت نفوذ می‌کند، پس وقتی که اسلام قوت یافت و به ترک مسکرات اطمینان یافتند و آن ظروف هم از بین رفتند، حکم را بر خود اسکایر دایر نمودند، بنابراین تخریح. این مثال آن است که اختلاف حکم بر حسب اختلافات مظنات و گمانگاه‌هاست، و در این باره رسول خدا ﷺ فرموده است: «كَلَامِي لَا يَنْسَخُ كَلَامَ اللَّهِ وَكَلَامُ اللَّهِ يَنْسَخُ كَلَامِي وَكَلَامُ اللَّهِ يَنْسَخُ بَعْضُهُ بَعْضًا»^(۱). «کلام من

۱- این حدیث را ابو الفرج ابن جوزی در العلل المتناهية، منکر دانسته است.

کلام خدا را نسخ نمی‌کند و کلام خدا کلام مرا نسخ می‌کند و کلام خدا بعضی را نسخ می‌کند».

دوم آن که: یک چیز مظنه مصلحت یا مفسده‌ای باشد، پس مطابق به آن بر او حکم جاری بشود، سپس زمانی برسد که در آن چنین مظنه‌ای نباید پس حکم تغییر می‌کند، مانند آن که وقتی رسول خدا ﷺ به مدینه هجرت نمود، و نصرت و حمایت بین صحابه و خویشاوندان‌شان منقطع گردید و آن فقط به آن اخوتی برقرار ماند که رسول خدا آن را بین مهاجرین و انصار بنا به مصلحت ضروری، برقرار نموده بود، قرآن نازل گردید و توارث را بر اخوت دایر نمود، و فایده آن را خداوند چنین بیان فرمود:

﴿إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُن فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ﴾ [الأنفال: ۷۳]. «ای مؤمنان اگر این کار را انجام ندهید در سرزمین فتنه و فساد بزرگی بپا خواهد شد».

سپس وقتی که اسلام قوی گشت و خویشاوندان آمده با مهاجرن ملحق شدند، امر توارث موافق آنچه قبلاً بود به نسب وابسته گشت.

یا این که چیزی در نبوتی که خلافت همراه اندیشه باشد مصلحت نباشد، چنانکه پیش از آن حضرت ﷺ وجود داشت و همچنان که در زمان پیامبر قبل از هجرت بود، و در نبوت همراه با خلافت مصلحت باشد، مانند این که خداوند غنیمت‌ها را برای گذشتگان حلال قرار نداد، و آن‌ها را برای ما حلال قرار داد.

حکمت حلت غنایم برای آن حضرت ﷺ و امت او:

علت آن در حدیث، دو چیز بیان گردیده است: یکی آن که: چون خداوند به ضعف ما نگاه کرد آن‌ها را برای ما حلال گردانید، دوم آن که: این در اثر آن است که خداوند نبی ما را بر انبیای دیگر و امت او را بر امت‌های دیگر برتری عنایت فرموده است.

تحقیق این دو وجه از این قرار است که: پیامبران پیشین تنها به سوی اقوام‌شان مبعوث می‌شدند و چون آن‌ها محصور بودند جهاد با آن‌ها ظرف یک دو سالی پایان می‌یافت و نیز ملت‌های آنان قوی و تنومند بودند، می‌توانستند هم جهاد کنند و هم به کشاورزی و تجارت و غیره پردازند، لذا نیاز چندانی برای غنیمت نداشتند، خداوند خواست تا در اعمال آن‌ها غرض دنیوی آمیخته نشود و پاداش کاملی به آن‌ها تعلق بگیرد، و رسول خدا ﷺ چون به سوی همه مردم جهان مبعوث گردیده و آن‌ها غیر

محصور بودند و نمی توانستند هردو کار جهاد و کاسبی مانند کشاورزی، تجارت و غیره را باهم انجام دهند نیاز داشتند تا غنیمت برای آن‌ها حلال گردد.

و نیز چون امتش بنا به عمومیت دعوتش شامل مردمان ضعیفی از نظر اعتقاد بود، چنانکه رسول خدا ﷺ در حق آنان فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ يُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ» «بدرستی که خداوند این دین را با مرد فاجر تایید می کند» و این‌ها فقط به خاطر هدف عاجلی می جنگند، و نیز رحمت خداوند در امر جهاد شامل حال آن‌ها قرار گرفت، و غضب و خشم خداوند بر دشمنان شان واقع شد، چنانکه رسول خدا ﷺ می فرماید: «وَإِنَّ اللَّهَ نَظَرَ إِلَى أَهْلِ الْأَرْضِ فَمَقَتَهُمْ عَرَبُهُمْ وَعَجَمُهُمْ» «خداوند به اهل زمین نظر کرد و به عرب و عجم آن خشم نمود» این مستلزم آن قرار گرفت که مصونیت به طور کلی از اموال و خون‌هایشان برداشته شود، و با تصرف در اموال آن‌ها در قلوبشان غیظ و غصه ایجا گردد، چنانکه رسول خدا ﷺ شتر ابوجهل را که حلقه نقره‌ای در بینی داشت به طور هدی حرم، به مکه فرستاد، تا که در غیظ کفار بیفزاید، و چنانکه به قطع و بریدن درخت‌های خرما قبیله بنی نظیر از یهود، به همین خاطر دستور داد، بنابر همین خاطر قرآن مبنی بر حلال بودن اموال غنایم برای این امت نازل گردید.

پس از این که مسلمانان نیرومند شدند اجازه به قتال با کفار رسید:

مثال دیگر، قتال با کفار در مرحله اول برای این امت حرام قرار گرفت؛ زیرا در آن زمان لشکر و خلافتی وجود نداشت، سپس وقتی که رسول خدا ﷺ هجرت نمود، و از هر طرف مسلمانان به آن سوی رجوع نمودند، و خلافت بر روی زمین متمکن گردید و توانستند با دشمنان به جهاد بپردازند خداوند این آیه را نازل فرمود: «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ ﴿۳۹﴾» [الحج: ۳۹]. «به کسانی که با آنان جنگ می شود از روی این که ستم دیده‌اند اجازه (جهاد) داده شد و همانا خداوند بر یاری کردن آنان تواناست».

و در این باره این آیه نازل گردید: «مَا نَنْسَخُ مِنْ عَايَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا ﴿۱۰۶﴾» [البقرة: ۱۰۶]. «هر آیه‌ای را که نسخ کنیم یا از یاد ببریم بهتر از آن یا همانند آن را می آوریم».

پس قول خداوند: ﴿بِخَيْرٍ مِّنْهَا﴾ [البقرة: ۱۰۶]. در صورت منضم بودن نبوت بالخلافه است و قول او تعالی: ﴿أَوْ مِثْلَهَا﴾ [البقرة: ۱۰۶]. در صورتی است که بنابر اختلاف مضان مختلف باشد، والله أعلم.

باب ۷۳: اوضاع زمان جاهلیت و اصلاح نمودن آن توسط حضرت ﷺ

اگر می‌خواهی که در معانی شریعت رسول خدا ج، نگاهی داشته باشی، نخست در باره احوال و اوضاع مردم درس نخوانده‌ای که رسول خدا ﷺ در میان آن‌ها مبعوث گردیده است تحقیق و بررسی بفرما، آن احوال و اوضاعی که ماده شریعت او قرار گرفتند، سپس در باره کیفیت اصلاح آن حضرت نسبت به آن اوضاع و احوال، با توجه به مقاصد و اهدافی که در باب تشریح، تیسیر و احکام دین آمده‌اند بیندیش.

آن حضرت ﷺ با آیین حنیفی اسماعیلی مبعوث گردید:

باید دانست که رسول خدا ﷺ همراه با آیین حنیفی اسماعیلی مبعوث گردید، تا که کجی آن را راست و تحریفات از آن را ازاله و نور آن را گسترش دهد، و همین است منظور از قول خداوندی که فرمود: ﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ﴾ [الحج: ۷۸]. «آیین نیابتان، ابراهیم را [برای شما تشریح کرده است]».

وقتی وضعیت از این قرار است لازم است اصول این دین و آیین مسلم و سنت‌هایش ثابت و مقرر باشند؛ زیرا وقتی که پیامبر ﷺ در چنین قومی مبعوث می‌شود که هنوز نزد آن‌ها بقایایی از سنت راشده وجود دارد، نیازی به تغییر و تبدیل آن‌ها نیست، بلکه واجب است آن‌ها را پا برجا بگذارد، زیرا این برای مطیع درآوردن نفوس آن‌ها، تأثیر بیشتری دارد، و به هنگام احتجاج علیه آن‌ها ثابت‌تر می‌باشد.

نژاد حضرت اسماعیل، منهج پدر خود را به ارث برده بودند:

نژاد حضرت اسماعیل، روش پدر خود حضرت اسماعیل عليه السلام را به ارث برده بودند، و بر این روش تا زمان عمرو بن لحي ادامه داشتند، او که آمد چیزهایی در آن به رأی فاسد خویش اضافه نموده، خود هم گمراه شد و دیگران را نیز گمراه کرد، بت‌پرستی را او رواج داد، سائبه و بحیره، را او ایجاد نمود، پس از آنجا دین باطل شده، صحیح و فاسد باهم آمیخته شدند، جهل، شرک و کفر بر آن‌ها غالب گشت.

آن حضرت ﷺ برای اصلاح کجی‌های بنی اسماعیل مبعوث شد:

در این حال خداوند جناب محمد ﷺ را مبعوث فرمود تا کجی‌ها را استوار، و مفسد را اصلاح نماید، لذا آن حضرت ﷺ در شریعت آن‌ها نگرست، پس هرآنچه را موافق به منهاج حضرت اسماعیل عليه السلام از شعایر الله یافت برجا گذاشت، و آنچه را تحریف شده یا فاسد، یا از شعایر شرک و کفر بود، باطل اعلام نموده بر بطلانش مهر گذاشت، و آنچه از باب عادات و غیره بود، پس آداب و مکروهات آن‌ها را توضیح داد تا از بلا و مصیبت‌های رسوم دوری شود، و از رسوم فاسد جلوگیری نموده به رسوم صالحه دستور داد، و آنچه که از مسائل اساسی یا عملی ترک شده بود به اعاده‌تر و تازه آن همچنان که در واقع بوده بود اقدام نمود، پس بدین شکل نعمت خداوند به اتمام رسید و دین استوار گردید.

اهل جاهلیت جواز بعثت انبیاء عليهم السلام را مسلم می‌دانستند:

اهل جاهلیت زمان رسول خدا ج، جواز بعثت انبیاء عليهم السلام را تسلیم داشتند، و به مجازات قایل بودند، به اصول انواع برّ معتقد و بر منافع و نیاز دومی و سومی معامله می‌کردند.

در زمان جاهلیت دو گروه فساق و زنادقه وجود داشت:

وجود دو فرقه و ظهور و گسترش آن‌ها بین‌شان به آنچه ما گفتیم منافات ندارد: یکی: فساق و زنادقه هستند که اعمال حیوانی یا درندگی را برخلاف دین و آیین انجام می‌دهند، زیرا نفس‌هایشان غالب آمده و دیانتی ندارند، پس از حکم دین و آیین خارج شده علیه خود به فسق و نافرمانی گواهی می‌دهند، سرشت زنادقه بر فهم ناقص قرار گرفته نمی‌توانند از آنچه هدف صاحب دین و آیین است تحقیقی کامل انجام دهند، و گفته‌های او را تسلیم ننموده از او تقلید نمی‌نمایند، پس در شکوک و شبهات خویش سر در گم و حیران‌اند، و از ملت خویش خوف و هراس دارند، زیرا مردم بر عملکرد ایشان انکار نموده ایشان را خارج از دین می‌پندارند که ریسمان دین را از گردن خود بیرون کرده‌اند، وقتی که وضعیت همانطور که ذکر کردیم از انکار و بدحالی به این حد رسیده بیرون آمدن آن‌ها چندان مضر نیست.

فرقه دوم: جاهل و غافلانی هستند که اصلاً سر به‌سوی دین بلند نمی‌کنند و نمی‌نگرند، اغلب قریش و اطرافیان آن‌ها بدین طریق بودند؛ زیرا زمان‌شان از زمان

انبیاء ﷺ بسیار دور شده بود، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿لِنُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَتْهُم مِّن نَّذِيرٍ﴾ [القصص: ۴۶]. «تا بیم‌دهی قومی که برایشان بیم‌دهنده‌ای نیامده است». اما کاملاً از راه، دور قرار نگرفته بودند که نتوان بر آن‌ها حجت اقامه نمود و آن‌ها را قانع نموده خاموش گردانید.

از اصول خوب اهل جاهلیت ایمان‌شان به وجود خدا بود:

پس یکی از آن اصول، این بود که می‌گفتند: خداوند در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آنچه که در بین‌شان هست شریک و همتایی ندارد، و همچنین در تدابیر کارهای سنگین شریکی ندارد، کسی نمی‌تواند دستور و حکم او را رد نماید و جلوی قضا و فیصله او را بگیرد، چنانکه خداوند در این باره می‌فرماید: ﴿وَلَئِن سَأَلْتَهُم مِّنْ خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَيَقُولُنَّ﴾ [القصص: ۲۵]. «اگر از آنان سؤال کنی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است قطعاً خواهند گفت: خدا».

و نیز می‌فرماید: ﴿بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ﴾ [الأنعام: ۴۱]. «بلکه شما تنها او را خواندید». و می‌فرماید: ﴿صَلِّ مَن تَدْعُونَ إِلَّا إِيَّاهُ﴾ [الإسراء: ۶۷]. «کسانی که شما می‌خواندید ناپدید شدند به جز خدا».

زنداقه اهل جاهلیت در باره ملایکه عقاید اشتباهی داشتند:

ولی از زنداقه ایشان این هم بود که می‌گفتند که: در آنجا ملایکه و ارواحی وجود دارند که تدابیر ساکنان روی زمین در امور غیر عظام به عهده آن‌هاست، از قبیل اصلاح حال عبادت‌گذاران در حق خودشان و در حق اموال و اولاد ایشان، و آن‌ها را به پادشاهانی تشبیه کرده که زیر فرمان شاهنشاهی قرار می‌گیرند، و یا به سفارش‌کنندگانی تشبیه‌شان کرده که با سلطانی متصرف رابطه‌ای داشته باشند. منشأ آن‌ها آن است که در شریعت‌ها آمده است که خداوند بسیاری از کارها را به ملایکه سپرده، و این که دعای بندگان مقرب از بنی نوع بشر به دربار خداوند پذیرفته می‌شود، پس فکر کرده‌اند که ایشان همانند پادشاهان زیردست پادشاه بزرگ در منطقه، تصرفاتی دارند از قبیل قیاس غایب بر شاهد که این قیاس فاسدی است.

اهل جاهلیت معتقد بودند که خداوند ملایکه را برای خود، دختر قرار داده است:
 از آن جمله: منزهدانستن خداوند از چیزهایی است که شایسته بارگاه او نباشند و حرام دانستن الحاد در اسمای او، اما بنابر گمراهی شان ادعا داشتند که خداوند ملایکه را برای خود، دختر قرار داده است، و ملایکه را واسطه قرار داده است تا چنان چیزهایی را بداند که علم آنها پیش او نیست آنچنان که پادشاهان به وسیله وزارت اطلاعات چیزهایی را کسب می نمایند.

از عقاید خوب آنان اعتقادشان به قدر بود:

از آن جمله این که خداوند تمام حوادث را پیش از آفریدن آنها، مقدر فرموده است، و همین است مقصود قول امام حسن بصری که فرموده است: «لم یزل اهل الجاهلیة یذکرون القدر فی خطبهم وأشعارهم ولم یزده الشرع إلا تأکیداً» «دائماً اهل جاهلیت در خطبه‌ها و اشعارشان بحث قدر را ذکر می کند و شرع چیزی به آن اضافه نکرد بلکه آن را تأکید کرد».

از آن جمله این که: در آنجا جهانی دیگر است که نسبت به حوادث به تدریج فیصله و قضاوت می شود، و در آنجا دعاهای ملایکه مقرب و انسان‌های بزرگ به یک شکل تأثیری دارند، ولی این در اذهان آنها به شکل سفارش هم‌مجلسان پادشاهان و ندیمان‌شان درآمده بود.

از عقاید آنهاست که خداوند بندگان را مکلف قرار داده است:

از آن جمله آن که: خداوند بندگان را به هرچه خواست مکلف گردانید چیزهایی را بر آنها حلال و چیزهای دیگر را حرام قرار داد، و او تعالی بندگان را در برابر با کردارشان، جزا و سزا خواهند داد، نیکان را پاداش و بدان را به کیفر اعمال‌شان خواهد رسانید، و خداوند فرشتگانی دارد که مقرب بارگاه او و اکابر مملکت می باشند و آنان با اجازه خداوند در این جهان تصرفاتی انجام می دهند و آنان: ﴿لَا یَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُونَ مَا یُؤْمَرُونَ﴾ [التحریم: ۶]. «نافرمانی نمی کنند آنچه خدا آنها را به آن امر فرموده و انجام می دهند آنچه امر می شوند»، هستند.

و آنان نمی خورند و نمی نوشند و ادرار و مدفوعی ندارند، و نکاح و ازدواجی ندارند و برای بسیاری از مردمان بزرگوار ظاهر می گردند به آنها بشارت و انذار می نمایند، و این

که خداوند با لطف و کرم خویش به سوی بندگان خود یکی را از جمله آن‌ها مبعوث می‌فرماید، و وحی خود را بر او القا می‌کند، و فرشته بر او نازل می‌گردد، و او بندگی و فرمانبرداری خویش را بر آنان لازم قرار می‌دهد که از آن چاره‌ای نخواهند داشت، و از او راه فراری نخواهند داشت.

در اشعار جاهلیت ملأ‌اعلیٰ به کثرت یاد شده است:

ذکر ملأ‌اعلیٰ و حاملان عرش در اشعار جاهلیت به کثرت وجود دارد، از حضرت عبدالله بن عباس ب مروی است که رسول خدا ﷺ فرموده که: امیه بن ابی الصلت در دو بیت از شعرش راست گفته است:

رجل وثور تحت رجل یمینه والنسر للأخری ولیث مرصد
چهار چیز هستند که زیر قدرت خداوند قادرند، حاملان عرش و شافعان مردم و حیوانات نزد خدا و عقاب و شیر.

رسول خدا ﷺ فرمود: «صدق» که راست گفته است، سپس فرمود:

والشمس تطلع کل آخر لیلۃ حمراء یصبح لونها یتورد
تأبی فما تطلع لنا فی رسلها إلا معذبة وإلا تُجَلد
خورشید در صبح‌ها به شکل سرخ و رنگ گل ظاهر می‌شود ابا می‌کند و برایمان ظاهر نمی‌گردد مگر با تعذیب و شلاق (که منظور قدرت خداوند است) آن حضرت ﷺ فرمود: «صدق» که راست گفته است.

اهل جاهلیت معتقد بودند که حاملان عرش چهارتا هستند:

تحقیق آن، از این قرار است که اهل جاهلیت ادعا داشتند که حاملان عرش چهار فرشته‌اند:

یکی: به شکل انسانی است که سفارش‌کننده مردم به نزد خداوند است، دوم: به شکل گاو نری است که سفارش‌کننده بهایم می‌باشد، سوم: در صورت کرکس است که سفارش‌کننده مرغ‌هاست، چهارم: به شکل شیری است که سفارش‌کننده درندگان است، در شریعت اسلامی نیز نزدیک به همین مطلب، وارد شده است، اما شرع به هر چهارتا عمل گفته است، این از آنجاست که در عالم امثال به این شکل‌ها ظاهر شده‌اند، این‌ها همه نزد آن‌ها مسلم بودند، اما قیاس بر شاهد در آن‌ها داخل شده، و آنچه نزد

آن‌ها مألوف بود با امور علمی آمیخته شده بود، و اگر در آنچه ما گفتیم شک و تردیدی دارید، بنگرید در آن داستان‌هایی که خداوند در قرآن بیان فرموده است، و از بقایای علوم آن‌ها علیه آن‌ها احتجاج نموده، شکوک و شبهات آن‌ها را برطرف نمود، بویژه وقتی که در نزول قرآن انکار ورزیدند، فرمود: ﴿قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى﴾ [الأنعام: ۹۱]. «بگو چه کسی کتابی را که موسی آورده است نازل فرمود؟» وقتی آن‌ها گفتند: ﴿مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ﴾ [الفرقان: ۷]. «چیست این پیامبر را که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟»، خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَاٍ مِّنَ الرُّسُلِ﴾ [الأحقاف: ۹]. «بگو: من از بین پیامبران پدیده‌ای نوظهور نیستم».

علیه اهل جاهلیت از بقایای علم خودشان می‌توان احتجاج نمود:

و آنچه شبیه این است، پس از اینجا دانسته می‌شود که مشرکین هرچند از راه مستقیم منحرف و دور قرار گرفته بودند، اما بگونه‌ای بودند که به بقایای علوم خود آن‌ها، علیه آن‌ها بتوان اقامه حجت نمود، بنگر به سوی سخنرانی حکمای آن‌ها مانند قیس بن ساعده، زید بن عمرو بن نفیل، و به اخبار کسانی که پیش از عمرو بن لحنی بوده‌اند، این‌ها را مفصلاً خواهی یافت، بلکه اگر در بررسی اخبار بیشتر دقت نمایید بزرگواران، و حکیمان آن‌ها را خواهید یافت که به معاد و غیره قایل بودند، و توحید را همچنان که حق است ثابت می‌کردند، چنانکه زید بن عمرو بن نفیل در شعرش می‌گوید:

عبادك يخطئون وأنت رب بكفيك المنايا والحتوم
بندگان تو خطا می‌کنند در حالی که تو پروردگاری، مرگ و قضایا بدست تو هستند.
و نیز در جای دیگر گفته است:

أربا واحدا أم ألف رب أدين إذا تقسمت الأمور
ترکت اللات والعزی جمیعا كذلك يفعل الرجل البصیر

آیا یک رب را بپرستم یا هزار رب، را وقتی که اوامر تقسیم شده‌اند
لات و عززی را همه ترک کردم. مرد با فهم و درک همینطور می‌کند.

رسول خدا ﷺ در باره امیه بن ابی الصلت فرموده است: «آمن شعره ولم يؤمن قلبه» «شعرهایش ایمان آوردند ولی قلبش ایمان نیاورد» این‌ها از آنجا بودند که از منہج حضرت اسماعیل ارثی به آن‌ها رسیده بود، و از اهل کتاب در آن‌ها نفوذ پیدا کرده بود، و این را می‌دانستند که کمال انسان در این است که بنده، خود را به پروردگارش بسپارد، و تا حد توان از او پرستش کند.

از حنیفیت خالص بقایایی نزد اهل جاهلیت وجود داشت:

و از ابواب عبادت، طهارت هم هست، و از همیشه غسل از جنابت بین آن‌ها رواج داشته است، و همچنین ختنه‌کردن و بقیه خصال فطرت در میان‌شان معمول بودند، در تورات آمده است که: «خداوند ختنه‌کردن را علامتی بر حضرت ابراهیم و اولاد او قرار داد». عمل وضو را مجوس، یهود و غیره، هم بجا می‌آوردند، حکمای عرب نیز آن را بجا می‌آوردند.

و به نزد آن‌ها نماز هم ترویج داشت، حضرت ابوذر رضی الله عنه سه سال پیش از این که در محضر رسول خدا ﷺ بیاید نماز می‌خواند، قس بن ساعده الایادی نیز نماز می‌خواند، آنچه از نماز مجوسیان، یهودیان بقیه عرب محفوظ مانده بود افعالی تعظیمی بودند بویژه سجده و اقوالی از دعا و ذکر بودند.

زکات هم در نزد آنان وجود داشت، میهمان‌نازی، کمک به مسافر و درماندگان و صدقه به مساکین، برقرار نمودن روابط خوشیاوندی، کمک در پیش‌آمدها نیز در میان آنان رواج داشت، و به این مدح و ستایش می‌شدند، و می‌دانستند که کمال انسان و سعادت او در این امور قرار دارد، حضرت خدیجه در بار آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «قَوْلَ اللَّهِ لَا يُجْزِيكَ اللَّهُ أَبَدًا إِنَّكَ لَتَصُدُّقُ الْحَدِيثَ وَتَصِلُ الرَّحِمَ وَتَحْمِلُ الْكُلَّ وَتَقْرِي الضَّيْفَ وَتُعِينُ عَلَى نَوَائِبِ الْحَقِّ» «قسم به خدا هرگز تو را خدا خوار نمی‌کند، زیرا تو سخن را تصدیق می‌کنی و رحم را وصل می‌کنی و به محتاج کمک می‌کنی و مهمانان را نوازش می‌کنی و در حوادث حق را یاری می‌کنی»، و ابن‌الدغنه به حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه نیز چنین کلماتی بکار برد.

روزه گرفتن از صبح تا غروب نیز پیش آن‌ها بود، قریش روز عاشورا را در جاهلیت روزه می‌گرفتند.

اعتکاف در مسجد نیز ترویج داشت، حضرت عمر در زمان جاهلیت اعتکاف شی را در مسجد حرام بر خود نذر کرده بود، در این باره از رسول خدا صلی الله علیه و آله استفتاء نمود، عاص

بن وائل وصیت کرده بود که از طرف او اینقدر و آنقدر برده آزاد نمایند. خلاصه این که اهل جاهلیت انواع و اقسام عبادت را بجا می‌آوردند، اما حج بیت الله و تعظیم شعائر آن و تعظیم ماه‌های محرم اموری بودند که وضعیت آن‌ها روشن و احتیاج به بیان ندارد، انواعی از دعانوشتن و تعویذ داشتند، اما در آن‌ها شرک داخل کرده بودند، روش آن‌ها این بود که گاو و گوسفند را در حلق ذبح و شتر را در لبّه نحر کنند، حیوان‌ها را خفه نمی‌کردند و همچنین شکم‌های آن‌ها را زنده پاره نمی‌کردند. در ترک نجوم، و ترک غرور و خوض در امور طبیعی، بر روش حضرت ابراهیم علیه السلام بودند، مگر این که بداهت به آن اجبار می‌نمود.

در شناسایی به امور آینده، بهترین چیز نزد آنان خواب یا بشارات انبیای علیهم السلام گذشته بودند، سپس در میان آن‌ها کهنات، استقسام بالأزلام و مرغ‌پرانی رواج داشت، ولی این را می‌دانستند که این امور در اصل دین، وجود نداشته‌اند، همین است مقصود قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که وقتی مجسمه‌های حضرت ابراهیم علیه السلام و حضرت اسماعیل علیه السلام را دید که از لام در دست‌هایشان گذاشته‌اند، فرمود: «لَقَدْ عَلِمُوا أَنَّهُمَا لَمْ يَسْتَقْسِمَا قَطُّ» «به تحقیق می‌دانستند که آن‌ها هرگز طلب نصیب نکردند».

اولین کسی که دین عرب را فاسد کرد عمرو بن لُحی بود:

نسل و نژاد حضرت اسماعیل علیه السلام بر منہاج و روش پدر بزرگوارشان حضرت اسماعیل علیه السلام، بودند، تا این که عمرو بن لُحی در میان‌شان حدود سیصد سال قبل از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله پدید آمد.

سنت‌های مؤکده‌ای در خورد و نوش، لباس، ولیمه، اعیاد، دفن مردگان، نکاح، طلاق، عده، سوگواری، خرید و فروش و معاملات داشتن که مردم را بر ترک آن‌ها ملامت می‌کردند، همیشه نکاح با زنان محرم مانند: دختر، مادر، خواهر و غیره را حرام می‌دانستند.

در مظالم تعزیراتی داشتند تا مردم را از ارتکاب به آن‌ها باز بدارند مانند قصاص، دیه، قسامه و سزا بر زنا و دزدی، و از طرف قیصر و کسری‌ها علوم منافع و نیاز ثالث و رابع در میان آنان نفوذ کرده بودند، اما فسوق و تظالم در میان آن‌ها داخل شده بود مانند: به اسیری گرفتن، غارت کردن، گسترش زنا، نکاح‌های فاسد و رباخوری، نماز و ذکر را ترک کرده بودند.

محمد ﷺ بقایای آیین صحیح را بجا گذاشت:

در این هنگام که آنان با این وضع و حال قرار گرفته بودند، خداوند رسول الله ﷺ را در میان آنان مبعوث فرمود، او در تمام آنچه پیش آن‌ها بود نگاهی کرد آنچه بقایای صحیحی از دین بجا مانده بود آن‌ها را بجا گذاشت، و بر تمسک به آن‌ها تأکید نمود، و عبادات را با بیان اسباب، اوقات، شروط، ارکان، آداب، مفسدات، رخصت و عزیمت، ادا و قضا، منضبط فرمود.

هم‌چنین معاصی را نیز با بیان ارکان و شروط تحت ضابطه قرار داد، و در آن‌ها حدود، تعزیرات و کفارات مقرر نمود.

و دین را با بیان ترغیب و ترهیب سهل و آسان نمود.

ذرایع اثم را مسدود نمود، و بر مکملات خیر وادار نمود.

و در گسترش آیین حنیفی و مسلط کردن آن بر همه ادیان تأکید کرد.

تحریفات آن‌ها را به شدت نفی فرمود و روی منافع درست و صحیح، تأکید نموده بر

انجام آن‌ها دستور داد، از رسومات فاسده منع نموده آن‌ها را بازداشت.

آن حضرت ﷺ خلافت کبری را برقرار نمود:

خلافت کبری را به موقع اجرا گذاشت و با همراهان خویش اتفاق نموده با بیگانگان

پیکار نمود تا این که امر خداوندی به پایه تکمیل رسید در حالی که آن‌ها رضایت

نداشتند، در بعضی احادیث آمده است که رسول خدا ﷺ فرمود: «بعثت بالملة

السمحة الحنیفیه البیضاء» «برانگیخته شدم بر آیین آسانگیر و ابراهیمی روشن» هدف از

سمحه، آن که طاعات مشقت‌بار آن چنان که راهبان ابتداع نموده‌اند، در آن نباشد، بلکه

در آن به خاطر هر عذری، رخصت وجود داشته باشد که توانا و ضعیف، کارگر و بیکار،

همه یکنواخت بتوانند روی آن عمل کنند، و منظور از حنیفیه، این است که آن از آیین

حضرت ابراهیم علیه السلام باشد، در آن شعایر الله احیا شده شعایر کفر و شرک سرکوب

گردیده تحریف و رسومات فاسد باطل گردند، مقصد از بیضاء، این که علل، حکمت و

اهدافی که به خاطر آن‌ها این مشروع گردیده است، واضح و روشن باشند، تا هیچ

متفکر و اندیشمندی، در آن‌ها حیران و سرگردان نماند، به شرطی که سلیم العقل و

غیر مکابر باشد، والله أعلم.

مبحث هفتم

بحث استنباط احکام شریعت از احادیث رسول خدا ﷺ می‌باشد

باب ۷۴: اقسام علوم النبی ﷺ

باید دانست که آنچه از رسول خدا ﷺ روایت شده و در کتب حدیث تدوین گردیده است بر دو قسم است:

یکی - آن که راهش راه تبلیغ رسالت است:

که در این باره خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَأَنْتَهُمْ﴾ [الحشر: ۷]. «آنچه پیامبر برای شما آورده است بگیرید و از آنچه شما را نهی فرموده باز ایستید».

از آن جمله است علوم معاد و عجایب ملکوت، این‌ها به وحی مستند می‌باشند، و از آن جمله شرایع و ضابطه برای عبادات و منافع هست به همان وجوه که قبلاً ذکر گردید، بعضی از این‌ها به وحی و برخی دیگر به اجتهاد مستند می‌باشند.

و اجتهاد آن حضرت ﷺ نیز به جای وحی می‌باشد؛ زیرا خداوند او را از این که رأی مبارکش بر اشتباهی قرار بگیرد معصوم و مصون نگهداشته است، لازم نیست اجتهاد او مستنبط از نصوص باشد آن چنانکه بعضی پنداشته‌اند، بلکه بیشتر آن از آنجاست که خداوند اهداف شرع را به او تعلیم نموده است، قانون تشریح، تیسیر و احکام را به او آموخته است، پس او مقاصدی که به وحی تلقی گردیده است را به وسیله این قانون بیان فرموده است.

از آن جمله است: احکام مرسل و مصالح مطلق که به زمانی موقت نیستند و حدودی برای آن‌ها بیان نگردیده است، مانند بیان نمودن اخلاق و نیکو و اخلاق ناشایسته که مستند اغلب آن‌ها اجتهاد است یعنی خداوند قوانین منافع را به آن

حضرت تعلیم داده و او از آن‌ها حکمت و مصالحی را استنباط فرموده به طور قاعده کلی بیان نموده است.

از آن جمله فضایل اعمال و مناقب آن‌هاست، فکر می‌کنم که برخی از این‌ها نیز بر وحی مستند باشند و برخی بر اجتهاد، بیان اینگونه قوانین قبلاً گذشت، و هدف در اینجا توضیح و شرح همین قوانین می‌باشد.

دوم - آن که از باب تبلیغ نباشد:

در این باره آن حضرت ﷺ فرموده است: «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ إِذَا أَمَرْتُكُمْ بِشَيْءٍ مِنْ دِينِكُمْ فَخُذُوا بِهِ وَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِشَيْءٍ مِنْ رَأْيٍ فَإِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ» «بدرستی که من بشر هستم وقتی به چیزی از دین به شما امر کردم آن را بگیرید و اطاعت کنید و اگر به چیز از رأس خودم به شما امر کردم بدانید که من نیز بشر هستم».

و نیز در باره تأبیر درخت خرما فرمود: «فَإِنِّي إِنَّمَا ظَنَنْتُ ظَنًّا فَلَا تُؤَاخِذُونِي بِالظَّنِّ وَلَكِنْ إِذَا حَدَّثْتُكُمْ عَنِ اللَّهِ شَيْئًا فَخُذُوا بِهِ فَإِنِّي لَنْ أَكْذِبَ عَلَى اللَّهِ ﷻ». «من چیزی را گمان کردم، مرا بر گمانم نگیرید (اگر اشتباه کردم اعتراض نکنید) و هرگاه چیزی از الله (مسایل دینی) به شما گفتم، حتما بر آن عمل کنید؛ زیرا من بر خدا دروغ نمی‌بندم». از این قبیل است طب و این قول آن حضرت ﷺ که فرمود: «عَلَيْكُمْ الْأَقْرَحُ» و مستند این‌گونه ابواب تجربه می‌باشد، از آن جمله آن است که رسول خدا ﷺ چیزی را به طور عادت نه عبادت و به حسب اتفاق نه به قصد و اراده انجام داده باشند، و بعضی آن‌ها را مانند قومش بیان می‌کرد مانند حدیث ام زرع و حدیث خرافه، و آن قول زید بن ثابت است که وقتی چند نفر پیش او آمدند و عرض کردند که حدیثی از رسول الله ﷺ فرمود: «كُنْتُ جَارَهُ، فَكَانَ إِذَا نَزَلَ عَلَيْهِ الْوَحْيُ، بَعَثَ إِلَيَّ، فَكَتَبْتُ لَهُ، فَكَانَ إِذَا ذَكَرْنَا الدُّنْيَا، ذَكَرَهَا مَعَنَا، وَإِذَا ذَكَرْنَا الْآخِرَةَ، ذَكَرَهَا مَعَنَا، وَإِذَا ذَكَرْنَا الطَّعَامَ ذَكَرَهُ مَعَنَا، فَكُلُّ هَذَا أَحَدٌ مِنْكُمْ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ». «من همسایه پیامبر بودم هرگاه بر او وحی نازل می‌شد دنبال من می‌فرستاد تا برایش وحی را می‌نوشتم و هرگاه ما راجع به دنیا گفتگو می‌کردیم پیامبر نیز با ما گفتگو می‌کرد و هرگاه آخرت را یادآور می‌شدیم او نیز با ما یادآور می‌شد و هرگاه از غذا گفتگو می‌کردیم او نیز با ما گفتگو می‌کرد، پس تمام این‌ها را از پیامبر ﷺ برای تان بیان می‌کنم».

از آن جمله یکی آن که چیزی را به خاطر مصلحت جزئی در نظر می گرفت در آن حالی که آن از امور لازم بر تمام امت نبود، و این مانند آن که خلیفه دستور بدهد تا قشون مجهز و شعار تعیین گردد، چنان که حضرت عمر رضی الله عنه فرمود: «ما لنا وللرمل کنا نترأى به قوماً قد أهلكهم الله، ثم خشي أن يكون له سبب آخر». «فعلا ما پهلوان گردشی (در سه شوط اول طواف) را چکار می کنیم؟ ما بوسیله ی آن شوکت خویش را به قومی نشان می دادیم که خداوند هلاکشان گردانید، سپس ترسید که سبب دیگری نیز داشته باشد» لذا بسیاری احکام بر این حمل خواهند شد مانند آن که آن حضرت رضی الله عنه فرمود: «مَنْ قَتَلَ قَتِيلًا فَلَهُ سَلْبُهُ». «هر کسی کسی را بکشد وسایلش مال اوست (در جنگ)».

و بعضی از آن ها حکم و قضاوت می باشند، در این باره باید از بینات و ایمان اتباع نمود، چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت علی رضی الله عنه فرمود: «الشاهد یری ما لا یراه الغائب». «حاضر چیزی می بیند که غائب نمی بیند».

باب ۷۵: فرق بین شرایع و مصالح

باید دانست که شارع دو علم جداگانه که به اعتبار احکام از هم متمایز و به اعتبار منازل از هم متباین هستند به ما تعلیم داد:

قسم اول از آن ها: علم مصالح و مفسد است، منظورم آنچه که تبیین کرده است از کسب کردن اخلاق مفید در دنیا و آخرت، و از بین بردن اضرار آن ها و از تدبیر منزل و آداب زندگی و اداره کردن شهر، اما این ها را به مقادیر معینی مقدر نفرمود، و ضابطه ای برای مبهمات و اماراتی برای مشکلات مقرر نمود، بلکه به کسب خصال حمیده ترغیب و از رذائل برحذر داشت و بگونه ای صحبت کرد که اهل لغت بفهمند و متوجه گردند، تلاش و منع را به جای مظان و علامات شناخت آن ها بر خود مصالح دایر نمود، چنانکه کیاست و شجاعت را ستایش نمود.

و به رفق و مودت و میانه روی در معیشت دستور داد، ولی بیان ننمود که حد کیس بودن که تلاش بر آن دایر گردد کدام است و مظنه اش که مردم بر آن مؤاخذه گردند کدام است، هر مصلحتی که شرع ما را بر آن وادار ساخته و یا هر مفسده ای که از آن ما را برحذر داشته است برمی گردند به یکی از این سه اصل:

یکی: تهذیب النفس است به وسیله چهار خصلت مفید در آخرت یا بقیه خصایل مفید در دنیا.

دوم: اعلاى کلمة الله و استحکام شرائع و سعی در گسترش آنهاست.

سوم: منظم‌ساختن امور مردم و اصلاح منافع آنها و تهذیب قوانین‌شان؛ معنی برگشتن آنها به این اصول این است که، آن چیز در این امور از روی نفی و اثبات دخالتی داشته باشد، بدین‌گونه که فرعی از خصلت‌های آن یا ضد آن یا مظنه وجود یا عدم آن یا متلازم آن و یا ضد آن و یا راهی به‌سوی آن یا اعراض از آن باشد، رضا در اصل متعلق به این مصالح و غضب وابسته به همان مفاصد چه قبل از بعثت باشند یا بعد از آن، فرقی نخواهد داشت، و اگر رضا و سخط به این دو چیز وابسته نمی‌بود پیامبران مبعوث نمی‌شدند؛ زیرا شرایع و حدود بعد از بعثت انبیاء علیهم‌السلام بوده‌اند، پس آنچه در باره مکلف‌شدن به آنها یا مؤاخذه بر آنها انجام گرفته است لطف خداوندی است، اما مصالح و مفاصد در آن مؤثر قرار گرفته مقتضی تهذیب نفس یا تلویث آن، قبل از بعثت قرار گرفته‌اند، و نیز خواهان این شده‌اند که امور آنها منظم و منسجم شوند یا از هم پاشیده گردند، لذا لطف الهی متقاضی آن شد که به آنچه مهم است خبردار گردند و به آنچه از آن چاره‌ای ندارند مکلف قرار گیرند، و این به پایه تکمیل نمی‌رسد، مگر این که مقادیر و شرایع مقرر شوند، لذا لطف خداوندی خواهان این شد، و این تا این حد معقول المعنی است، پس برخی از این‌ها به گونه‌ای هستند که عقول عامه می‌توانند آنها را بفهمند، و برخی دیگر جوری هستند که عقول عامه از درک و فهم آنها قاصر هستند، بلکه ترک و فهم آنها کار عقول اذکیاست که مستغرق به انوار الهی هستند، مانند کسانی که به نور قلوب انبیاء علیهم‌السلام مستنیر شده‌اند و بر هشدار شرع آگاه شده‌اند و اشارات او را درک نموده‌اند، هرکسی که روی اصول یاد شده اتفاق داشته باشد در هیچ چیزی از این‌ها حیران و سرگردان نمی‌ماند.

قسم دوم: علم شرایع و حدود و فرایض می‌باشد: یعنی آن مقادیری که شرع بیان نموده است و برای مصالح مظان و علاماتی منضبط و معلوم مقرر کرده است، و حکم را بر آن دایر نموده مردم را به آنها مکلف گردانیده است، و انواع بزرگ را با تعیین ارکان و شروط و آداب مشخص قرار داده است، و از هر نوعی، حدی، مقرر کرده که حتماً از آنها خواسته می‌شود، و حدی مقرر کرده که بدون ایجاب به آن دعوت می‌شوند، و از هر بزرگی اعدادی را اختیار نموده که بر آنها لازم قرار داده و تعدادی اختیار نموده که

به‌سوی آن‌ها بدون ایجاب خوانده می‌شوند، پس مکلفیت به خود این مظان متوجه شده و احکام بر خود این علامات دایر می‌گردند، و بازگشت این نوع به‌سوی قوانین سیاست دینی است.

و هر مظنه مصلحتی بر آن‌ها لازم نیست، بلکه آن که تحت ضابطه و امر محسوس یا وصف ظاهری باشد که خاص و عام آن را بدانند، بسا اوقات برای ایجاب و تحریم اسباب و علل دیگری طاری می‌گردد که در اثر آن‌ها در ملأ‌اعلیٰ نوشته می‌شود، پس در آنجا صورت ایجاب و تحریم متحقق می‌گردد، مانند سؤال سالی، رغبت قولی یا اعراض آن‌ها، و هریکی از این‌ها چنین نیست که معنی آن در عقل بیاید، یعنی اگرچه ما قوانین تقدیر و تشریح را می‌دانیم، ولی این را نمی‌دانیم که آیا این در ملأ‌اعلیٰ نوشته شده یا خیر و این را نمی‌دانیم که آیا صورت آن در بهشت تحقق یافته یا خیر، مگر این که از شارع نصی بیاید، زیرا این‌ها از اموری هستند که راهی برای درک آن‌ها جز اخبار الهی نیست، مانند «بخ» می‌دانیم که سبب پدیدآمدنش سردی است که به آب می‌رسد، ولی نمی‌دانیم که آب کوزه در این ساعت یخ بسته یا خیر مگر این که مشاهده نماییم یا کسی خبر بدهد که آن را مشاهده نموده است. بنابراین قیاس، می‌دانیم که برای وجوب زکات باید مقدار نصاب متعین بگردد، و می‌دانیم که دویست درهم و پنج وسق، مقداری هستند که شایستگی نصاب‌بودن را دارند، زیرا به این مقدار مال، توانگری میسر می‌شود و این دو مقدار دو امر مضبوط و در میان مردم بکار گرفته می‌شوند، ولی نمی‌دانیم که خداوند این نصاب را بر ما نوشته است و رضامندی و سخط خداوند به آن دایر است یا خیر، مگر این که از جانب شرع نصی بیاید، بسیاری از اسباب وجود دارد، اما راهی برای شناخت آن‌ها جز خبر وجود ندارد، همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «أَعْظَمُ الْمُسْلِمِينَ فِي الْمُسْلِمِينَ جُرْمًا...». «بزرگ‌ترین مسلمانان در میان مسلمانان باعتبار جرم...» الحدیث و نیز فرمود: «حَشِيتُ أَنْ يُكْتَبَ عَلَيَّكُمْ». «من ترسیدم که بر شما فرض شود».

حقیقت قیاس:

علمای معتمدین بر این، اتفاق دارند که در باب مقادیر، قیاس جاری نمی‌شود، و بر این، نیز اتفاق دارند که حقیقت قیاس این است که حکم اصل بنا به علت مشترک به‌سوی فرع تعدیه شود، نه این که مظنه مصلحتی بجای علت قرار گیرد، یا شیء

مناسبی را رکن یا شرط قرار داد، و بر این نیاز اتفاق دارند که بنا به وجود مصلحتی نباید قیاس کرد بلکه بنا به وجود علت مضبوط قیاس می‌آید. بنابر این، مقیم در اثر حرج و مشتقی که دارد بر مسافر قیاس کرده نمی‌شود که نماز را قصر بخواند و روزه را افطار نماید، زیرا دفع حرج، مصلحت رخصت است، نه علت قصر و افطار، و علت این‌ها وجود سفر است، پس در این مسایل از نظر اجمال علماء اختلافی ندارند، ولی اغلب‌شان در هنگام تفصیل اختلاف می‌نمایند؛ زیرا مصلحت با علت و تشریح شباهت دارد.

بعضی از فقهاء وقتی که در قیاس غوطه‌ور شدند حیران ماندند، پس نسبت به بعضی مقادیر اصرار ورزیدند و از استبدال آن‌ها با امر نزدیک‌تر انکار نمودند، و در بعضی دیگر تسامح نمودند پس چیزهایی را بجای آن‌ها مقرر کردند، مانند این که نصاب پنجه را به پنج بار مقرر کردند، و سواری کشتی را مظنه چرخش سر قرار داده رخصت و نشستن در نماز را به طور قیاس روی آن دایر کردند، و مقدار ماء کثیر را به ده در ده اندازه‌گیری نمودند.

شرع به خود مصلحت، متعلق است نه به محل آن:

هرگاه شرع مصلحتی را در یک جای تفهیم نماید و آن مصلحت را ما در جای دیگری دریابیم می‌شناسیم که رضا وابسته به خود آن چیز است نه به موضع خاصی، برخلاف مقادیر، زیرا رضایت در آنجا وابسته به خود مقادیر است تفصیل آن از این قرار است که هر کسی که نماز یک وقتی را ترک نماید گناهکار می‌شود، اگرچه آن وقت به ذکر خدا و طاعت دیگری مشغول باشد، و هرکس زکات فرضی را ترک دهد و بیشتر اموال خود را در کارهای خیر صرف نماید گناهکار می‌شود، همچنین اگر لباس ابریشم و طلا در نهان و تنهایی بپوشد و آن در چنان جایی که شکستن قلوب فقراء و وادار نمودن مردم به سوی دنیا را احتمال نداشته باشد، و هدف او ترفه نباشد گناهکار می‌شود، و همچنین اگر شراب به نیت مداوا در جای بنوشد که فساد و ترک نماز پیش نیاید بازهم گناهکار می‌گردد، زیرا رضامندی و سخط وابسته به خود این چیزهاست، اگرچه غرض اصلی بازداشتن مردم از مفاسد و وادار نمودن آن‌ها بر مصالح است، ولی خداوند می‌دانست که اداره مردم در این وقت به جز از این نبود که خود این چیزها واجب یا حرام قرار داده شوند، پس رضا و غضب وابسته به خود این چیزها گردید و آن در ملأ‌أعلی نوشته شد، برخلاف آن که کسی لباس پشمی عمده که اعلی‌تر و

گران‌قیمت‌تر از ابریشم باشد بپوشد، یا ظروف یا قوت بکار گیرد که به خود این اشیاء گناهکاری نمی‌شود، ولی اگر شکستن قلوب فقراء و وادار نمودن مردم بر انجام آن را در بر داشته باشد یا هدفش ترفه باشد از رحمت الهی دور قرار می‌گیرد و اگر چنین چیزهایی نباشند گناهی لازم نمی‌آید.

هرگاه صحابه کاری بکنند که شباهت به اندازه‌گیری داشت:

و هرکجا مشاهده گردیده است که صحابه و تابعین چنین کارهایی را کرده‌اند که شباهت به اندازه‌گیری داشت هدف آن‌ها مصلحت و ترغیب یا بیان مفسده و ترهیب بوده است، و آن‌ها را به طور مثال استعمال نموده‌اند هدف آن‌ها ویژه آن‌ها نبوده است بلکه هدفشان معانی بوده است اگرچه در ظاهر، امر، بر مردم مشتبه درآمده است. و هرکجا که شرع عوض نمودن مقداری را به قیمتش اجازه داده است مانند بنت مخاص به قیمتش بنا به قولی، به فرض تسلیم، آن هم نوعی از تقدیر است، زیرا نمی‌توان تقدیر را استقصاء نمود بگونه‌ای که منجر به تضییق باشد، ولی بسا اوقات به امری مقدر می‌گردد که شامل چیزهای زیادی باشد مانند خود بنت مخاص، زیرا بسا اوقات بنت مخاص از بنت مخاص دیگری گران‌قیمت‌تر می‌باشد و بسا اوقات مقدر نمودن به قیمت تقدیری در حد معلومی می‌باشد مانند تقدیر نصاب بریدن دست به چنین چیزی که قیمتش یک چهارم دینار یا سه درهم باشد.

ایجاب و تحریم دو نوع تقدیر هستند:

باید دانست که ایجاب و تحریم دو نوع از تقدیر می‌باشند، زیرا بسا اوقات مصلحت یا مفسدتی به صورت‌های زیادی ظاهر می‌گردد، پس یک صورتی برای ایجاب یا تحریم متعین می‌شود از آن جهت که آن تحت ضابطه و قانونی می‌تواند منضبط گردد یا از آن جهت که وضع آن صورت را در دین‌های قبلی می‌شناختند یا در آن رغبت بیشتری داشتند، از این جهت رسول خدا ﷺ معذرت خواهی نمود که «حَشِيتُ أَنْ يُكْتَبَ عَلَيكُمْ» و فرمود: «لَوْ لَا أَنْ أَشُقَّ عَلَى أُمَّتِي لِأَمْرَتُهُمْ بِالسَّوَاكِ عِنْدَ كُلِّ صَلَاةٍ». «اگر بر امت من، دشوار نمی‌شد، به آنان دستور می‌دادم که برای هر نماز، مسواک بزنند» وقتی که واقعه از این قرار است پس جایز نیست که چیزی را که حکمش منصوص نیست بر چنین چیزی حمل نمود که حکمش منصوص باشد.

ندب و کراهیت:

اما ندب و کراهیت دارای تفصیلی می‌باشد، پس هر مندوبی که شارع به عین آن دستور داده‌شان آن را بالا برده و آن را برای مردم مسنون قرار داده است، پس حال آن مانند حال واجب است و هر مندوبی که شارع بر بیان مصلحت آن اکتفاء نمود یا بر آن عمل نمود، بدون این که آن را سنت قرار داده باشندشان آن بر همان حالی باقی می‌ماند که قبل از تشریح داشته است، و نصاب اجر به اعتبار آن مصلحتی است که به خاطر آن یافته شده است نه به اعتبار خود آن چیز، و همچنین حال مکروه بر همین تفصیل است که بیان گردید، و هرگاه این مقدمه به وقوع بپیوندد واضح خواهد شد که بیشتر قیاس‌هایی که مردم به آن‌ها افتخار دارند و به خاطر آن‌ها بر گروه اهل حدیث دست‌درازی می‌نمایند عاقبت سوء آن‌ها علیه خود آنان برمی‌گردد، ولی متوجه آن نیستند.

باب ۷۶: امت چگونه شرع را از پیامبر ﷺ تلقی نمود

باید دانست که تلقی نمودن امت شرع را از پیامبر ﷺ بر دو صورت می‌باشد: یکی آن که: تلقی به صورت ظاهر باشد، و لازم است که نقل آن یا به صورت متواتر باشد یا بدون آن.

و آنچه به صورت متواتر باشد یا به اعتبار لفظ است مانند قرآن عظیم و تعداد کمی از احادیث، از آن جمله است قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «إِنَّكُمْ سَرَرُونَ رَبَّكُمْ». و یا به اعتبار معنی است مانند بسیاری از احکام طهارت، نماز، زکات، روزه، حج، خرید و فروش، نکاح و غزوها که هیچ گروهی از فرق اسلامی در آن اختلافی ندارد. و یا به صورت غیر متواتر که بالاترین آن مستفیض است که سه صحابه یا بیشتر آن را از رسول خدا ﷺ نقل کرده باشند، سپس راویان به تدریج اضافه باشند تا طبقه پنجم برسند، و این قسم زیاد وجود دارد که مبنای رؤس فقه بر همین است، سپس آن حدیثی است که به صحیح یا حسن بودن آن از زبان حافظان حدیث و بزرگان‌شان فیصله شده است، و پس از آن، آن احادیثی هستند که در آن‌ها بحث وجود دارد که بعضی آن‌ها را می‌پذیرند و بعضی دیگر خیر، پس آنچه از این قبیل احادیث به وسیله شاهد یا قول اکثر اهل علم یا عقل صریح تقویت بگردد واجب است که از آن اتباع نمود.

صورت دوم: تلقی به دلالت است و آن این که صحابه، رسول خدا ﷺ را ببینند که چیزی می گوید و یا چیزی را انجام می دهد، و از آن حکمی از قبیل واجب و غیره استنباط نمایند، و به آن حکم، خبر بدهند، مثلاً بگویند: فلان چیز واجب است و فلان چیز جایز است، سپس تابعین به همین شکل از صحابه دریابند، پس طبقه سوم فتاوی و قضایای آن ها را تدوین نموده امر را استحکام بخشند، بزرگترین اینگونه تلقی کنندگان حضرت عمر، حضرت علی، حضرت عبدالله بن مسعود و حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهم هستند.

قضایای عمر:

اما روش حضرت عمر رضی الله عنه چنین بود که او با صحابه مشوره و تبادل نظر می کرد تا که پرده از حقیقت برداشته شود و یقین حاصل گردد، پس اغلب فتاوی و قضایای او، در شرق و غرب روی زمین، معمول به قرار گرفته اند، و همین است مطلب قول ابراهیم که فرمود: «لما مات عمر رضی الله عنه، ذهب تسعة أعشار العلم». «وقتی عمر فوت کرد نه دهم علم از بین رفت» و هم چنین مقصود قول ابن مسعود رضی الله عنه که فرمود: «كان عمر إذا سلك طريقاً وجدناه سهلاً». «عمر وقتی روشی را طی می کرد برای ما نیز سهل بود».

قضایای علی مرتضی:

اما حضرت علی بیشتر مشوره نمی کرد، و بیشتر قضایای او در کوفه بودند که آن ها را به جز افراد قلیلی نقل نکردند.

قضایای ابن مسعود و ابن عباس:

و حضرت ابن مسعود رضی الله عنه نیز در کوفه بود که علم او را بیشتر گروه اندکی در همان منطقه نقل کردند، ولی حضرت عبدالله بن عباس ب بعد از عصر اول به اجتهاد پرداخت و در بسیاری از احکام فتوای گذشتگان را نقض نمود، و در این باره شاگردان او از اهل مکه به او اقتدا نمودند، و آراء فردی جمهور اهل اسلام را مورد تمسک قرار نداد.

قضایای ابن عمر، عایشه و زید رضی الله عنهم:

اما علاوه از این چهار نفر، دیگران از روی دلالت نقل می کردند، ولی رکن و شرط را از آداب و سنن ممتاز نمی کردند و به هنگام تعارض اخبار و تقابل دلایل، از خود قولی

نداشتند إلا عدة معدودی، مانند حضرت عبدالله بن عمر، حضرت عایشه و زید بن ثابت رضوان الله علیهم اجمعین، بزرگتران این روش در مدینه منوره از تابعین، فقهای سبعة بودند، بویژه سعید بن مسیب در مدینه، عطائ بن رباح در مکه، ابراهیم نخعی، شریح قاضی و عامر شعبی در کوفه، و حسن بصری در بصره. و در هر یکی از این دو روش خللهایی وجود داشت که با یکدیگر جبران می شدند و هیچ کدام از آن دیگر مستعنی نبود.

نخست - خلل تلقی ظاهر:

از خللهای روش اول، تبدیلی بود که در اثر روایت بالمعنی پدید می آمد، و از تغییر در معنی امانی نبود، یکی دیگر این که امر در واقعه خاصی پیش می آمد، راوی آن را حکم کلی می پنداشت، دیگری آن که کلام در حد تاکید می بود راوی آن را واجب و حرام تصور می کرد، و فی الواقع وضعیت از این قرار نمی بود، پس هر کسی که فقیه می بود و در وقوع حادثه حاضر می بود از قرائن به حقیقت واقعه پی می برد، چنانکه زید بن ثابت در نهی از مزارعه و بیع ثمار قبل از پختگی می فرماید: «إن ذلك كان كالمشورة» که این مانند مشورت بود.

دوم - خلل تلقی از روی دلالت:

در روش دوم بسیاری از قیاسات صحابه و تابعین و استنباط ایشان از کتاب و سنت داخل گردید، و هر اجتهاد در هر حال بر صواب نمی باشد، و گاه وقتی به کسی حدیثی نمی رسید یا می رسید، اما به گونه ای که نمی توانست آن را حجت قرار بدهد، لذا بر آن عمل نمی کرد، سپس حقیقت حال به توسط صحابی دیگر برای او منکشف می شد، چنانکه برای حضرت عمر و ابن مسعود در تیمم از جنابت پیش آمد، و بسا اوقات سران صحابه بر چیزی از قبیل دلالت نمودن عقل، بر نفعی اتفاق می کردند و همین است منظور قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ مِنْ بَعْدِي». «بر شماست که به سنت من و سنت خلفای راشدین بعد از من پایبند باشید». و حالانکه از اصول شرع نیست، پس کسی که در اخبار و الفاظ حدیث تبحر داشته باشد، برای او رهایی از لغزشگاه قدمها، سهل و آسان است.

بر فقیه واجب است که از هر دو مشرب سیراب باشد:

و چون وضع از این قرار است، پس بر کسی که می‌خواهد در فقه غوطه بخورد، از این هر دو مشرب باید مملو باشد و در هر دو مسلک تبحر داشته باشد، بهترین شعار دین و آیین آن است که جمهور رواه و حاملان دین بر آن اجماع داشته باشند، و در آن هر دو روش تطابق داشته باشند، والله أعلم.

باب ۷۷: طبقه کتب احادیث

جهت شناسایی احکام آشنایی با حدیث لازم است:

باید دانست که راهی برای ما جهت شناخت شرایع و احکام جز از خبر رسول خدا ﷺ نیست، برخلاف مصالح که به تجربه و تدبر صادق و حدس درک می‌گردند.

و راهی برای ما به سوی شناخت اخبار آن حضرت ﷺ نیست، مگر این که آن‌ها را از روایتی که به صورت اتصال و عنعنه به او منتهی گردند دریابیم، و یا احادیثی باشند موقوف که روایت آن‌ها از صحابه و تابعین به صحت رسیده باشد بگونه‌ای که اقدام‌شان به جزم در آن‌ها، بدون نص یا اشاره از شارع، بعید باشد، پس این‌گونه احادیث دلاله، روایت از آن حضرت ﷺ تلقی می‌گردند.

و برای دریافت چنین روایات در زمان حاضر راهی نیست جز از تتبع و تلاش کتب تدوین شده در علم حدیث؛ زیرا روایتی که بتوان رویش اعتماد نمود و غیر مدون باشد وجود ندارد، و طبقات کتب حدیث مختلف می‌باشند که به اعتبار مراتب بالا و پایین هستند، لذا واجب است که به آشنایی به طبقات کتب حدیث توجه نمود.

طبقات احادیث صحیح و مشهور:

پس ما می‌گوییم که: کتب احادیث به اعتبار صحت و شهرت بر چهار طبقه می‌باشند، زیرا بالاترین اقسام حدیث همان‌گونه که در گذشته شناختی، آنست که به تواتر ثابت و امت بر قبول و عمل بر آن اجماع داشته باشند،... سپس آن که با طرق متعدد مستفیض گردد بگونه‌ای که در آن هیچ‌گونه شبهه نباشد، و از روی عمل بر آن فقهای امصار متفق باشند، یا حد اقل علمای حرمین در آن باهم اختلافی نداشته باشند، زیرا حرمین در قرن اول محل خلفای راشدین بوده‌اند، و علماء در آن‌ها رفت و آمد داشته‌اند، لذا بعید است که آن‌ها اشتباه ظاهری را تسلیم نمایند و بر آن انکار نمایند، و یا قول مشهوری باشد که در منطقه بزرگی معمول به قرار گرفته از گروه

بزرگی از صحابه و تابعین مروی باشد. پس از آن، آن که سندش صحیح یا حسن باشد و علمای حدیث بر آن گواهی بدهند، و چنین قولی نباشد که متروک باشد و کسی به آن قایل نگردد، اما آن که ضعیف، موضوع یا منقطع باشد یا در سند یا متنش دگرگونی و تقلبی پیش بیاید یا از روایات فرد مجهول الحال باشد، یا مخالف به اجماع سلف در هر طبقه و قرنی باشد، پس قایل شدن به آن درست نیست.

معنی صحیح:

پس صحیح آنست که مصنف کتاب، خود را متعهد بداند که به جز حدیث صحیح یا حسن در کتاب خودش درج ننماید، و آن هم مقلوب، شاذ و ضعیف نباشد مگر این که حالش را اظهار نماید، زیرا درج حدیث ضعیف با بیان ضعف آن، در کتاب اشکالی وارد نمی‌کند.

معنی مشهور:

شهرت آنست که احادیث مذکور در آن بر زبان عموم محدثین قبل از تدوین و بعد از آن دایر گردند، پس ائمه حدیث آن‌ها را پیش از مصنف کتاب، به طرق مختلف روایت کرده در مسانید و مجامیع خود درج کرده باشند، و پس از مصنف به روایت کتاب و حفظ آن و کشف مشککش و شرح غریبش و تخریج طرق احادیثش و استنباط فقه آن‌ها مشغول باشند و از احوال راویان در هر قرن و طبقه تا امروز بحث و بررسی نمایند، تا این که هیچ چیزی در ارتباط به آن کتاب غیر مباحوث عنه باقی نماند إلا ما شاء الله، و ناقدین حدیث پیش از مصنف و پس از او در قول به آن موافق باشند و به صحت آن حکم داده و رأی مصنف در آن را پذیرفته باشند، و کتابش را با مدح و ستایش تلقی نمایند، و همیشه امامان فقه از آن احادیث استنباط نموده روی آن‌ها اعتماد نمایند و به آن‌ها اهمیت قایل باشند، و عامه مردم روی آن عقیده داشته از آن تعظیم بجا بیاورند.

هرگاه صحت و شهرت باهم جمع باشند آن طبقه اولی است:

خلاصه این که هرگاه این دو خصلت به طور کامل در کتابی جمع شوند آن کتاب از طبقه اولی به حساب می‌آید هکذا بعدی‌ها، و اگر هر دو کلاً در کتابی مفقود باشند آن کتاب اعتباری نخواهد داشت، و آنچه در طبقه اول بالاترین پایه را داشته باشد آنست که به حد تواتر برسد، و آن که پایین‌تر است به حد مستفیض می‌رسد، سپس به صحیح

قطعی که در علم حدیث معتبر است که مفید عمل باشد، برسد. و طبقه دوم آنست که به حد استفاضه یا صحت قطعی یا ظنی رسیده باشد و بر همین منوال امر پایین می آید.

مؤطا از کتب طبقه اول است:

پس طبقه اولی: بالاستقراء در سه کتاب منحصر است، مؤطا امام مالک، صحیح بخاری و صحیح مسلم. حضرت امام شافعی رحمته الله فرموده: «أصح الكتب بعد كتاب الله الموطأ لمالك» اهل حدیث اتفاق دارند بر این که تمام آنچه در آن هست مطابق با رأی امام مالک و موافقان او صحیح می باشند، اما موافق به دیگران در آن مرسل و منقطع وجود ندارد، مگر این که سندش از طریق دیگری متصل می باشد، لذا آن هم من وجه صحیح می باشد.

در زمان امام مالک چندین مؤطا تصنیف گردید که احادیث مؤطا امام مالک را تخریح و منقطعات آن را وصل نمودند، مانند کتاب ابن ابی ذئب، و ابن عیینه و ثوری و معمر و غیره که در شیوخ با امام مالک شریک بودند.

حدود بیش از هزار نفر مؤطا امام مالک را مستقیماً از او روایت کرده اند و مردم در باره سماع مؤطا از امام مالک از دور و دراز به سوی امام مالک سفرهای زیادی کرده اند هم چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله این را در حدیثی پیشگویی کرده بود، بعضی از آن ها فقهای مبارزی هستند مانند امام شافعی، امام محمد بن حسن شیبانی، ابن وهب و ابن القاسم، و برخی از آنان محدثین ماهری هستند مانند یحیی بن سعید قطان، عبدالرحمن بن مهدی و عبدالرزاق، و برخی پادشاه و امراء بودند مانند هارون الرشید با دو فرزندش.

شهرت مؤطا:

و این کتاب در عهد هارون از چنان شهرتی برخوردار شد که در تمام دیار اسلام گسترش یافت، سپس چنین دور و زمانی نیامد، مگر این که شهرت آن بیشتر و توجه به آن مهمتر قرار گرفت، سپس فقهای امصار، مذاهب خود را بر آن بنا نهادند تا این که فقهای عراق نیز بسیاری از مسایل خویش را بر آن بنا نهادند، و همیشه علمای احادیث آن را تخریح و متابع و شواهد آن را ذکر نمودند، غرایب آن را تشریح و مشکلات آن را ضبط نمودند، و از فقه او بحث و رجال آن را تا آخرین حد بررسی نمودند، و اگر حق

صريح را می‌خواهی مؤطا را با کتاب الآثار امام محمد بن حسن شیبانی و أمالی امام ابویوسف مقایسه بفرما که بین این کتاب و آن دو فاصله مشرق و مغرب را خواهی دید، آیا شنیده‌ای که یکی از فقها و محدثین به آن دو کتاب تعرض نموده توجهی داشته باشند؟.

از کتب طبقه اولی، صحیحین می‌باشند:

اما صحیحین (بخاری و مسلم): محدثین بر این اتفاق دارند که تمام احادیث متصل و مرفوع آن‌ها صحیح قطعی می‌باشند، و تا مصنفان خود متواتراند و هرکسی که نسبت به امر آن‌ها سستی نشان دهد او مبتدع و پیرو غیر سبیل المؤمنین است، و اگر حق صریح را می‌خواهی این دو کتاب را با کتاب ابن ابی شیبه و کتاب طحاوی و مسند خوارزمی و غیره مقایسه بفرما که بین آن‌ها فرق مشرق و مغرب را خواهی دید.

حاکم روی این دو کتاب احادیثی را استدراک نموده که بر شرط آن‌ها بوده‌اند، اما آنان آن‌ها را تخریج ننموده‌اند، من مستدرک را بررسی نموده دیدم که در بعضی جا بر صواب است و در بعضی دیگر خیر، زیرا دیده است که این احادیث از رجال بخاری روایت شده‌اند که در صحت و اتصال موافق به شرایط آن‌ها هستند از این جهت استدراکش بجاست، ولی شیخین فقط آن احادیث را ذکر می‌کنند که در باره آن‌ها با مشایخ خویش مباحثه نموده‌اند و روی صحت آن‌ها اجماع شده است، چنان‌که امام مسلم به آن اشاره نموده است که می‌فرماید: «لم أذكر ههنا إلا ما أجمعوا عليه». «در اینجا احادیث را ذکر نمی‌کنم، مگر آنچه که بر آن اتفاق کرده‌اند» و بیشتر آنچه به تنهایی در مستدرک آمده است در زمان مشایخ بخاری و مسلم مستور الحال بوده‌اند، اگرچه بعداً به شهرت رسیده‌اند، و یا این که محدثین در رجال آن‌ها اختلاف نظر داشته‌اند، پس شیخین مانند اساتذۀ خویش از نصوص احادیث بحث و بررسی می‌کردند که آیا متصل است یا منقطع و غیره تا وضعیت کاملاً روشن گردد.

و حاکم بیشتر روی قواعدی اعتماد نموده که در علوم حدیث بکار رفته است چنان که می‌گوید: «زيادة الثقات مقبولة» یا می‌گویند: «وإذا اختلف الناس في الوصل والإرسال والوقف والرفع وغير ذلك فالذي حفظ الزيادة حجة على من لم يحفظ». «وقتی که مردم در متصل بودن و مرسل بودن و موقوف بودن و مرفوع بودن و غیر آن اختلاف کردند پس آن راوی که بیشتر حفظ کرده است بر کسی که حفظ ندارد برتری

دارد». حق این است که بیشترین خللی که در حفاظ وارد می شود از ناحیه موقوف، وصل منقطع می باشد، بویژه وقتی که رغبتشان در متصل مرفوع و توجه به حال آنست، پس شیخین به بسیاری از آن احادیث که حاکم قایل است قایل نیستند، والله أعلم.

این سه کتابی هستند که قاضی عیاض در مشارق الأنوار به ضبط مشکل و رد تصحیف آن ها پرداخته است.

کتاب طبقه دوم:

طبقه دوم: آن کتابهایی هستند که به پایه مؤطا و صحیحین نرسیده اند، اما در ردیف دوم از آن ها قرار دارند، مصنفین آن ها به وثوق و عدالت و حفظ و تبحر در فنون حدیث، شهرت دارند، و راضی نبودند در کتابهای خود راجع به شرایط خویش تساهل و چشم پوشی نمایند، بعدی ها آن کتابها را به قبول تلقی نموده اند، محدثین و فقها در هر قرن به آن ها توجه داشته اند، و در میان مردم شهرت یافته و مردم به آن ها از لحاظ شرح غریب، بررسی رجال و استنباط فقه آن ها، توجه نموده اند.

و عامه علوم مبتنی بر آن ها می باشند، مانند سنن ابی داوود، جامع ترمذی و مجتبی نسائی. امام رزین در تجرید الصحاح، و ابن اثیر در جامع الأصول، به این کتب و کتب طبقه اول توجه نموده اند، نزدیک است که مسند امام احمد از جمله کتب این طبقه باشد؛ زیرا امام احمد آن را اصل و معیاری برای شناخت صحیح و سقیم قرار داده و فرموده است: «مالیس فیه فلا تقبلوه». «آنچه در آن نیست قبولش نکنید».

کتاب طبقه سوم:

طبقه سوم: مسانید، جوامع و مصنفاتی هستند که پشی از بخاری و مسلم و در زمان آنان یا بعد از آنان تصنیف شده اند که شامل احادیث صحیح، حسن، ضعیف، معروف، غریب، شاذ، منکر، خطا، صواب، ثابت و مقلوب می باشند، و بین علماء از آن شهرتی برخوردار نیستند که دو طبقه ماقبل برخوردار بودند، اگرچه اسم منکر بودن مطلق، از آن ها بر طرف شده است، و به تفردات آن ها علماء چندان توجهی نکرده اند و محدثین به بررسی صحیح و سقیم آن ها زیاد توجه نموده اند، و از جمله این طبقه است آن که علمای لغت به شرح غریب، فقهاء به تطبیق آن به مذاهب سلف، محدثین به بیان مشکل و مؤرخان به ذکر اسمای رجال آن ها پرداخته اند، هدفم متأخرین متعمق، نیست بلکه سخنم در باره ائمه متقدمین از اهل حدیث است پس آن ها به

وضع مستور الحال بودن خویش باقی هستند، مانند مسند ابی علی، مصنف عبدالرزاق، مصنف ابی بکر بن ابی شیبه، و مسند عبد بن حمید، مسند طرابلسی، کتب بیهقی و طحاوی و طبرانی، و هدف ایشان جمع‌آوری آن احادیثی بوده است که گیر آورده‌اند نه تلخیص و تهذیب و نزدیک‌گردانیدن آن‌ها به عمل.

کتب طبقه چهارم:

طبقه چهارم: آن کتاب‌هایی است که مصنفین آن‌ها بعد از مدت زمانی خواستند احادیثی را در آن جمع‌آوری نمایند که در دو طبقه اول وجود نداشته است و در مجامع و مسانید مخفی بوده‌اند، پس به آن‌ها توجه نموده‌اند، و آن‌ها زبان زد کسانی بوده‌اند که محدثین، احادیث آن‌ها را نوشته‌اند، مانند بسیاری از واعظان، اهل اهواء و ضعفاء، و یا از آثار صحابه و تابعین یا از اخبار بنی اسرائیل یا از گفته‌های حکماء و واعظان بوده‌اند که راویان آن‌ها را از روی سهو یا دیده و دانسته به احادیث رسول خدا ﷺ آمیخته‌اند، و یا از احتمالات قرآن و حدیث صحیح بوده‌اند که گروهی نیک که از غوامض علم روایت آگهی نداشته‌اند آن‌ها را بالمعنی روایت نموده‌اند، لذا معانی آن‌ها را احادیث مرفوع قرار داده‌اند، و یا آن‌ها معانی بوده‌اند که از اشارات قرآن و حدیث مفهوم گشته آن‌ها را احادیث مستقلی پنداشته‌اند، یا جملات مختلفی بوده‌اند که در احادیث مختلفی وجود داشته‌اند، آن‌ها را یک حدیثی درآورده‌اند، مظنه این‌گونه احادیث کتاب ضعفای ابن حبان، کامل ابن عدی، کتب خطیب، ابی نعیم، جوزقانی، ابن عساکر، ابن النجار و دیلمی است، و نزدیک است که مسند خوارزمی هم از همین طبقه باشد، بهترین احادیث این طبقه همان است که ضعیف باشند و بدترین آن است که موضوع یا مقلوب شدید النکاره باشد، ماده کتاب موضوعات ابن جوزی همین طبقه می‌باشد.

کتب طبقه پنجم:

در اینجا طبقه پنجم نیز وجود دارد: برخی از آن‌ها آنست که بر زبان فقها، صوفیان، مؤرخان و امثال آن‌ها شهرت دارند حالانکه اصلی در طبقات چهارگانه قبلی ندارند، برخی از آن‌ها را افراد بی‌دین، فصیح و بلیغ، در دین درج نموده‌اند که به ظاهر، بودن آن‌ها از کلام رسول خدا ﷺ چندان بعید متصور نمی‌شود، این گروه مصیبت بزرگی در اسلام ایجاد کرده‌اند، ولی ماهرین اهل حدیث این‌گونه احادیث را بر متابعات و شواهد عرضه نموده از آن‌ها پرده برداری می‌نمایند و عیوب آن‌ها را آشکار می‌سازند.

طبقات معتمد:

اعتماد محدثین روی دو طبقه قبلی است، روی طبقه سوم فقط کسانی عمل می‌کنند که تجربه و مهارتی در علم حدیث داشته باشند و اسماء الرجال و علل احادیث را از بر داشته باشند، البته گاه وقتی آن‌ها را در متابعات و شواهد بکار می‌برند. ﴿قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا﴾ [الطلاق: ۳]. «خداوند برای هر چیزی اندازه‌ای مقرر کرده است».

اما اشتغال به جمع‌آوری و استنباط از طبقه چهارم یک نوع تعمق از متأخرین است، و اگر حق را می‌خواهی گروه اهل بدهت از روافض، معتزله و غیره به ادنی توجهی می‌توانند شواهدی برای تقویت مذهب خویش از این طبقه خلاصه‌گیری نمایند، لذا کمک‌گرفتن به این طبقه احادیث، در مجامع علمای حدیث درست نیست، والله أعلم.

باب ۲۸: کیفیت فهم منظور از کلام

باید دانست اظهار ما فی الضمیر متکلم و فهمیدن شنونده از آن، درجات مختلفی در وضوح و خفا دارد.

۱- بالاترین تعبیر آنست که کلام به خاطر آن آورده شده و احتمال معنی دیگری را نداشته باشد:

بالاترین آن، همان است که راجع به ثبوت حکم موضوع له عیناً، و سوق دادن کلام به خاطر مفیدبودنش در آن، مصرّح باشد و احتمال معنی دیگری را نداشته باشد، و پشت سرش آنست که یکی از قیود ثلاثه در آن مفقود گردد، بدین صورت که حکم برای عنوان عامی، ثابت گردد که جمعی از مسمیات را در بر گیرد، به صورت شمول و یا به صورت بدل، مانند کلمه الناس، مسلمون، قوم، رجال و اسمای اشاره، به شرطی که صله‌اش عام باشد یا متصف به صفت عام قرار گیرد، و هم‌چنین منفی به لای نفی جنس؛ زیرا بسیاری اوقات تخصیص به عام ملحق می‌گردد، یا کلام برای این افاده سوق داده نشده است، اگرچه آن افاده به صورت معنی التزامی مفهوم گردد، چنانکه کسی بگوید: «جاءني زيد الفاضل» به نسبت فضل، یا بگوید: «جاءني الفقير» به نسبت فقر که معنی فضل و فقر به صورت معنی التزامی مفهوم می‌باشند.

۲- آن که محتمل معنی دیگری باشد:

و یا احتمال معنی دیگری را داشته باشد، مانند لفظ مشترک، و لفظی که معنی حقیقت مستعملی دارد و نیز معنی مجاز متعارفی هم دارد، و آن که با مثال شناخته می‌شود، ولی از نظر تقسیم‌بندی حدّ جامع و مانعی نداشته باشد، مانند «سفر» که از روی مثال معروف است که خروج از مدینه به سوی مکه را سفر می‌گویند، و معلوم است که بعضی حرکت جهت سیر و تفریح می‌باشد، و بعضی رفت و آمد برای برآوردن حاجتی می‌باشد که شام به منزل برمی‌گردد، و بعضی سفر قرار می‌گیرد، لذا حد معروفی ندارد، و مانند آن که بین دو شخص دایر گردد مانند اسم اشاره و اسم ضمیر به هنگام تعارض قرائن و صدق صله بر هر دو تا.

۳- آن که از خود کلام بدون واسطه مفهوم گردد:

سپس نوبت از آنست که کلام را بدون استعمال لفظ، تفهیم کند که بزرگترین این‌ها سه تاست:

یکی **فحوای کلام است:** و آن عبارت است از این که کلام حالت مسکوت عنه را به واسطه معنی که به حکم وادار می‌کند تفهیم نماید، مثل: ﴿فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍ﴾ [الإسراء: ۲۳]. «به آنان [پدر و مادر] «اف» مگو».

که از این آیه حرمت ضرب به طریق اولی مفهوم می‌شود، و مانند این که کسی بگوید: «من أكل في نهار رمضان وجب عليه القضاء». «کسی در روز رمضان چیزی بخورد واجب است که آن را قضا کند» از این مفهوم می‌شود که منظور از آن نقض صوم است و اکل را به این خاطر به صورت ویژه بیان کرد که زودتر در ذهن می‌آید. **دوم اقتضاء:** که آن را به توسط لازم شدنش برای معنی مستعمل فیه، می‌فهمد چه لزومش عادی باشد یا عقلی و یا شرعی، مثلاً کلمه «أعتقت وبعثت» متقاضی آنست که قبلاً ملکی داشته باشد و کلمه «مشی» متقاضی آن است که پای سالمی برای رفتن داشته باشد، «صلی» تقاضا می‌کند که وضو داشته باشد.

سوم ایماء: و آن این که ادای مقصود، به عباراتی در برابر به اعتبارات مناسب باشد، پس بلیغان، عبارت در برابر اعتبار مناسبی را که بر اصل مقصد زاید باشد در نظر می‌گیرند، پس کلام اعتبار مناسب را تفهیم می‌نماید، مانند مقید کردن کلام به وصف یا شرط، و این‌ها دلالت دارند بر این که اگر این‌ها نباشند حکمی نخواهد بود، و این در

جایی است که مشابهه سؤال و بیان صورت متبادر الی الذهن و بیان فایده حکم، در نظر نباشد و همچنین مفهوم استثنا، غایه و عدد منظور نباشد. و شرط معتبر قرارگرفتن ایماء این است که تناقض به آن، در عرف اهل لسان جاری باشد مانند آن که کسی بگوید: «علیّ عشرة إلا شیء إنما علی واحظظ» جمهور آن را متناقض قرار می دهند.

۴- آنچه را غیر از متعمقین نفهمند اعتباری ندارد:

ولی آنچه غیر از متعمقین علم معانی، کسی دیگر آن را درک نمی کند اعتباری نخواهد داشت، سپس نوبت آنست که به مضمون کلام، روی آن استدلال می گردد، و بزرگترین آن هم بر سه قسم است:

درج فی العموم: مانند آن که می گویند: «الذئب ذو ناب وکل ذی ناب حرام». «گرگ دارای دندان نیش است و هرچه دارای دندان نیش باشد حرام است» و توضیح آن موافق به قیاس اقترانی است و همین است منظور قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «مَا أُنْزِلَ عَلَيَّ فِي الْحُمْرِ شَيْءٌ إِلَّا هَذِهِ الْآيَةُ الْفَادَةُ الْجَامِعَةُ». «در باره الاغ چیزی بر من نازل نشده، مگر تنها این یک آیه جامع»، ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾ (۷) و ﴿مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾ (۸) [الزلزلة: ۷-۸]. «کسی که به اندازه ذره ای کار نیک انجام دهد پاداش آن را خواهد دید و کسی که به اندازه ذره ای کار بد انجام دهد کیفر آن را خواهد دید».

و از همین قبیل است استدلال حضرت ابن عباس رضی الله عنهما به این آیه: ﴿فَيَهْدِيهِمْ أَقْتَدَهُ﴾ [الأنعام: ۹۰]. «پس به راههای ت آنان اقتدا کنی» و به این آیه: ﴿وَوَظَنَ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَحَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ﴾ (۲۴). «داود دانست که ما او را آزمودیم. در نتیجه از پروردگارش آمرزش خواست و فروتنانه [به سجده] افتاد و رو [به سوی خدا] آورد». که فرمود: «نبیکم أمر بان یقتدی به» «پیامبر شما امر کرد که به او اقتدا شود».

دوم: استدلال بالملازمة او المنافات، مانند مقوله زیر: «لو كان الوتر واجبا لم يؤد علی الراحلة لکنه یؤدی كذلك». «اگر نماز وتر واجب می بود در هنگام سواری انجام نمی شد، ولی انجام می شود» و بیان این با قیاس شرطی است، و از این قبیل است قول خداوند که فرمود: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَاءُ اللَّهِ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ [الأنبياء: ۲۲]. «اگر در آسمان و زمین معبودانی غیر خدا می بودند تباه می شدند».

سوم: قیاس، آن عبارت است از این که صورتی به صورت دیگری تمثیل گردد، مثل الحمص ربوی کالحنطه، و از این قبیل است قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «أرأیت لو کان علی أییک دین ففضیته عنه أکان یجزی عن؟ قال: نعم، قال: فاحجج عنه». «نظر تو چیست؟ آیا اگر پدرت مدیون باشد و دینش را از جای او ادا کنی آیا از طرفش ادا نمی‌شود؟ عرض کرد چرا. پیامبر فرمود: پس عوض او حج بکن» والله أعلم.

باب ۷۹: کیفیت فهم معانی شرعی از کتاب و سنت

صیغه‌ای که بر رضا یا سخط دلالت می‌کند:

باید دانست که صیغه‌ای که بر رضا و سخط دلالت دارد عبارت است از: حب و بغض، رحمت و لعنت، قرب و بعد، و نسبت فعل به سوی پسندیدگان و ناپسندان، مانند مؤمنین و منافقین، ملایکه و شیاطین، اهل جنت و اهل جهنم، خواستن و جلوگیری نمودن، بیان جزای مرتب بر فعل، تشبیه به محمود یا مذموم عرفی، اهتمام نمودن رسول خدا ﷺ به انجام آن یا اجتناب از آن با وجود انگیزه آن است.

تمییز بین درجات رضا و سخط:

اما تمییز بین درجات رضا و سخط از قبیل وجوب و ندب، حرمت و کراهیت، پس صریح‌ترین آن، همان است که حالت مخالف را بیان نماید، مانند این قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «من لم یؤد زکاة ماله مثل له..». «هر کس زکات مالش را ندهد به صورت مار سمی درمی‌آید..» الحدیث. و نیز این قول پیامبر ﷺ که فرمود: «وَمَنْ لَا فَلَا حَرَجَ» سپس «لفظ» است مانند: «یجب ولا یحل» و قرار دادن چیزی رکن اسلام یا کفر، و تشدید زیاد بر انجام یا ترک آن، و مانند این کلمات که «لیس من المروءة، ولا ینبغی» سپس حکم دادن صحابه و تابعین است، مانند این قول حضرت عمر رضی الله عنه که فرمود: «سجدة التلاوة لیست بواجبة». «سجده تلاوت واجب نیست» و مانند قول حضرت علی رضی الله عنه که فرمود: «إن الوتر لیس بواجب». «نماز وتر واجب نیست» سپس حال مقصد از این که آیا تکمیل طاعتی است یا سد ذرایع گناهی است یا از باب وقار و حسن ادب است.

شناخت علت، رکن و شرط:

اما شناخت علت، رکن و شرط: پس صریح‌ترینش آن است که به نص باشد، مانند: «کل مسکر حرام» یا «لا صلاة لمن لم یقرأ بأَمِ الْکِتَابِ» یا «لا تقبل صلاة أحدکم حتی یتوضأ» یا به اشاره و ایما باشد، مانند قول صحابی که در محضر رسول خدا ﷺ گفت: «وَقَعْتُ عَلَى أَهْلِ فِي رَمَضَانَ قَالَ: أَعْتَقْتُ رَقَبَةً» یا از نامگذاری نماز به «قیام، رکوع و سجده» مفهوم می‌گردد که این‌ها رکن نماز می‌باشند.

و مانند قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «دعهما فإني أدخلتهما طاهرتين». «موزه‌های م را بیرون نکن من آن‌ها را با وضو پوشیده‌ام»، که از این مفهوم می‌شود که طهارت به هنگام پوشیدن خف شرط است، سپس حکم دادن است به وجود چیزی به هنگام وجود چیزی دیگر، یا به عدم آن به هنگام عدم آن دیگر، تا این که در ذهن جای گیرد که این علت یا رکن و یا شرط آن است، مانند آن که شناخت موضوعات لغت عرب در ذهن فارس زبانی به هنگام ممارستش با عرب‌ها و استعمال نمودن عرب‌ها آن لغات را در مواضع مقرون بالقراین جای می‌گیرد و میزان او خود همان شناخت است، پس وقتی ما دیدیم که شارع وقتی که نماز خواند رکوع و سجده بجا آورد و نجاست را از خود کنار زد و این عمل تکرار یافت به منظورش پی خواهیم برد، پس اگر می‌خواهی حق را دریابی همین است معیار شناخت اوصاف نفسانی، پس دیدیم که مردم چوب‌ها را ترتیب داده از آن چیزی ساختند که به آن تخت می‌گویند و رویش می‌نشینند از آن، اوصاف نفسی آن را بیرون می‌آوریم، سپس تخریح مناط است که مردم روی وجدانی مناسب یا آزمایش یا محذوفی اعتماد نمایند.

شناخت اهدافی که مبنی احکام می‌باشند:

اما شناخت اهدافی که احکام روی آن‌ها بنا گردیده اند، پس این علمی است دقیق که جز از کسی که ذهن لطیف و فهم مستقیمی داشته باشد کسی دیگر نمی‌تواند در آن غوطه بخورد، فقهای صحابه اصول طاعات و آثام را از مشهوراتی تلقی نموده‌اند که امت‌های موجود آن زمان روی آن‌ها اجماع داشته بودند مانند مشرکان عرب، یهود و نصاری، نیازی نداشتند تا کیفیات آن‌ها را شناخته باشند یا از متعلقات آن‌ها بحث نمایند.

قوانین تشریح و تیسیر:

اما قوانین تشریح و تیسیر، و احکام دین را از مشاهده مواقع امر و نهی، دریافته‌اند، همچنان که همنشینان طبیب و پزشک خواص داروها را که در طول مخالطت و ممارست که طبیب به آن‌ها دستور می‌دهد می‌شناسند و به درجه بالایی از شناخت خواهند رسید، از این قبیل است قول حضرت عمر رضی الله عنه در حق کسی که می‌خواست نفل را با فرض وصل نماید «بِهَذَا هَلَكَ مَنْ قَبْلَكُمْ». «کسانی که قبل شما بودند به همین کار تباه شدند» رسول خدا صلی الله علیه و آله روی این فرمود: «أَصَابَ اللَّهُ بِكَ يَا ابْنَ الْخَطَابِ» و قول حضرت ابن عباس که در باره سبب غسل جمعه فرمود، و قول حضرت عمر که فرمود: «وَأَقْفُتُ رَبِّي فِي ثَلَاثٍ» «من در سه چیز با پروردگارم موافق بودم» و قول زید که در باره بیوع منهی عنها فرمود که «إِنَّه كَانَ يَصِيبُ الثَّمَارَ مَرَضَ قَشَامِ دُمَانَ الْخِ». «میوه‌ها را مرض «قشام دمان» می‌گرفت» و قول حضرت عایشه رضی الله عنها که فرمود: «لَوْ أَدْرَكَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله مَا أَحَدَنَهُ النِّسَاءَ لَمَنْعَهُنَّ مِنَ الْمَسْجِدِ كَمَا مُنِعَتْ نِسَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ». «اگر پیامبر می‌دانست کارهایی که زن‌ها بوجود آوردند آن‌ها را از مساجد باز می‌داشت چنان که زن‌های بنی اسرائیل بازداشته شدند».

صریح‌ترین صیغه‌های دلالت:

صریح‌ترین طریقی همان است که در خود کتاب و سنت بیان گردیده است، مانند: ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ﴾ [البقرة: ۱۷۹]. «ای خردمندان برای شما در قصاص‌ها نیز زندگانی است» و قوله تعالی: ﴿عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنْكُمْ﴾ [البقرة: ۱۸۷]. «خداوند دانست که شما به خودتان خیانت کردید پس توبه شما را پذیرفت و از گناه شما در گذشت» و قوله تعالی: ﴿الَّذِينَ خَفَفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا﴾ [الأنفال: ۶۶]. «اینکه خداوند از شما کاست و معلوم شد که در شما ضعفی است» و قوله تعالی: ﴿إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ﴾ [الأنفال: ۷۳]. «اگر این کار را انجام ندهید در سرزمین فتنه و فساد بزرگ برپا می‌شود» و قوله تعالی: ﴿أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى﴾ [البقرة: ۲۸۲]. «تا اگر یکی از آنان فراموش کند دیگری او را یادآور شود».

و قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «لَا يَدْرِي أَيَّنَ بَأْتَتْ يَدُهُ». «نمی‌داند که دستش شب در کجا بوده».

و قوله ﷺ: «فَإِنَّ الشَّيْطَانَ يَبِيتُ عَلَى خَيْشُومِهِ». «زیرا شیطان شب در خیشوم او می‌خوابد» سپس آن که به آن اشاره و ایما شده باشد، مانند قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «» از دو چیزی که موجب لعنت است بپرهیزید».

و قوله ﷺ: «وَكَيْفَ السَّهِّ الْعَيْنَانِ» «چشمها گره دُبر هستند (چون چشم بخوابد وضو می‌شکند)».

آنچه صحابی ذکر کند دلالت صریح می‌باشد:

سپس آنچه صحابی فقیه آن را ذکر نماید، باز تخریح مناط است به طوری که به هدفی برگردد که اعتبار خودش یا نظیرش ظاهر باشد، و در واقعه گمان و پنداری نباشد، پس لازم است که از مقادیر بحث بشود که چرا شخصاً معین شدند و نظایر آنها مقرر نگردیدند، و از مخصصات عموم بحث شود که چرا در اثر از دست دادن هدف یا بودن مانعی که به معارض برمی‌گردد مستثنی گردیدند، والله أعلم.

باب ۸۰: قضاوت در احادیث مختلف

بر هر حدیث باید عمل کرد مگر این که تناقض وجود داشته باشد:

اصل این است که باید بر هر حدیث عمل بشود، مگر این که عمل بر همه در اثر تناقض ممتنع گردد، و در حقیقت اختلافی در آنجا وجود ندارد بلکه آن فقط به اعتبار نظر ماست.

پس وقتی که بین دو حدیث به ظاهر اختلافی باشد، پس اگر از قبیل حکایت فعل هستند که یکی از صحابه چنین نقل کرد و دیگری چنان، تعارضی در آنجا نیست، اگر از باب عادت هستند نه عبادت پس هر دو مباح می‌باشند، و اگر بر یکی آثار قربت ظاهر گردد نه بر دیگری پس اولی مستحب و دومی مباح می‌باشد.

تناقض در قربت:

و اگر هر دو از باب قربت باشند پس هر دو مستحب و یا هر دو واجب می‌باشند که یکی بجای دیگری کفایت می‌کند.

حفاظ صحابه در بسیاری مسایل از این قبیل، چنین تنصیص نموده‌اند مانند وتر به یازده رکعت، به نه رکعت و به هفت رکعت، مانند قراءت سری و جهری در نماز تهجد، و مطابق به این اصل، مناسب است که در باره رفع الیدین تا حد اذنین و مناكب فیصله نمود، و هم‌چنین در باره تشهد حضرت عمر، ابن مسعود و ابن عباس و در باره وتر که آیا یک رکعت به تنهایی است یا سه رکعت، و در دعا‌های استفتاح و دعا‌های صبح و شام و بقیه اسباب و اوقات، باید فیصله نمود.

اگر دو حدیث مخلص از تنگنای قرار گیرند:

یا هر دو خالص از تنگنای قرار گیرند به شرطی که جلوتر چنین موجبی باشد، مانند خصال کفاره و مجازات محارب، موافق به یک قول، یا در آنجا علت مخفی باشد که حسن یا وجوب یکی از دو فعل را در یک وقت و دیگری را در وقت دیگر بخواهد، یا یکی را در یک وقتی واجب گرداند و در وقتی دیگر اجازه به ترکش دهد لذا لازم است که این‌گونه چیزها کاملاً بررسی شوند، یا یکی عزیمت و دیگری رخصت باشد به شرطی که اثر اصالت در یکی و اعتبار صریح در دیگری نمایان گردد، و اگر دلیل نسخ ظاهر گردد باید به آن قایل شد.

و اگر یکی حکایت از فعل است و دیگری رفع قولی است، پس اگر قول قطعی الدلالت بر تحریم یا وجوب یا قطعی الرفع نیست، پس این دو حدیث چندین احتمال خواهند داشت و اگر قطعی است محمول بر این است که فعل مختص به آن حضرت ﷺ است یا محمول بر نسخ است لذا باید به جستجو قرائن پرداخت، و اگر دو قول باشند پس اگر یکی در یک معنی ظاهر و در دیگری مؤول است، و تأویل هم قریب است، بر این حمل می‌شوند که یکی توضیح و بیانی است برای آن دیگر، و اگر تأویل بعید است، پس بر آن حمل نمی‌شود مگر این که قرینه بسیار قوی وجود داشته باشد و یا این تأویل از صحابی فقیهی منقول باشد چنان که حضرت عبدالله بن سلام رضی الله عنه در باره ساعت روز جمعه می‌گوید که قبل از غروب آفتاب است، وقتی حضرت ابوهریره نقد نمود که آن وقت، وقت نماز نیست حالانکه آن حضرت ﷺ فرموده است: «لا یسأل الله فیها مسلم قائم یصلي». «در این اوقات بنده مسلمان از خدا در حالت نماز مستثلت نمی‌کند» حضرت عبدالله فرمود انتظار کننده نماز در حکم نماز خوان است، پس این تأویل بعیدی است که قابل قبول نبود اگر صحابی فقیهی آن را بیان نمی‌کرد، ضابطه

شناخت تأویل بعید این است که اگر آن تأویل بدون قرینه بر عقول سلیمه عرض شود یا بحث و مباحثه بشود احتمال آن را نداشته باشد.

اگر مخالف به اشاره ظاهر گردد معتبر نیست:

و اگر به اشاره ظاهری یا مفهوم روشنی یا مورد نص، مخالف باشد اصلاً قابل قبول نخواهد شد، از تأویل قریب یکی آنست که عامی را که عادت به استعمال بعضی افرادش در نظایر چنین حکم رواج دارد بر همین افراد تخصیص نمود، دوم عامی که در چنین موضع استعمال شود که عادت به تسامح در آن جاری باشد مانند مدح و ذم، سوم عامی است که جهت حکم شرعی بعد از افاده اصل حکم وضع گردد، پس آن به جای قضیه مهمله بکار گرفته می شود، مانند این قول که «مَا سَقَتَهُ السَّمَاءُ فِيهِ الْعُشْرُ». «در کشتزارهایی که از آب باران آب داده شوند یک دهم (عشر) است» و نیز این قول که «لَيْسَ فِيمَا دُونَ خَمْسَةِ أَوْسُقٍ صَدَقَةٌ». «کمتر از پنج وسق عشر ندارد»، از این قبیل است که هر یکی را بر صورت خاصی مناسب، به شهادت مناط حمل نمود، یا این که در صورت امکان آن‌ها را بر کراهیت و بیان جواز حمل نمود، و تشدید را بر زجر باید حمل کرد به شرطی که از قبل اصرار و لجاجتی باشد. اما قول خداوندی: ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ الْمَيْتَةُ﴾ [المائدة: ۳]. «مردار برای شما حرام شده است» یعنی خوردنش.

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ﴾ [النساء: ۲۳]. «مادران تان بر شما حرام گردیده است» یعنی نکاح کردن شان.

و قول رسول خدا ﷺ: «الْعَيْنُ حَقٌّ» بعضی تأثیرش ثابت است: «وَالرَّسُولُ حَقٌّ» یعنی به حقیقت برانگیخته شده است و قوله: «رُفِعَ عَنِّي الْحُطَا وَالنَّسِيَانُ» بعضی گناه آنچه که در آن حالت انجام داده‌اند و قوله: «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِطُهْرٍ». «وَلَا نِكَاحَ إِلَّا بِوَلِيٍّ». «لَا نِكَاحَ إِلَّا بِوَلِيٍّ» یعنی بر این اشیاء آثاری که شارع بر آن‌ها قرار داده مترتب نمی‌گردد. ﴿إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا﴾ [المائدة: ۶]. «چون برای نماز برخیزید روی تان را و .. بشوید» یعنی اگر بر وضو نبودند، همه این‌ها ظاهر هستند نه مؤؤل؛ زیرا عرب‌ها هر لفظی را در محلی بکار می‌برند و همان معنی را در نظر می‌گیرند که به آن محل مناسب باشد، و این است لغت آن‌ها که نمی‌خواهند از ظاهرش منصرف گردد.

اگر دو حدیث بگونه‌ای باشند که در مسئله‌ای از باب فتوی و در واقعه‌ای از باب قضا بیابند:

و اگر دو حدیث از باب فتوی راجع به یک مسئله‌ای هستند یا فیصله‌ای در واقعه‌ای می‌باشند، پس اگر علت جداکننده ظاهر گردد موافق به آن قضاوت خواهد شد، مانند آن که جوانی از آن حضرت علیه السلام راجع به بوسه زدن در حال روزه سؤال کرد او را نهی نمود، و چون پیرمردی سؤال کرد به او اجازه داد.

و اگر سیاق در یکی بر این دلالت دارد که نیاز وجود دارد یا سایل اصرار دارد یا از بدست آوردن اکمال، چشم پوشی شده است یا جلوگیری است از کسی که می‌خواهد بر نفسش تشدد بکار ببرند، پس در این باره فیصله می‌شود که یکی از این دو فعل بر عزیمت و دیگری بر رخصت محمول است و اگر هردو امر مخلص و رهایی برای شخص مبتلی به هستند و یا عقوبت برای جنایت کاری می‌باشند، یا کفاره از کسی هستند که وفا به قسمش نکرده است می‌توان آن‌ها را بر صحت هردو امر، حمل نمود، و نیز احتمال می‌رود که یکی منسوخ باشد، مطابق به این اصل در باره مستحاضه‌ای که گاهی او را به غسل برای دو نماز و گاهی به حیض حساب کردن ایام عادت یا ایام جاری شدن خون شدید، فتوی داده‌اند، قضاوت می‌شود؛ زیرا عادت، و رنگ و خون هردو، این صلاحیت را دارند که مظنة حیض قرار گیرند، و یا طعام دادن برای کسی که بمیرد و قضای روه‌ای بر او باقی مانده باشد فتوی داده‌اند، و یا کسی که در نماز شک و تردیدی داشته باشد برای الغای شک او به یکی از دو امر فتوی داده شده است: یا در جستجوی صواب، قرار گیرد یا روی یقین عمل نماید، و همچنین است قضاوت در اثبات نسبت به قول قیافه شناس و قرعه اندازی موافق به یک قولی.

اگر دلیل نسخ واضح باشد بر آن باید حمل نمود:

و اگر دلیل نسخ واضح باشد باید بر آن حمل نمود، و نسخ گاهی به تنصیص از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله معلوم می‌گردد، چنان که در حدیث آمده است: «كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ زِيَارَةِ الْقُبُورِ إِلَّا فَرْوُوهَا». «از زیارت قبور شما را نهی کرده بودم آگاه باشید الان زیارت کنید» و گاهی به تأخیر یکی و تقدیم دیگری شناخته می‌شود این هم در صورتی است که امکان جمع در آن‌ها وجود نداشته باشد.

هرگاه شارع حکمی را مشروع قرار داد، سپس به جای آن، حکم دیگری را مشروع

نمود و نسبت به حکم قبلی خاموش ماند، فقهای صحابه از این، چنین برداشت نموده‌اند که اول منسوخ است و این نسخ تلقی می‌شود، یا این که احادیث باهم مختلف هستند صحابی یکی را منسوخ و دیگری را نسخ قرار داد، پس این روش در باره نسخ، ظاهری تلقی می‌شود نه قطعی، و این قول فقها که هرگاه چیزی را برخلاف عمل مشایخ خویش تلقی نمایند می‌گویند: این منسوخ است قانع‌کننده نیست، نسخ در ظاهر، عبارت است از تغییر حکمی با حکمی دیگر و در حقیقت عبارت است از به پایان رسیدن حکمی به سبب پایان یافتن علتش یا پایان یافتن مظنه بودنش برای هدف اصلی، یا حادث شدن مانعی از علیّت یا به وسیله وحی بر پیامبر ﷺ ظاهر گردد که حکم دیگر بر این ترجیح دارد و یا به اجتهادش این امر واضح گردد، و این در صورتی است که امر اول نیز از امور اجتهادی باشد، خداوند در باره حدیث معراج می‌فرماید:

﴿مَا يُبَدِّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ﴾ [ق: ۲۹]. «وعده در نزد من تغییر داده نمی‌شود».

هرگاه مجالی برای جمع و تأویل و ترجیح نباشد نوبت به تساقط می‌رسد:

و هرگاه برای جمع و تأویل گنجایشی وجود نداشته باشد و به نسخ هم نتوان پی برد، تعارض متحقق می‌گردد، پس اگر ترجیح یکی بنا به معنی که در سند وجود دارد مانند کثرت رواة، فقه راوی، قوه اتصال، تصریح صیغه رفع و صاحب واقعه بودن راوی که مستفتی یا مخاطب یا مباشر باشد ظاهر گردد، و یا بنا به معنی که در حکم و علت آن است ظاهر گردد، مانند مناسب بودنش به احکام شرع و علت بودنش که از شدت مناسبت بنا به شناخت تاثیرش پیداست یا ترجیحش از خارج باشد، مانند این که متمسک اکثر اهل علم باشند پس در این صورت به راجح باید تمسک جست و اگر هیچ یکی از امور فوق وجود نداشت پس هر دو ساقط می‌گردند ولی این صورت فرضی است که نمی‌تواند وجود داشته باشد.

عمل به قول صحابی:

و این قول صحابی که: «امر ونهی وقضی و رخص» باز این قول او که «أمرنا ونهینا» و نیز این قول او که «من السنة كذا، وعصى أبا القاسم من فعل كذا» باز قول او که «هذا حکم النبي ﷺ» همه در مرفوع بودن احادیث ظاهر هستند، اما احتمال ورود اجتهاد را در این که علت مدار را، مصور سازد دارند و نیز این احتمال را دارند که حکم را از

قبیل وجوب، استحباب یا عموم و خصوص متعین نمایند و این قول صحابی که «کان یفعل کذا» در تعدد فعل ظاهر است و گفتن صحابی دیگر که، «کان یفعل غیره» با این منافی نیست و هم‌چنین گفتن صحابی که «صحبتہ فلم أره ینہی وکنا نفعل فی عہدہ» در تقریر، ظاهر است اما نص نیست.

اختلاف احادیث در اثر اختلاف طرق:

و گاهی صیغه‌های حدیث به سبب اختلاف طرق مختلف می‌باشند، و این از جهت نقل حدیث بالمعنی است، پس اگر حدیثی چنین آمد که راویان ثقه، در لفظ آن، اختلافی ندارند، پس ظاهر آنست که آن لفظ خود آن حضرت ﷺ می‌باشد، و در چنین مورد می‌توان به تقدیم و تأخیر واو و فا و امثال آن بر معنای زاید از اصل مراد استدلال نمود.

و اگر اختلاف در مواردی نمودند که محتمل می‌باشند، ولی از نظر فقه، حفظ و کثرت، باهم نزدیک هستند، پس ظاهر از بین می‌رود لذا استدلال به ظاهر آن ممکن نیست، مگر به معنی که همه روی آن اتفاق دارند، جمهور راویان به رؤس معانی توجه می‌کردند نه به حواشی.

و اگر مراتب رواه باهم مختلف هست، پس به قول ثقه، اکثر و آشناتر به واقعه باید تمسک جست، و اگر قول ثقه‌ای مشعر بر این بود که ضبط آن بیشتر است، مانند این قول که «قالت: وثب وما قالت: قام، وقالت: أفاض علی جلدہ الماء وما قالت: اغتسل». «گفت: پرید و نگفت: بلند شد و گفت: آب بر پوستش ریخت و نگفت: غسل کردم» پس به آن تمسک می‌گردد، و اگر اختلاف فاحشی داشتند در صورتی که خود اشخاص باهم متفاوت هستند و مرجحی در آنجا نیست، خصوصیات مختلف فیها ساقط می‌گردند.

حدیث مرسل به قراین قوی می‌باشد:

حدیث مرسل اگر همراه با قرینه‌ای باشد مانند حدیث موقوف صحابی یا مسند صحابی ضعیف یا حدیث مرسل صحابی دیگر به آن کمک کند، و شیوخ متغایر باشند، یا قول اکثر اهل علم یا قیاس صحیحی یا اشاره النصبی به آن کمک کند یا معلوم گردد که او به جز از راوی عادل از کسی دیگر ارسال نمی‌کند، پس در این صورتها احتجاج به آن مرسل درست است، ولی پایه‌اش از مسند پایین‌تر می‌باشد، و اگر چنین نباشد احتجاج به آن درست نمی‌باشد.

و هم چنین است آن حدیثی که آن را ضعیف الضبط روایت بکند به شرطی که متهم یا مجهول الحال نباشد، مختار آنست که آن مورد قبول می باشد، اگر توام با قرینه‌ای باشد مانند آن که موافق به قیاس باشد یا اکثر اهل علم بر آن عامل باشند و اگر چنین نباشد مورد قبول واقع نمی شود.

وقتی تنها ثقه‌ای به روایتی اضافه وارد کند:

و اگر تنها ثقه‌ای به روایتی اضافه‌ای وارد کند و سکوت دیگران از آن ممتنع نباشد، آن نیز مقبول می باشد، مانند اسناد مرسل و اضافه بودن راوی در سند و ذکر مورد حدیث و سبب روایت و اطناب کلام و آوردن جمله مستقلی که معنی کلام به آن تغییر نخورد، و اگر سکوت دیگران ممتنع باشد مانند زیادتی که معنی را تغییر دهد یا چنین امر نادری باشد که عادتاً ذکرش متروک نمی باشد پس قبول نخواهد شد.

و اگر صحابی حدیثی را بر محلی حمل نمود، اگر اجتهاد در آن مجالی دارد، پس آن فی الجملة ظاهر به حساب می آید، مگر این که برخلافش حجّتی قایم گردد و اگر نه قوی می باشد، چنانکه آن در جایی باشد که شخص آشنا با لغت، از قراین حال و مقال، آن را بشناسد.

اختلاف آثار صحابه و تابعین:

اما اختلاف آثار صحابه و تابعین، اگر موافق بوجوه یاد شده امکان تطبیق در آن‌ها وجود داشت که راهش همین است، و اگر نه در مسئله دو قول یا بیش از آن هست، باید دید که کدام یک صواب‌تر است آشنایی به مآخذ مذاهب صحابه از علم پوشیده‌ای است، بکوش تا از آن بهره‌ای برداری، واللہ أعلم^(۱)،^(۲).

۱- باید دانست که مصنف قسم اول در این کتاب را به هفت مبحث در هفتاد باب ترتیب داده است، چنانکه در صدر کتاب روی آن تنبیه فرمود، اما تا اینجا شمارش ابواب به هشتاد و یک رسیدند و این عدد در همه نسخه‌های موجود به وقت طبع یکسان موجود بود؛ لذا ابواب اضافی یا بعداً ملحق گردیده‌اند مانند ابواب آینده یا سهوی از مصنف در اول کتاب اتفاق افتاده است و یا این که بعضی از این‌ها در اصل، فصل بوده‌اند که قلم کاتب آن‌ها را به باب تبدیل کرده است، واللہ اعلم
۱ همن هامش الأصل

۲- ولی با بررسی مجدد که به هنگام ترجمه روی این سه نسخه: یکی چاپ بیروت و دو تا چاپ پاکستان که در دست بود انجام گرفت، واقع گردید که شمارش ابواب هشتاد است نه هشتاد و یک، امکان دارد باز اشتباهی بوده است. (مترجم)

تتمه^(۱)

باب ۱: اسباب اختلاف صحابه و تابعین در فروع

باید دانست که علم فقه در زمان مبارک رسول خدا ﷺ مدون نبود، بحث در احکام در آن روزها، مانند بحث امروزی فقهاء نبود که با نهایت کوشش خود، ارکان و شروط را بیان می‌نمایند، و آداب هر یکی را جدا از دیگری با دلیل توضیح می‌دهند، نسخه صورت‌های را فرض می‌کنند سپس روی آن‌ها بحث می‌نمایند، و برای هر آن یکی که حد بپذیرد حد بیان می‌کنند و برای آن که قابل حصر باشد حصر بیان می‌کنند و صنایع دیگر.

رسول خدا ﷺ عمل می‌کرد بدون این که بیان کند که کدام فرض است یا خیر:

اما رسول خدا ﷺ وضو می‌گرفت، صحابه وضوی او را می‌دیدند و به آن تمسک می‌جستند، بدون این که او بیان کند که این رکنی است و آن ادبی است، و نماز می‌خواند، پس صحابه همان‌طور که او را دیده بودند که نماز خوانده است نماز می‌خواندند، و او حج بجا می‌آورد مردم کیفیت حج او را مشاهده کرده حج بجا می‌آوردند، این غالب حال آن حضرت ﷺ بود، او بیان نفرمود که، فرایض شش یا چهار است، و این را فرض نمی‌کرد که احتمال دارد کسی بدون موالات وضو گرفته باشد تا به صحت و فساد وضوی او حکم دهد إلا ما شاء الله.

۱- این تتمه از اینجا تا قسم دوم مشتمل بر چهار باب است که فقط در یک نسخه وجود داشت و من آن را مطابق به نسخه یاد شده در متن باقی گذاشتم، زیرا مضمونش مناسب به کتاب بود، و کلام مصنف در آخر تتمه نیز دال بر این است که مناسب است به اصل کتاب ملحق گردد، از اینجا چنین برمی‌آید که مصنف به نظر ثانی کتاب آنچنان که بین مردم مشهور است موفق نگردیده است، ۱ هـ من هامش الأصل.

صحابه خیلی کم سؤال می کردند:

و صحابه خیلی کم از این چیزها سؤال می کردند، از حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مروی است که فرمود: «مَا رَأَيْتُ قَوْمًا كَانُوا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَا سَأَلُوهُ إِلَّا عَنْ ثَلَاثِ عَشْرَةَ مَسْأَلَةً حَتَّى فُيْضَ، كُلُّهُمْ فِي الْقُرْآنِ مِنْهُمْ». «من هیچ قومی را بهتر از امت محمد ﷺ ندیدم. در باره سیزده مسئله از او سؤال نکردند تا این که وفات کرد در حالی که تمام آن مسائل در قرآن وجود دارد» از جمله: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ﴾ [البقرة: ۲۱۷]. «از تو در باره جنگ کردن در ماه حرام می پرسند، بگو: جنگ در این ماه گناه بزرگ است». ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ﴾ [البقرة: ۲۲۲]. «از تو در باره حیض می پرسند».

صحابه تنها از آنچه نفعی در بر می داشت سؤال می کردند:

و نیز فرمود که: فقط از چیزی می پرسیدند که برای آن ها نفعی می داشت حضرت ابن عمر رضی الله عنهما می فرماید: «از چیزی که واقع نشده است سؤال نکن، زیرا من از حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه شنیدم که به کسی لعنت کرد که از چیزی که واقع نشده بود سؤال کرد» قاسم فرمود: شما از چیزهایی سؤال می کنید که ما از آن ها سؤال نمی کردیم و بحث و جستجو از چیزهایی می کنید که ما از آن ها بحث و جستجو نمی کردیم و از چیزهایی سؤال می کنید که من نمی دانم چه چیزهایی هستند، و اگر آن ها را می دانستم برای ما حلال نمی بود که آن ها را پنهان نگهداریم.

از عمر بن اسحق مروی است که فرمود: «اصحابی که من به آن ها برخورد کردم بیشتر از آن هایی هستند که پیش از من گذشته اند، پس من هیچ قومی را ندیده ام که سیرت آسانتر و تشدد کمتری از آن ها داشته باشند».

از عبادة بن بسر کنندی مروی است که نسبت به زنی از او سؤال شد که در جمع قومی فوت کرده که برای او ولی نیست، فرمود: «من قوم هایی را دیدم که مانند شما تشدد نداشتند، و مانند سؤال های شما سؤال نمی کردند»، همه این آثار را امام دارمی روایت فرموده است.

فتاوی و قضایای رسول خدا ﷺ:

مردم در وقایع مختلف از رسول خدا ﷺ استفتا می کردند، پس او به آنان جواب می داد، پرونده ها پیش او آورده می شدند در آن ها قضاوت می کرد، و می دید که مردم

کارهای نیکی انجام می‌دهند آن را مورد ستایش قرار می‌داد، یا می‌دید که کار ناشایسته‌ای انجام می‌دهند آن را نکوهش می‌کرد، هرآنچه که به مستفتی فتوی می‌داد یا به پروندها قضاوت می‌نمود و یا بر انجام‌دهنده منکری نکوهش می‌کرد، همه این‌ها در اجتماع انجام می‌گرفت.

و هم‌چنین شیخین ابوبکر و عمر ب اگر راجع به مسأله‌ای علمی نمی‌داشتند از مردم سؤال می‌کردند که آیا در این باره حدیثی از رسول خدا ﷺ پیش آنان هست.

حضرت ابوبکر رضی الله عنه از صحابه در باره احکام سؤال می‌کرد:

حضرت ابوبکر رضی الله عنه راجع به میراث جده فرمود: «مَا سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ فِيهَا شَيْئًا» سپس از مردم پس از نماز ظهر سؤال کرد، «أَيُّكُمْ سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ فِي الْجُدَّةِ شَيْئًا». «کدامی یک شما از رسول الله ﷺ در باره میراث جده چیزی شنیده است؟» مغیره بن شعبه گفت: من، فرمود: چه گفت؟ او گفت که: به او یک ششم داد، ابوبکر رضی الله عنه فرمود: آیا علاوه بر تو کسی دیگر هم هست؟ محمد بن مسلمه گفت: راست می‌گویند، آنگاه ابوبکر رضی الله عنه به او یک ششم داد.

حضرت عمر رضی الله عنه از صحابه سؤال می‌کرد که از رسول خدا ﷺ چه شنیده‌اند:

داستان سؤال عمر رضی الله عنه از مردم در باره غره (دیه سقط جنین) سپس رجوعش به خبر مغیره، و سؤالش از آن‌ها در باره وبا و رجوعش به خبر عبدالرحمن بن عوف، و همچنین رجوعش در داستان مجوسی به خبر عبدالرحمن بن عوف، و شادشدن حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه به خبر معقل بن یسار وقتی که با رأی او موافق درآمد. و داستان برگشتن حضرت ابو موسی از درب حضرت عمر رضی الله عنه سپس سؤال عمر رضی الله عنه از او در باره حدیث و شهادت ابوسعید برای او و امثال این امور زیاد معروف، و در صحیحین و سنن مروی می‌باشند.

صحابه از رسول خدا ﷺ آنچه دیده و شنیده‌اند نقل کرده‌اند:

خلاصه، این بود روش رسول خدا ج، پس هر صحابی آنچه را خداوند از عبادات، فتاوی و داوری او برایش میسر کرده بود می‌دید، آن‌ها را می‌فهمید و حفظ می‌کرد و علت هریکی را به قراین می‌دانست، پس بعضی را بر اباحه و بعضی را بر نسخ بر حسب امارات و قراین که پیش او کافی می‌بودند حمل می‌کرد، عمده‌ترین وجه در این باره

اطمینان و خنکی قلب آن‌ها بود، بدون این که توجه به استدلالی داشته باشند، هم‌چنان که می‌بینید که اعراب هدف کلام را در میان خود می‌فهمند و به تصریح یا تلویح و ایما، دل‌هایشان آرامش می‌گرفت.

صحابه در شهرها منتشر شدند و سکونت نمودند:

پس بدین طریق عصر و زمان آن حضرت ﷺ به پایان رسید، سپس صحابه در مناطق، منتشر گشتند و هریکی مقتدای منطقه‌ای قرار گرفت، وقایع اتفاق افتاد و مسایل رخ دادند، در این باره استفتا گردید، هریکی موافق به آنچه برداشت یا استنباط نموده بود فتوی داد، و اگر در حفظ و استنباط خویش برای جواب، چیزی نمی‌یافت به رأیش اجتهاد می‌کرد و علتی را که رسول خدا ﷺ در منصوصات خویش مدار حکم قرار داده بود، دریافت می‌نمود، و هرگاه در تلاشش حکم را بر موافق مقصود رسول نمی‌یافت حکم را ترک می‌کرد، پس بدین صورت در میان اصحاب اختلاف به چند وجه پدید آمد.

وقتی صحابی از رسول خدا ﷺ حکمی نقل می‌کرد و صحابی دیگر به رأیش اجتهاد می‌نمود:

از آن جمله: آن که صحابی حکمی را در فتوی یا قضاوتی بشنود و دیگری آن را نشنیده باشد و به رأیش اجتهاد کرده باشد، و این چندین صورت دارد:

یکی: آن که اجتهاد او موافق به حدیث قرار گیرد، مانند آنچه نسائی و غیره روایت کرده‌اند که از حضرت ابن مسعود رضی الله عنه در باره زنی سؤال شد که بدون تقرر مهر، مطلقه گردیده است، او فرمود: من ندیده‌ام که رسول خدا ﷺ در این باره چه قضاوتی فرموده‌اند، مردم تا یک ماه پیش او رفت و آمد نمودند، و بر اخذ جواب از او اصرار ورزیدند، پس او اجتهاد نمود و فرمود که: به او مهر مثل می‌رسد، و بر او عدت واجب است، و از شوهر ارث می‌برد، معقل بن یسار بلند شد و گواهی داد که رسول خدا ﷺ در حق زنی از ما چنین قضاوت فرموده است، حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه بر این، آنقدر شاد گردید که بعد از مسلمان شدنش بر هیچ چیزی چنین شاد نشده بود.

دوم: این که در میان دو صحابی تبادل نظر و مباحثه برقرار باشد و حدیث به گونه‌ای ظاهر گردد که گمان غالب به آن موافق باشد پس صحابی از اجتهاد خویش برگشته به سوی حدیث مسموع روی بیاورد، مانند آن که ائمه روایت کرده‌اند که

مذهب حضرت ابوهریره بر این بود که اگر کسی در حال جنابت بود که صبح دمید روزهاش باطل است تا این که بعضی از ازواج مطهرات به او برخلاف مذهبش خبر دادند او از مذهب خویش برگشت.

سوم: این که حدیثی به او برسد، ولی نه آنچنان که گمان غالب موافق او باشد، پس اجتهاد خود را ترک نمی‌کند، بلکه در حدیث نقد می‌نماید، چنانکه اصحاب اصول روایت کرده‌اند که فاطمه بنت قیس در نزد عمر رضی الله عنه گواهی داد که به من سه طلاق داده شد و رسول خدا به من نفقه و سکنی نداد، پس حضرت عمر این گواهی او را رد نمود و فرمود: «لَا أترك كتاب الله بقول امرأة لا ندرى أصدقت أم كذبت لها النفقة والسكنى». «کتاب خدا را، راجع به نفقه و مسکن مطلقه، بنا به قول زنی که نمیدانم راست گفته است یا دروغ، نمی‌گذارم» و نیز حضرت عایشه رضی الله عنها به فاطمه نسبت به این قول او که گفته بود، «لَا سُكْنَى وَلَا نَفَقَةَ» فرمود: «أَلَا تَتَّقِي اللَّهَ».

و مانند آن که بخاری و مسلم روایت کرده‌اند که مذهب عمر رضی الله عنه بر این بود که برای جنب تیمم جایز نیست، عمار در نزد او روایت کرد که با رسول خدا صلی الله علیه و آله در سفری بود و جنب شد و آب نیافت در خاک غلطید و این را با رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان گذاشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «إِنَّمَا كَانَ يَكْفِيكَ أَنْ تَفْعَلَ هَكَذَا وَضَرَبَ بِيَدَيْهِ عَلَى الْأَرْضِ، فَمَسَحَ بِهِمَا وَجْهَهُ وَيَدَيْهِ». «برای تو کافی بود که چنین می‌کردی دست‌های خود را به زمین زد و چهره و دست‌های خود را مسح نمود (تیمم زد)» اما این روایت را حضرت عمر رضی الله عنه نپذیرفت و در نزد او حجتی قرار نگرفت؛ زیرا در آن قده خفی مشاهده نمود تا این که این حدیث در طبقه دوم به کثرت طرق مستفیض شد، و وهم قده از آن برطرف گردید، و علماء به آن تمسک جستند.

چهارم: این که به او اصلاً حدیثی نرسیده باشد، مانند آن که مسلم از حضرت عبدالله بن عمر ب روایت کرده است که او به زنان دستور می‌داد که به هنگام غسل موهای بافیده سر خویش را باز کنند، حضرت عایشه رضی الله عنها آن را شنید و فرمود: «يَا عَجَبًا لِابْنِ عُمَرَ هُوَ يَأْمُرُ النِّسَاءَ أَنْ يَنْقُضْنَ شَعْرَهُنَّ أَفَلَا يَأْمُرُهُنَّ أَنْ يَخْلِقْنَ رُءُوسَهُنَّ؟ لَقَدْ كُنْتُ أَعْتَسِلُ أَنَا وَرَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله مِنْ إِنَاءٍ وَاحِدٍ فَمَا أَزِيدُ أَنْ أُفْرِغَ عَلَى رَأْسِي ثَلَاثَ إِفْرَاغَاتٍ». «تعجب است بر ابن عمر، زن‌ها را دستور می‌دهد که موهای سرشان را برای غسل باز

کنند! آیا دستور نمی‌دهد که سرهای‌شان را بتراشند؟! من با پیامبر از آب یک ظرف غسل می‌کردیم و از سه مشت بیشتر بر سرم آب نمی‌ریختم».

مثال دیگر: آن که امام زهری ذکر نموده است که رخصت رسول خدا ﷺ در باره مستحاضه به هند نرسیده بود می‌گریست، زیرا نماز نمی‌خواند.

اختلاف در نظر به سوی حدیث:

و از این قبیل است آن که ببینند رسول خدا ﷺ را که کاری را می‌کند، بعضی آن را بر قربت و بعضی بر اباحت حملش نمایند، مانند آن که اصحاب اصول روایت کرده‌اند در باره «تحصیب» یعنی پس از رمی جمار روز دوازدهم، فرود آمدن به ابطح که رسول خدا ﷺ در آن فرود آمده بود، ابوهریره رضی الله عنه و ابن عمر رضی الله عنهما بر این باورند که آن به وجه قربت انجام گرفته است، لذا آن را از سنن حج قرار داده‌اند، حضرت عایشه رضی الله عنها و ابن عباس رضی الله عنهما فرموده‌اند که: آن به صورت اتفاقی بوده است و از سنن نیست.

مثالی دیگر: جمهور قایل هستند که رمل در طواف سنت است، ابن عباس می‌گوید که: آن را رسول خدا ﷺ اتفاقاً انجام داده است که مشرکین گفته بودند «حطمهم حی یثرب». «تب یثرب آن‌ها را درهم کوبید» و این سنتی نیست...

اختلاف وهم:

و یکی از آن وجوهات اختلاف وهم است، مانند آن که رسول خدا ﷺ حج را بجا آورد و مردم او را دیدند، بعضی گفته‌اند: او حج تمتع را بجا آورده است و بعضی گفته‌اند که: حج قرآن را بجا آورده است و برخی دیگر گفته‌اند: او حاج مفرد بوده است.

مثالی بر اختلاف وهم:

مثالی دیگر: ابوداود از سعید بن جبیر روایت کرده است که او گفت: من به عبدالله گفتم، ای ابوالعباس! من راجع به اختلاف اصحاب رسول خدا ﷺ در باره احرام آن حضرت ﷺ دارند تعجب دارم، او فرمود: من این را از همه بهتر می‌دانم، رسول خدا ﷺ فقط یک حج بجا آورد، از اینجا اختلاف نمودند که رسول خدا ﷺ از مدینه به نیت حج بیرون آمد، پس وقتی که در مسجد ذوالحلیفه نماز خواند در همان جلسه پس از نماز به حج احرام بست، و مردم آن را شنیدند و یاد گرفتند سپس وقتی که بر مرکبش سوار

شد و شترش بلند شد، اعلام احرام نمود و مردم آن را شنیدند؛ زیرا مردم دسته دسته می‌آمدند چون این را شنیدند گفتند که: رسول خدا ﷺ هنگامی احرام بسته که شترش بلند شده است، سپس رسول خدا ﷺ به راه افتاد چون بر شرف صحرا بالا رفت لبیک خواند و این را عده‌ای شنیدند و گفتند که: آن حضرت ﷺ بر شرف صحرا احرام بسته است، به خدا قسم که او پس از نماز، احرام بسته و به هنگام بلند شدن شتر لبیک گفته و نیز به هنگام بالا رفتن بر شرف صحرا لبیک خوانده است.

اختلاف سهو و نسیان:

یکی از آن وجوهات اختلاف سهو و نسیان است: مانند آن که مروی است که ابن عمر ب می‌گفت که: رسول خدا ﷺ در ماه رجب یک عمره بجا آورده است چون عایشه رضی الله عنها آن را شنید آن را بر سهو حمل نمود.

اختلاف ضبط:

یکی از آن وجوهات اختلاف ضبط است: مانند آن که ابن عمر ب یا خود عمر رضی الله عنه از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند که «إِنَّ الْمَيِّتَ يُعَذَّبُ بِبُكَاءِ أَهْلِهِ عَلَيْهِ» «همانا میت به خاطر گریه اهلش بر او عذاب می‌شود» اما عایشه رضی الله عنها فرمود که: این حدیث را درست درک نکرده‌اند، رسول خدا ﷺ روزی بر یهودی گذشت که اهل خانه بر او می‌گریستند، آن حضرت ﷺ فرمود: «اینها دارند بر او می‌گریند حالانکه او دارد در قبر عذاب داده می‌شود» پس گمان رفته که عذاب در اثر گریه است، لذا حکم را بر هر میت عام گرفته‌اند.

اختلاف در علت حکم:

یکی از آن وجوهات اختلاف نمودن‌شان در علت حکم است: مانند قیام نمودن برای جنازه، بعضی گفته‌اند که: این به خاطر تعظیم ملائکه است لذا عام و شامل جنازه مؤمن و کافر هردو می‌باشد، بعضی گفته‌اند که: در اثر هول موت است بازهم عام و شامل هردو تاست. امام حسن بن علی رضی الله عنه فرموده است که: جنازه یهودی را به کنار رسول خدا ﷺ بردند آن حضرت ﷺ بلند شد تا جنازه بالای سر مبارک او قرار نگیرد، پس این مختص به جنازه کافر است.

اختلاف در جمع بین المختلفین:

یکی از آن وجوهات اختلاف صحابه در باره دو حدیث مختلف است، مانند آن که رسول خدا ﷺ در سال خیبر و سال اوطاس در باره نکاح متعه اجازه داد و سپس از آن نهی فرمود، حضرت عبدالله بن عباس ب فرموده است: این رخصت بنا به ضرورت بوده و نهی به هنگام منقضی شدن ضرورت است، لذا حکم آن، هم چنان باقی است. جمهور فرموده اند که: رخصت اباحت و نهی نسخ آن است.

مثال دیگر: رسول خدا ﷺ به هنگام استنجا از استقبال قبله نهی فرموده است: قومی این حکم را عام و غیر منسوخ قرار داده اند، حضرت جابر آن حضرت ﷺ را دید که یک سال قبل از وفات روی به قبله ادرار نمود، لذا معتقد به این شد که نهی قبلی منسوخ است، حضرت ابن عمر ب او را دید که روی به شام و پشت به قبله قضا حاجت نمود، پس به این حدیث قول گذشتگان را رد نمود، عده ای بین روایات تطبیق نمودند، چنانکه امام شعبی و غیره فرمودند که: نهی مختص به صحرا و بیابان است اما در توالت ها به استقبال و استدبار قبله باکی نیست، گروهی دیگر بر این هستند که حکم عام و محکم است، در فعل احتمال می رود که مختص به آن حضرت ﷺ باشد، لذا این نمی تواند که ناسخ یا مخصص قرار بگیرد.

اختلاف مذاهب اصحاب رسول خدا ﷺ:

خلاصه این که مذاهب صحابه مختلف شدند، تابعین آن ها را از آنان همچین یاد گرفتند که هرکسی آنچه برایش میسر شد یاد گرفت، پس احادیث رسول خدا ﷺ و مذاهب صحابه را شنیدند و حفظ نمودند و درک کردند، احادیث مختلف را تطبیق دادند، بعضی اقوال را بر بعضی ترجیح دادند، و از نظرشان برخی اقوال مضمحل ماند اگرچه از کبار صحابه منقول بودند، مانند مذهب ماثور از حضرت عمر و عبدالله بن مسعود در باره تیمم جنب؛ زیرا احادیث مستفیضی از عمار، عمران بن حصین و غیره آمده بود.

مذاهب تابعین:

پس این وقت هر عالمی از علمای تابعین مذهب جداگانه داشت، پس در هر شهری امامی منصوب گشت، مانند سعید بن مسیب، و سالم بن عبدالله بن عمر در مدینه منوره و پس از ایشان زهری، قاضی یحیی بن سعید و ربیع بن عبدالرحمن نیز در

مدینه منوره، عطاء بن اُبی رباح در مکه، ابراهیم نخعی و امام شعبی در کوفه، امام حسن بصری در بصره، طاووس بن کیسان در یمن، مکحول در شام.

روایت از صحابه و تحقیق از تابعین:

پس خداوند دل‌ها را به‌سوی علوم ایشان متوجه ساخت و در آن رغبت نمودند و از این بزرگواران حدیث و فتاوی صحابه و اقوال آنان را یاد گرفتند، مذاهب این علماء و تحقیقات آن‌ها را حفظ کردند، مستفتیان از ایشان استفتا نمودند، مسایل در میان ایشان مورد بحث قرار گرفتند، قضایا به آن‌ها ارجاع داده شدند، سعید بن مسیب، ابراهیم نخعی و امثال ایشان تمام ابواب فقه را جمع‌آوری کردند، در هر بابی اصولی داشتند که آن‌ها را از سلف تلقی نموده بودند.

تحفه اهل حرمین:

سعید بن مسیب و هواداران او معتقد بودند که اهالی حرمین در فقه از همه ثابت‌قدم‌ترند، و اصل مذهب ایشان فتاوی عبدالله بن عمر، عایشه و ابن عباس و قضایای قاضیان مدینه می‌باشند، پس آنچه را خداوند برایشان از این‌ها میسر نمود جمع و جور نمودند، سپس آن‌ها را مورد بررسی کامل قرار دادند، پس آنچه بین علمای مدینه مجمع علیه بود به آنان تمسک جستند و محکم گرفتند، و آنچه بین آن‌ها مورد اختلاف بود به اقوی و ارجح آن‌ها متمسک گردیدند، و ارجح و اقوی یا به اعتبار آن بود که عدهٔ زیادی به آن قایل بودند، یا این که موافق به قیاس قوی بودند، یا به صراحت از کتاب و سنت استنباط شده بودند، و مانند آن، و هرگاه در بین آن‌ها جواب مسأله‌ای گیرشان نمی‌آمد از کلام ایشان خارج می‌شدند، و به تلاش اشاره و مقتضای قرار می‌گرفتند، پس هر بابی به مسایل زیادی دست می‌یافتند.

فقه‌های صحابه و تابعین:

حضرت ابراهیم نخعی و شاگردان او حضرت عبدالله بن مسعود و شاگردان او را از همه بیشتر در فقه ثابت قدم می‌دانستند، چنان‌که علقمه به مسروق گفت: «هل أحد منهم أثبت من عبد الله؟» حضرت امام ابوحنیفه به امام اوزاعی گفت: «إبراهیم أفتقه من سالم، ولولا فضل الصحبة لقلت: إن علقمة أفتقه من عبد الله بن عمر و عبد الله - هو عبد الله». «ابراهیم در مسائل فقهی از سالم بیشتر آگاهی دارد و اگر فضیلت صحابیت

نمی‌بود اعتراف می‌کردم که فقاقت علقمه از عبدالله بن عمر بیشتر است» و اصل مذهب او فتاوی‌ای عبدالله بن مسعود و قضایای حضرت علی رضی الله عنه و فتاوی‌ای او و قضایای شریح و قضاة دیگر کوفه می‌باشند که آنچه را خداوند برای او میسر کرد جمع‌آوری فرمود، سپس در آثار آنها همان رفتاری را انجام داد که اهل مدینه در آثار اهل مدینه منوره انجام دادند، آثارش مانند آثار آنها تخریح گردید، پس در هر بابی برای او مسایل فقه ملخص گردید.

سعید بن مسیب و نخعی:

حضرت سعید بن مسیب زبان فقهای مدینه بود که از همه بیشتر قضایای عمر و احادیث ابی هریره را یاد داشت، و ابراهیم زبان فقهای کوفه بود، هرگاه این دو بزرگوار نسبت به چیزی صحبت می‌کردند و آن را به‌سوی کسی نسبت نمی‌دادند، پس آن در اغلب اوقات منسوب به یکی از سلف است چه صریحاً باشد یا اشارتاً و غیره، پس فقهای این دو شهر بر این دو بزرگوار اجماع نمودند و علم را از آنان گرفتند و مسایل را روی قواعد آنها تخریح کردند، والله أعلم.

باب ۲: اسباب اختلاف مذاهب فقهاء

حاملان علم بعد از تابعین:

باید دانست که خداوند بعد از قرن تابعین گروهی را از حاملان علم حسب وعده‌ای که به رسولش داده بود پدید آورد، آن وعده از این قرار است: «يحمل هذا العلم من كل خلف عدوله» «فرا خواهند گرفت این علم دینی را از جانشینان آنان که شایسته‌تر باشند» پس از کسانی که با آنها همنشینی داشتند صفة وضو، غسل، نماز، حج، نکاح، بیوع و بقیه تمام آن‌هایی را که بیشتر به آنها نیاز می‌افتد یاد گرفتند، احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را روایت کردند، قضاوت‌های قاضیان و فتاوی‌ای مفتیان شهر را شنیدند، نسبت به مسایل سؤال کردند، و در همه این امور زحمت کشیدند تا این که مقتدای قوم قرار گرفتند و امر به آنها سپرده گردید، پس ایشان هم روی منوال شیوخ خود رفتند، در تتبع و تلاش اشارات و مقتضاها کوتاهی نکردند، پس قضاوت کردند، فتوی دادند، روایت نمودند، تدریس کردند روش علماء در این قرن باهم مشابهت داشت.

طریقه اجتهاد این علماء:

حاصل روش آن‌ها این است که به حدیث مسند و مرسل هردو تمسک می‌جستند، به اقوال صحابه و تابعین استدلال می‌کردند؛ زیرا می‌دانستند که این‌ها در اصل یا احادیث رسول خدا ﷺ هستند که آن‌ها را مختصر قرار داده موقوف درآورده‌اند، چنانکه حضرت ابراهیم نخعی فرمود در حالی که این حدیث را روایت می‌کرد: «نهی رسول الله ﷺ عن المحاقلة والمزابنة». «رسول الله ﷺ از محاقله (فروش حیوانات در خوشه) و مزابنه (فروش خرما روی درخت در برابر خرما چیده شده بطور تخمین) منع نموده است» به او گفته شد: تو به جز این حدیث، حدیث دیگری از رسول خدا ﷺ یاد نداری؟ گفت: چرا ولی می‌گوییم: «قال عبدالله: قال علقمة أحب إلى».

و آن چنان‌که از شعبی نسبت به حدیثی سؤال گردید که آیا این حدیث مرفوع است، گفت: خیر، نسبت‌دادن به آن بالاترین کس به غیر از پیامبر ﷺ پیش من محبوب‌تر است؛ زیرا اگر در آن کم و کاست یا اضافی باشد به عهده کسانی باشد که پایین‌تر از رسول خدا ﷺ هستند. یا استنباطی باشد که آن‌ها از نص گرفته‌اند یا اجتهادی باشد که به فکر انجام داده‌اند، روش آن‌ها در هر باب از بعدی‌ها بهتر است، زیرا آنان به صواب نزدیک‌تر و از نظر زمان جلوتر و به اعتبار علم عالم‌تر می‌باشند؛ لذا عمل به آن متعین است مگر این که باهم اختلافی داشته باشند.

قول صحابی از حدیث مختلف راجح‌تر است:

و حدیث رسول خدا ﷺ با آن‌ها مخالفت صریحی داشته باشد، و نیز روش آن‌ها این بود که اگر در مسئله‌ای احادیث رسول خدا باهم مختلف می‌شدند به اقوال صحابه مراجعه می‌نمودند، پس اگر صحابه بعضی از آن احادیث را منسوخ می‌دانستند، یا معنی ظاهری را از آن‌ها منظور نمی‌گرفتند، یا نسبت به چنین چیزی تصریح نمی‌کردند، ولی موافق به آن احادیث عمل نمی‌کردند و به موجب آن قایل نمی‌شدند، این خود به منزله آن قرار می‌گرفت که در آن حدیث علتی وجود دارد، یا حکم به نسخ یا تأویل آن می‌باشد، پس در این باره به آنان اتباع می‌کردند، همین است قول حضرت امام مالک در باره حدیث ولوغ کلب که فرمود: «جاء هذا الحدیث ولكن لا أدري ما حقیقته، یعنی حکاه ابن الحاجب في مختصر الأصول لم أر الفقهاء يعملون به». «این حدیث

وارد شده است ولی حقیقتش را نمی‌دانم یعنی ابن‌حاجب در مختصر الأصول آن را حکایت کرده ولی ندیده‌ام که فقها به آن عمل کنند».

هرگاه مذاهب صحابه و تابعین باهم مختلف باشند:

و این نیز از روش آنهاست که هرگاه مذاهب صحابه و تابعین در مسئله‌ای باهم مختلف باشند، پس مختار هر عالم، آن مذهبی است که در شهر او رواج دارد و اساتذۀ او به آن عمل کرده‌اند؛ زیرا این عالم اقوال صحیح و ضعیف آنها را بهتر می‌داند و به اصول مناسب آن، آشناتر است و قلبش به فضل و تبخر آنان میل بیشتری خواهد داشت.

پس مذهب عمر، عثمان، ابن‌عمر، عایشه، ابن‌عباس، زید بن ثابت و شاگردان ایشان مانند سعید بن‌المسیب که قضایای عمر و احادیث ابوهریره را حفظ داشت، عروه، سالم، عطاء بن‌یسار، قاسم، عبیدالله بن‌عبدالله، زهری، یحیی بن‌سعید، زید بن‌اسلم و ربیعۀ در نزد اهل مدینه از دیگران سزاوارتر است که به آن تمسک جسته شود، زیرا رسول خدا ﷺ در فضایل مدینه بیاناتی دارند، و آن ملجأ و مأوای فقها و مجمع علماء در هر عصر و زمان بود.

مذهب امام مالک و اهل مدینه:

از اینجاست که امام مالک به احتجاج آنها التزام می‌ورزید، و مذهب حضرت عبدالله بن‌مسعود و شاگردان او و قضایای حضرت علی، شریح و شعبی و فتاوی ابراهیم نخعی در نزد اهل کوفه سزاوارتر به تمسک از دیگران بود، همین است قول حضرت علقمة وقتی که مسروق مایل شد که در تشریح به قول زید بن‌ثابت متمسک شود فرمود: «هل أحد منكم أثبت من عبدالله؟ قال: لا ولكن رأيت زيدا بن ثابت وأهل المدينة يشركون». «آیا کسی میان شما از عبدالله ثابت قدم‌تر هست؟ گفت: خیر و لیکن زید بن‌ثابت و اهل مدینه را دیدم که در فتاوا با یکدیگر مشارکت می‌گرفتند»، حضرت امام مالک در این باره می‌گوید: «السنة التي لا اختلاف فيها عندنا كذا وكذا»، و اگر باهم اختلافی می‌داشتند به اقوی و ارجح تمسک می‌جستند اعم از این که اقوی و ارجحیت به اعتبار کثرت پیروان آن قول باشد یا به اعتبار آن که با قیاس قوی و یا تخریح کتاب و سنتی موافق باشد، امام مالک در این باره می‌گوید: «هذا أحسن ما سمعت» هرگاه در محفوظات خویش جوابی

برای مسأله‌ای گیرشان نمی‌آمد از کلام آنان بیرون می‌رفتند و به تلاش اشارات و اقتضات می‌پرداختند و در این طبقه تدوین الهام گردید.

تدوین فقها:

پس امام مالک و محمد بن عبدالرحمن در مدینه، ابن جریج و ابن عیینه در مکه، سفیان ثوری در کوفه، ربیع بن الصبیح در بصره به تدوین، اقدام کردند و همه این بزرگواران بر منوالی رفتند که بنده ذکر کردم.

وقتی که منصور به حج رفت به امام مالک گفت: «قد عزمت أن أمر بکتبک هذه التي صنفتها، فتنسخ، ثم أبعث في كل مصر من أمصار المسلمين منها نسخة وأمرهم بأن يعملوا بها فيها، ولا يتعدوه إلى غيره». «قصد کردم که دستور دهم کتاب‌هایی که تصنیف کرده‌ای در نسخه‌های مختلف چاپ شود سپس به هر شهری از دیار مسلمین نسخه‌ای از آن بفرستم و دستور دهم که به آن عمل کنند و به غیر آن نیازی پیدا نکنند»، امام مالک فرمود: ای امیرالمؤمنین! این کار را انجام نده؛ زیرا که احادیث و اقوال گذشته به مردم رسیده‌اند احادیثی شنیده روایت نقل کرده‌اند و هر قومی آن قولی را گرفته که زودتر به آن‌ها رسیده با وجود اختلاف مردم، لذا بگذار تا اهل هر شهری بر مختارات خویش عمل نمایند، نقل شده است که این داستان متعلق به هارون الرشید است که او از امام مالک مشوره گرفت که مؤطا را در کعبه آویزان کرده مردم را بر عمل به آن وادار نماید، امام مالک فرمود: چنین نکن؛ زیرا اصحاب رسول خدا ﷺ در مسایل فروعی باهم اختلاف نظر دارند و در شهرها و مناطق منتشر گشته‌اند و هر روشی رواج یافته است هارون گفت: «وقفك الله يا أبا عبدالله» این واقعه را علامه سیوطی نقل کرده است.

امتیاز امام مالک:

امام مالک در احادیث اهل مدینه که از رسول خدا ﷺ نقل کرده‌اند ثابت‌تر و راجع به اسانید آن‌ها موثق‌تر و در باره قضایای حضرت عمر و اقاویل عبدالله بن عمر و عایشه و شاگردان ایشان مانند فقهای سبعة عالم‌تر بود، به وسیله او و امثال او علم روایت و فتاوی استوار ماند، هنگامی که امر به او سپرده گردید، به تدریس حدیث پرداخت و فتوا داد و خوب فایده رساند. و قول رسول خدا ﷺ موافق به گفته ابن عیینه و عبدالرزاق، بر او منطبق درآمد که فرموده بود: «يُوشِكُ أَنْ يَضْرِبَ النَّاسُ أَكْبَادَ الْإِبِلِ

يَظْلُبُونَ الْعِلْمَ فَلَا يَجِدُونَ أَحَدًا أَعْلَمَ مِنْ عَالِمِ الْمَدِينَةِ». «به زودی مردمی شتران را در طلب علم خسته خواهند کرد و کسی را داناتر از عالم مدینه نخواهند یافت» و گفته این دو بزرگوار کافی است، پس شاگردان او روایات و مختارات او را جمع آوری نموده ملخص کرده نوشتند، و تشریح کردند، و بر آن‌ها تخریح کردند، در باره اصول و ادله آن‌ها بحث و تبادل نظر نمودند، و در مناطق مغرب و شهرهای دیگر منتشر گشتند، خداوند به وسیله آن‌ها عده زیادی از بندگانش را هدایت فرمود.

و اگر می‌خواهی به حقیقت آنچه ما گفتیم پی ببری به مؤطا نگاه کن عین آنچه را ذکر کردیم خواهی یافت.

مذهب امام ابوحنیفه و مأخذ او:

حضرت امام ابوحنیفه بیشتر پایبند مذهب ابراهیم و اقران او بود که از آن إلا ما شاء الله متجاوز نبود، شان والاایی در تخریح مسایل موافق به مذهب او داشت، نگاهی در وجوه تخریجات بسیار دقیق بود، به فروغ توجه خاصی داشت، و اگر می‌خواهی که به حقیقت گفتار ما پی ببری، اقوال ابراهیم و اقران او را از کتاب آثار امام محمد و جامع عبدالرزاق و مصنف ابی بکر بن ابی شیبه تخلص بفرما، سپس به مذهب امام ابوحنیفه آن‌ها را مقایسه بفرما، خواهی یافت که به جز مواضع اندکی از آن متفاوت نخواهد شد، و او در این مواضع اندک هم از مذاهب فقهای کوفه بیرون نخواهد رفت.

مشهورترین شاگردان امام ابوحنیفه:

مشهورترین شاگرد او امام ابویوسف بود که در زمان هارون الرشید به منصب قضا نایل آمد و این سبب شد که مذهب او در گوشه و کنار عراق و خراسان و ماوراء النهر شهرت یابد و موافق به آن قضاوت انجام گیرد.

و بهترین شاگردان امام ابوحنیفه از جهت تدریس و تصنیف امام محمد بن حسن شیبانی بود که از امام ابوحنیفه و امام ابویوسف فقه حاصل کرد، سپس به مدینه رفت و مؤطا را پیش امام مالک خواند، سپس به وطن خود آمد و مذهب اصحاب خود را به مؤطا تطبیق داد هرآنچه باهم موافق بود که چه بهتر، و اگر نه هرکجا می‌دید که گروهی از صحابه و تابعین موافق مذهب اصحاب اوست آن را می‌پسندید، و اگر احساس می‌کرد که مذهب او موافق به قیاس ضعیف و تخریح لاین است که حدیث صحیحی برخلاف آنست که فقهای دیگر بر آن عمل کرده‌اند یا مخالف به عمل اکثر

علماست آن را ترک می‌داد، و به مذهب سلف به آنچه که راجح می‌دانست برمی‌گشت، این دو شاگرد بزرگوار امام ابوحنیفه همیشه بر مسلک ابراهیم نخعی و اقران او تا حد الإمكان مانند استاذ خویش امام ابوحنیفه عمل می‌کردند.

اختلاف اصحاب امام ابوحنیفه:

و اختلافشان با استاذشان در یکی از این دو امر بود: یکی آن که شیخ ایشان تخریج بر مذهب ابراهیم می‌داشت که با او مزاحم می‌شدند، دوم این که ابراهیم و اقران او اقوال مختلف می‌داشتند، ایشان در ترجیح بعضی قول بر بعضی، با شیخ خود مخالفت می‌کردند، امام محمد در تصانیف خود آرای سه‌گانه را ذکر نمود و برای امت مورد استفاده قرار داده است، اصحاب امام ابوحنیفه به‌سوی این تصانیف روی آوردند آن‌ها را تلخیص، تسهیل، تشریح و مورد تخریح، تأسیس و استدلال قرار دادند، سپس به‌سوی خراسان و ماوراءالنهر پراکنده شدند، این مذهب امام ابوحنیفه نامیده شد.

مذهب امام شافعی:

امام شافعی زمانی سر بلند کرد که این دو مذهب ظاهر شده اصول و فروع آن‌ها ترتیب یافته بودند، پس در روش گذشتگان نگاهی کرد و چیزهایی را دید که جلو او را از رفتن به راه آن‌ها باز داشت، و آن‌ها در اوائل کتاب خویش «الأم» ذکر نموده است.

امام شافعی به حدیث مرسل تمسک نمی‌جست:

از آن جمله یکی این که: آن‌ها را دید که به حدیث مرسل و منقطع تمسک می‌گیرند پس در آن‌ها خلل وارد می‌شود، زیرا وقتی او طرق حدیث را جمع‌آوری نمود واضح شد که چندین مرسل اصل و ریشه‌ای نداشتند، و بسیاری از مراسیل با مسندها مخالف بودند، پس پیش خود قرار گذاشت که به مراسیل متمسک نشود، مگر این که این شرایط وجود داشته باشند و آن شرایط در کتب اصول، مذکور می‌باشند.

امام شافعی اصول فقه را تدوین نمود:

از آن جمله یکی این که: قواعد تطبیق احادیث متعارض، منضبط نبودند، و بدین طریق در مجتهدات آنان خلل واقع می‌شد، لذا برای آن اصولی مقرر کرد و آن‌ها را در کتاب‌های خود مدون نمود، و این نخستین تدوین در اصول فقه قرار گرفت، مانند آن که امام شافعی بر محمد بن حسن وارد شد دید که او بر اهل مدینه طعنه می‌زند که

گفته‌اند که: به شاهد و قسم از مدعی قضاوت می‌کنند و می‌گفت: این زیادتی بر کتاب الله است، اما شافعی فرمود: آیا پیش شما ثابت است که زیادتی بر کتاب الله به خبر واحد جایز نیست، او فرمود: آری، امام شافعی فرمود: پس شما چرا گفتید که، وصیت برای وارث جایز نیست آن هم به خبر واحد که رسول خدا ﷺ فرموده است: «أَلَا لَأَوْصِيَّةَ لَوَارِثٍ» حالانکه خداوند فرموده است: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ﴾ [البقرة: ۱۸۰]. «وقتی که مرگ فرا رسد بر شما مقرر است که...» و از این قبیل چیزهای را برشمرد، امام محمد بن حسن خاموش ماند.

بعضی احادیث به تابعین نرسیده بودند و امام شافعی به آن‌ها تمسک جست:

از آن جمله این که: بعضی احادیث به آن دسته از مجتهدین که مرجع فتوا قرار گرفته بودند نرسیده بود، آنان به رأی خویش اجتهاد نمودند یا به عمومات اتباع نمودند یا به صحابی اقتدا کردند که جلوتر گذشته است، و مطابق به آن فتوی داده‌اند، سپس در طبقه سوم بعد از این، آن احادیث ظاهر گشتند، پس بر آن عمل نکردند، زیرا پنداشتند که آن‌ها مخالف به عمل اهل شهر آنان و مخالف به روشی هستند که همه اهل شهر بر آن اتفاق دارند، و این چیز در حدیث قدح می‌آورد و علت سقوط آن قرار می‌گیرد، یا در طبقه سوم ظاهر نشدند، بلکه بعد از این ظاهر شدند هنگامی که محدثین با دقت در جمع آوری طرق احادیث قرار گرفتند و به گوشه و کنار جهان مسافرت کردند و نسبت به حاملان علم بحث و بررسی نمودند، پس بسیاری از چنین احادیث ظاهر شد که به جز یک یا دو صحابی کسی دیگر آن را روایت نکرده است، و هم‌چنین از او یا از آن دو نفر به جز یک یا دو، کسی دیگر آن را روایت ننموده است، پس این‌گونه احادیث بر اهل فقه مخفی ماندند.

و در زمان حفاظ و جامعین احادیث ظاهر گشتند، مثلاً آن‌ها را اهل بصره روایت و اهالی شهرهای دیگر از آن‌ها آگهی نداشته‌اند، پس امام شافعی بیان نمود که شان علمای صحابه و تابعین همیشه چنین بوده است که در هر مسئله‌ای به جستجوی حدیث پرداخته‌اند، هرگاه به حدیثی دست نیافته‌اند، به نوع دیگر از استدلال متمسک گردیده‌اند، سپس وقتی که حدیث برای آنان ظاهر شده از اجتهاد خویش به سوی حدیث برگشته‌اند، پس وقتی که وضعیت از این قرار است عدم تمسک آنان به حدیث، قدحی در حدیث قرار نمی‌گیرد، مگر این که علت قادحه بیان نمایند.

مثال احادیثی که امام شافعی به آن‌ها تمسک جسته است:

مانند حدیث قلتین که حدیثی است صحیح و بطرق کثیره روایت شده است که اکثر آن طرق به ابوالولید بن کثیر بر می‌گردند که او از محمد بن جعفر بن الزبیر عن عبدالله روایت می‌کند یا از محمد بن عباد بن جعفر از عبیدالله بن عبدالله روایت می‌کند که هر دو از عبدالله بن عمر روایت می‌نمایند، سپس بعد از این، طرق زیادی پدید آمد، و این دو بزرگوار اگر چه ثقه بودند ولی از کسانی نبودند که امر فتوی به آنان سپرده گردد و مردم روی آنان اعتماد نمایند، پس حدیث در زمان سعید بن مسیب و امام زهری ظاهر نشد، مالکیه و احناف روی آن عمل نکردند و امام شافعی بر آن عمل نمود، و مانند حدیث خیار مجلس که حدیثی صحیح است و به طرق زیادی روایت شده است، عبدالله ابن عمر و ابوهریره بر آن عمل کرده‌اند، اما بر فقهای سبعه و معاصران آنان ظاهر نشده است پس آنان به آن قایل نشدند، امام مالک و امام ابو حنیفه این را علت قاذح تلقی کردند، ولی امام شافعی بر آن عمل کرد.

امام شافعی اقوال صحابه را به هنگام ثبوت احادیث ترک می‌کرد:

از آن جمله این که: اقوال صحابه در زمان حضرت امام شافعی جمع‌آوری شدند پس آن‌ها زیاد و باهم مختلف بودند، بسیاری را دید که با حدیث صحیح مخالف هستند؛ زیرا حدیث به آنان نرسیده بود، و دید که همیشه سلف در چنین موارد به سوی حدیث روی می‌آوردند، لذا تمسک به اقوال صحابه را که روی آن اجماع نشده بود کنار گذاشت، و فرمود: «هم رجالٌ ونحن رجالٌ».

امام شافعی بین رأی و قیاس فرق قایل شد و قیاس را پذیرفت:

از آن جمله این که: گروهی را از فقهاء می‌دید که رأی را که شرع آن را گنجایش نمی‌دهد، با قیاس که آن را ثابت کرده است، آمیخته می‌کنند، و هیچ یکی را از دیگری ممتاز نمی‌نمایند، و آن را گاهی به نام استحسان یاد می‌کنند، و هدفم از رأی آنست که مظنه حرج و مصلحت را علت حکم قرار دهند، و قیاس عبارت از درآوردن علت از حکم منصوص است که حکم بر آن دایر می‌گردد، پس امام شافعی اینگونه آرای را کاملاً باطل اعلام نمود.

و فرمود: «من استحسّن فإنه أراد أن یكون شارعاً» مانند رشد یتیم که امری است مخفی پس بجای رشد سن ۲۵ سالگی را قرار دادند و گفتند: هرگاه یتیم به سن بیست

و پنج سالگی رسید باید مال او به او تحویل گردد، و گفتند: این استحسان است، و مقتضای قیاس آنست که مال به او سپرد نشود، خلاصه این که وقتی امام شافعی این قبیل امور را در روش گذشتگان مشاهده نمود، فقه را از سر نو ترتیب داد، اصول آن را تأسیس و فروع را تفریع نمود و کتبی در این باره تصنیف کرد که بسیار جید و مفید بودند، فقها به آن روی آوردند و در مختصرکردن و تشریح نمودن آن تصرف کردند، نحوه استدلال و تخریج را بیان داشتند سپس در مناطق پراکنده شدند پس این مذهب امام شافعی قرار گرفت، والله أعلم.

باب ۳: فرق بین اهل حدیث و اصحاب الرأی

باید دانست که گروهی از علماء در زمان سعید بن مسیب، ابراهیم و زهری و در زمان امام مالک و سفیان و پس از آن، توجه و انهماک به رأی را مکروه پنداشته و از فتوی دادن و استنباط می ترسیدند، مگر در صورت ضرورتی که چاره‌ای از آن نبود، بیشترین توجه ایشان به روایت احادیث رسول ﷺ بود.

اقوال سلف در باره رأی:

از حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه راجع به چیزی سؤال شد، فرمود: «إني لأكره أن أحل لك شيئاً حرمه الله عليك، أو أحرم ما أحله الله لك». «من نمی‌پسندم که چیزی را برای تو حلال کنم که خدا او را بر تو حرام کرده است یا حرام کنم آنچه را خدا بر تو حلال کرده است».

حضرت معاذ بن جبل رضی الله عنه فرمود: «ای مردم! پیش از فرود آمدن بلا، عجله نکنید؛ زیرا همیشه در مسلمانان چنین کسانی هستند که هرگاه سؤال شوند به جواب می‌پردازند» هم‌چنین روایاتی از حضرات عمر، علی، ابن عباس، و ابن مسعود وجود دارد که ایشان بحث در چیزی را که هنوز اتفاق نه افتاده بود، مکروه می‌دانستند.

حضرت عبدالله بن عمر به جابر بن زید گفت: «إنك من فقهاء البصرة فلا تُفتِ إلا بقرآن ناطق أو سنة ماضية، فإنك إن فعلت غير ذلك هلكت، وأهلكت». «تو از فقهای بصره‌ای پس جز به قرآن ناطق و سنت گذشته فتوا مده اگر غیر این رفتار کنی خودت هلاک می‌شوی و دیگران را هلاک می‌کنی».

ابو نصر گفت: وقتی که ابو سلمه وارد بصره شد من و حسن پیش او رفتیم به حسن گفت: «أنت الحسن؟ ما كان أحد بالبصرة أحب إليّ لقاءً منك، وذلك أنه بلغني أنك تفتي برأيك، فلا تفت برأيك إلا أن يكون سنة عن رسول الله ﷺ أو كتاب منزل». «تو حسن هست؟ هیچ کسی در بصره نبود که به دیدنش از دیدن تو بیشتر علاقه داشته باشم و آن این است که به من خبر رسیده است که طبق رأی خود فتوا می دهی، مواظب باش که با رأی خود فتوا ندهی مگر با سنت پیامبر یا قرآن مطابق باشد».

ابن منکدر فرمود: بی شک که عالم در میان خداوند و بنده واسطه است، باید برای بیرون شدن خویش راهی تلاش کند.

کراهیت فتوی به رأی:

از حضرت امام شعبی سؤال گردید، وقتی از شما سؤال می شد چه می کردید؟ گفت: به آگاهی برخورد نمودید، هرگاه از کسی سؤال می شد به رفیقش می گفت: به ایشان جواب بده او به رفیق دیگر اشاره می نمود باز نوبت به همان شخص اول می رسید.

امام شعبی فرمود: آنچه ایشان از رسول خدا ﷺ حدیثی بیان کردند آن را بگیر، و آنچه از رأی خود گفتند آن را در توالف بینداز، تمام این آثار را امام دارمی روایت کرده است.

کتابت حدیث و اثر:

پس تدوین حدیث و آثار در شهرهای مسلمانان رواج یافت، و همچنین نوشتن صحیفه‌ها و نقل از آنها تا جایی که کمتر اهل روایتی بود که تدوین، صحیفه یا نسخه‌ای برای نیازش نداشته باشد، پس کسانی که بزرگان آن زمان را درک نمودند به مناطق حجاز، شام، عراق، مصر، یمن و خراسان دور زدند و کتاب‌ها را جمع‌آوری و نسخه‌ها را جستجو نمودند، و در بررسی احادیث غریب و نادر دقت نمودند، پس در اثر توجه و اهتمام ایشان آن چنان ذخایری از احادیث و آثار جمع‌آوری گردید که برای گذشتگان میسر نبود، و آنچه برای ایشان میسر گردید برای کسی از گذشته میسر نگردیده بود، و از طرق حدیث چیز زیادی به ایشان دست داد تا این که پیش آنان حدیثی که از صد طریق بیشتر طرق داشته باشد زیاد وجود یافت، پس بعضی طرق که در بعضی مناطق مستور بود منکشف گردید، و به محل هر حدیث غریب و مستفیض

آشنا شدند، و توانستند در متابعات و شواهد نظر کنند، بسیاری احادیث صحیح برای ایشان ظاهر گردید که برای اهل فتوی ظاهر نشده بودند.

اهل حدیث أعلم بالأحادیث هستند:

امام شافعی به امام احمد فرمود: «أنتم أعلم بالأخبار الصحيحة منا، فإذا كان خبر صحيح، فأعلموني حتى أذهب إليه كوفياً كان أو بصرياً أو شامياً». «شما خبرهای صحیح را از ما بهتر می‌دانید، هرگاه خبر صحیحی بود مرا اطلاع دهید تا به سوی آن بروم خواه خبر کوفی باشد یا بصری یا شامی»، این را ابن همام نقل کرده است؛ زیرا بسیاری احادیث صحیح چنان هستند که روایان آن‌ها فقط اهالی یک شهر می‌باشند مانند افراد شامیین و عراقیین یا آن‌ها را تنها یک اهل خانواده روایت می‌کند، مانند نسخه بُرید عن أبي برده عن أبي موسى و نخسه عمرو بن شعيب عن أبيه عن جده، یا این که صحابی، قلیل الروایت و شخص گم نام است که از او به جز گروه قلیلی روایت نکرده‌اند، پس از این قبیل احادیث عامه اهل فتوی غافل می‌مانند.

و پیش آنان آثار فقهای هر شهری از صحابه و تابعین فراهم گردیدند، و مردم در گذشته نمی‌توانستند که بیش از احادیث شهر خود یا اساتذہ خود را جمع‌آوری نمایند، و گذشتگان در شناخت اسماء الرجال و مراتب عدالت‌شان بر مشاهده حال و تتبع قراین که به آن‌ها می‌رسید اعتماد می‌کردند، این طبقه در این فن دقت نموده آن را به اعتبار تدوین و بحث، مستقل قرار دادند، و نسبت به صحت و غیره باهم تبادل نظر نمودند، پس بدین تدوین و تبادل نظر آنچه از حال اتصال و انقطاع مخفی مانده بود منکشف گردید.

زیادی احادیث مدونه:

سفیان، وکیع و امثال ایشان نهایت کوشش را کار بستند، اما نتوانستند احادیث مرفوع متصل را به جز پایین‌تر از هزار حدیث روایت کنند، چنان‌که ابوداؤد سجستانی در نامه خود به اهل مکه یادآور شده است.

طبقه کبار محدثین:

اهل این طبقه تا چهل هزار حدیث یا قریب به آن روایت می‌کردند، بلکه صحیح از امام بخاری این است که او کتاب صحیح خود را از ششصد هزار حدیث مختصر نموده است.

از ابوداود مروی است که او سنن خود را از پانصد هزار حدیث مختصر کرده است. امام احمد مسند خود را معیاری برای شناخت احادیث رسول الله ﷺ قرار داده است، هر حدیثی که در آن باشد اگرچه از یک طریق آن حدیثی محسوب می‌شود که اصلی دارد و اگر نه اصلی نخواهد داشت، از سران این طبقه می‌توان افراد زیر را نام برد، عبدالرحمن بن مهدی، یحیی بن سعید قطن، یزید بن هارون، ابوبکر بن ابی شیبه، مسدد، هناد، احمد بن حنبل، اسحق بن راهویه، فضل بن دکین، علی بن المدینی و اقران ایشان.

طراز اول از طبقه محدثین:

این گروه طراز اول از محدثین بودند، محققان ایشان پس از محکم ساختن روایت و معرفت مراتب احادیث، به‌سوی فقه روی آوردند، چون آنان احادیث و آثار زیادی مناقض به هر مذهبی از مذاهب گذشته روایت کرده بودند حاضر نشدند، به تقلید یکی از اصحاب مذاهب گذشته پردازند، بلکه شخصاً به بررسی احادیث و آثار صحابه، تابعین و مجتهدین طبق قواعدی که شخصاً ترتیب داده بودند پرداختند، من آن‌ها را در کلمات مختصری برای شما توضیح خواهم داد.

قواعد متبوع در ترجیح:

یکی آن که هرگاه در مسئله قرآن ناطق وجود داشته باشد عدول از آن به‌سوی امر دیگر جایز نیست، و اگر قرآن احتمالاتی را در بر داشته باشد پس سنت روی آن‌ها قاضی خواهد شد که هر احتمالی را که سنت تایید کند همان معتبر است، اگر آن مسئله در قرآن یافته نباشد به سنت رسول الله ﷺ تمسک جویند برابر است که آن سنت مستفیض باشد که در میان فقهاء دایر است یا مختص به اهل بلدی باشد یا به اهل یک خانواده یا به طریق خاصی و برابر است که بر آن صحابه و فقها عمل کرده باشند یا خیر. هرگاه در هر مسئله‌ای حدیثی باشد پس در آن مسئله به هیچ اثری از آثار صحابه و اجتهاد مجتهدی از مجتهدین پیروی نمی‌کردند.

هرگاه در مسئله‌ای قرآن و حدیث وجود نمی‌داشت به رأی صحابه عمل می‌شود:
هرگاه در تلاش حدیث، نهایت کوشش را می‌کردند و حدیثی گیرشان نمی‌آمد به اقوال گروهی از صحابه و تابعین متمسک می‌شدند، مقید به یک قومی و شهری نبودند آن چنان که در گذشته انجام می‌گرفت، پس اگر جمهور خلفاء و فقها بر امری اتفاق

می‌داشتند همان قانع کننده بود، و اگر باهم اختلاف نظری داشتند به قول اعلم و اورع تمسک می‌جستند یا به قول کسی عمل می‌کردند که ضبط بیشتری داشته باشد، یا بر آن عمل می‌کردند که از آن‌ها مشهور باشد.

پس اگر در مسئله‌ای دو قول مساوی وجود می‌داشت، پس آن مسئله دو قولی می‌شد، اگر از این هم عاجز می‌ماندند در عمومات قرآن و حدیث و اشارات و اقتضات آن‌ها می‌اندیشیدند، پس در جواب نظیر مسئله را بر آن مسئله حمل می‌کردند به شرطی که در نظر ظاهر باهم متقارن باشند در این باره روی قواعد اصولی اعتماد نمی‌نمودند، بلکه بر آنچه در فهم می‌آمد و دل به آن اطمینان پیدا می‌کرد عمل می‌کردند، همچنان که معیار تواتر، عدد رواة و وضع و حال آن‌ها نیست، بلکه آن یقینی است که پس از آن در قلوب مردم جایگزین می‌شود، آنچنان که روی این، در بیان حال صحابه بیان کردیم.

این اصول از روش گذشتگان مستخرج می‌باشند:

این اصول از روش گذشتگان استخراج شده بود.

از میمون بن مهران مروی است که گفت: «هرگاه خصمی پیش حضرت ابوبکر رضی الله عنه می‌آمد نخست به کتاب الله نگاه می‌کرد، اگر در آن چنین چیزی می‌دید که بتوان به آن قضاوت کرد به آن قضاوت می‌کرد، و اگر در کتاب چیزی نمی‌بود، و از رسول خدا صلی الله علیه و آله در این باره حدیثی وجود می‌داشت به آن فیصله می‌کرد، پس اگر در این باره عاجز می‌ماند بیرون می‌آمد و از مسلمانان سؤال می‌کرد و می‌گفت که: چنین و چنان مسئله‌ای پیش آمده است آیا می‌دانید که رسول الله صلی الله علیه و آله در این باره چه قضاوتی فرموده است؟ بسا اوقات چند نفر پیش او می‌آمدند هر یکی در آن باره می‌گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین قضاوت فرموده است، آنگاه ابوبکر رضی الله عنه می‌فرمود: الحمد لله که خداوند در میان ما چنان کسانی را قرار داده است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزهایی یاد دارند، پس اگر در این باره نیز عاجز می‌شد که سنتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله را به دست بیاورد، سران مردم و بهترین آن‌ها را جمع می‌کرد و از آنان مشوره می‌خواست، پس اگر همه بر یک نظریه اتفاق می‌کردند به آن قضاوت می‌فرمود.

نامه حضرت عمر رضی الله عنه به شریح قاضی:

از شریح مروی است که حضرت عمر رضی الله عنه برای او نامه‌ای نوشت که اگر چیزی برای تو در کتاب الله گیر آمد به آن قضاوت بفرما، نباید مردم تو را از آن باز دارند، پس اگر چنین امری پیش آمد که در کتاب الله جوابی نداشت، و نیز در حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله هم جوابی برایش نبود، پس بنگر آنچه مورد اتفاق و اجماع مردم قرار گرفته است به آن متمسک باش، و اگر چنین شد که نه در کتاب جوابی دارد و نه در احادیث، و نه کسی جلوتر به آن صحبت کرده است، پس یکی از دو امر را که می‌خواهی برگزین یا اجتهاد کن به رأی خویش، سپس پیش برو و یا اگر خواستی عقب برگرد و به عقب برگشتن را برایت بهتر می‌بینم.

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه قاضیان را نصیحت می‌کرد:

از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه مروی است که گفت: «چنین زمانی بر ما آمده است که نه ما می‌توانیم قضاوت بکنیم و نه اهلیت آن را داریم، خداوند چنین مقدر نموده بود که ما به چنین وضع گرفتار آییم که مشاهده می‌فرمایید، پس هرکسی که برایش امروز قضیه‌ای پیش بیاید باید به آنچه در کتاب الله است قضاوت نماید، پس اگر چنین قضیه‌ای است که در کتاب الله نیست باید به آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله قضاوت نموده است قضاوت نماید، و اگر قضیه بگونه‌ای است که نه در کتاب الله وجود دارد و نه در سنت رسول الله ج، باید چنان قضاوت نماید که نیکان قضاوت کرده‌اند، این را نگوید که من می‌ترسم و من چنین می‌بینم؛ زیرا «حرام آشکار است و حلال نیز آشکار است، و بین آن‌ها امور مشتبه وجود دارند، لذا آنچه تو را در شک و تردید قرار می‌دهد را رها کن و آن را بگیر که شک و تردیدی ندارد».

حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما چگونه فتوی می‌داد؟

هرگاه از ابن عباس رضی الله عنهما نسبت به امری سؤال می‌شد، اگر در قرآن وجود می‌داشت به آن خبر می‌داد و اگر در قرآن نمی‌بود و از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول می‌بود باز هم خبر می‌داد، و اگر از ایشان نقلی نمی‌بود و از ابوبکر و عمر ب نقلی وجود می‌داشت به آن خبر می‌داد و إلا به رای خود قضاوت می‌کرد، از ابن عباس ب مروی است که فرمود: آیا نمی‌ترسید که بر شما عذابی بیاید یا خسف گردید که می‌گویید

رسول الله ﷺ چنین گفته و فلان کس چنان گفته است.

از حضرت قتاده مروی است که فرمود: ابن سیرین برای کسی حدیثی از رسول خدا ﷺ بیان کرد آن کس گفت که: فلان کس چنین و چنان گفته است، ابن سیرین فرمود: من به تو از رسول خدا ﷺ حدیث بیان می‌کنم و تو می‌گویی فلان کس چنین و چنان گفته است.

رای هیچکسی در برابر آنچه در قرآن نازل شده اعتباری ندارد:

از امام اوزاعی مروی است که فرمود: عمر بن عبدالعزیز نوشت که کسی در قرآن رأی ندارد و رأی ائمه در باره آن چیزهایی است که در قرآن نازل نشده‌اند و سنت رسول الله ﷺ در باره آن‌ها نقل نشده است، و هیچ کس در آنچه رسول الله ﷺ سنت قرار داده است رأی نخواهد داشت.

از حضرت اعمش مروی است که فرمود: ابراهیم می‌گفت: مقتدی از جانب چپ امام وا ایستد، من به او از سمیع زیات از ابن عباس ب حدیثی بیان کردم که رسول خدا ﷺ او را در جانب راست خود قرار داده است، پس ابراهیم به آن قایل شد، از امام شعبی مروی است که مردی پیش او آمد و نسبت به امری از او سؤال نمود، او گفت که: ابن مسعود در این باره چنین فرموده است، او گفت که تو از رأی خویش به من خبر بده، آنگاه امام شعبی فرمود: آیا از این آقا تعجب ندارید، من از ابن مسعود به او خبر می‌دهم و او از رأی من سؤال می‌کند در صورتی که من دینم را از ابن مسعود نقل کرده‌ام، به خدا قسم اگر من غنا بخوانم پیش من پسندیده‌تر است از این که تو را از رأی خود خبر بدهم، همه این آثار را دارمی روایت کرده است.

رای هیچکسی با قول رسول خدا ﷺ اعتباری نخواهد داشت:

امام ترمذی از ابوالسائب روایت کرده است که گفت: ما پیش وکیع بودیم او به مردی که در رأی نظر می‌کرد گفت که: رسول خدا ﷺ عمل اشعار را انجام داده است (در جانب راست کوهان شتر هدی، شکافی پدید آوردن تا با خون آمیخته شود) و ابوحنیفه می‌گوید: اشعار مثله است؟ او گفت که: ابوحنیفه از ابراهیم روایت دارد که او اشعار را مثله گفته است، ابوالسائب می‌گوید: دیدم که وکیع خشم رفت و فرمود: من به تو می‌گویم که: رسول خدا ﷺ گفته است و تو می‌گویی که: ابراهیم گفته است، سزای تو این است که زندان شوی و تا از قول خود برنگشته‌ای در زندان بمانی.

از حضرت عبدالله بن عباس ب، عطا، مجاهد و مالک بن انس مروی است که می‌گفتند: «به جز رسول خدا ﷺ مقداری از کلام هرکس گرفته می‌شود و مقداری مردود می‌باشد».

هیچ مسئله‌ای اتفاق نیافتاده مگر این که اهل این طبقه برای آن حدیث یا اثری یافته‌اند:

خلاصه این که وقتی فقه را بر این قواعد مهیا ساختند، نماند مسئله‌ای از مسایل که گذشتگان بیان داشته‌اند و مسایل که در عصر آن‌ها رخ داده بود مگر این که در آن باره حدیثی مرفوع و متصل یا مرسل یا موقوف صحیح یا حسن یا صالح للاعتبار وجود داشت، یا در آن اثری از آثار شیخین یا بقیه خلفاء یا قضاوت فقهاء وجود می‌داشت یا در آن باره استنباطی از عموم یا اشاره یا مقتضا می‌بود، پس خداوند عمل بالسنة را برای آن‌ها بدین شکل میسر گردانید.

بزرگترین شخصیت این طبقه حضرت امام احمد بن حنبل بود:

از همه این‌ها امام احمد بن حنبل‌شان والاتری از جهت روایت، آشنایی با حدیث و عمق فقهی بیشتری داشت سپس اسحق بن راهویه، ترتیب فقه بر این منوال متوقف بر این بود که چیز زیادی از احادیث و آثار جمع‌آوری شود تا جایی که از امام احمد سؤال شد که آیا صد هزار حدیث برای فتوی‌دادن کافی است؟ فرمود: خیر، گفته شد: پانصد هزار حدیث، فرمود: امیدوارم که این کفایت کرده باشد، کذا فی غایة المنتهی، هدفش فتوی‌دادن بر این اصل است.

جمع‌آوری احادیث به پایان رسید و تدقیق آغاز گردید:

سپس خداوند قرن جدیدی آورد، دیدند که بزرگواران زحمت جمع‌آوری حدیث و تمهید فقه را کشیده‌اند، پس آنان خود را برای فنون دیگر فارغ نمودند، مانند تمییز حدیث صحیح متفق علیه بین بزرگان اهل حدیث، مثل زید بن هارون، یحیی بن سعید قطان، احمد، اسحق و امثال ایشان، و مانند جمع‌نمودن احادیث فقه که فقهای امصار و علمای مناطق، مذاهب خویش را بر آن بنا نهادند، و مانند حکم بر هر حدیثی به آنچه سزاوار آن است، و مانند احادیث شاذی که گذشتگان آن‌ها را روایت نکرده‌اند، یا آن طرقی که اوایل از آن‌ها تخریح نکرده‌اند، حالانکه در آن‌ها اتصال یا علو سند وجود دارد یا روایت فقیه‌ای از فقیه‌ای یا روایت حافظی از حافظی، و امثال آن از مطالب علمی، و این

گروه عبارت‌اند از: بخاری، مسلم، ابوداؤد، عبد بن حمید، دارمی، ابن ماجه، ابویعلی، ترمذی، نسائی، دارقطنی، حاکم، بیهقی، خطیب، دیلمی، ابن عبدالبرّ و امثال‌شان.

عالم‌ترین مصنفین و مشهورترین آنان:

چهار نفر از نظر وسعت علم، مفیدبودن تصنیف و شهرت ممتاز بودند و نیز هم‌عصر و هم‌زمان بودند:

نخستین ایشان: امام ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری است، هدفش این بود که احادیث صحیح، مستفیض، متصل را از احادیث دیگر جدا سازد، و نیز مسایل فقه، سیرت و تفسیر را از آن‌ها استنباط نماید، پس او جامع صحیح بخاری را تصنیف نمود و به شرایطش وفا کرد، این خبر به ما رسیده که مردی از صالحان رسول خدا ﷺ را در خواب دید که می‌گفت: «ما لك اشتغلت بفقه محمد بن ادریس وترکت کتابی». «ترا چه شده است که به فقه شافعی مشغول شده‌ای و کتاب مرا ترک کرده‌ای»، او عرض نمود که یا رسول الله کتاب شما کدام است؟ فرمود: «صحیح بخاری» واقعاً این کتاب در شهرت و مقبولیت بجایی رسیده که بالاتر از آن مقامی نیست.

دوم: امام مسلم نیشابوری است که او در نظر گرفت که احادیث صحیحی را جمع‌آوری کند که روی صحت آن‌ها محدثین اجماع نموده‌اند، بازهم متصل و مرفوع باشند که از آنها سنت استنباط گردد، و خواست که آن‌ها را به اذهان مردم نزدیک بگرداند و استنباط از آن‌ها سهل و آسان باشد، پس ترتیب جیدی بکار برد و طرق هر حدیثی را در یک جا جمع نمود تا اختلاف متون واضح شود و تشعب اسانید به صراحت روشن گردد، و نیز بین احادیث مختلف تطبیق داد بگونه که برای هیچ عربی دانی عذری بجا نگذاشت تا بتواند از سنت اعراض نماید.

سوم: ابوداؤد سجستانی است، قصدش این بود که احادیثی را جمع‌آوری نماید که فقها از آن‌ها استدلال نموده در میان آنان متداول هستند و علمای امصار احکام را بر آن‌ها بنا نموده‌اند، پس او سنن خود را تصنیف نموده در آن احادیث صحیح، حسن، لاین و صالح للعمل را جمع نمود.

امام ابو داؤد فرموده است که من در کتابم چنین حدیثی ذکر نکردم که بر ترکش اجماع شده باشد و اگر حدیث ضعیفی را ذکر نموده ضعفش را نیز بیان کرده است، و اگر در حدیثی علتی وجود داشته آن را طوری بیان کرده است که ماهرین این فن آن

را بشناسند، روی هر حدیثی چنان عنوانی گذاشته که فقیهی از آن استنباط نموده یا صاحب مذهبی، مذهبش را بر آن بنا نهاده است. بنابراین، امام غزالی و غیره تصریح نموده‌اند که کتاب او برای مجتهد کافی است.

چهارم: امام ابو عیسی ترمذی است، گویا او روش شیخین را مستحسن دانسته است که بیان کرده‌اند و ابهامی بجا نگذاشته‌اند، و ابوداود را نیز مستحسن دانسته که هر حدیثی را که صاحب مذهبی به آن قایل شده جمع آوری نموده است، پس هردو روش را بکار برده است و بر آن‌ها بیان مذاهب صحابه، تابعین و فقهای امصار را افزوده است، پس کتابی جمع آوری نموده است که جامع است و در ذکر طرق حدیث اختصار بسیار لطیفی بکار برده است که یکی را ذکر نموده و به بقیه اشاره نموده است، وضعیت هر حدیثی را روشن نموده است که صحیح است یا حسن یا ضعیف یا منکر، و وجه ضعف را نیز بیان نموده تا تلاش‌کننده نسبت به آن بصیرتی داشته باشد، پس بشناسد که کدامیک صلاحیت دارد که بر آن بتوان اعتماد نمود و کدامیک چنین نیست، و نیز ذکر کرده است که مستفیض است یا غریب، مذاهب صحابه و فقهای امصار را نیز ذکر نموده است، کسی را که نیاز به اسمش بوده اسمش را ذکر کرده و اگر به کنیت کسی نیاز بوده کنیتش را بیان نموده است، و برای رجال العلم هیچ چیزی را مخفی نگذاشته است. بنابراین، گفته شده که این کتاب برای مجتهد کافی و برای مقلد بی‌نیازکننده است.

گروهی از علماء در برابر با محدثین پدید آمدند که از روایت حدیث می‌ترسیدند، ولی از فتوی‌هراسی نداشتند:

در مقابل این دسته از محدثین در زمان امام مالک و سفیان و بعد از آنان گروهی بود که سؤال را ناگوار نمی‌دانستند و از فتوی‌دادن هراسی نداشتند و می‌گفتند: مبنای دین فقه است باید آن گسترش داده شود، و از روایت احادیث رسول خدا ﷺ هراس داشتند که حدیث را به‌سوی او رفع نمایند تا جایی که امام شعبی فرمود: «علی من دون النبی ﷺ أحب إلینا، فإن کان فیہ زیادة أو نقصان کان علی من دون النبی ﷺ» «نسبت دادن حدیث به کسانی که پائین‌تر از پیامبرند در نزد من بهتر است اگر در حدیث زیادی یا کمی باشد به پائین‌تر از پیامبر نسبت داده می‌شود».

حضرت ابراهیم نخعی گفت: این که من بگویم: عبدالله گفته، علقمه گفته است

پیشی من پسندیده‌تر است.

حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه هرگاه از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث بیان می‌کرد رنگ صورتش می‌پرید و می‌گفت: «هكذا أو نحوه هكذا أو نحوه».

حضرت عمر وقتی که دسته‌ای از انصار را به کوفه اعزام داشت فرمود: «إنکم تأتون الکوفة فتأتون قومًا لهم أزيز بالقرآن فیأتونکم فیقولون: قدم أصحاب محمد قدم أصحاب محمد، فیأتونکم فیسألونکم عن الحدیث فأقلوا الروایة عن رسول الله صلی الله علیه و آله». «چون شما به کوفه بروید عده‌ای نزد شما خواهند آمد که نسبت به قرآن علاقه بیشتر دارند، آن‌ها نزد شما می‌آیند و می‌گویند: اصحاب محمد آمدند، اصحاب محمد آمدند پس شما از حدیث خواهند پرسید برایشان از پیغمبر کم حدیث بیان کنید».

ابن عون فرموده است: امام شعبی عادت داشت که هرگاه چیزی پیشش می‌آمد پرهیز بکار می‌برد، و ابراهیم می‌گفت و می‌گفت: این آثار را نیز دارمی روایت کرده است.

سبب قلت اهتمام به حدیث:

پس تدوین حدیث و فقه و مسایل، بر حسب نیاز آن‌ها به جا قرار گرفت؛ زیرا در نزد آن‌ها آثار و احادیثی که بتوان از آن‌ها فقه را طبق اصولی چنان استنباط نمود که اهل حدیث اختیار نموده‌اند نبود، و راجع به جمع و جور نمودن اقوال علمای شهرهای مختلف و بحث از آن‌ها شرح صدری نداشتند، و در این باره خود را متهم می‌کردند، و معتقد بودند که ائمه ایشان در بالاترین پایه تحقیق، قرار گرفته‌اند، و قلوب ایشان به اصحاب خودشان مایل تر بود، چنان که علقمه می‌گفت: «هل أحد منهم أثبت من عبد الله؟» «آیا کسی از عبدالله ثابت تراست؟» و امام ابوحنیفه فرمود: «إبراهیم أفتقه من سالم، ولولا فضل الصحبة لقلت: علقمة أفقة من ابن عمر». «فقاہت ابراهیم از سالم بیشتر است و اگر فضیلت صحابیت او نبود می‌گفتم که فقاہت علقمه از ابن عمر بیشتر است».

تمهید فقه بر قواعد تخریج:

و چنان فطانت و زیرکی داشتند که فوراً می‌توانستند جواب مسایل را طبق اصول و اقوال اصحاب خویش استنباط نمایند، «وکل میسر لما خلق له» و قوله تعالی: ﴿كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾ [الروم: ۳۲]. «هر گروهی به آنچه نزد خود دارند، خرسندند».

پس فقه را بر قاعده تخریح، آماده کردند، آن هم بدین صورت که هر یکی کتاب آن کس را ازبر می‌کرد که زبان آن گروه قرار گرفته بود و به اقوال آن‌ها بهتر آشنا بود، و در ترجیح، نظر تصریحی می‌داشت، پس در هر مسئله می‌اندیشید تا علت حکم را دریابد، پس هرگاه راجع به چیزی از او سؤال می‌شد در تصریحات اصحابش که آن‌ها را حفظ کرده بود نگاه می‌کرد اگر جوابی گیرش می‌آمد که چه بهتر والا به عموم کلام آن‌ها می‌نگریست و بدین صورت آن را اجرا می‌نمود، یا اشاره‌ی ضمنی از کلام می‌دید از آن استنباط می‌کرد.

بسا اوقات بعضی کلام، ایمان و اقتضاء می‌داشت که هدف از آن مفهوم می‌شد. و بسا اوقات برای مسئله مطرح شده نظیری وجود می‌داشت این را برآن حمل می‌کردند.

و گاهی در علت حکم تصریح شده فکر می‌کردند یا به اعتبار تخریح یا به اعتبار تسهیل و حذف پس حکم آن را بر حکم غیر تصریح شده دایر قرار می‌دادند. بسا اوقات او دارای کلامی می‌شد که اگر به طریق قیاس اقترانی یا شرطی جمع می‌شدند جواب مسئله به صورت نتیجه از آن بدست می‌آمد.

و گاهی در کلام آنان چنین چیزی وجود می‌داشت که بالمثال معلوم می‌بود، ولی به اعتبار حد جامع و مانع معلوم نمی‌بود، پس به‌سوی اهل زبان مراجعه می‌نمودند و در بدست آوردن ذاتیات آن زحمت می‌کشیدند، و حد جامع و مانعی برای آن ترتیب می‌دادند تا مبهم منضبط و مشکل ممتاز گردد.

و گاه وقتی کلام آن‌ها محتمل دو وجه می‌شد، پس در ترجیح یکی از آن دو محتمل می‌اندیشیدند، و گاهی به نزدیک‌گردانیدن دلایل، خفی قرار می‌گرفت، پس آن را واضح می‌کردند. و بسا اوقات بعضی از تخریح‌کنندگان، از فعل یا سکوت و امثال آن از امامان خود استدلال می‌کردند.

مجتهدان در مذهب:

پس این تخریح نامیده می‌شد و به آن می‌گفتند: «القول المخرج لفلان كذا» و می‌گفتند: موافق به مذهب یا اصل یا قول فلان جواب مسئله از این قرار است و به این دسته گفته می‌شد «المجتهدون في المذهب» آن کس که گفته است «من حفظ المبسوط كان مجتهداً» هدفش همین اجتهاد روی همین اصل بوده است، یعنی اگرچه اصلاً علم

روایت و حدیث را نداشته باشد، پس در هر مذهبی تخریح، به کثرت پدیدار گشت، پس اصحاب هرکدام مذهب که شهرت بیشتری می‌داشتند عهده قضا و افتا به آن‌ها سپرده می‌شد، و تصانیف‌شان در میان مردم شهرت می‌یافت و به تدریس آن‌ها توجه مبذول می‌گشت و بدین شکل در جهان گسترش می‌یافتند، و اصحاب هرکدام مذهبی که خاموش می‌ماند و عهده قضا و فتوی به دوش نمی‌گرفتند، مردم به‌سوی آنان رغبت نمی‌کردند مذهب‌شان پس از مدتی از بین می‌رفت.

باب ۴: حکایت حال مردم پیش از قرن چهارم و بعد از آن

مردم بر تقلید خالص اجماع نداشتند:

باید دانست که مردم قبل از قرن چهارم بر تقلید شخص معین اجماع نداشتند، ابوطالب مکی در قوت القلوب فرموده است که «کتاب‌ها و مجموعه‌ها همه چیز جدیدی هستند، و هم‌چنین قایل‌شدن به قول کسی یا فتوی‌دادن به مذهب کسی و معتبردانستن قول او و نقل از او در هر چیز و تفقه به مذهب او چیزهایی هستند که در دو قرن اول و دوم از آن‌ها خبری نبود».

عامه مردم از صاحب شرع تقلید می‌کردند:

می‌گوییم: پس از دو قرن چیزی از تخریح پدید آمد، ولی اهل قرن چهارم بر تقلید خالص روی یک مذهب، تفقه به آن و نقل قول از آن، اتفاق نظر نداشتند چنان‌که از تتبع ظاهر می‌شود، بلکه در میان مردم دو قشر وجود داشت، علما و عامه مردم. وضع عامه مردم چنین بود که در مسایل اجماعی که بین مسلمانان یا جمهور مجتهدین اختلافی وجود نداشت، مستقیماً از صاحب شرع تقلید می‌کردند، کیفیت وضوء، غسل، نماز، زکات و امثال آن‌ها را از پدران و معلمان شهر خود یاد می‌گرفتند و مطابق به آن عمل می‌کردند، و اگر واقعه‌ای برایشان پیش می‌آمد، از کدامیک مفتی استفتا می‌نمودند، بدون از این که مذهبی را تعیین نمایند.

قشر اهل حدیث از خواص، به حدیث اشتغال داشتند:

اما خواص، پس اهل حدیث به احادیث اشتغال می‌ورزیدند، و با رسیدن احادیث و آثار به آن‌ها، نیازی به چیز دیگری در باره مسئله‌ای نداشتند و آن احادیث از قبیل حدیث مستفیض یا صحیح که بعضی از فقهاء به آن عمل کرده‌اند بودند، و اگر کسی

عمل به آن‌ها را ترک می‌داد معذور قرار نمی‌گرفت، یا چنان اقوال ظاهر و روشنی از صحابه و تابعین به آن‌ها می‌رسید که مخالفت به آن‌ها برای کسی شایسته نمی‌بود، پس اگر در مسئله‌ای چنین چیزی که دل به آن مطمئن گردد وجود نمی‌داشت، یا بنا به تعارض و عدم وضوح ترجیح و امثال آن، پس به کلام بعضی از فقهای گذشته روی می‌آوردند، و اگر از آنان دو قول وجود می‌داشت قول اوثق را اختیار می‌کردند، فرقی نداشت که او اهل مدینه باشد یا اهل کوفه.

اما اهل تخریح از خواص به تخریح مسایل غیر مصرح می‌پرداختند:

اهل تخریح در چنان مسایلی که مصرح نمی‌بود، به تخریح می‌پرداختند، و در مذهب اجتهاد می‌نمودند، پس آنان به مذهب اصحاب خویش منسوب می‌گشتند و گفته می‌شد که: فلان کس شافعی است، فلان کس حنفی است، اصحاب الحدیث وقتی به یک مذهبی نسبت به دیگری بیشتر موافقت می‌داشتند، به آن مذهب منسوب می‌شدند، مانند: نسائی و بیهقی که به شافعی منسوب هستند، پس تا وقتی کسی به مقام اجتهاد نمی‌رسید به مقام قضا و فتوی‌دادن برگزیده نمی‌شد، و تنها به مجتهد، فقیه گفته می‌شد.

بعد از قرن چهارم اموری پدید آمد:

پس از این قرون کسانی آمدند که به راست و چپ تمایل می‌داشتند و در آن‌ها اموری پدید آمد، از آن جمله یکی جدل و خلاف در علم فقه بود، تفصیلش بنا به آنچه امام غزالی ذکر نموده است از این قرار است، وقتی قرن خلفای راشدین مهذبین به پایان رسید، خلافت به کسانی رسید که بدون شایستگی بر آن تسلط یافتند، و نسبت به علم فتوی و احکام، استقلال نداشتند مجبو شدند از فقها کمک بخواهند، و در تمام شئون آن‌ها را با خود همراه قرار دهند.

علماء به دو گروه منقسم شدند:

و برخی از علماء مستمر بر روش اول مانده بودند که ملازم دین خالص بودند، هرگاه فرا خوانده می‌شدند می‌گریختند و اعراض می‌کردند، پس مردم آن زمان به آن دسته از علماء عزت و احترام می‌گذاشتند که از خلفاء اعراض نمایند، لذا عده‌ای به تحصیل علم پرداختند تا به عزت و مقامی برسند، پس فقهاء بعد از آن که فرا خوانده می‌شدند، خواهان قرار گرفتند، و پس از آن که در اثر اعراض از سلاطین عزیز بودند به

سبب روی آوردن به سوی آنان ذلیل گشتند، الا کسی که توفیق خداوند شامل حالش بود.

توجه به علم کلام کاسته شد و به مسایل فقه افزوده گشت:

پیش از ایشان مردم در علم کلام تصنیفاتی نوشته بودند، و به قیل و قال و جواب و سؤال پیش از حد روی آورده بودند، و راه جدل و مناظره را هموار ساخته بودند، پس این در قلوب آنان پیش از گذشته جایگزین گردید، بسیاری از بادشاهان به مناظره در فقه تمایل داشتند که کدامیک از مذهب شافعی و حنفی بالاتر است، پس مردم دست از علم کلام و سایر فنون علم، برداشته فقط به سوی مسایل خلافی فقه روی آوردند، بویژه مسایل مختلف فیه بین الشوافع و الأحناف، و از مسایل اختلافی مالکیه و حنابله چشم پوشیدند، و چنین پنداشتند که هدفشان استنباط دقائق شرعی و تقریر علل مذاهب و تمهید اصول فتاوی است، و در این باره تصانیف و استنباط زیادی انجام دادند، و انواع مجادله و تصانیف ترتیب دادند، و تا هنوز روی این ادامه می دهند، نمی دانیم خداوند بعد از این در جهان چه چیزهایی را مقدر فرموده است.

تقلید در درون ها سرایت کرد:

از آن جمله این که: بر تقلید اطمینان یافتند و تقلید در درون هایشان چنان نفوذ کرد که مورچه نفوذ می کند آنهم نادانسته، و سببش تراحم فقهاء و تجادل ایشان باهم دیگر بود؛ زیرا وقتی در فتاوی باهم درگیر شدند و هرکس که فتوی می داد دیگری آن را نقض می نمود و فتوایش را رد می کرد بحث ادامه پیدا می کرد تا که تصریح از متقدمین میسر گردد.

ظلم قاضیان، نیز در تثبیت تقلید کمک کرد:

و نیز ظلم و ستم قاضیان ممد قرار گرفت؛ زیرا وقتی بیشتر قضاوت روی به ظلم آوردند و امین نبودند پس از آنان فقط همان قضاوت پذیرفته می شد که عوام از آن در شک و تردید قرار نگیرند و قضاوت چنان می شد که از قبل شناخته می بود.

جهالت سران مردم و ادعای علم، نیز در تقلید کمک کرد:

و نیز جهالت سران مردم و استفتا نمودن مردم از کسانی که راجع به احادیث علمی نداشتند، و از طریق تخریب نابلد بودند، چنان که این را در اکثر متأخرین مشاهده

می‌نمایید، به تثبیت تقلید کمک کرد و بر این ابن همام و غیره، هشدار داده‌اند، و در این زمان بود که لفظ «فقیه» بر غیر مجتهد نیز اطلاق گردید.

بحث در علم‌های جانبی، نیز تقلید را تثبیت کرد:

از آن جمله این‌که: اکثر مردم به مسایل دقیق و ریز هر فن متوجه گشتند، بعضی فکر می‌کردند که دارند علم اسماء الرجال را تأسیس می‌نمایند و به مراتب جرح و تعدیل دارند آشنا می‌گردند، سپس از این به‌سوی تاریخ پا فراتر گذاشتند و به تاریخ ولو این که در حد موضوع قرار گیرند... و بسیاری به بحث و گفتگو در اصول فقه قرار گرفتند، و هریکی برای اصحاب خود قواعد جدلی را استنباط نمود و در این زمینه تا نهایت کوشش پیش رفتند، گاهی بحث را به درازا می‌کشاندند و گاهی آن را مختصر درمی‌آوردند، بعضی به پدیدآوردن صورت‌های فرضی که نمی‌بایست به آن تعرض نمود پرداختند و به بررسی عمومات و اشارات کلام مخرجین و بعدی‌ها که هیچ عالم و جاهلی حاضر نیست به شنیدن آن‌ها توجه کند مشغول شدند.

بعد از آن‌ها، قرونی بر تقلید خالص برخاستند:

فتنه این جدل و خلاف و تعمق از آن فتنه قبلی که بر سر حکم و پادشاهی درگیر بودند کمتر نبود، همچنان که آن فتنه پشت سر خود ملک عضوض و وقایع کر و کوری را به جا گذاشت این هم آن چنان جهل و اختلاط و شکوک و اوهامی را به جا گذاشت که نهایت و پایانی ندارند، پس بعد از آن قرونی فرا رسید که مردم بر تقلید محض چسبیده حق را از باطل و جدل را از استنباط تمییز نمی‌دادند... پس فقیه در این روزها: به کسی گفته می‌شد که حرّاف و نطاقی باشد که اقوال فقهاء را بدون تمییز صحیح و سقیم یاد داشته باشد و آن‌ها را مانند داستان‌ها به نیروی نطق خود بیان نماید... و محدث: کسی است که احادیث صحیح و سقیم را برشمارد، و به نیروی دهان آن‌ها را مانند داستان بیان کند، من نمی‌گویم که این به صورت قاعده‌ای کلی بود؛ زیرا خداوند گروهی از بندگانش را دارد که عدم حمایت دیگران به آنان ضرری نمی‌رساند و آنان هرچند قلیل باشند حجة الله فی الأرض قرار می‌گیرند، و هیچ قرنی بعد از آن نمی‌آید مگر در آن فتنه بیشتر و تقلید فراگیرتر می‌باشد و امانت از سینه مردان بیشتر بیرون کشیده می‌شود تا این که به ترک بحث در دین اطمینان بیشتری حاصل می‌کنند و می‌گویند: ﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَرِهِمْ مُّقْتَدُونَ﴾ (۱۳)

[الزخرف: ۲۳]. «ما پدران را بر آیینی یافتیم و ما بر رد و نشان آنان اقتدا می‌کنیم». و إلى الله المشتكى وهو المستعان وبه الثقة وعليه التكلان «و به خدا شکایت می‌کنیم اوست یاری‌کننده و اعتماد به او و توکل بر اوست».

فصل در مسایلی که فهم‌ها در آن سر در گم هستند

از آنچه مناسب به این مقام است هشدار می‌دهم است بر مسایلی که فهم‌ها در وادی آن سرگردان، قدم‌ها لغزیده قلم‌ها حیران مانده‌اند.

امت بر جواز تقلید مذاهب چهارگانه اجماع دارند:

یکی آنکه: امت اجماع نموده است که تقلید از مذاهب چهارگانه تدوین شده جایز است و این اجماع تا امروز برقرار است، در این تقلید مصالحی وجود دارد که بر کسی مخفی نمانده‌اند، بویژه در این روزها که همت‌ها کوتاه شده و هوا و هوس در دل‌ها جای گرفته است و هریکی به رأی و اندیشه خود خوش‌بین است.

ابن حزم تقلید را حرام می‌داند:

لذا آنچه ابن حزم گفته است که تقلید حرام است و برای کسی حلال نیست که بر قول کسی دیگر جز رسول خدا ﷺ بدون دلیل تمسک بجوید؛ زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ﴾ [الأعراف: ۳]. «از آنچه از جانب پروردگارتان به‌سوی شما فرستاده شد پیروی کنید و به غیر او از دوستان دیگر پیروی نکنید» و نیز خداوند فرموده است: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا﴾ [البقرة: ۱۷۰]. «و چون به آنان گفته شود از آنچه خدا نازل کرده است پیروی کنید می‌گویند: بلکه از شیوه‌ای پیروی می‌کنیم که پدران خود را بر آن یافته‌ایم».

و نسبت به غیر مقلدین ستایش کرده است که ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ ﴿۱۷﴾ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ ﴿۱۸﴾﴾ [الزمر: ۱۷-۱۸]. «مژده بده بندگانم را کسانی که سخن را می‌شنوند آن‌که از بهترینش پیروی می‌کنند، آنان کسانی هستند که خدا آنان را هدایت کرده است و آنان‌اند خردمندان» و نیز فرموده است: ﴿فَإِن تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ

وَالْيَوْمَ الْآخِرِ ﴿النساء: ۵۹﴾. «اگر در چیزی اختلاف کردید پس آن را به خدا و رسول باز گردانید اگر به خدا و روز آخرت ایمان دارید».

رجوع در تنازع به سوی غیر قرآن و سنت حرام است:

پس خداوند به هنگام تنازع برگشت به سوی کسی غیر از قرآن و سنت را مباح قرار نداده است، و برگشت هنگام درگیری را به سوی قول قایلی حرام قرار داده است؛ زیرا آن برگشت به سوی غیر قرآن و سنت است، و اجماع صحابه، تابعین و تبع تابعین بر خودداری از تقلید به طریق صحیح ثابت است، جلوگیری از این که کسی به قول دیگری روی بیاورد و همه بر قول او بچسبد، نیز وارد است.

لذا کسی که به تمام اقوال امام ابوحنیفه، تمام اقوال امام مالک یا تمام اقوال امام شافعی یا تمام اقوال امام احمد به گونه‌ای تمسک بجوید که قول یکی از مقتدایان خود را ترک ننموده به سوی قول دیگری متوجه نگردد، و به آنچه در قرآن و سنت آمده اعتماد ننموده مصداق آن را در قول شخصی معین درک ننماید او به طور کامل مخالف اجماع امت است، و او کسی را از سلف و کسی دیگر در قرون ثلاثه را نیافته که از او اتباع نماید پس او به راه غیر مؤمنان راه رفته است که خداوند پناه دهد.

صحابه از کسی تقلید نمی‌کردند:

و نیز همه این فقهاء از تقلید دیگران نهی نموده‌اند پس کسانی که از ایشان تقلید می‌نمایند مخالف ایشان می‌باشند، و نیز چه چیزی یکی از ایشان یا کسی دیگر را بالاتر از عمر بن خطاب یا علی بن ابی طالب یا ابن مسعود یا ابن عمر یا ابن عباس یا عایشه رضی الله عنهن قرار داده است، پس اگر تقلید به کسی گنجایش می‌داشت هریکی از ایشان سزاوارتر می‌بود، تا از او تقلید بشود. انتهی قول ابن حزم.

اجتهاد بهتر و واجب‌تر است:

این قول ابن حزم در حق کسی است که دارای یک نوع اجتهادی باشد اگرچه آن در یک مسئله‌ای هم باشد، و در حق کسی است که برای او کاملاً واضح باشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله به چنین کاری دستور داده و از فلان کار نهی فرموده است و این امر و نهی او منسوخ نشده باشند، و آن بدین شکل می‌باشد که او تمام احادیث را بررسی نماید، اقوال مخالف و موافق در مسئله را تحقیق کرده باشد، برای آن امر و نهی و ناسخی را

درک نکرده باشد یا این که گروه بزرگی را از ماهرین علم ببیند که به آن قایل شده‌اند و مخالف آن دلیل جز قیاس و استنباط نداشته باشند و امثال این، پس در این صورت پیش او هیچ وجهی بر مخالفت حدیث رسول خدا ﷺ نیست جز نفاق خفی یا حماقت جلی.

تقلید به درجه غیر مقبولی رسیده است:

و به این سوی عزالدین بن عبدالسلام اشاره فرموده است چنانکه می‌گوید: «ومن العجب العجیب أن الفقهاء المقلدین یقف أحدهم علی ضعف مأخذ إمامه بحیث لا یجد لضعفه مدفعاً، وهو مع ذلك یقلده فیهِ، ویترك من شهد الكتاب والسنة والأقیسة الصحیحة لمذهبهم جموداً علی تقلید إمامه، بل یتخیل لدفع ظاهر الكتاب والسنة، ویأولها بالتأویلات البعیة الباطلة نضالاً عن مقلده». «یکی از عجیب‌ترین عجایب این است که کسی از فقهای مقلد می‌بیند که دلیل امامش ضعیف است و راهی برای دفاع از آن نیست، با وجود این او تقلیدش می‌کند و رأی کسی را که دلیلش کتاب و سنت و قیاس صحیح برای مذهبش می‌باشد را به علت تعصب مذهبی ترک می‌کند، بلکه تلاش می‌کند که تأویلاتی باطل برای کتاب و سنت پیدا کند به خاطر دفاع از مقلدش».

تقلید کورکورانه دوری از حق است:

و قال: «لم یزل الناس یسألون من اتفق من العلماء من غیر تقیید لمذهب ولا إنکار علی أحد من السائلین إلى أن ظهرت هذه المذاهب و متعصبوها من المقلدین، فإن أحدهم یتبع إمامه مع بُعد مذهبه عن الأدلة مقلداً له فیما قال كأنه نبی أرسل، وهذا نأی عن الحق، وبعده عن الصواب لا یرضی به أحد من أولی الألباب». «همیشه مردم (قبل از پیدایش مذهب) از هرکسی از علماء که اتفاق می‌افتاد بدون مقید بودن به مذهب خاصی و بدون این که مورد انکار و سرزنش کسی قرار گیرند مسائل خود را سؤال می‌کردند تا این که مذاهب و مقلدین متعصب پیدا شدند پس از آن هریک از مقلدین بدون هیچگونه دلیل ولو این که مذهبش از دلیل بدور باشد از امام خود پیروی می‌کرد گویا که او نبی مرسل است. این رفتار از حق و حقیقت بدور است که هیچیک از خردمندان به آن راضی نیستند».

مناسب است برای کسی که به فقه اشتغال دارد که بر مذهبی مشخص کوتاه نیاید:

امام ابوشامه فرموده است که، مناسب است برای کسی که به فقه اشتغال دارد که بر مذهب یک امام، اکتفا ننماید، بلکه در هر مسئله‌ای روی صحت آنچه از روی دلالت به کتاب و سنت مستحکم، نزدیک‌تر باشد معتقد باشد و این بر او سهل و آسان است به شرطی که بیشتر علوم گذشتگان را به خوب یاد گرفته باشد، و باید از تعصب و نظر در طرق خلاف متاخرین بدور باشد، زیرا این، هم زمان را ضایع می‌کند هم صفای قلب را مکدر می‌سازد، به روایت صحیح از امام شافعی ثابت است که او از تقلید خویش و دیگران نهی فرموده است.

شاگرد او امام مزنی در اوایل مختصر خویش فرموده است: من این کتاب را از علم امام شافعی و معنی قول او برگزیده‌ام، تا که آن را برای کسی نزدیک بگردانم که می‌خواهد از علم او آگهی داشته باشد و در ضمن این را هم اعلام می‌دارم که او از تقلید خویش و دیگران نهی فرموده است، انتهی.

تقلید عوام شبیه به تقلید اغیار بر احبار است:

و نیز این قول ابن حزم در حق آن عامی است که از یک فقیه مشخصی تقلید می‌کند و می‌پندارد که صدور اشتباه از امثال او ممتنع و محال است و هرچه او گفته است همه قطعاً بر صواب می‌باشند، و در دل چنین قصد کند که دست از تقلید او برنخواهد داشت، اگرچه دلیلی برخلاف او ظاهر گردد، نسبت به چنین پندار، امام ترمذی از حضرت عدی بن حاتم روایت کرده است که رسول کریم ﷺ این آیه را خواند: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۳۱]. «یهود و نصاری احبار و راهبان‌شان را به جای خدا به خدایی گرفتند».

و فرمود: «بنی اسرائیل علماء را نمی‌پرستیدند، بلکه هرگاه علماء برای آن‌ها چیزی را حلال قرار می‌دادند آن را حلال می‌پنداشتند و اگر چیزی را بر آن‌ها حرام اعلام می‌کردند آن را حرام می‌دانستند...»، و نیز قول ابن حزم در حق کسی می‌باشد که جایز نمی‌داند که شافعی از حنفی یا برعکس حنفی از شافعی استفتا نماید، و جایز نمی‌داند که حنفی پشت سر امام شافعی المذهبی اقتدا نماید، زیرا این شخص به اجماع قرون گذشته مخالفت ورزیده و مناقض به روش صحابه و تابعین می‌باشد.

کسی که بصیرتی داشته و از عالم راشد اتباع می‌نماید:

مصدق قول ابن حزم آن کسی نیست که متدین به قول رسول الله ﷺ باشد و فقط آن را حلال می‌داند که خدا و رسول حلال قرار داده است، اما چون او مستقیماً نمی‌داند که رسول خدا ﷺ در این باره چه فرموده است و خود او نمی‌داند که چگونه در میان اقوال مختلف رسول خدا ﷺ تطبیق دهد و نمی‌تواند از کلام او استنباطی داشته باشد. بنابراین، از عالم برحقى اتباع می‌نماید که او در گفتار و فتوای خویش بر صواب است، پس این شخص در حقیقت متبع رسول خدا ﷺ است و اگر برای او واضح شود که این پندار او اشتباه و خلاف است فوراً از آن رجوع می‌کند و روی آن پندار خویش لجاجت و اصراری ندارد، پس اینگونه تقلید را چگونه کسی می‌تواند انکار نماید، حالان که استفتا و افتا از عهد خود رسول خدا ﷺ رواج داشته است، فرقی نیست که همیشه از یکی استفتا نماید یا گاهی از این و گاهی از دیگری استفتا کند، اما به شرطی که بر آنچه ما ذکر کردیم معتقد باشد.

و ما در باره هیچ فقیهی چنین معتقد نیستیم که این فقه را خداوند بر او وحی کرده است و اطاعت او را بر ما فرض قرار داده است، و او معصوم است هیچگاهی از او خطایی سر نمی‌زند، پس اگر ما یکی تقلید می‌کنیم از آنجاست که می‌دانیم که او عالم به کتاب الله و سنت رسول الله ﷺ می‌باشد. بنابر این، قول او یا از صریح کتاب الله و سنت رسول الله است یا از آن دو منبع مستنبط می‌باشد یا از قرینه معلوم می‌گردد که این حکم در کدام صورت وابسته به فلان علت است و روی این علم اطمینان داشته باشد که غیر منصوص را بر منصوص قیاس کرده باشد، پس گویا او می‌گوید که: فکر می‌کنم که رسول خدا ﷺ فرموده است: «هر کجا این علت یافته شود حکمش چنین است» و مقیاس در این عموم داخل است، پس این در حقیقت نیز به‌سوی آن حضرت ﷺ منسوب می‌باشد، البته در راه بدست آوردنش ظن وجود دارد، و اگر این نمی‌بود هیچ مؤمنی از مجتهد تقلید نمی‌کرد، پس اگر از رسول معصوم ﷺ که خداوند طاعت او را بر ما فرض قرار داده حدیثی به ما برسد آن هم با سند درست که برخلاف مذهب امامی دلالت کرده باشد، و ما آن حدیث را کنار گذاشته بر تخمین و پندار عمل بکنیم، پس آنگاه از ما ظالم تر چه کسی می‌باشد، و در پیشگاه خداوند چه عذری را خواهیم داشت.

بهتر این است که بین تخریح فقها و تتبع الفاظ حدیث جمع نمود:

از آن جمله اینکه: تخریح بر کلام فقهاء و تتبع لفظ حدیث برای هر یکی از اینها ریشه اصلی در دین هست، همیشه علمای محقق در هر قرن، به اینها متمسک می‌شوند، برخی از این یکی کمتر و از آن بیشتر استفاده می‌برند و برخی دیگر برعکس از آن یکی کمتر و از این بیشتر استفاده می‌نمایند، لذا مناسب نیست که امر هر کدام مهمل گذاشته بشود چنان که عموم هردو گروه انجام می‌دهند و جز این نیست که حق خالص آنست که هر کدام به آن دیگر تطبیق داده شود و خلل هر یکی با دیگری جبران گردد و همین است قول حضرت امام حسن بصری رضی الله عنه که می‌فرماید: «ستکم والله الذی لا إله إلا هو، بینها، بین الغالی والجافی» «قسم به ذاتی که معبودی جز آن نیست روش شما باید میان غلو کنندگان و خشک مقدسان باشد»، پس اهل حدیث مختار و مذهب خود را باید بر رأی مجتهدین از تابعین بگذارند، و اهل تخریح باید آن دسته از احادیث را اختیار نمایند که از مخالفت احادیث صحیح و صریح احتراز نمایند و نیز از آن قول به رأی، احتراز نمایند که در آن حدیثی یا اثری باشد.

مناسب نیست که محدث حدیث را بنا به ادنی شائبه‌ای رد کند:

و نباید محدث به آن قواعدی بچسبد که اصحاب او مستحکم قرار داده‌اند حالانکه از شارع در آنها هیچ حدیث یا قیاس صحیحی نیست، مانند رد نمودن احادیثی که در آنها شایبهٔ ارسال و انقطاع باشد، چنان که ابن حزم می‌کند که حدیث تحریم معارف را به این خاطر رد نمود که در روایت بخاری شایبه‌ای از انقطاع در آن بود، حالانکه آن حدیث به جای خود متصل و صحیح می‌باشد؛ زیرا به این قبیل اقدام زمانی باید متوسل شد که تعارضی وجود داشته باشد، چنان که می‌گویند: فلان کس از فلان کس دیگر برای احادیث فلان راوی حافظ‌تر است، لذا حدیث او را از حدیث دیگری ترجیح می‌دهند در صورتی که پیش آن دیگر هزاران وجه ترجیح وجود دارد.

اهتمام جمهور راویان به هنگام روایت بالمعنی بر رؤس معانی است نه بر اعتباراتی که باریک‌بینان اهل عربیت به آنها آشنا هستند، پس استدلال نمودن ایشان به مانند: «فا و واو» و تقدیم یک کلمه‌ای بر کلمه‌ای دیگر و تاخیر آن از آن دیگر و امثال آن همه از تعمق به حساب می‌آیند، بسا اوقات راوی دیگر این داستان را بیان می‌نماید و به جای این حرف حرفی دیگر بکار می‌گیرد، حقیقت این است که هرآنچه راوی ذکر

نموده است به ظاهر، کلام نبوی می‌باشند، پس اگر حدیثی دیگر یا دلیلی دیگر ظاهر گردید لازم است به آن مراجعه شود.

مناسب نیست که مخرج چنین کلامی تخریح نماید که از کلام اصحابش استفاده نمی‌شود:

و نباید مخرج چنان کلامی را تخریح نماید که از خود کلام اصحابش، استفاده نمی‌شود و اهل عرف و علمای لغت آن را نفهمند و آن مبتنی بر تخریح مناط یا حمل نظیر بر نظیر باشد آن هم در مسایلی که اهل وجوه و تعارض آراء در آن اختلاف داشته باشند و اگر اصحاب او نسبت به این مسئله سؤال کردند گاه وقتی به حمل نظیر بر نظیر می‌پردازند و گاه وقتی علتی غیر از آنچه او تخریح کرده است بیان می‌کنند، و تخریح به این خاطر جایز است که در حقیقت از تقلید مجتهد می‌باشد و آن زمانی به اتمام می‌رسد که از کلام او فهمیده شود.

رعایت حدیث واجب‌تر است:

و هم‌چنین مناسب نیست که حدیث یا اثری را که قوم بر آن موافقت دارند بنا به قاعده‌ای رد کرد که او و اصحابش آن را تخریح نموده‌اند، مانند رد کردن حدیث مصراة و اسقاط سهم ذوی القربی، زیرا رعایت حدیث واجب‌تر است از آن قاعده تخریح شده، و به این، حضرت امام شافعی اشاره نموده که می‌فرماید: «مهها قلت من قول أو أصلت من أصل فبلغ عن رسول الله ﷺ خلاف ما قلت فالقول ما قاله ﷺ» «هر گاه من سخنی گفتم یا قانونی بیان کردم و از پیامبر خلاف آن رسید پس قول راجح همان قول پیامبر ﷺ است».

بررسی کتب و آثار برای شناخت احکام شرعی است:

از آن جمله این‌که: تتبع کتب و آثار برای شناخت احکام شرع مراتبی دارد، اعلی مرتبه، آنست که او در معرفه احکام بالفعل یا بالقوه تا جایی دست یابد که بتواند جواب مستفتیان را بدهد بگونه‌ای که جوابش از توقفش بیشتر باشد، و اینگونه معرفت را اجتهاد می‌نامند.

دقت نظر در روایات:

و این شایستگی و استعداد به دقت در جمع روایات و تلاش روایات شاذ و نادر بدست می‌آید چنان‌که امام احمد بن حنبل به آن اشاره نموده است، و نیز آن شخص

عاقلاً، آشنا به لغت و شناختی به مواقع کلام داشته باشد و عالم به آثار سلف از طریق جمع بین المختلفات و ترتیب استدلالات و امثال آن باشد، و گاهی با محکم کردن طرق تخریح بر مذهب یکی از مشایخ فقه بدست می‌آید، اما به شرطی که با مجموعه معتد به، از سنن و آثار، آشنا باشد بگونه‌ای که بداند که قول او مخالف اجماع نیست.

آشنایی با قرآن و حدیث مردم را به مسایل فقه آشنا می‌کند:

روش اصحاب تخریح، مرتبه وسطی از این دو طریق آنست که آنقدر به قرآن و حدیث آشنا باشد که به رؤس مسایل فقه مجمع علیه، با دلایل مفصل، پی ببرد، و نسبت به بعضی مسایل اجتهادی از روی دلیل، علم نهایی را بدست آورد، بعضی اقوال را بر بعضی ترجیح داده تخریجات را نقد و بررسی کند، جید و غیر جید را بشناسد.

تلفیق برای کسی که ادوات کاملی نداشته باشد جایز است:

اگرچه تا آن حد که مجتهد کاملی قرار گرفته است نرسیده باشد، پس برای این گونه عالم جایز است که از دو مذهب به شرط آشنایی به دلایل آن دو تا، تلفیق نماید و نیز به شرط آن که بداند که قول او آن چنان نباشد که اجتهاد مجتهد در آن نافذ نگردد، و قضاوت قاضی در آن پذیرفته نمی‌شود و فتاوی مفتی در آن به اجرا در نمی‌آید، و نیز برای او جایز است که بعضی تخریجات گذشتگان را وقتی که پی ببرد که درست نیستند ترک کند. بنابراین، همیشه علمای غیر مجتهد مطلق، مسایل را تصنیف و ترتیب می‌دهند و تخریح و ترجیح بکار می‌برند.

اجتهاد تجزیه را می‌پذیرد:

وقتی که اجتهاد تجزیه و تحلیل را می‌پذیرد، تخریح هم تجزیه را می‌پذیرد، هدف بدست آوردن ظن غالب که مدار تکلیف است می‌باشد، پس چه چیزی از آن مستبعد می‌باشد، اما مردمان دیگر که در حد پایین‌تری قرار دارند پس مذهب ایشان در آنچه برای آن‌ها پیش می‌آید اغلب همان است که از اساتذده و پدران و اهل بلد از مذهب متبعه یاد گرفته‌اند، و در وقایع اتفاقی مذهب‌شان آن فتاوی است که مفتی، به آن‌ها فتوی داده است، و در قضایا آن قضاوتی است که قاضی به آن داوری نموده است، و بر این روش، ما محققان هر مذهب را یافته ایم، و روی این ائمه مذاهب به شاگردان خود توصیه نموده‌اند.

نباید کسی که به دلیل آشنا نیست فتوی بدهد:

در کتاب «الیواقیت و الجواهر» از امام ابوحنیفه مروی است که می‌گفت: «برای کسی که دلیل گفتار مرا نمی‌داند مناسب نیست که به آن فتوی بدهد» و هرگاه خود او فتوی می‌داد، می‌گفت: «این رأی نعمان بن ثابت است» یعنی رأی من است، و این بهترین چیزی است که ما توانستیم آن را ارائه بدهیم و اگر کسی بهتر از این را بتواند ارائه دهد آن اولی بالصواب می‌باشد، حضرت امام مالک می‌فرمود: «هیچکسی نیست مگر این که بعضی از کلام او مقبول است و برخی دیگر مردود می‌باشد به جز رسول خدا ﷺ».

حدیث از مذاهب قوی‌تر است:

حاکم و بیهقی از امام شافعی روایت کرده‌اند که فرمود: «هرگاه حدیثی صحیح ثابت شود آن مذهب من است» و در روایت دیگر آمده است که فرمود: «هرگاه کلام مرا مخالف به حدیث دیدید آن را به دیوار بزنید» روزی به امام مزنی گفت: «ای ابراهیم در هرچه من می‌گویم از من تقلید نکن و در این باره برای خودت تفکر کن که این دین است».

و می‌فرمود: «حجتی در قول هیچ کسی جز رسول خدا ﷺ نیست هرچند زیاد باشند و نه در قیاسی و نه در چیز دیگری، و در آنجا جز طاعت خدا و رسول چیز دیگری نیست که تسلیم‌اش شویم».

هیچ کسی همراه با خدا و رسولش ﷺ کلامی ندارد:

امام احمد می‌فرمود: «هیچ کسی با خدا و رسول کلامی ندارد» و نیز به کسی فرمود: «نه از من تقلید کن و نه از امام مالک و اوزاعی و نه از نخعی و غیره بلکه احکام را از جایی بگیر که آن‌ها گرفته‌اند یعنی کتاب و سنت».

برای کسی که به اقوال علما آشنا نیست نباید فتوی بدهد:

و برای کسی مناسب نیست که فتوی بدهد، مگر این که به اقوال علماء در فتاواى شرعی آشنا باشد، و مذاهب آن‌ها را بداند، پس اگر نسبت به مسئله‌ای از او سؤال شود و این را بداند که آن علمایی که مذهب‌شان قابل اتباع است همه بر این اتفاق دارند، پس باکی نیست که بگوید، این جایز است و آن ناجایز است، و قول او به صورت نقل

باشد، و اگر مسئله به گونه‌ای است که مورد اختلاف قرار گرفته است، باکی نیست که بگوید، این موافق به قول فلان جایز است و به قول فلان ناجایز می‌باشد، و حق ندارد که قول یکی را اختیار نموده به آن جواب دهد، مگر این که حجة او را بداند.

حلال نیست که کسی به قول ما فتوی بدهد مگر این که بداند که از کجا گفته‌ایم:

از امام ابو یوسف، زفر و غیره منقول است که فرمودند: «برای کسی حلال نیست که به گفته ما فتوی بدهد، مگر این که بداند که ما از کجا گفته‌ایم».

به عصام بن یوسف گفته شد که: تو با امام ابوحنیفه زیاد مخالفت می‌کنی، فرمود: «زیرا به امام ابوحنیفه فهمی داده شده بود که به ما داده نشده است، پس او چیزهایی را به فهم خود درک می‌نماید که ما نمی‌توانیم درک نماییم، و ما نمی‌توانیم به قول او فتوی بدهیم تا نفهمیم».

از امام محمد بن حسن سؤال گردید که، مردی چه وقت می‌تواند فتوی بدهد، فرمود: «هرگاه صوابش بر خطایش بیشتر باشد».

از ابوبکر اسکاف بلخی سؤال شد که از عالم شهر ما کسی عالم‌تر نیست، آیا می‌تواند از فتوی دادن خودداری نماید؟ فرمود: «اگر از اهل اجتهاد است نمی‌تواند» گفته شد: چگونه از اهل اجتهاد می‌باشد؛ گفت: این که وجوه مسایل را بداند و با اقران خویش در صورتی که مخالف او باشند تبادل نظر داشته باشد، گفته‌اند که: ادنی‌ترین شرایط اجتهاد این است که کتاب مبسوط را از بر داشته باشد.

نباید کسی تا چیزی را نفهمد به آن فتوی بدهد:

در بحرالرائق از ابوليث آمده است که از ابونصر نسبت به مسئله‌ای سؤال شد «ما تقول رحمك الله وقعت عندك كتب أربعة: كتاب إبراهيم بن رستم، وأدب القاضي عن الخفاف، وكتاب المجرد، وكتاب النوادر من جهة هشام هل يجوز لنا أن نفتي منها أو لا، وهذه الكتب محمودة عندك؟ فقال: ما صح عن أصحابنا فذلك علم محبوب مرغوب فيه مرضى به، وأما الفتيا فإني لا أرى لأحد أن يفتي بشيء لا يفهمه، ولا يحمل أثقال الناس، فإن كانت مسائل قد اشتهرت، وظهرت، وانجلت عن أصحابنا رجوت أن يسع لي الاعتماد عليها» «خداوند بر تو رحم کند تو چه می‌گویی در باره چهار کتابی که نزد تو از طرف

هشام رسیده است، کتاب ابراهیم بن رستم و کتاب ادب القاضی از خصاف و کتاب المجرد و کتاب النوادر. آیا می‌توانیم ما از آن کتاب‌ها فتوا دهیم یا خیر؟ و آیا این کتاب‌ها در نزد تو پسندیده است؟ ابونصر گفت: هر علمی که از اصحاب ما به طور صحیح برسد پس آن پسندیده و مرغوب و رضایت بخش است و اما مفتیان به نظر من نباید در باره چیزی که نمی‌فهمند فتوا دهند و بارگران مردم را بردارند. اگر مسائلی از طرف اصحاب ما به حد شهرت و اثبات رسیده باشد که به آن اعتماد داشته باشیم به آن رجوع می‌کنم».

و نیز در بحرالرائق آمده است که اگر کسی رگ زد یا از کسی غیبت نمود، و گمان برد که روزه‌اش شکسته است لذا خورد، اگر از فقیهی استفتا ننموده و حدیثی به او نرسیده است بر او کفاره روزه لازم است، زیرا جهالت محضی است که در دارالاسلام نمی‌تواند عذری به حساب بیاید، و اگر از فقیهی استفتا نموده بر او کفاره واجب نیست؛ زیرا بر عامی واجب است که از عالمی تقلید نماید که مورد اعتمادش باشد، پس در این صورت معذور قرار می‌گیرد گرچه آن مفتی در فتوی‌دادن اشتباه کرده باشد.

عامی حق ندارد بر حدیث عمل کند زیرا به ناسخ منسوخ آگهی ندارد:

و اگر از کسی استفتا نمود ولی حدیث «أَفْطَرَ الْحَاجِمُ وَالْمَحْجُومُ» و حدیث «الْغَيْبَةَ تُفْطِرُ الصَّائِمُ» به او رسیده‌اند، ولی از نسخ و تأویل، آگهی ندارد بازهم در نزد طرفین بر او کفاره‌ای نیست، امام ابو یوسف فرموده است بر او کفاره واجب است؛ زیرا در نزد او برای عامی جایز نیست که بر حدیث عمل کند؛ زیرا او نسبت به ناسخ و منسوخ علمی ندارد، و اگر کسی به زنی دست زد، یا به شهوت او را بوسه گرفت، یا سرمه به چشم کشید، و گمان برد که با این عملکرد روزه‌اش شکسته است، لذا افطار نمود، بر او کفاره لازم است، مگر این که از فقیهی استفتا نماید و او را به شکستن روزه‌اش فتوی دهد، یا این که حدیثی به او برسد، و اگر کسی قبل از زوال به روزه نیت کرد، سپس افطار نمود، نزد امام ابوحنیفه بر او کفاره لازم نیست و در نزد صاحبین کفاره لازم است، کذا فی المحيط. از مجموع مباحث فوق به این نتیجه رسیدیم که مذهب عامی فتوی مفتی اوست.

مذهب عامی مذهب مفتی اوست:

و نیز در باب قضای فوایت آمده است که اگر کسی عامی باشد که مذهب معینی ندارد پس مذهب او فتوی مفتی اوست، چنانکه به این تصریح نموده‌اند که اگر حنفی به او فتوی بدهد عصر و مغرب را اعاده می‌کند و اگر شافعی به او فتوی داد آن‌ها را اعاده نمی‌نماید، و رأی خود او اعتباری نخواهد داشت، و اگر از کسی استفتا نمود یا دریافت که عملش موافق به فلان مذهب صحیح است این برای او کافی است و اعاده بر او لازم نیست.

ابن الصلاح فرمود: اگر شافعی حدیثی یافت که مخالف به مذهب اوست بیندیشد اگر وسایل اجتهاد به پیش او مطلقاً یا در این باب یا مسئله، کامل هستند می‌تواند به صورت استقلال عمل نماید، و اگر کامل نیستند و بر او مخالفت با حدیث بعد از بحث، سنگین تمام می‌شود و برای مخالفت جواب قانع کننده ندارد می‌تواند بر حدیث عمل کند، به شرطی که یکی از ائمه مجتهدین غیر از شوافع بر آن عمل کرده باشد، و این عذری برای او در ترک مذهب امامش می‌باشد و این مطلب را امام نووی تحسین نموده برقرارش داشته است.

بیشتر اختلاف بین فقها در باره ترجیح یکی از دو قول است:

از آن جمله اینکه: بیشتر صورت‌ها اختلاف بین فقها بویژه در مسایلی که در آن از دو طرف اقوال صحابه وجود داشته باشد، مانند: تکبیرات تشریق، تکبیرات عیدین، نکاح محرم، تشهد ابن عباس و ابن مسعود، آهسته‌گفتن بسم الله و آمین، اشفاع و ایتار در اقامه، و امثال این‌ها در تاره ترجیح یکی از دو قول است، سلف در اصل مشروعیت اختلافی نداشتند، بلکه اختلاف در اولویت یکی از آن دو قول بود که کدامیک اولی‌تر است، نظیر آن اختلاف قاریان در وجوه قراءت است.

صحابه با وجود اختلافی که داشتند همه بر هدایت می‌باشند:

در بیشتر این ابواب چنین توجیه کرده‌اند که صحابه در این‌ها اختلاف نظر داشته‌اند، در صورتی که همه آنان برحق می‌باشند. بنابراین، همیشه علما فتاوا می‌فتیان و قضاوت قاضیان را جایز قرار داده‌اند و بسا اوقات برخلاف مذهب خویش عمل نموده‌اند، و شما ائمه مذاهب را در چنین مواقع می‌بینید که قول را بیان نموده خلاف را روشن می‌کنند، یکی می‌گوید: این بیشتر با احتیاط نزدیک است، این مختار است،

این پیش من پسندیده‌تر است، و می‌گوید: غیر از این چیزی دیگری به ما نرسیده است، این چنین اقوال در مبسوط، کتاب آثار امام محمد رحمته و کلام امام شافعی رحمته زیاد وجود دارد.

اختلاف بعد از ائمه مجتهدین شدت یافت:

سپس بعد از آنان گروهی پدید آمدند که کلام گذشتگان را مختصر درآوردند، و اختلاف را قوی نشان دادند، روی مختار امامان خویش استوار ماندند، و آنچه از سلف منقول است که بر اخذ به مذهب اصحاب خود تاکید نمایند، و به هیچ وجه اجازه خروج از آن را ندارند، این یا در اثر امر فطری است که هر انسانی آن را می‌پسندد که مختار اصحاب و قومش باشد حتی در خورد و نوش و لباس، و یا در اثر پایبندی است که از ملاحظه دلیل پدید می‌آید، و یا مانند آن اسباب دیگری است، بعضی این را تعصب دینی قرار داده‌اند که آنان از این ادعا بری هستند.

صحابه در احکام، اختلاف زیادی داشتند:

بسیاری از صحابه و تابعین و بعدی‌ها بسم الله را به جهر خوانده‌اند و بسیاری دیگر آن را به جهر نخوانده‌اند، و بسیاری دیگر آن را اصلاً نخوانده‌اند، بسیاری قنوت را در نماز صبح خوانده بسیاری دیگر نخوانده‌اند، بسیاری از رگ‌زدن وضو گرفته‌اند و بسیاری نگرفته‌اند، بسیاری از آنچه که آتش به آن خورده باشد وضو گرفته‌اند و بسیاری دیگر نگرفته‌اند، بسیاری از خوردن گوشت شتر وضو گرفته‌اند و بسیاری دیگر نگرفته‌اند.

اختلاف ائمه بنا به تعصب کورکورانه نبود:

اما با این همه، پشت سر یکدیگر نماز خوانده‌اند، مانند آنچه از امام ابوحنیفه و شاگردان او و امام شافعی و غیره اتفاق افتاده است که پشت سر امامان مالکی در مدینه، به نماز اقتدا می‌کردند، در صورتی که آنان بسم الله را اصلاً نمی‌خواندند نه سرّاً و نه جهرّاً.

هارون الرشید پس از رگ‌زدن، امام نماز شد و امام ابویوسف پشت سرش اقتدا نمود و آن را اعاده نفرمود.

و به آن امام مالک فتوی داده بود که وضو به رگ‌زدن نمی‌شکند، امام احمد معتقد بود که با رعاف و حجامت وضو می‌شکند باید وضو گرفت به او گفتند: اگر از امام خون

بیرون آمد و وضو نگرفت آیا تو پشت سر او نماز می‌خوانی، فرمود: چگونه پشت سر امام مالک و سعید بن مسیب نماز نخوانم.

از امام ابویوسف و امام محمد مروی است که در عیدین به قول ابن عباس ب تکبیر می‌گفتند، زیرا هارون الرشید همین تکبیر جد خود را می‌پسندید.

امام شافعی یک روز نماز صبح را به نزدیکی قبر امام ابوحنیفه ادا نمود و در آن به خاطر ادب به امام ابوحنیفه قنوت نخواند، و نیز فرموده است: «بسا اوقات ما به سوی مذهب اهل عراق روی می‌آوریم» امام مالک به منصور و هارون آن چنان که ذکر کردیم فتوی داده بود.

در بزازیه از امام ابو یوسف مروی است که او روز جمعه در حمام غسل کرده به مردم نماز خوانده و مردم پراکنده شدند، سپس به او خبر رسید که موش مرده‌ای در چاه حمام بوده است، فرمود: اکنون ما بر قول برادران اهل مدینه عمل می‌کنیم که هرگاه آب به مقدار دو قله باشد پاک است.

مثال‌های بر چشم‌پوشی ائمه فقها:

از امام خجندی سؤال شد که مردی شافعی المذهبی نمازهای یک سال یا دو سال را ترک نموده است، سپس به مذهب امام ابوحنیفه برگشته است قضای آن‌ها را چگونه بجا بیاورد، آیا موافق به مذهب امام شافعی یا حنفی؟ او فرمود: بر هرکدام از دو مذهب که قضا به جا آورد درست است به شرطی که معتقد به جواز آن باشد.

و در جامع الفتاوی آمده است که، اگر حنفی گفت: «اگر به فلان زن ازدواج نمایم او به سه طلاق، مطلقه است»، سپس از شافعی پرسید، او جواب داد که زنش مطلقه نیست و قسمش باطل است، باکی نیست که در این مسئله به امام شافعی اقتدا نماید؛ زیرا گروه زیادی از صحابه به این قایل هستند.

امام محمد در امالی خویش گفته است: اگر فقیهی به همسرش گفت: «أنت طالق

ألبتة» و او آن سه طلاق می‌دانست سپس قاضی قضاوت نمود که این طلاق رجعی است او می‌تواند با آن زن زندگی را ادامه بدهد، همچنین است حکم در هر فصلی که مورد اختلاف فقهاء قرار گیرد از قبیل: تحریم، تحلیل، إعتاق، گرفتن مال و غیره.

فقیهی که قاضی علیه او حکم کند مناسب است به آن پایبند باشد:

مناسب است که قاضی که فقیهی که قاضی او را محکوم قرار داده است به قضای قاضی پایبند شده رأی خود را کنار بگذارد و ملتزم باشد به آنچه که قاضی او را ملزم گردانیده است، امام فرموده است: هم‌چنین است حکم کسی که علم ندارد و به بلای مبتلا گردد و نسبت به آن از فقها سؤال می‌کند و به او نسبت به حلت و حرمت فتوی می‌دهند، ولی قاضی برخلاف فتوای فقهاء علیه او حکم صادر می‌نماید در صورتی که مسئله مختلف فیه است مناسب است که پایبند به قضاوت قاضی باشد و فتوای فقهاء را کنار بگذارد.

بسیاری از آنچه به امام ابوحنیفه منسوب است تخریح بر مذهب است:

از آن جمله این‌که: بعضی را یافتیم که مدعی است که تمام آنچه در این شروح طولانی و کتاب‌های بزرگ فتاوی وجود دارند گفته‌های خود امام ابوحنیفه یا شاگردان او امام ابویوسف و امام محمد می‌باشند، و بین قول حقیقی این بزرگواران و آنچه بر آن تخریح گردیده است فرق نمی‌کند، و به این مطلب پی نمی‌برد که می‌گویند: «علی تخریح الکرخي کذا و علی تخریح الطحاوي کذا» «بنا به تخریح کرخی چنین و بنا بر تخریح طحاوی چنان است» و نمی‌تواند در این گفتار که می‌گویند: «قال أبو حنيفة: کذا و جواب المسألة علی مذهب أبي حنيفة أو علی أصل أبي حنيفة کذا» «امام ابوحنیفه فرمود: چنین است و جواب مسئله بنا بر مذاهب امام ابوحنیفه یا بنا به قانون ابوحنیفه چنین است» فرقی قائل باشد، و گوش نمی‌دهد به آنچه محققین احناف مانند ابن همام و ابن نجیم در باره مسئله ده در ده گفته‌اند، و مانند همین است دوری آب بقدر یک میل در باب تیمم و امثال این دو تا که این از تخریجات اصحاب هستند و در حقیقت مذهب نیستند.

و بعضی مدعی هستند که بنای مذهب بر این محاورات جدلی است که در مبسوط سرخسی، هدایه، تبیین و غیره مذکور می‌باشند، و نمی‌دانند که نخستین کسانی که این‌ها را ظاهر نموده‌اند معتزلی‌ها می‌باشند، و بنای مذهب احناف روی این‌ها نیست، سپس این‌ها را متأخرین از روی توسعه و تقویت اذهان طلاب و غیره خوب قرار داده‌اند، و بیشتر این شکوک و شبهات به آنچه ما قبلاً ذکر کردیم حل و برطرف می‌گردند.

بیشترین اختلاف بین امام ابوحنیفه و امام شافعی تخریجی است:

از آن جمله اینکه: بعضی را یافتیم که مدعی هستند که مبنای اختلاف امام ابوحنیفه و امام شافعی بر آن اصولی است که در کتاب بزدوی و غیره ذکر شده‌اند، و جز این نیست که اکثر این‌ها اصولی هستند که بر قول آن‌ها تخریج گردیده‌اند، و به نزد بنده این که می‌گویند که: «أن الخاص مبین، ولا يلحقه البيان، وأن الزيادة نسخ، وأن العام قطعي كالخاص، وأن لا ترجیح بكثره الراوية، وأنه لا يجب العمل بحديث غير الفقيه إذا انسد باب الراي، وأن لا عبرة بمفهوم الشرط والوصف أصلاً وأن موجب الأمر هو الوجوب ألبتة: وأمثال ذلك». «خاص واضح است و بیان به آن ملحق نمی‌شود و زیادت نسخ است و عام مانند خاص قطعی است و هیچ برتری به کثرت روایت نیست و عمل به حدیث غیر فقیه هنگامی که باب رأی مسدود گردد واجب نیست و مفهوم شرط و وصف هیچگاه اعتبار ندارند و موجب امر و جوب است و امثال این اقوال» همه اصولی هستند که بر کلام ائمه تخریج شده‌اند، و هیچ روایتی نسبت به آن‌ها از امام ابوحنیفه و صاحبین نیست، پایبند شدن به این اصول و تکلف نمودن به جواب ایراداتی که روی روش متقدمین در استنباطات آن‌ها وارد شده آن چنان که بزدوی و غیره انجام می‌دهند سزاوارتر از پایبندی برخلاف آن‌ها و تکلف در جواب به ایرادات وارده بر آن‌ها نیست.

مثالی بر مسایل تخریج شده:

مانند آن که آن‌ها اصلی مقرر کرده‌اند که «أن الخاص مبین، ولا يلحقه البيان»، و آن را از روش گذشتگان در این آیه: ﴿أَرْكَعُوا وَأَسْجُدُوا﴾ [الحج: ۱۷]. تخریج نموده‌اند. هم‌چنین آن را از این قول رسول خدا ﷺ تخریج نموده‌اند که فرمود: «لا تُجْزِي صَلَاةَ الرَّجُلِ، حَتَّى يُقِيمَ ظَهْرَهُ فِي الرُّكُوعِ وَالسُّجُودِ». «نماز انسان درست نیست تا این که پشت خود را هنگام بلند شدن از رکوع و سجده راست کند» وقتی آنان به فرضیت اطمینان در رکوع و سجده قایل نشدند و حدیث را بیانی برای آیه قرار ندادند، ایرادی بر آنان وارد گشت که چگونه در: ﴿وَأَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ﴾ [المائدة: ۶]. خاص را مبین قرار نداده حدیث مسح علی الناصیه را بیان آن قرار می‌دهید.

همچنین قوله تعالى: ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا﴾ [النور: ۲]. و قوله تعالى: ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا﴾ [المائدة: ۳۸]. و قوله تعالى: ﴿حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ﴾ [البقرة: ۲۳۰]. و بیانی که سپس به آن‌ها لاحق شده است در پاسخ به آن تکلفاتی مرتکب شده‌اند که در کتاب‌های‌شان مذکور است، و نیز این اصل را مقرر کردند که «أن العام قطعي كالخاص» و آن را از روش گذشتگان در این آیه: ﴿فَأَقْرَعُوا مَا تَيْسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ﴾ [المزمل: ۲۰].

و قوله ﷺ: «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ» تخریج نموده حدیث را مخصص آیه قرار ندادند، همچنین قول آن حضرت ﷺ: «فیما سقت العیون العُشر» را به حدیث قوله ﷺ: «لَيْسَ فِيمَا دُونَ حُمْسَةِ أَوْاقٍ صَدَقَةٌ» تخصیص نمودند و امثال این، سپس بر آنان در باره آیه ﴿فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ﴾ [البقرة: ۱۹۶].

ایراد گرفته شد منظور از هدی شاة و ما فوق آن است آن هم به بیان رسول خدا ﷺ، پس در پاسخ به این ایرادات تکلفاتی بکار بردند، و همچنین این اصل را مقرر نمودند که «مفهوم شرط و وصف اعتباری ندارد، آن را از این صنیع اوایل تخریج نمودند که در این آیه بکار برده شده است: ﴿وَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا﴾ [النساء: ۲۵]. «و هر کس از شما توانایی [مالی] نداشته باشد».

سپس بسیاری از روش‌های خود آنان علیه آنان وارد آمد، مانند حدیث: «فی الإبل السائمة زكاة» که در پاسخ به آن تکلف نمودند، و نیز این اصل را مقرر نمودند که عمل به حدیث غیر فقیه واجب نیست، وقتی که به آنان باب الرأی مسدود باشد و آن را از روش خود در باره ترک حدیث مصراه^(۱) بکار بردند، سپس حدیث قهقهه و حدیث عدم فساد با خوردن و آشامیدن فراموشکار، بر آن‌ها وارد شد که در پاسخ به آن نیز تکلف نمودند، و امثال آنچه ما ذکر کردیم زیاد است برای کسی که جستجو و تحقیق داشته باشد، و برای کسی که جستجو و تلاشی نداشته باشد بحث طولانی هم کفایت نمی‌کند چه برسد به اشاره.

۱- از نصریه است: حبس شیر در پستان شتر یا گوسفند برای فروش و گول زدن مشتری.

بعضی فقه راوی را برای تقدیم خبر بر قیاس شرط گفته‌اند:

و از نظر دلیل بر این، قول محققین کافی است که در باره مسئله عدم وجوب العمل به حدیث کسی که به ضبط و عدالت مشهور باشد و فقیه نباشد هرگاه باعث سد باب الرأی قرار بگیرد مانند حدیث مصراة که این مذهب عیسی بن أبان است که بسیاری از متأخرین آن را اختیار نموده‌اند.

امام کرخی و پیروان او از علما، فقه راوی را شرط قرار نداده‌اند؛ زیرا در هر صورت خبر از قیاس مقدم است، فرموده‌اند که این قول از اصحاب ما منقول نیست، بلکه منقول از آن‌ها این است که خبر واحد بر قیاس مقدم است، آیا نمی‌بینید که در باره روزه‌دار که به فراموشی بخورد و بنوشد به حدیث ابی هریره عمل کرده‌اند، با وجود این که مخالف به قیاس است تا جایی که امام ابوحنیفه فرموده است که اگر روایت وجود نمی‌داشت من به قیاس قایل می‌شدم، و نیز اختلاف ایشان در بسیاری از تخریجات که از روش آن‌ها گرفته شده و سپس بر آنان ایراد وارد شده است به شما راهنمایی خواهد کرد.

اشتباه کرده است آن که گفته است که در اینجا دو گروه وجود دارد یکی اهل رأی، دوم اهل ظاهر:

از آن جمله این‌که: بعض را دیدم که مدعی است که در اینجا دو گروه وجود دارد یکی اهل ظاهر دوم اهل رأی، و هرکس که به قیاس و استنباط دست بزند از اهل رأی به حساب می‌آید، به خدا قسم که چنین نیست، زیرا منظور از رأی تنها فهم و عقل نیست؛ زیرا هیچ عالمی از این خالی نیست، و همچنین منظور از رأی آن هم نسیت که اصلاً در برابر سنت قابل اعتبار نیست، زیرا به آن هیچ مسلمانی اقدام نمی‌کند، و هم هدف از آن قدرت بر استنباط و قیاس هم نیست، زیرا امام احمد و اسحق بلکه امام شافعی نیز به اتفاق از اهل الرأی نیستند، حالانکه آنان استنباط و قیاس می‌کنند، بلکه مقصود از اهل الرأی گروهی است که بعد از مسایل اجماعی مسلمانان یا جمهور بر اصل یکی از گذشتگان به تخریح پرداختند، و اغلب کارشان به جای جستجو و تحقیق احادیث و آثار حمل النظیر علی النظیر و برگردانیدن به یک اصلی از اصول باشد.

و ظاهری، کسی است که نه به قیاس قایل باشد و نه به آثار صحابه و تابعین، مانند داود و ابن حزم، و در میان این دو گروه، گروه محققین اهل سنت است، مانند امام احمد و اسحق بن راهویه، ما در این مقام کلام را اطاله نمودیم تا جایی که از فنی که

این کتاب را در آن گذاشته بودیم بیرون رفتیم، و این عادت و روش من نبود، اما آن از دو جهت بکار گرفته شد:

یکی این‌که: خداوند در وقتی از اوقات در قلبم میزان و معیاری گذاشت که در اثر آن، سبب هر اختلافی که در آیین محمدی ﷺ به وقوع پیوسته است را بشناسم، و به آنچه در نزد خدا و رسول ﷺ حق است پی ببرم، و مرا موفق ساخت تا آن را به دلایل عقلی و نقلی به گونه‌ای به اثبات برسانم که در آن هیچ شک و تردیدی وجود نداشته باشد. بنابراین، به تألیف کتابی در این باره پرداختم که نام آن «غایة الإنصاف فی بیان أسباب الاختلاف» است و در آن این مباحث را در حد کافی مورد بحث و بررسی قرار دادم، و شواهد و امثال زیادی در آن درج نمودم و تفریعاتی بکار گرفتم، با در نظرگرفتن حد وسط بین الإفراط والتفریط در هر مقام، و احاطه نمودن جوانب کلام و اصول که تا هنوز از آن فارغ نشده‌ام، چون بحث به مآخذ اختلاف منجر گردید مرا واداشت تا بعضی از آن‌ها را که میسر باشد بیان نمایم.

دوم: آشوب و فتنه در میان اهل زمان و اختلاف ایشان و روش کورکورانه آنان در بعضی آنچه ذکر کردیم، تا جایی که نزدیک است بر کسانی که بر آنان آیات قرآن را بخوانند هجوم می‌برند، ﴿وَرَبُّنَا الرَّحْمَنُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ﴾ [الأنبياء: ۱۱۲]. «و پردرگار ما بخشاینده است و یاری کننده است در آنچه بیان می‌کنید».

و این آخرین بحثی است که در قسم اول کتاب «حجة الله البالغة، فی اسرار علم الحدیث» آوردیم، «والحمد لله أولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً. ویتلوه إن شاء الله تعالی» «القسم الثاني، فی بیان اسرار ما جاء عن النبي ﷺ تفصيلاً». «سپاس برای خدا در اول و آخر و در ظاهر و باطن و آن را بیان می‌کنیم اگر خدا بخواهد قسمت دوم در بیان اسراری است که از پیامبر ﷺ به طور مفصل نقل شده است».

قسم دوم

در بیان اسرار آنچه از نبی وارد شده به طور مفصل

هدف در اینجا ذکر کردن تعدادی احادیث معروفی است که در نزد اهل حدیث شهرت دارد و بین علماء متداول می‌باشند، و در بخاری و مسلم و دو کتاب ابی داود و ترمذی روایت شده‌اند، و خیلی کم از کتاب دیگری به جز برای بحث زیاد نقل کرده‌ام از این جهت به نسبت هر حدیثی به سوی تخریح‌کننده‌اش اقدام ننمودم، و بسا اوقات حاصل معنی یا گوشه‌ای از حدیث را بیان می‌کنم، زیرا مراجعه به این کتاب‌ها آسان است.

از ابواب ایمان

باید دانست که چون رسول خدا ﷺ همه جهانیان مبعوث شده تا دین خود را بر همه ادیان غالب بگردانند، ولو این که به عزت عزیزی یا ذلت ذلیلی تمام بشود، لذا نسبت به دین او مردم به چند گروه منقسم شدند، لذا لازم است که متدینین به دین اسلام از دیگران ممتاز گردند، باز آنان که به هدایت الهی که به خاطر آن رسول خدا ﷺ مبعوث شده هدایت یافته‌اند از آنان که انشراح قلبی به ایمان ندارند جدا قرار گیرند. بنابراین، ایمان بر دو قسم است:

یکی: آن ایمانی که احکام ظاهری دنیا به آن بستگی دارند از قبیل مصون ماندن مال و جان، و این قسم از ایمان را به چند امور ظاهری در انقیاد منضبط کرده‌اند، چنانکه رسول خدا ﷺ فرموده است: «أَمَرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَشْهَدُوا أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ، وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ عَصَمُوا مِنِّي دِمَاءَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ إِلَّا بِحَقِّ الْإِسْلَامِ وَحِسَابُهُمْ عَلَى اللَّهِ». «امر شدم تا به مردم بجنم تا بگویند: لا اله الا الله محمد رسول الله و نماز را برپا دارند و زکات را ادا نمایند، و هرگاه این‌ها را انجام دادند مال و جان خود را از من در امان قرار دادند، مگر به حق اسلام و حسابشان با

خداست». و نیز فرمود: «هر کسی نماز ما را بخواند و به قبله ما روی بیاورد و ذبیحه ما را بخورد او مسلمان به حساب می آید که خدا و رسول او عهده دار او هستند، لذا عهده خدا را نشکنید» و نیز فرمود: «قَلْتُمْ مِنْ أَصْلِ الْإِيمَانِ الْكُفَّ عَمَّنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا نُكْفِرُهُ بِذَنْبٍ وَلَا نُخْرِجُهُ مِنَ الْإِسْلَامِ بِعَمَلٍ». «از خاصیت ایمان خودداری از کسی است که لا اله الا الله را بگویند که ما او را به ارتکاب گناهی تکفیر نکنیم و به عملی او را از اسلام خارج قرار ندهیم».

دوم: ایمانی که احکام آخرت از قبیل نجات و پیروزی به درجات به او وابسته هستند، و آن شامل اعتقاد بحق، اعمال پسندیده و ملکه فاضله است، و این نوع ایمان اضافه و کم می باشد، این سنت الهی است که هر یکی از اینها را ایمان می نامد، تا هشدار درستی باشد بر جزء جزء شدن ایمان، و همین است منظور از این حدیث که می فرماید: «لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا أَمَانَةَ لَهُ وَلَا دِينَ لِمَنْ لَا عَهْدَ لَهُ». «که کسی که امانت ندارد ایمانی ندارد و کسی که عهده ندارد دینی ندارد» و نیز فرمود: «الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ». «مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او سالم بمانند» این نوع ایمان مانند درختی است که به تنه، شاخها، برگها و میوهایش همه درخت گفته می شود، پس اگر شاخی از آن قطع بشود، برگهایش بریزند، میوهایش بیفتند به آن درخت ناقص می گویند، و اگر تنه اش از ریشه کنده شود از بین می رود، و همین است منظور قوله تعالی که فرمود: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾ [الأنفال: ۲]. «ایمان داران کسانی هستند که هرگاه خدا یاد شود دل هایشان بترسند».

ایمان بر دو مرتبه است:

و چون همه اینها در یک حد نیستند رسول خدا ﷺ آنها را بر دو مرتبه قرار داد که برخی از آنها را ارکان نامید که عمده ترین اجزای آن هستند، چنانکه رسول خدا ﷺ می فرماید: «بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ: شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ وَحَجِّ الْبَيْتِ وَصَوْمِ رَمَضَانَ». «که مبنای اسلام بر پنج چیز است: گواهی دادن به این که به جز خداوند معبودی دیگر نیست، و این که محمد بنده و رسول اوست، بر پاداشتن نماز، دادن زکات، ادای حج و گرفتن روزه».

و بقیه شعبها نیز از آن هستند چنان که رسول خدا ﷺ می فرماید: «الإيمان بضعٌ وسبعونَ شعبةً، وأفضلُها قولٌ: لا إلهَ إلا اللهُ، وأدناها: إماطةُ الأذى عن الطريق، والحياءُ شعبةٌ من الإيمان». «که ایمان هفتاد و اندی شعبه است که بالاترین آن گفتن «لا إله إلا الله» است و پایین ترینش دور کردن چیز اذیت کننده‌ای از سر راه، و حیاء شاخی از ایمان است».

فرق بین ایمان و ارکان:

و آن که در مقابل نوع اول ایمان می آید «کفر» نامیده می شود و آن که در برابر نوع دوم ایمان قرار می گیرد اگر با آن تصدیق از بین می رود و غلبه بر آن با شمشیر انجام می گیرد پس آن نفاق اصلی است.

و منافق با این معنی با کافر در آخرت فرقی نخواهد داشت، بلکه منافقان در درک اسفل جهنم می باشند.

و اگر تصدیقش بر جاست ولی با آن، وظیفه جوارح از بین رفته است به او فاسق گفته می شود...، و اگر وظیفه قلب از او فوت شده است، پس او منافق به نفاقی دیگر است که بعضی از سلف آن را نفاق عمل نامیده اند، و آن بدین شکل است که حجاب طبیعی یا رسم یا سوء معرفت غالب می آید، پس او در حب دنیا و قوم و قبیله و زن و بچه مستغرق می گردد، لذا مستبعد بودن مجازات در دلش سرایت می کند و بر ارتکاب معاصی به گونه‌ای جرأت پیدا می کند که خود او متوجه نمی شود، اگرچه از نظر دلایل و برهان اعتراضی ندارد و اعتراف می کند، یا با دیدن شداید از اسلام متنفر می شود و آن را ناگوار می داند یا با کفار مشخص و معین دوستی و محبت برقرار می نماید که این‌ها از اعلاء کلمة الله باز می دارند.

دو معنی دیگر ایمان:

ایمان دو معنی دیگر هم دارد:

یکی: تصدیق نمودن به قلب نسبت به آنچه تصدیقش لازمی است و همین است منظور قول رسول خدا ﷺ که در پاسخ به سؤال جبرئیل عليه السلام فرمود: «الإيمان أن تؤمن بالله وملائكته» الحديث.

دوم: سکینه و هیأت وجدانی که مقربان به آن نایل می گردند، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «الظهورُ شَطْرُ الإيمانِ». «پاکیزگی نصف ایمان است» و

نیز فرمود: «إِذَا زَنَى الْعَبْدُ خَرَجَ مِنْهُ الْإِيمَانُ فَكَانَ فَوْقَ رَأْسِهِ كَالظُّلَّةِ فَإِذَا خَرَجَ مِنْ ذَلِكَ الْعَمَلِ رَجَعَ إِلَيْهِ الْإِيمَانُ». «که هرگاه بنده مرتکب به زنا بشود ایمان از او خارج شده بالای سرش مانند سایبانی قرار می‌گیرد، پس هرگاه از این عمل برگردد ایمان نیز به سوی او برمی‌گردد»، و نیز منظور حضرت معاذ هم همین است که می‌فرمود: «تعال نؤمن ساعة». «که بیا قدری تجدید ایمان می‌کنیم».

ایمان چهار معنی دارد:

پس با توجه به مباحث فوق، ایمان چهار معنی دارد که همه در شرع بکار رفته‌اند، اگر شما هر حدیثی را از احادیث متعارضه بر محلش حمل کنید، شکوک و شبهات برطرف خواهند شد، اسلام به اعتبار معنی اول، از ایمان واضح‌تر است بنابراین خداوند فرمود: ﴿قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا﴾ [الحجرات: ۱۴]. «بگو شما ایمانی ندارید، اما بگویید که مسلمان هستیم».

و آن حضرت ﷺ به حضرت سعد فرمود: «أَوْ مُسْلِمًا» احسان به اعتبار معنی چهارم واضح‌تر از ایمان است.

علامت ایمان و علامت نفاق:

چون نفاق عملی و هم‌چنین آنچه در مقابل به آن می‌باشد یعنی اخلاص از امور مخفی هستند، لازم است که علامات هریکی را بیان نماییم و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «أَرْبَعٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ كَانَ مُنَافِقًا خَالِصًا، وَمَنْ كَانَتْ فِيهِ خَصْلَةٌ مِنْهُنَّ كَانَتْ فِيهِ خَصْلَةٌ مِنَ النَّفَاقِ حَتَّى يَدْعَهَا، إِذَا أُؤْتِمِنَ حَانَ وَإِذَا حَدَّثَ كَذَبَ وَإِذَا عَاهَدَ غَدَرَ، وَإِذَا خَاصَمَ فَجَرَ». «هر کسی که این چهار خصلت از نفاق در او هست تا این که از آن دست‌بردار باشد، و آن‌ها عبارت‌اند از این که، هرگاه او را امین بگیرند خیانت کند، و اگر صحبت کند دروغ بگوید، و اگر با کسی عهد و پیمان ببندد آن را می‌شکند و اگر با کسی درگیر باشد بدو بیراه بگوید».

و نیز فرمود: «ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ وَجَدَ بِهِنَّ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ مَنْ كَانَ اللَّهُ وَرَسُولَهُ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِمَّا سِوَاهُمَا وَأَنْ يُحِبَّ الْمَرْءَ لَا يُحِبُّهُ إِلَّا لِلَّهِ وَأَنْ يَكْرَهُ أَنْ يَعُودَ فِي الْكُفْرِ كَمَا يَكْرَهُ أَنْ يُقَدَّفَ فِي النَّارِ». «سه چیز هست که در وجود هرکسی یافته شوند شیرینی ایمان

را می‌چشد، این که خدا و رسول او را از هر کس بیشتر دوست داشته باشد، و این که با هر کس فقط به خاطر خدا دوستی برقرار نماید، و این که برگشت به کفر را چنان ناگوار داند که انداخته شدن خود در آتش را ناگوار می‌داند».

و نیز فرمود: «إِذَا رَأَيْتَ الْعَبْدَ يُلَازِمُ الْمَسْجِدَ فَاشْهَدُوا لَهُ بِالْإِيمَانِ». «هرگاه کسی را دیدید که آمد و رفت در مسجد را لازم گرفته است، به ایمان او گواهی بدهید».

و هم‌چنین فرمود: «دوستی با علی علامت ایمان و بغض با او علامت نفاق است»

فلسفه حدیث فوق این است که حضرت علی علیه السلام در امور دین سخت‌گیر بودند و آن را کسی می‌تواند تحمل نماید که طبیعتش ثابت و جاافتاده و عقلش بر هوشش غالب باشد.

و نیز فرمود: «دوستی با انصار نشانی ایمان است» فلسفه‌اش این که دو قبیله عرب مُعَدَّی و یمنی باهم درگیری داشتند تا این که ایمان در میان آنان، وحدت و اتفاق آورد، پس کسانی که هم و غم‌شان اعلای کلمة الله بود کینه و بغض از دل‌هایشان رخت سفر بر بست و کسانی که به این مقام نرسیده بودند حسد و کینه در وجودشان باقی ماند.

ارکان اسلام:

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیث «بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ» و حدیث ضمام ابن ثعلبه، و حدیث اعرابی که گفت: «دُلَّنِي عَلَى عَمَلٍ إِذَا عَمَلْتُهُ دَخَلْتُ الْجَنَّةَ» بیان فرمود که، این پنج چیز ارکان اسلام هستند، و اگر کسی با آن‌ها پایبند باشد و طاعت دیگری به جا نیاورد گردن او از عذاب آزاد می‌گردد و سزاوار جنت قرار می‌گیرد، چنانکه بیان فرمود که، ادنی نماز چیست ادنی وضوء چیست، و جز این نیست که این پنج چیز را به این خاطر به رکنیت تخصیص نمود که مشهورترین عبادات بشر می‌باشند و هیچ دین و آیین نیست که پایبند و ملتزم به این‌ها نباشد مانند: یهود، نصاری، مجوس و بقیه عرب، با وجود این که در وضعیت ادای آن‌ها باهم اختلاف داشتند، و نیز از آنجا به رکنیت اختصاص یافتند که انجام آن‌ها از اشیای دیگر کفایت می‌کرد ولی چیزهای دیگر، چنین نیستند که بتوانند به جای این‌ها کافی باشند، زیرا ریشه اصلی بزّ و نیکویی، توحید، تصدیق نبی صلی الله علیه و آله و تسلیم شرایع الهی است.

باید علامتی که موافق و مخالف را از هم ممتاز می‌کند وجود داشته باشد:

و چون بعثت آن حضرت ﷺ عمومی است، و مردم دسته دسته در دین خداوند داخل می‌شوند، لازم است که این دین علامات ظاهری داشته باشد تا بتوان به وسیله آن‌ها بین موافق و مخالف امتیاز برقرار کرد، و آن‌ها مدار حکم اسلام قرار گیرند، و مردم روی آن‌ها مؤاخذه گردند، و اگر این‌ها نمی‌بودند، امکان نداشت پس از مدت‌ها ممارست بین آن‌ها به جز فرق ظنی و آن هم با اعتماد بر قرائن فرقی برقرار کرد، و مردم در حکم به اسلام باهم اختلاف می‌کردند و در آن اختلال زیادی در احکام وارد می‌شد چنانکه این امر بر کسی مخفی نیست، و هیچ چیزی مانند اقرار به میل خود در واضح نمودن آنچه در قلب است نیست که از عقیده و تصدیق پرده بردارد.

مدار سعادت و نجات:

و چون قبلاً یادآور شدیم که مدار سعادت، و ملاک نجات آخرت، اخلاق چهارگانه هستند، لذا نماز با پاکیزگی مظنه برای دو خلق، که خشوع و خضوع قلب و نظافت باشند، قرار داده شد، ادای زکات با مراعات شرایطش به مستحقان، مظنه دو خصلت جوان مردی و عدالت است.

وقتی ذکر کردیم که باید چنین طاعتی که بتوان نفس را به آن سرکوب نمود، لازم است تا حجاب‌های طبیعت را دفع نماید و در این باره هیچ چیزی به جای روزه نمی‌تواند قرار بگیرد.

شعائرالله چهارتا هستند:

و نیز ذکر کردیم که ریشه اصلی اصول شرایع تعظیم شعائرالله است که عبارت‌اند از چهار چیز، یکی از آن‌ها کعبه می‌باشد و تعظیم به جا آوری آن حج است، قبلاً فواید این طاعات را ذکر کردیم که این‌ها می‌توانند به جای دیگری کفایت نمایند، اما دیگری نمی‌تواند جای این‌ها را پر کند.

گناه‌ها بر دو قسم‌اند:

گناه‌ها به اعتبار دین و آیین بر دو قسم هستند: صغیره و کبیره. گناه‌های کبیره صادر نمی‌گردند، مگر این که حجاب بزرگی از حیوانیت یا درندگی یا شیطانی حایل گردد، و در آن راه حق، مسدود و حرمت شعائرالله هتک گردد، یا مخالفت به منافع لازمی پیش آید، و در آن ضرر بزرگی به مردم وارد گردد، و همراه با این از شرع کناره‌گیری لازم آید؛ زیرا شرع از آن‌ها با شدت تمام نهی نموده است، و

مرتکبین آن‌ها را شدیداً تهدید نموده، ارتکاب به آن‌ها را مرادف به خروج از دین و آیین قرار داده است.

گناه‌های صغیره آن‌هایی هستند که از این پایین‌تر باشند، از قبیل دواعی شر و آنچه به آن منجر گردد، و شرع از آن‌ها علناً نهی کرده، اما نه به آن شدت که از کبایر نهی کرده است.

حدود کبائر:

کبائر تعداد به خصوصی ندارند، وسیله شناخت آن‌ها عبارت است از: تهدید به آتش در قرآن و احادیث صحیح، تثبیت حد بر آن، نامگذاری آن به کبیره، تعبیر آن به خروج از دین و بیشتر موجب فساد قرار گرفتن آن به این شکل که رسول خدا ﷺ آن را کبیره قرار داده یا در پدید آوردن فساد مانند کبیره‌اش گفته باشد.

ایمان از مسلمان به هنگام ارتکاب کبیره جدا می‌شود:

و قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «لَا يَزِيهِ الرَّائِي حِينَ يَزِيهِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ». «زانی زنا نمی‌کند در حال که او مؤمن باشد» به این معنی که صدور اینگونه افعال در اثر حجاب‌های حیوانیت یا درندگی پیش می‌آیند که ملکیت مثل این که نبوده و ایمان مثل این که از بین رفته قرار می‌گیرد، خود دلیلی است بر کبیره بودن آن‌ها.

چنان که رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَا يَسْمَعُ بِهِ أَحَدٌ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ يَهُودِيٌّ وَلَا نَصْرَانِيٌّ ثُمَّ يَمُوتُ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِالَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَّا كَانَ مِنَ أَصْحَابِ النَّارِ». «هر کس که به او دعوت رسیده باز هم بر کفرش اصرار ورزد تا آن که بر حالت کفر از این جهان برود به جهنم خواهد رفت» زیرا او تدبیر الهی در حق بندگان را نقض نموده خود را در معرض لعن خداوند و نفرین ملائکه مقربین قرار داد، و راه نجات را به خطا رفت.

همنشینی کامل با رسول خدا ﷺ علامت ایمان است:

رسول خدا ﷺ فرموده است: «لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّىٰ أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ وَاَلِدِهِ وَوَالِدِهِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ». «کسی از شما، نمی‌تواند مؤمن (واقعی) باشد، تا این که من (پیامبر) نزد او از پدر، فرزند و همه مردم، محبوب‌تر نباشم» و نیز فرمود: «حَتَّىٰ يَكُونَ هَوَاهُ تَبَعًا لِمَا جِئْتُ بِهِ» یعنی کمال ایمان این است که عقل بر طبع غالب آید، بگونه‌ای

که مقتضای عقل به جای مقتضای طبع در جلو چشمهایش مجسم گردد، و همچنان وضع محبت رسول ﷺ، و این در کاملان کاملاً مشاهده می‌باشد.

الإيمان و الاستقامة:

یکی به رسول خدا ﷺ گفت: «قُلْ لِي فِي الْإِسْلَامِ قَوْلًا لَا أَسْأَلُ عَنْهُ أَحَدًا بَعْدَكَ - وَفِي حَدِيثِ أَبِي أُسَامَةَ عَيْرِك - قَالَ: قُلْ آمَنْتُ بِاللَّهِ فَاسْتَقِم». «در باره اسلام به من سخنی بگو که از هیچ کس بعد از تو و (بنا به روایتی غیر از تو) در باره آن سؤال نکنم، پیامبر ﷺ فرمود: بگو: به خدا ایمان آوردم و سپس بر ایمان خود استقامت کن» منظور این که انسان در جلوی خود حالت انقیاد و اسلام را مجسم قرار داده مناسب به آن کار کند و از مخالفت به آن دست بردارد، و این قول کلی است که انسان می‌تواند با این، روی بصیره شرعی قرار گیرد، و اگر آن با تفصیل نباشد بازهم از علم اجمالی که انسان را جلو ببرد خالی نمی‌باشد.

شهادتین از علایم ایمان هستند:

رسول خدا ﷺ فرموده است: «مَا مِنْ أَحَدٍ يَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صِدْقًا مِنْ قَلْبِهِ إِلَّا حَرَّمَهُ اللَّهُ عَلَى النَّارِ». «هیچ کس نیست که شهادت دهد معبودی که از خدا نیست و حضرت محمد ﷺ فرستاده خداست و این اعتراف از صدق قلب باشد، مگر خداوند او را برای دوزخ حرام کرده باشد» و نیز فرمود: «وَأِنْ زُنِيَ وَإِنْ سَرَقَ» و نیز فرمود: «عَلَى مَا كَانَ مِنْ عَمَلٍ» یعنی خداوند او را بر آتش شدید ابدی که برای کفار آماده شده است حرام قرار می‌دهد اگرچه مرتکب به گناه کبیره باشد.

مراتب اثم متفاوت می‌باشند:

نکته در آوردن کلام بدین شکل، این است که در مراتب گناهها تفاوت واضحی وجود دارد، اگر چه کلمه اثم (گناه) بر همه آنها اطلاق می‌گردد، پس وقتی که کبایر را در برابر با کفر مقایسه نمایند برای آن ارزش محسوسی و تأثیر معتبری به که بتوان آن را سبب دخول نار نامید نمی‌ماند، همچنین صغایر در برابر کبایر ارزشی نخواهند داشت، پس رسول خدا ﷺ فرق بین آنها را به مؤکدترین وجه بیان فرمود، مانند تندرستی و بیماری، زیرا پیش‌آمدها و عارضه‌های مانند سرماخوردگی و خستگی را وقتی با سوء مزاج جایگزین در بدن، مانند مرض جذام وسل مقایسه نمایند صحت و

تندرستی به حساب می‌آیند، و آنکس که این عارضه‌ها برایش پیش آمده است بیمار نیست، همچنین بسیاری مصیبت هست که با آمدن مصیبت شدیدتری فراموش می‌گردند، مانند کسی که در پایش خاری رود، سپس مال و اولادش از بین بروند، می‌گوید: پیش از این بر من هیچ مصیبتی وارد نشده است.

ابلیس و فتنه او:

رسول خدا ﷺ فرمود: «شیطان تخت خود را روی آب قرار می‌دهد سپس لشکر خود را می‌فرستد تا مردم را در فتنه بیندازند» باید دانست که خداوند شیاطین را آفریده در سرشت آن‌ها فریبکاری را جایگزین کرد، چنان‌که کرم موافق به مقتضای طبعش کار می‌کند مثلاً جعل (سرگین گردان) مدفوع را می‌غلطاند، و این شیاطین سرداری دارند که تخت خود را روی آب قرار می‌دهد، و آن‌ها را برای انجام آنچه از قبل تصمیم گرفته است دعوت می‌دهد این مستوجب کاملترین شقاوت و وافرترین ضلالت قرار می‌گیرد، و این سنت الهی است در هر نوع و هر صنف و این مجازی نیست، و بعضی از این‌ها به منزله رأی العین متحقق می‌باشند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «خدا را شکر که امر او را به وسوسه‌ای تمام کرد». و نیز فرمود: «بی‌شک شیطان از این که در جزیره العرب مسلمانان او را بپرستند مایوس شده است، اما در میان آن‌ها تحریک می‌کند». آن حضرت ﷺ در پاسخ به صحابی که او گفته بود: «بسا اوقات خیالاتی در قلب ما می‌آیند که جرأت به زبان آوردن آن‌ها را نداریم». فرمود: «ذَاكَ صَرِيحُ الْإِيمَانِ». «این عین ایمان است».

تأثیر وسوسه شیطان با توجه به استعداد موسوس إلیه مختلف می‌باشد:

باید دانست که تأثیر وسوس شیاطین با توجه به استعداد موسوس إلیه بگونه‌های مختلف است، بزرگ‌ترین تأثیر آن‌ها کفر و بیرون رفتن از دین است. پس وقتی که خداوند از این، به نیروی یقین نجات دهد، تأثیرش به صورت دیگری پدید می‌آید، مانند گشت و کشتار، فساد تدبیر منزل، تحریک در اهل خانواده و اهالی شهر.

باز وقتی که خداوند از این باز دارد، آن به صورت خیالی می‌آید و می‌رود، نفس را بر کاری نمی‌تواند وادار کند زیرا اثرش ضعیف است، این چندان مضر نیست، بلکه اگر با ا

عتقاد قبح آن توأم باشد دلیلی بر صراحت ایمان می‌باشد. آری، صاحبان نفوس قدسیه از این هم کاملاً عاری می‌باشند، چنان که رسول خدا ﷺ فرمود: «إِلَّا أَنَّ اللَّهَ أَعَانِي عَلَيْهِ فَأَسْلَمَ، فَلَا يَأْمُرُنِي إِلَّا بِخَيْرٍ». «خداوند مرا بر قرین شیطان کمک کرد و او فرمانبردار قرار گرفت که مرا به جز خیر به کار دیگری وادار نمی‌کند»، و این گونه تأثیرات مانند شعاع خورشیداند که در آهن و اجسام صقیل چنان اثری دارند که در چیزهای دیگر ندارند.

تأثیر شیاطین و تأثیر ملائکه:

رسول خدا ﷺ فرمود: «شیطان هم اثری دارد و ملک هم اثری دارد» الحدیث. حاصل این که صورت تأثیر ملائکه در پدیدآوردن خاطرات مناسب و رغبت در کارهای خیر، و در تأثیر شیاطین، وحشت، پریشانی و رغبت در کار بد است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هر کس چنین چیزی را احساس نمود باید بگوید: «أَمَنْتُ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ» و نیز فرمود: «باید به خدا پناه برده به سوی دست چپ خود تف زند» فلسفه‌اش این است که التجا به سوی خدا و یاد او، تقبیح حال شیطان و توهین به امر او صورت نفس را از آن‌ها برمی‌گرداند و از این که اثر آن‌ها را پذیرا باشد بازمی‌دارد، و همین است منظور خداوند که می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَئِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ ﴿۲۰۱﴾ [الأعراف: ۲۰۱]. «بدون شک آنان که از خدا می‌ترسند هرگاه گذر شیطان بر آنان باشد فوراً به یاد آمده متوجه می‌شوند».

حضرت آدم و حضرت موسی:

و نیز فرمود: «که آدم و موسی پیش پروردگارشان بحث و تبادل نظر کردند». معنی پیش پروردگارشان، این است که روح حضرت موسی عليه السلام به بهشت جذب گردید و در آنجا با حضرت آدم عليه السلام ملاقات نمود.

فلسفه این واقعه از این قرار است که خداوند به وسیله زبان آدم بر موسی عليه السلام علمی القا نمود همانگونه که کسی در خواب می‌بیند که فرشته یا مرد نیکی از او سؤال می‌کند و با او صحبت رد و بدل می‌نماید تا این که بدین وسیله به علمی پی می‌برد که از قبل به آن آگهی نداشت، در اینجا علم بسیار دقیقی بود که بر موسی عليه السلام مخفی مانده بود تا این که خداوند آن را در این واقعه بر او منکشف ساخت، و آن این که در داستان حضرت آدم عليه السلام دو وجه وجود داشت:

یکی: متعلق به خصوصیت حضرت آدم بود، و آن این که تا زمانی که از درخت نخورده بود نه تشنه می شد و نه گرمی احساس می کرد، نه گرسنه می شد و نه برهنه می گشت، بلکه به منزله فرشته ای بود، پس وقتی که درخت را خورد حیوانیت بر ملکیت غالب آمد و ملکیت در زیر آن پنهان ماند، پس لازماً وقتی که درخت را خورد نافرمان قرار گرفت، استغفار از آن بر او لازم گردید.

دوم: متعلق به آن تدبیر کلی بود که خداوند در آفرینش این جهان آن را در نظر گرفته بود، و آن را قبل از آفرینش آدم به ملائکه وحی نموده بود که خداوند می خواهد آدم را بیافریند و نوع او در روی زمین، خلیفه قرار گیرد، گناه کند و استغفار نماید بخشیده خواهد شد، تکلیف در آن ها متحقق شود، پیامبران در میان آنان مبعوث گردند ثواب و عذاب بر آن ها مرتب گردد، به مراتب کمال و ضلال راه یابند.

و این نشأت بسیار بزرگ جداگانه است، پس خوردن درخت موافق به منظور و حکمت حق تعالی بوده و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «لَوْ لَمْ تُذْنِبُوا لَذَهَبَ اللَّهُ بِكُمْ وَلَجَاءَ بِقَوْمٍ آخِرِينَ يُذْنِبُونَ فَيَسْتَغْفِرُونَ فَيَغْفِرُ لَهُمْ». «اگر گناه انجام ندهید خداوند شما را از بین می برد و قومی دیگر را می آورد تا گناه کند سپس استغفار نماید پس می آمرزد آنها».

آدم اولین کسی بود که بهیمیت بر او غالب آمد و علم ثانی بر او مخفی ماند، و وجه اول او را فرا گرفت و در حد خود شدیداً مورد عتاب قرار گرفت، سپس این حالت از او برطرف شد و درخششی از علم ثانی بر او درخشید، باز وقتی که به بهشت منتقل گردید وضعیت را به وضاحت بیشتری دریافت.

آنچه در آدم جمع شد در موسی جمع گردید:

حضرت موسی هم نخست همانطور فکر می کرد که حضرت آدم عليه السلام فکر می کرد تا این که خداوند بر او علمی ثانی منکشف نمود، ما قبلاً بیان کردیم وقایع خارجی نیز مانند خواب تعبیری دارند، و امر و نهی تخمینی نیستند، بلکه برای آن ها استعدادی وجود دارد که آن ها را لازم می گردانند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هر نوزادی بر فطرت می زاید، سپس مادر و پدر او را یهودی یا نصرانی یا مجوسی درمی آورند، همچنان که حیوان نخست سالم از مادر می زاید آیا در آن گوش بریدگی مشاهده می کنید».

خداوند سنت خود را به اجرا درآورد که حیوان‌ها و نباتات را به شکل خاصی آفرید:

باید دانست که خداوند سنت خود را چنین به اجرا درآورده است که هر نوع حیوان، نبات و غیره را بر یک شکل و صورت خاصی آفریده است.

مثلاً انسان را دارای پوست ظاهری، قامت راست و ناخن پهن، ناطق و ضاحک آفریده است و به این خواص شناخته می‌شود که او انسان است، مگر این که در فردی به طور خارق العاده عارضه‌ای پیش بیاید چنانکه برای بعض نوزاد مانند فیل خرطوم و برای بعض سُم می‌باشد، پس هم‌چنین سنتش بر این قرار گرفت که در هر نوعی یک گونه علم و ادراکی بیافریند که به حد ویژه‌ای محدود گردد که در دیگری یافت نشود، و آن هم در افراد آن مطرد باشد.

مثلاً زنبور عسل را به درک اشجار مناسبی مختص گردانید، سپس به ساختن لانه و جمع‌آوری عسل در آن، پس هیچ فردی را از افراد آن نمی‌بینی که این ادراک را نداشته باشد.

کبوتر را به این مختص فرمود که چگونه صدا بزند و چگونه لانه بسازد و چگونه به بچه‌هایش غذا بدهد.

خداوند انسان را به عقلی کامل و درک بیشتری مختص فرمود:

همچنین خداوند انسان را هم به ادراکی بیشتر و عقل کاملی مختص فرمود، و این را در وجودش جایگزین کرد که آفریدگار خود را بشناسد و او را بپرستد، و انواع منافع خود در زندگی را درک نماید، این است سنت فطره و طبیعت او، پس اگر مانعی او را جلوگیری نکند بر این رشد نموده و بزرگ خواهد شد، ولی گاه گاهی عوارضی برایش پیش می‌آید، مانند گمراه کردن والدین، پس این علم او به جهل تبدیل می‌گردد، مانند رهبانان که به انواع تدابیر دست می‌زنند و شهوت زن و گرسنگی را از بین می‌برند در صورتی که این دو شهوت در سرشت او جای داده شده‌اند.

رسول خدا ﷺ فرموده است: «خَلَقَهُمْ لَهَا وَهُمْ فِي أَصْلَابِ آبَائِهِمْ». «خداوند انسان را برای شهوت آفرید در حالی که هنوز انسان‌ها در پشت پدران‌شان بودند» و نیز فرمود: «هُمْ مِنْ آبَائِهِمْ». «آن‌ها از پدران‌شان پیدا شدند» و نیز فرمود: «اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا كَانُوا عَامِلِينَ».

«خدا دانتر است به آنچه آن‌ها عمل می‌کردند» و نیز فرمود: «نَسَمُ ذَرِيَةِ بَنِي آدَمَ تَكُونُ عِنْدَ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ». «ارواح اولاد آدم در نزد حضرت ابراهیم علیه السلام بود».

گاهی نوزاد به هنگام زادنش مستحق نفرین و لعن قرار می‌گیرد:

باید دانست که اغلباً نوزاد بر فطرت می‌زاید، همانطور که گذشت، ولی گاهی به گونه‌ای آفریده می‌شود که سزاوار لعن و نفرین قرار می‌گیرد در صورتی که هنوز هیچ عملی انجام نداده است، مانند آن کودکی که حضرت حضر علیه السلام او را قتل نمود که طبعاً کافر آفریده شده بود، حدیث «مِنْ آبَائِهِمْ» محمول است بر احکام دنیا، و چنین نیست که توقف در احکام شرع از آنجاست که به آن‌ها علم ندارند، بلکه از آنجاست که احکام به اعتبار مظنه ظاهری منضبط نیستند، یا این که نیازی به توضیح نداشته‌اند یا به اعتبار وجود اشکالی که در آن‌هاست بگونه‌ای هستند که مخاطبین آن‌ها را نفهمند.

خداوند آنچه را موافق به مصلحت باشد می‌پسندد:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «بِيَدِهِ الْمِيزَانُ يُخْفِضُ وَيَرْفَعُ» این اشاره به تدبیر است؛ زیرا مبنایش بر این است که هرچه به مصلحت موافق‌تر باشد، برگزیده شود، پس هر حادثه‌ای که در آن چندین اسباب باشد خداوند در آن به میان‌روی قضاوت می‌فرماید، و همین است منظور در این فرمان الهی: ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ [الرحمن: ۲۹]. «هر روزی او در کاری است».

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «إِنَّ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ كُلَّهَا بَيْنَ أَصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ». «همانا قلب‌های فرزندان آدم (انسان‌ها) بین دو تا از انگشتان بلاکیف خداوند است» و نیز فرموده است: «مَثَلُ الْقَلْبِ كَرِيشَةٍ بِأَرْضٍ فَلَاةٍ تُقَلِّبُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ». «قلب مانند پری است که در سرزمین فلات افتاده باشد و باد آن را از این طرف به آن طرف کند».

افعال عباد اختیاری هستند:

می‌گویم: افعال عباد اختیاری هستند، اما در این اختیار مختار کامل نیستند، بلکه مانند مردی هستند که می‌خواهد سنگی پرتاب کند پس اگر او قادر و حکیمی باشد در سنگ اختیار حرکت نیز می‌آفریند.

و روی این، این ایراد وارد نمی‌گردد که وقتی افعال عباد آفریده خداوند هستند و همچنین اختیار آن‌ها در آن افعال آفریده اوست پس چرا به بندگان جزا و سزا متعلق می‌شود، زیرا معنی جزا به این برمی‌گردد که بعضی افعال خداوند بر بعضی دیگر مرتب می‌گردند، به این معنی که خداوند این حالت را در بنده آفریده است، پس این حالت بر حسب حکمت الهی متقاضی این است که حالت دیگری در او از قبیل نعمت یا درد آفریده شود، هم‌چنان که در آب حرارت را می‌آفریند پس آن تقاضا می‌کند که بر آن، صورت هوا پوشانده شود.

شرط وجود اختیار و کسب عبد، در جزا و سزا عارضی است نه ذاتی، زیرا نفس ناطقه رنگ اعمال را که به او مستند نباشند بلکه از جهت کسب به سوی دیگری منسوب گردند نمی‌پذیرد، و هم‌چنین اعمالی را که به اختیار و قصد او مستند نگردند نمی‌پذیرد.

و این که بنده به آن سزا داده شود که نفس ناطقه او نپذیرفته است، خلاف مقتضای حکمت الهی است، پس وقتی وضع از این قرار است پس شرط قرارگرفتن این اختیار غیر مستقل، در جزا و سزا کافی است، به شرطی که مصحح پذیرش رنگ عمل باشد، و این کسب غیر مستقل هم کافی است، به شرط این که آن مصحح این باشد که این بنده مختص به این است که این حالت اخیر فقط در او آفریده باشد، نه در دیگری، و این تحقیق بسیار شریفی است که از کلام صحابه و تابعین مفهوم گردیده است، لذا آن را باید حفظ کرد.

خداوند مخلوقش را پیش از آفرینش مقدر فرموده است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ قَالَ لِي عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَمَنْ أخطأَ ضَلَّ». «خداوند مخلوق را در تاریکی آفرید و سپس از نور خویش بر آن‌ها افکند، پس هرکسی که بر او از این نور درخشید هدایت یافت و آن که بر او نور ندرخشید گمراه شد». بنابر این، می‌گوییم که: قلم بر علم خداوند خشک شد، یعنی خداوند آن‌ها را پیش از آفرینش مقدر فرمود، پس در آنجا فی ذاته از کمال خالی بودند، لذا خواهان این بودند که کسی به سوی آن‌ها مبعوث گردد و آیین‌نامه بر آنان نازل گردد، پس عده‌ای از آنان هدایت یافتند و گروهی گمراه ماندند، و باری دیگر همه این‌ها را مقدر فرمود، اما آنانی که از خود وضعی داشتند بر آن‌ها مقدم قرار

گرفتند که به بعثت رسول وضع بدست آوردند، چنان که رسول خدا ﷺ به نقل از خداوند می‌فرماید: «کلکم جائع إلا من أطعمته، وکلکم ضال إلا من هدیته». «که همه گرسنه هستید، مگر کسی که من به او غذا دادم، همه گمراه هستید، مگر کسی که من او را به راه آوردم»، یا ما می‌گوییم که: این اشاره به واقعه‌ای است، مانند واقعه بیرون آوردن ذریت آدم ﷺ.

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا قَضَى اللَّهُ لِعَبْدٍ أَنْ يَمُوتَ بِأَرْضٍ جَعَلَ لَهُ إِلَيْهَا حَاجَةً». «هرگاه خدا در حق بنده‌ای فیصله کند که در سرزمینی بمیرد برای او در آنجا کاری (حاجتی) پیدا می‌کند» در اینجا اشاره به آن است که بعضی حوادث پدید می‌آید تا نظام اسباب از هم نپاشد، پس اگر این از الهام یا بعثت تقریبی، سرچشمه نگرفته است باید پدید آید.

خداوند مقادیر را قبل از آفرینش آسمان‌ها و زمین آفریده است:

فرموده است: «كَتَبَ اللَّهُ مَقَادِيرَ الْخَلَائِقِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِخْمَسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ». «خداوند مقادیر را پنجاه هزار سال پیش از آفرینش آسمان‌ها و زمین نوشته است، و عرش او بر آب قرار داشت»، یعنی خداوند قبل از هر چیز عرش و آب را آفرید، سپس تمام آنچه را که خواست که پدید آیند در نیرویی از نیروهای عرش که شبیه به نیروی خیال ماست آفرید، و آن بنا به بیان امام غزالی «ذکر» نام دارد، و آن را برخلاف سنت نباید پنداشت، زیرا در نزد آشنایان به علم حدیث صحیح ثابت نشده است که صورت لوح و قلم آنچنان است که عوام می‌گویند، و آنچه آنان در این باره روایت کرده‌اند همه از اسرائیلیات می‌باشند، و از احادیث رسول خدا ﷺ نمی‌باشند، و قایل شدن بعضی از محدثین به امثال آن‌ها نوعی تکلف می‌باشد، متقدمین در این باره کلامی ندارند.

خداوند تقدیر را به کتابت تعبیر نمود:

خلاصه این که در آنجا صورتی از تمام این سلسله تحقق یافت که از آن به کتابت یاد شده است، زیرا کتابت در سیاست مدنی بر تعیین و ایجاب اطلاق می‌گردد، چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ﴾ [البقرة: ۱۸۳]. «روزه بر شما مقرر شده» و نیز فرمود: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ إِذَا حَضَرَ﴾ [البقرة: ۱۸۰].

و رسول خدا ﷺ فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ كَتَبَ عَلَىٰ إِبْنِ آدَمَ حَظَّهُ مِنَ الزَّيْنَةِ». «خداوند برای هر شخص، نصیبی از زنا تعیین کرده است» صحابی فرمود: «كُتِبَتْ فِي عَزْوَةِ كَذَا» حالانکه در آنجا دفتر و لیستی نبود، چنان که کعب بن مالک می‌فرماید، و نظیر این در اشعار عرب زیاد دیده می‌شود، «ذکر خمسين ألف سنة» احتمال دارد که منظور از آن نیز تعیین باشد، و نیز احتمال می‌رود که هدف از آن بیان طول مدت باشد.

بنی نوع انسان بر حسب استعدادشان مأخوذ می‌باشند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَأَخْلَقَ آدَمَ ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ بِيَمِينِهِ». «خداوند آدم ﷺ را آفرید سپس دست راست خود را بر پشت او مالید» یعنی وقتی که خداوند حضرت آدم ﷺ را آفرید تا که ابوالبشر باشد، حقایق فرزندانش در وجود او پیچیده شدند، پس خداوند به او وقتی از اوقات داد تا آنچه را وجود او در بر گرفته است بر حسب اراده خداوندی بداند، پس آن‌ها را در چشم و نظر او به صورت مثالی درآورد، و سعادت و شقاوت آن‌ها را به نور و ظلمت تعبیر نمود، و استعداد مکلفیت را که خداوند آنان را بر آن آفریده بود به سؤال و جواب و عهد و پیمان تعبیر کرد، پس آنان به اصل استعداد و شایستگی‌شان مؤاخذه خواهند شد، و این مؤاخذه در ظاهر به جسمش منسوب شده است.

خداوند وضع بعضی نوزاد را برای ملایکه منکشف می‌فرماید:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ أَحَدَكُمْ يُجْمَعُ خَلْقُهُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ...» الحدیث. این انتقال تدریجی است نه دفعی، و هر حدی از سابق و لاحق تفاوت دارد، و تا وقتی که به صورت خون کاملاً متغیر نشده نطفه نامیده می‌شود و تا زمانی که انجماد ضعیفی در آن هست دم و پس از آن که انجماد قوی باشد علقه نامگذاری می‌شود، و هرگاه انجماد به آخرین شدت خود برسد مضغه گفته می‌شود اگرچه در این صورت استخوان نرمی در آن باشد، و هم‌چنان که هسته وقتی در زمین به وقت خاصی انداخته می‌شود و تدبیر معلوم، آن را احاطه نماید آنکسی که به خاصیت نوع درخت خرما آشنایی دارد و از خاصیت زمین و آب آگاه است او می‌داند که در فلان وقت رشد نبات خوب است، و بدین شکل بعضی از اوضاع آن متحقق می‌گردد، هم‌چنین خداوند بر بعضی از فرشتگان حالت نوزاد را به اعتبار طبیعتش منکشف می‌گرداند.

هر صنفی از اصناف نفس، کمال و نقصانی دارد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَقَدْ كُتِبَ مَقْعَدُهُ مِنَ النَّارِ وَمَقْعَدُهُ مِنَ الْجَنَّةِ». «هیچ یکی از شما نیست، مگر این که قرارگاهش در جهنم و جنت مقدر است»، یعنی هر صنفی از اصناف نفس کمال و نقصان، عذاب و ثوابی دارد، و احتمال می‌رود منظور این باشد که آن قرارگاه یا از جهنم است یا از جنت، و قول خداوندی: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ﴾ [الأعراف: ۱۷۲]. «و هنگامی که پروردگارت از بنی آدم، بر گرفت».

با حدیث «ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ بِيَمِينِهِ فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةً». «سپس دست راست خود را بر پشت او مالید و از او اولاد بیرون آورد» مخالف نیست، زیرا از حضرت آدم ﷺ ذریت او و از ذریت او ذریت آن‌ها که به ترتیب تا روز قیامت پدید می‌آیند گرفته می‌شوند، پس گوشه‌ای از داستان را قرآن بیان نمود و حدیث آن را به تمام و کمال توضیح داد، قوله تعالی: ﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى ﴿۵﴾ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى ﴿۶﴾﴾ [اللیل: ۵-۶]. یعنی هر کسی که در علم و تقدیر ما متصف به این صفات باشد (فسنیسره) پس او را در خارج به این اعمال موفق می‌گردانیم، و بدین توجیه، حدیث به آن منطبق می‌گردد.

معنی قول خداوند: ﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا﴾ [الشمس: ۸].

قوله تعالی: ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا ﴿۷﴾ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ﴿۸﴾﴾ [الشمس: ۷-۸]. «و قسم به نفس انسان و آن که به آن سامان داد پس به هر نفسی نافرمانی و تقوایش را الهام کرد».

منظور از الهام در اینجا این است که صورت فجور در نفس، آفریده می‌شود، همچنان که در حدیث ابن مسعود ؓ گذشت، پس الهام در اصل عبارت از آفرینش صورت علمی است که انسان به آن عالم قرار می‌گیرد، سپس به صورت اجمالی که مبدأ آثار باشد منتقل می‌شود اگرچه در آنجا به او مجازاً عالم نمی‌گویند، والله أعلم بالصواب.

ابواب اعتصام به کتاب و سنت

از بزرگترین اسباب تهاون ترک سنت است:

رسول خدا ﷺ از موارد تحریف کلاً ما را برحذر داشت و شدیداً از آن‌ها نهی فرمود، و از امت خود، روی این، عهد و پیمان گرفت، پس از بزرگترین اسباب تهاون ترک

تمسک به سنت است، و در این باره رسول خدا ﷺ فرموده است: «مَا مِنْ نَبِيٍّ بَعَثَهُ اللَّهُ فِي أُمَّةٍ قَبْلِي إِلَّا كَانَ لَهُ مِنْ أُمَّتِهِ حَوَارِيُونَ وَأَصْحَابٌ يَأْخُذُونَ بِسُنَّتِهِ وَيَقْتَدُونَ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِنَّهَا تَخْلُفُ مِنْ بَعْدِهِمْ خُلُوفٌ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ وَيَفْعَلُونَ مَا لَا يُؤْمَرُونَ فَمَنْ جَاهَدَهُمْ بِيَدِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ وَمَنْ جَاهَدَهُمْ بِلِسَانِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ وَمَنْ جَاهَدَهُمْ بِقَلْبِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ وَلَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ مِنَ الْإِيمَانِ حَبَّةٌ خَرْدَلٍ». «هر پیامبری که قبل از من مبعوث شده بسیاری از امت او حواری و اصحابی بوده‌اند که به سنت او تمسک جسته از امر و دستور او پیروی کرده‌اند، سپس پشت سر آنان ناخلفان آمده‌اند که می‌گویند، آنچه انجام نمی‌دهند و انجام می‌دهند آنچه امر نشده‌اند، پس هرکسی که با این‌ها به دست جهاد کند او مؤمن است، و آنکسی که با این‌ها به زبان جهاد کن او مؤمن است و آنکسی با قلبش جهاد کند او هم مؤمن است و بعد از این به قدر دانهٔ اسفندی ایمان نیست»، رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا أُلْفِيَنَّ أَحَدَكُمْ مُتَّكِنًا عَلَى أَرِيكَتِهِ يَأْتِيهِ الْأَمْرُ مِنْ أَمْرِي مِمَّا أَمَرْتُ بِهِ أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ فَيَقُولُ لَا أَذْرِي مَا وَجَدْنَا فِي كِتَابِ اللَّهِ اتَّبَعْنَاهُ». «که نباید یکی را از شما چنین ببایم که روی متکای خویش کیه زده باشد، هرگاه پیش او امری از اموری که من به آن دستور داده‌ام بیاید می‌گوید: من نمی‌دانم، آنچه را ما در کتاب خدا بباییم از آن اتباع می‌کنیم» و بدین شکل از سنت روی گردان می‌شود، بویژه به هنگام اختلاف نمودن مردم باهم.

نهی از تشدد در دین:

و یکی از آن اسباب، تشدد هم هست، چنان که رسول خدا ﷺ در این باره می‌فرماید: «لَا تُشَدِّدُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ فَيُشَدِّدَ عَلَيْكُمْ». «بر خود تشدد راه ندهید که خداوند بر شما سخت‌گیری می‌کند»، رسول خدا ﷺ تشدد را بر حضرت عبدالله بن عمرو و گروهی دیگر که عبادت رسول خدا ﷺ را کم قرار داده بودند و خواسته بودند که عبادات سنگین به دوش بگیرند به شدت رد نمود.

و دیگری از آن اسباب، تعمق است که رسول خدا ﷺ در این باره می‌فرماید: «مَا بَالُ أَقْوَامٍ يَنْتَزِعُونَ عَنِ الشَّيْءِ أَصْنَعُهُ، فَوَاللَّهِ إِنِّي لَأَعْلَمُهُمُ بِاللَّهِ وَأَشَدَّهُمْ لَهُ حَشِيَّةً». «چیست وضع مردمانی که از کاری که من می‌کنم پرهیز می‌نمایند، به خدا من از آنان خدا را بهتر می‌شناسم و از او نسبت به آنان بیشتر می‌ترسم»، و نیز در این باره فرمود: «مَا ضَلَّ قَوْمٌ بَعْدَ هُدًى كَانُوا عَلَيْهِ إِلَّا أَوْثُوا الْجُدَلَ». «که هیچ قوی بعد از هدایتی که به آن‌ها رسیده

گمراه نشده‌اند، مگر این که سر و کارشان به جدل افتاده است»، و نیز فرمود: «أَنْتُمْ أَعْلَمُ بِأُمُورِ دُنْيَاكُمْ». «امور دنیوی را شما بهتر می‌دانید».

نهی از خلط و آمیزش:

و یکی از آن اسباب، خلط است که در این باره رسول خدا ﷺ نسبت به کسی که خواست در علم یهود غور و خوض بکند، فرمود: «أُمَّتَهُوْكَوْرَ أَنْتُمْ كَمَا تَهَوَّكْتَ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى، لَقَدْ جِئْتُكُمْ بِهَا بِيضَاءَ نَقِيَّةٍ، وَلَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا مَا وَسِعَهُ إِلَّا اتِّبَاعِي». «شما مانند یهود و نصاری در دین خود مذبذب هستید در صورتی که من آن را صاف و سفید آورده‌ام، و اگر موسی زنده می‌بود چاره‌ای جز از اتباع و پیروی من نمی‌داشت»، رسول خدا ﷺ کسی را که در حال مسلمانی، خواهان روش جاهلیت باشد، مبعوض‌ترین مردم قرار داد.

نهی از بدعت:

یکی از آن اسباب، استحسان است که رسول خدا ﷺ در این باره فرموده است: «مَنْ أَحَدَثَ فِي أَمْرِنَا هَذَا مَا لَيْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ». «هر کسی در امر دین ما چیزی تازه پدید آورد که با اصول دینی متفق نباشد مردود است»، ملایکه برای آن حضرت ﷺ مثالی زدند که او مانند کسی است که سرای ساخته است و در آن دعوتی برگزار کرده است و داعی فرستاده است الخ. در این حدیث، اشاره‌ای به مکلفیت مردم است، و آن را مانند امر محسوسی قرار داده تا که امر تعلیم به کمال خود برسد.

ترک اتباع رسول ﷺ هلاکت است:

قول رسول خدا ﷺ: «مَثَلِي كَمَثَلِ رَجُلٍ اسْتَوْقَدَ نَارًا» الحدیث و قوله ﷺ: «إِنَّمَا مَثَلِي وَمَثَلُ مَا بَعَثَنِي اللَّهُ بِهِ كَمَثَلِ رَجُلٍ أَتَى قَوْمًا فَقَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي رَأَيْتُ الْجَيْشَ بَعِثَنِي». «گفته رسول خدا ﷺ که مثال من مانند مردی است که آتش روشن کند» و گفته او که «مثال من و مثال آنچه خداوند مرا به آن فرستاده است مانند مردی است که پیش قومی بیاید و به آن‌ها بگوید: ای قوم من! من خودم با چشم خود لشکر را دیده‌ام» همه این‌ها دلیل‌اند بر این که در آنجا اعمالی وجود داشت که قبل از بعثت در حد خود هم، مستوجب عذاب بودند، در حدیث زیر: «مَثَلُ مَا بَعَثَنِي اللَّهُ بِهِ مِنَ الْهُدَى وَالْعِلْمِ كَمَثَلِ الْغَيْثِ الْكَثِيرِ أَصَابَ أَرْضًا» الحدیث «مثال آن هدایت و علمی که خداوند مرا به آن‌ها

فرستاده است مانند بارانی است که تند که بر زمین ببارد»، در این توضیحی است که اهل علم، هدایت آن حضرت ﷺ را به دو شکل پذیرفته‌اند، یکی از روی نقل و روایت صریح، دوم از روی روایت استدلالی که از قرآن و سنت استنباط نموده و آن را به دیگران تبلیغ کرده‌اند، یا بر احکام شرع عمل کرده‌اند و دیگران با مشاهده از آنان پیروی نموده‌اند، و اهل جهل به هیچ صورت از این صور، آن را نپذیرفته‌اند.

اتباع سنت واجب است:

رسول خدا ﷺ در باره موعظه و نصیحت تأکید نموده فرمود: «فَعَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمُهَدِّينَ». «روش من و روش خلفای راشدین مرا لازم بگیرید»، یعنی انتظام دین وابسته به اتباع از سنن رسول خدا ﷺ است، و انتظام سیاست کبری وابسته به پیروی و انقیاد از خلفای راشدین است که در آنچه از اجتهاد خود در باره منافع دستوری می‌دهند، یا جهادی برگزار می‌نمایند، و امثال آن، پیروی شود، البته مشروط بر این که بدعت شرعی و مخالف با نص نباشد.

راه خدا یکی است:

رسول خدا ﷺ یک خطی در وسط کشید و فرمود: این راه خداست، سپس چند خطوط در طرف راست و چپ کشید و فرمود: این‌ها راه‌هاست که بر سر هر راهی یک شیطانی قرار گرفته به سوی آن دعوت می‌دهد، و آن حضرت ﷺ این آیه را تلاوت فرمود: ﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ﴾ [الأنعام: ۱۵۳]. «این راه راست من است به آن بروید، و به راه‌های دیگر نروید که شما را از راه او جدا می‌کنند».

فرقه ناجی:

فرقه ناجی آنست که در عقیده و عمل هر دو متمسک به ظاهر کتاب و سنت باشد، و به آنچه از جمهور صحابه و تابعین به جا مانده است پایبند باشد، و اگرچه باهم در باره امری اختلاف نظر داشته باشند که نصی در آن مشهور نیست و از صحابه نسبت به آن اتفاق نظری وجود ندارد، بلکه برخی از آنان به بعضی از آنچه آنجا وجود دارد استدلال نموده‌اند یا مجملی را تفسیر کرده‌اند.

غیر ناجی هرآن فرقه‌ای است که عقیده‌ای برخلاف عقیده سلف به خود اختصاص داده و یا اعمالی برخلاف اعمال آن‌ها را انجام می‌دهند.

امت اسلامی گمراه نخواهد شد:

رسول خدا ﷺ فرموده است: «لا تجتمع هذه الأمة على الضلالة». «این امت بر گمراهی جمع نخواهد شد»، و نیز فرمود: «يَبْعَثُ اللَّهُ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ عَلَى رَأْسِ كُلِّ مِائَةٍ سَنَةٍ مَنْ يُجَدِّدُ لَهَا دِينَهَا». «خداوند بر سر هر صد سال یکی را از این امت مبعوث می‌فرماید تا دین آن‌ها را تجدید نماید»، و تفسیر این حدیث را در حدیث دیگری چنین بیان فرموده است: «يحمل هذا العلم من كل خلف عدوله ينفون عنه تحريف الغالين وتأويل الجاهلين وانتحال المبطلين». «از هر بازمنندگان عادلانش این علم را برمی‌دارند، تحریف زیاده روان و نسبت‌های باطل کاران و تأویل نادانان را از بین می‌برند».

دعوت به سوی حق همیشه باقی است:

باید دانست که وقتی مردم در دین اختلاف را، راه انداختند و در روی زمین فساد ایجاد نمودند، این در جود الهی را زد، پس او حضرت محمد ﷺ را مبعوث فرمود، و با بعثت او خواست تا آیین کج را راست کند، سپس چون آن حضرت ﷺ از این جهان تشریف برد، عیناً این عنایت به حفظ علم او متوجه گشت تا آن را در میان مردم رشد و ترقی بدهد، پس در میان آنان الهامات و تقریباتی پدید آورد و در بهشت داعیه و انگیزه‌ای قرار گرفت تا هدایت را در میان‌شان تا قیامت برقرار نماید.

واجب است در بین امت علمای عاملی وجود داشته باشند:

لذا لازم گشت که صد در صد بین آن‌ها امتی باشد که امر خداوندی را برقرار نگهدارد، و این که آن‌ها به طور دستجمعی روی ضلالت و گمراهی قرار نگیرند، و این که قرآن در میان آن‌ها محفوظ بماند، اختلاف لیاقت و شایستگی آن‌ها باعث قرار گرفت که با وجود این، در آنچه در نزد آن‌هاست قدری تغییر پدید آید، پس عنایت خداوندی در انتظار چنین کسانی قرار گرفت که مستعد باشند و در حق‌شان توجه خاصی شده باشد، پس در دل‌های ایشان رغبت در علم و ازاله نمودن تحریف غلوکنندگان ایجاد گردید، و این اشاره‌ای است به سختی و ریزی‌بینی، اما انتحال مبطلین اشاره به استحسان و آمیزش دین به دینی است، و تأویل جاهلین اشاره به سستی است، و ترک مأمور به اشاره به تأویل ضعیف است.

فضل علماء:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ يُرِدِ اللَّهُ بِهِ خَيْرًا يُفَقِّهُهُ فِي الدِّينِ». «هر کس که خداوند در حق او اراده خیر نماید، به وی فهم دین، نصیب خواهد کرد» و نیز فرمود: «إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ». «بی شک علماء ورثه انبیاء است» و نیز فرمود: «فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ عَلِيٍّ أَدْنَاكُمْ». «فضلیت و برتری عالم بر عابد مانند برتری من به ادنای شماس است» و امثال این احادیث.

باید دانست که عنایت الهی هرگاه به کسی مبذول گردد و او را مظنه تدبیر الهی قرار دهد لازماً او مورد رحمت قرار می‌گیرد، و ملائکه مأموریت می‌یابند تا با او محبت ورزند و از او تعظیم به جا آورند، چنانکه در حدیث محبت جبرئیل و وضع قبولیت در زمین، آمده است زمانی که آن حضرت ﷺ از این جهان تشریف برد عنایت ویژه‌ای به او چنین مبذول گردید که توسط حاملین علم و راویان آن، دین او محفوظ و مصون قرار گرفت، و در آن فواید بسیاری به صورت نتیجه پدیدار گشت.

رسول خدا ﷺ فرمود: «نَصَرَ اللَّهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي، فَحَفِظَهَا وَوَعَاَهَا وَأَدَّاهَا كَمَا سَمِعَهَا». «خداوندتر و تازه نگهدارد بنده‌ای را که گفته مرا بشنود و آن را ازبر نموده هم‌چنان که شنیده است به دیگران برساند»، یعنی سبب این برتری از آنجاست که او حامل هدایت نبوی به‌سوی خلق الله قرار گرفته است.

کذب بر رسول ﷺ:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا، فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ». «کسی که به قصد، نسبت دروغ به من دهد جای خود را در دوزخ آماده می‌کند»، و نیز فرمود: «يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ دَجَالُونَ كَذَّابُونَ». «در آخر زمان دجال‌های دروغگو پیدا می‌شوند».

یعنی وقتی که راه تبلیغ دین و رساندن آن به قرون بعد، از طریق نقل و روایت است، پس هرگاه از این جهت فساد دخیل باشد علاجی برای آن نخواهد بود، لذا دروغ‌گفتن به پشت پیامبر صد در صد بزرگترین جرم و گناه قرار می‌گیرد، و در روایت کردن احتیاط لازم می‌باشد تا که دروغی روایت نگردد.

روایت از اهل کتاب:

رسول خدا ﷺ فرمود: «حَدِّثُوا عَن بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا حَرَجَ». «از بنی اسرائیل بدون حرج روایت نقل کنید»، و نیز فرمود: «لَا تُصَدِّقُوهُمْ وَلَا تُكْذِبُوهُمْ». «بنی اسرائیل را در روایت‌هایشان نه تصدیق کنید و نه تکذیب» یعنی روایت کردن از بنی اسرائیل در جایی که اعتبار داشته باشد و احتمال آمیزش دینی نباشد جایز است و الا جایز نیست، باید دانست که اغلب روایات اسرائیلی که در کتب تفسیر و تاریخ جای گرفته‌اند از علمای اهل کتاب منقول هستند، و نباید روی آن‌ها مبنای حکم و عقیده قرار گیرد، فتدبر.

تحصیل علم دین به خاطر دنیا حرام است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ تَعَلَّمَ عِلْمًا مِمَّا يُبْتَغَىٰ بِهِ وَجْهُ اللَّهِ لَا لِيَتَعَلَّمَهُ إِلَّا لِيُصِيبَ بِهِ عَرَضًا مِنَ الدُّنْيَا لَمْ يَجِدْ عَرَفَ الْحِجَّةَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ». «کسی که چنان علمی را دریابد که به وسیله آن رضای خدا مطلوب باشد، اما آن را به خاطر استفاده از دنیا درمی‌یابد، بوی جنت را روز قیامت نخواهد یافت»، یعنی خواندن علم دین به خاطر رسیدن به دنیا حرام است، و تعلیم دادن به کسی که غرض دنیوی داشته باشد از چند جهت حرام است: یکی آن که غالباً از اینگونه افراد بنا به تأویل ضعیف احتمال تحریف در دین وجود داشته باشد، پس لازم است که به خاطر سد ذرایع به او تعلیم ندهد، دوم آن که نسبت به قرآن و سنت احترامی نباشد.

پنهان نگهداشتن علم حرام است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ سُئِلَ عَنْ عِلْمٍ عَلَّمَهُ ثُمَّ كَتَمَهُ أُلْجِمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِلِجَامٍ مِنْ نَارٍ». «هر کس از علمی سؤال بشود که آن را می‌داند و بازهم آن را پنهان می‌کند، در روز قیامت لگام آتشین در دهان او گذاشته می‌شود»، یعنی پنهان نگهداشتن علم به هنگام نیاز حرام است، زیرا اصل سستی و سبب فراموش شدن احکام شرع از اینجاست، و سزاهای اخروی مبتنی بر مناسبات می‌باشند، پس وقتی که گناه از خودداری از کلام پدید آمده است مجازاتش هم به چیزی شد که صورت خودداری است که لگام باشد.

علم شریعت بر سه قسم است:

اول - قرآن:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ: آيَةٌ مُحْكَمَةٌ، أَوْسُنَةٌ قَائِمَةٌ، أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ، وَمَا كَانَ سِوَى ذَلِكَ فَهُوَ فَضْلٌ». «علم بر سه قسم است: یکی آیات محکم کتاب الله، دوم سنت قایم رسول خدا ﷺ، سوم فریضه عادله»، این ضابطه و تحدید از آن علمی است که واجب بالكفایه است، پس واجب است که ما نخست به الفاظ قرآن آشنا باشیم، ثانیاً به محکّمات آن، بدین شکل که الفاظ غریب آن تشریح گردند، اسباب نزول بیان شوند، مسائل توجیه گردند، ناسخ و منسوخ شناخته شوند، اما حکم متشابه، یا این است که توقف شود یا به سوی محکم ارجاع داده شود.

دوم - سنت:

منظور از سنت قایمه آن شرایع و سنتی است که در عبادات و منافع ثابت گردند که علم فقه شامل آنست، و هدف از قائمه آن که منسوخ نباشد، متروک نگردد، و نقلش به طریق شاذ و نادر نباشد، جمهور صحابه و تابعین بر آن عمل کرده باشند. بالاترین آن، همان است که فقهای مدینه و کوفه بر آن متفق باشند، سپس آن که از جمهور صحابه در آن دو قول یا سه قول منقول باشد که بر هر یکی گروهی از اهل علم عمل کرده باشد، و علامتش آنست که مأخذش در مثل مؤطا امام مالک، جامع عبدالرزاق روایت شده باشد، و آنچه غیر از اینهاست استنباطی از بعضی فقهاست نه از بعضی دیگر که به صورت تفسیر، تخریح، استدلال و استنباط بیان گردیده است، و از سنت قایمه نیست.

سوم - فریضه عادله:

و مقصود از فریضه عادله، سهام مقرر و ارثان است، و ابواب قضا که چاره جویی برای قطع نزاع بین مسلمانان است نیز به فریضه عادله ملحق می باشند، پس این سه نوع علم به گونه ای هستند که خالی بودن شهری از اغلب آنها حرام است؛ زیرا مدار دین بر آنهاست و آنچه غیر از اینها باشند فضل و اضافی می باشند.

نهی از اغلوطات:

رسول خدا ﷺ از اغلوطات نهی فرمود، و آن‌ها عبارت از مسایلی هستند که مسئول عنه در مغالطه قرار می‌گیرد و به وسیله آن‌ها اذهان مردم مورد امتحان قرار می‌گیرند، و به اعتبار چند جهت از آن‌ها ممانعت گردید:

یکی آن که: اذیت و ذلت مسئول عنه، عجب و کبر سائل را در بر دارد.

دیگر آن که: در تعمق و زیربینی را باز می‌کند حالان که صواب در نظر صحابه و تابعین توقف بر ظاهر سنت بود، یا آن اشاره، اقتضاء و فحوی است که به منزله ظاهر بودند، و این که وقت زیادی به حرج داده نشود، و این که تا زمانی که حادثه‌ای اتفاق نیافتاده است در باره دریافت حکم آن، به اجتهاد نپردازد، زیرا در آن، احتمال اشتباه وجود دارد.

کسانی که غوطه خوردن در قرآن برای آن‌ها حرام است:

رسول خدا ﷺ فرموده است: «مَنْ قَالَ فِي الْقُرْآنِ بِرَأْيِهِ، فَلَيْتَبَوُّوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ». «کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند باید جای خود را در دوزخ بگیرد»، یعنی بحث و بررسی دقیق در تفسیر قرآن برای کسی که به زبان قرآن آشنا نباشد، و به آنچه از رسول خدا ج، صحابه و تابعین منقول است از قبیل شرح الفاظ غریب، سبب نزول آیات، ناسخ و منسوخ، علم و آگاهی نداشته باشد حرام است.

رسول خدا ﷺ فرموده است: «الْمِرَاءَ فِي الْقُرْآنِ كُفْرٌ» یعنی «بحث و جدال در قرآن کفر است»، و آن عبارت است از این که حکم منصوصی را بنا به شبهه‌ای که در دل خود می‌یابد رد نماید.

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِهَذَا صَرَبُوا كِتَابَ اللَّهِ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ». «همانا هلاک شدند امتان قبل از شما به ارتکاب این که بعضی کتاب را بر بعضی دیگر زدند (یعنی بعضی آیات را در مقابل بعضی دیگر قرار دادند)»، یعنی تدارک و تدافع به قرآن حرام است، و آن عبارت است از این که یکی به آیه‌ای استدلال نماید و دیگری آن را به وسیله آیه‌ای دیگر رد نماید تا مذهب خود از ائمه در برابر امام دیگری قرار گیرد، هدف اصلی این نباشد که صواب ظاهر گردد و دفاع به وسیله سنت باشد.

هر آیه ظاهر و باطنی دارد:

مانند آن که رسول خدا ﷺ فرمود: «لِكُلِّ آيَةٍ مِنْهَا ظَهْرٌ وَبَطْنٌ، وَلِكُلِّ حَدٍّ مَطْلَعٌ». یعنی اکثر آنچه در قرآن از قبیل بیان صفات خداوند، آیات او تعالی، احکام، قصص، احتجاج علیه کفار و موعظه به جنت و جهنم وجود دارد، هدف از ظهر آن‌ها این است که، خود آنچه به خاطر آن، کلام سوق داده شده است احاطه شود، و منظور از بطن در آیات صفات این است که در نعمات خداوند اندیشید و از آن‌ها مراقبت نمود، و در آیات احکام آن که به اشارات، ایماء، فحوی و اقتضا استدلال و استنباط نمود، چنانکه حضرت علی علیه السلام از آیه: ﴿وَحَمَلُهُ وَفِضْلُهُ وَتَلْثُونَ شَهْرًا﴾ [الأحقاف: ۱۵]. بر این استدلال نمود که مدت حمل می‌تواند شش ماه باشد؛ زیرا در جای دیگر می‌فرماید: ﴿حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ﴾ [البقرة: ۲۳۳].

و مقصود از بطن در آیات قصص، شناخت علت ثواب و مدح، یا عذاب و نکوهش است و در آیات موعظه رقت قلب، ظهور خوف و رجاء و امثال آن‌هاست، و هدف از «مطلع کل حد» آن استعدادی است که به وسیله آن، آن حد به دست بیاید، مانند آشنایی به زبان و علایم، و مانند تیزی ذهن و درستی و استقامت فهم.

قوله تعالی: ﴿مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ﴾ [آل عمران: ۷]. «بخشی از آیات محکم هستند که اساس کتابند و بخشی دیگر متشابه‌اند».

یعنی محکم آنست که به جز یک وجه احتمال دیگری نداشته باشد، مانند: ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ﴾ [النساء: ۲۳]. «حرام شده است بر شما نکاح مادران شما و دختران شما و خواهران شما».

و متشابه آنست که چند احتمال در آن وجود داشته باشد، حالانکه مقصد از آن‌ها یکی است مانند قول خداوند: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعُمُوا﴾ [المائدة: ۹۳]. «گناهی نیست بر کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند گناهی در آنچه خورده‌اند».

زائغان آن را بر اباحت خمر حمل نموده‌اند، مشروط بر این که منجر به بغی و فساد در روی زمین قرار نگیرد، حالانکه موضوع آن، آن دسته از شاربین بود که قبل از تحریم آن را نوشیده بودند.

اعمال وابسته به نیت می باشند:

رسول خدا ﷺ فرموده است: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ» نیت به معنی قصد و عزیمت می آید، و منظور از آن در اینجا علت غائی است که انسان آن را قبل از عمل در ذهن خود درمی آورد، و آن او را بر عمل وامی دارد، مانند تلاش ثواب از خدا یا تلاش رضا و خشنودی خدا، یعنی اعمال تأثیری در تهذیب نفس و اصلاح کجی آن ندارند، مگر این که بعد از تصور هدفی انجام داده شوند که متعلق به تهذیب نفس باشد، نه این که بر حسب عادت یا موافقت مردم یا نشاندگی به آنان یا شهرت و آوازه یا مقتضای طبع انجام گیرند، مانند قتال در اثر شجاعت که بدون از قتال نمی تواند صبر کند، و اگر جهاد با کفار وجود نمی داشت این در جنگ با مسلمان بکار گرفته می شد، و منظور از سؤالی که از آن حضرت ﷺ شد: «الرَّجُلُ يُقَاتِلُ رِيَاءً وَيُقَاتِلُ شَجَاعَةً، فَأَيُّ ذَلِكَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؟ قَالَ: «مَنْ قَاتَلَ لِيَكُونَ كَلِمَةً لِلَّهِ هِيَ الْعُلْيَا، فَهُوَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»». «شخصی قتال می کند برای ریا و نشان دادن یا از روی شجاعت و مردانگی کدامیک از این دو تا در راه خداست؟ فرمود: آن کسی که بجنگد تا کلمه خدا بالا قرار گیرد آن در راه خداست»، فلسفه اش این است که تصمیم قلب، روح و اعمال، جسم می باشند.

حکم متشابهات:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الْحَلَالُ بَيْنَ، وَالْحَرَامَ بَيْنَ، وَبَيْنَهُمَا مُشْتَبِهَاتٌ لَا يَعْلَمُهَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ، فَمَنْ اتَّقَى الشُّبُهَاتِ اسْتَبْرَأَ لِدِينِهِ وَعَرْضِهِ». «حرام و حلال، هر دو واضح و آشکارند (مشخص هستند). و در میان حلال و حرام، امور مشتبهی وجود دارد که بسیاری از مردم، آنها را نمی دانند. هرکس، از آنها پرهیز کند، دین و ایمانش را حفاظت نموده است». گاهی در یک مسئله ای چند وجوه می باشد، پس در چنین صورت سنت در استبراء و احتیاط است، یکی از وجوه تعارض این است که روایات به صراحت در آن مختلف باشند، مانند: «مس ذکر» که آیا وضو از آن می شکند یا خیر، بعضی به آن قایل هستند و گروهی دیگر خیر، و برای هر گروهی حدیثی است، و مانند: «نکاح محرم» که بعضی آن را مجاز می دانند گروهی دیگر خیر، و روایات در این باره مختلف می باشند.

و یکی از وجوه تعارض این است که لفظ مستعمل در آن باب، معنی منضبطی نداشته باشد، بلکه از نظر قسمت و مثال معلوم است ولی به اعتبار حد جامع و مانعی، معلوم نیست، پس در چنین جا، سه مواد وجود دارد: یکی آن که لفظ بر آن ماده به

صورت قطع و یقین اطلاق گردد، دوم آن که به صورت یقین بر آن اطلاق نمی‌گردد، سوم آن که آیا اطلاق لفظ بر آن صحیح و درست است یا خیر. و یکی از آن وجوهات این که حکم در آن قطعاً وابسته به علتی باشد که قطعاً مظنه هدف است، و یک قسمتی آنست که هدف در آن مشخص نیست، ولی علت مشخص است، مانند آن کنیز خرید شده که قبلاً جماع نباشد، آیا استبرای رحم آن واجب است یا خیر؟ در این مسئله و امثال آن باید احتیاط مورد تأکید قرار گیرد.

قرآن به پنج وجه نازل شده است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «نزل القرآن علی خمسة وجوه، حلال، وحرام، ومحکم، ومتشابه، وأمثال». «قرآن به پنج وجه نازل شده است حلال و حرام و محکم و متشابه و مثلها» این چند قسم از کتاب الله هستند، اگرچه به اعتبار تقسیم‌ها متفاوت می‌باشند، اما در آن‌ها تمناع حقیقی وجود ندارد، پس یک حکم گاهی حلال و گاهی دیگر حرام قرار می‌گیرد، و این از اصول دین است که نباید به وسیله عقل، در متشابهات آیات و احادیث، غور و خوض نمود، و از این قبیل، امور زیادی وجود دارد که معلوم نیست آیا حقیقت کلام مقصود است یا نزدیک‌ترین مجاز از آن، و این در آن صورتی است که امت روی آن اجماع نکرده باشند، و شبهه از آن برطرف نشده باشد، والله أعلم.

از ابواب طهارت

باید دانست که طهارت بر سه قسم است: طهارت از حدث، طهارت از نجاست متعلق به بدن یا پارچه یا مکان، و طهارت از چرک‌های تولیدشده از بدن مانند موی زیر ناف، ناخن و چرک بدن.

طهارت از احداث:

اما طهارت از احداث از اصول پُر مأخوذ است، عمده‌ترین چیز در شناخت حدث و روح طهارت، وجدان اصحاب نفوس است که انوار ملکیت در آن‌ها نمایان می‌شوند و از حالت حدث نفرت و از حالت طهارت سرور و خوشی احساس می‌نمایند، و عمده در تعیین صورت‌ها و موجبات طهارت همان است که در آیین گذشته یهود و نصاری و مجوس و بقایای از آیین اسماعیلی وجود داشته است، پس آن‌ها حدث را بر دو قسم و طهارت را نیز به دو نوع تقسیم کرده بودند، هم چنان که قبلاً ذکر کردیم.

طهارت کبری:

غسل کردن از جنابت در میان عرب سنت مروجی بود، پس رسول خدا ﷺ دو نوع طهارت را بر دو قسم حدث توزیع نمود، طهارت کبری را در برابر بر حدث اکبر گذاشت، زیرا وقوع این حدث کمتر و آلودگیش بیشتر است، نیاز داشت که نفس به انجام سنگین‌ترین عملی که کم‌تر انجام داده می‌شود بیدار گردد.

طهارت صغری:

و طهارت صغری را در برابر با حدث اصغر قرار داد، زیرا وقوعش بسیار زیاد و آلودگی به آن بسیار کمتر است و تنبیه فی الجمله برای آن کافی است. آنچه در آن، معنی حدث وجود دارد جداً بسیار هستند که صاحبان ذوق سلیم، آن‌ها را می‌شناسند، اما آنچه مناسب است که همه مردم به آن مخاطب قرار گیرند، همان‌هایی هستند که به وسیله امور محسوسی که در نفس اثر ظاهری دارند منضبط قرار گیرند، تا بتوان روی آن‌ها علناً مؤاخذه نمود. بنابراین، متعین گردید که حکم، روی اشتغال نفس به آنچه در معده پدید می‌آید دایر نگردد، بلکه بر آنچه از سبیلین بیرون می‌آید دایر گردد، زیرا مقدار امر اول منضبط نیست، و هرگاه پدید بیاید وضو، آن را برطرف نمی‌کند، اما امر دوم، محسوس است و نیز در آن برای منقبض شدن نفس صورت محسوس و خلیفه ظاهری که همان آلوده شدن بدن به نجاست باشد وجود دارد، و وضو به هنگام فراغت از اشتغال نفس با بیرون آمدن نجاست از بدن اثر می‌گذارد، و روی این، رسول خدا ﷺ با فرمایش خویش: «لا یصل أحدکم وهو یدافع الأخبثین». «در حالی که نیاز به قضای حاجت دارید نماز نخوانید» هشدار داده است که در خود اشتغال، معنی حدث وجود دارد.

اموری که معنی طهارت در آن‌ها وجود دارد:

اموری که در آن‌ها معنی طهارت وجود دارد بسیاراند: مانند خوشبو مالیدن، و آن اوراد و اذکاری که یاد آور معنی پاکیزگی باشند، مانند قول: «اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَّابِينَ وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ». «پروردگارا، مرا از جمله توبه‌کنندگان و پاکیزگان قرار بده». و قوله: «اللَّهُمَّ نَقِّنِي مِنَ الْخَطَايَا كَمَا نَقَّيْتَ الثَّوْبَ الْأَبْيَضَ مِنَ الدَّنَسِ». «خدایا مرا از گناهان صاف کن چنانکه لباس سفید را از چرک صاف کردی» و وارد شدن در اماکن

متبرکه و مانند آن، اما آنچه شایسته است که مردم به آن مخاطب قرار گیرند، همان است که منضبط و در هر زمان و مکان انجامش آسان باشد، و آن که در سطح ظاهر اثرش محسوس باشد و طوایف امم روی آن عامل باشند.

اصل وضوء:

اصل وضو عبارت است از شستن اطراف، اما شارع صورت و دو دست را تا آرنج به این خاطر تحت ضابطه قرار داد که اثر کمترین حصه بدن از این، محسوس نمی‌باشد، و شستن دو پا را تا قوزک از این جهت مقرر فرمود که کمتر از آن‌ها عضو کامل محسوب نمی‌گردد، و مسح را وظیفه سر قرار داد؛ زیرا شستن، نوع حرج در بر دارد. اصل غسل آنست که تمام بدن را فرا گیرد.

اصل موجب وضو و موجب غسل:

و اصل واجب‌کننده وضو بیرون چیزی آمدن از سبیلین است، و آنچه غیر از این باشد بر این محمول است.

موجب اصلی غسل جماع و حیض است، گویا این دو امر در نزد عرب پیش از رسول ﷺ مسلّم بودند، اما دو قسم دیگر از طهارت مأخوذ از منافع‌اند، زیرا مقتضای اصلی طبیعت‌اند که هیچ آیین و قومی گاهی از آن‌ها جدا نمی‌شوند، شارع در این باره بر آن رفاهیت متوسطه‌ای که در نزد عرب‌های خالص وجود داشت اعتماد نمود چنانکه بر بقیه منافع منضبط اعتماد نموده بود، پس رسول خدا ﷺ بر تعیین آداب و تمیز مشکل و تقدیر مبهم چیزی اضافه ننمود.

فضیلت وضوء

رسول خدا ﷺ فرمود: «الطَّهْرُ شَطْرُ الْإِيمَانِ». «پاکی جز ایمان است». مقصود از ایمان در اینجا، هیأت نفسانی است که مرکب است از نور طهارت و خشوع و خضوع قلب، و لفظ احسان در ادای این معنی واضح‌تر است، و در این شکی نیست که طهور شطر آنست.

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ تَوَضَّأَ فَأَحْسَنَ الْوُضُوءَ خَرَجَتْ خَطَايَاهُ مِنْ جَسَدِهِ حَتَّى تَخْرُجَ مِنْ تَحْتِ أَظْفَارِهِ». «هر کس به نحو احسن وضو کند، گناهانش از جسد او بیرون می‌شود، حتی از ناخن‌هایش بیرون می‌گردد» یعنی نظافت و پاکیزگی که در ته دل اثر

بگذارد نفس را مقدس نموده او را به ملایکه ملحق می‌گرداند، و بسیاری حالات پست و چرکین را فراموش می‌گرداند، پس خاصیت او مانند خاصیت آن وضوئی می‌باشد که صورت و مظنه و عنوان اوست.

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ أُمَّتِي يُدْعَوْنَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ غُرًّا مُحَجَّلِينَ مِنْ آثَارِ الْوُضُوءِ فَمَنْ اسْتَطَاعَ مِنْكُمْ أَنْ يُطِيلَ غُرَّتَهُ فَلْيَفْعَلْ». «همانا امت من دعوت می‌شوند روز قیامت در حالی که اعضای وضویشان بر اثر وضوگرفتن می‌درخشد، پس هرکس می‌تواند در شستن اعضای وضو مبالغه کند» و نیز فرمود: «تَبَلُّغُ الْحَلِيَّةِ مِنَ الْمُؤْمِنِ حَيْثُ يَبْلُغُ الْوُضُوءُ» یعنی چون طهارت در اعضای پنج‌گانه مجسم می‌گردد تنعم نفس به آن، آن را زیور آن اعضاء قرار می‌دهد، چنان که صورت مثالی بزدلی را «وبر» و صورت مثالی شجاعت را «شیر» می‌نامند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يُحَافِظُ عَلَى الْوُضُوءِ إِلَّا مُؤْمِنٌ». «وضو را جز مؤمن کسی دیگر حفاظت نمی‌کند» وقتی که محافظت و پایبندی بر وضو امر سنگینی است، پس از کسی انجام می‌گیرد که نسبت به امر طهارت بصیرتی داشته و بر مفید بودنش یقین داشته باشد، لذا آن علامت و نشانی ایمان قرار داده شد.

صفت وضوء

صفت و کیفیت وضو مطابق به آنچه حضرت عثمان، حضرت علی، حضرت عبدالله بن زید و غیره از رسول خدا ﷺ نقل فرموده‌اند، بلکه از آن حضرت ﷺ به تواتر ثابت است، این است که هردو دست را باید قبل از فروبردن آن‌ها در ظرف آب شست، سپس مضمضه نموده آب در بینی بالا کشیده استنشاق نماید، سپس صورت خود را بشوید و پس از آن دو دست خود را تا آرنج بشوید و پس از آن سر خود را مسح نماید و در آخر پاهای خود را تا قوزک بشوید.

قول آن عده از هوا پرستان که با تمسک از ظاهر آیه از شستن پاها انکار می‌ورزند اعتباری ندارد، بلکه به نزد من انکار از جنگ بدر و احد با انکار از شستن پاها فرقی نخواهد داشت، زیرا هردو مانند خورشید در روز روشنند.

آری، اگر کسی بگوید که: احتیاط در این است که هردو، شستن و مسح نمودن انجام داده شوند یا که ادنی فرض مسح است اگرچه شستن طوری است که تارکش

شدیداً مورد ملامت قرار می‌گیرد، این امری است که امکان دارد علماء در آن توقف داشته باشند تا وضعیت کاملاً روشن گردد.

و در هیچ روایت صحیح و صریحی نیامده است که رسول خدا ﷺ بدون مضمضه، استنشاق و ترتیب، وضوء، گرفته باشند، پس این‌ها در وضوء مؤکد می‌باشند، و این دو تا طهارت مستقل از خصال فطرت هستند که با وضو ضمیمه شدند، تا به هنگام وضو انجام گیرند، و از این جهت هم ضمیمه قرار گرفتند که این‌ها از قبیل تعهد مغایب (شکن‌های پوست) هستند، هردو را پشت سر هم قراردادن بهتر از فاصله‌دادن بین آن‌هاست.

معانی آداب وضوء:

آداب وضو به چند معنی برمی‌گردند:

یکی: از آن‌ها توجه به چین و چروک‌های پوست بدن است که بدون توجه خاص، آب زیر آن‌ها نمی‌رود (مانند گودی ناف) مانند مضمضه، استنشاق، خلال کردن انگشت‌های دست و پا، خلال کردن ریش و حرکت دادن انگشتر.

و از آن جمله است: کامل کردن نظافت مانند سه بار شستن اعضای وضو، و اسبغ وضو که عبارت است از اطاله غره، و تحجیل و انقاء که عبارت است از مالیدن بدن، و مسح گوش‌ها همراه با مسح سر، وضوگرفتن بر وضوی قبلی.

از آن جمله یکی: موافقت عادت آن‌هاست در امور بسیار مهم، مانند آغاز از دست راست، زیرا دست راست قوی‌تر و اولی‌تر است، پس سزاوارتر است که آغاز در کاری که با هر دو می‌شود از طرف دست راست باشد، و در هر آن کاری که با یکی از دوست انجام می‌گیرند باید دست راست به طیبات و محاسن اختصاص یابد نه ضد آن‌ها.

از آن جمله است: ضبط نمودن فعل قلب با الفاظی که در ادای مراد، صریح باشند و ضم نمودن ذکر زبانی با قلب.

ذکر خدا همراه با وضو:

رسول خدا ﷺ فرموده است: «لَا وَضُوءَ لِمَنْ لَمْ يَذْكُرِ اللَّهَ تَعَالَى». «وضویی نیست برای کسی که نام خدا را یاد نمی‌کند»، روی تصحیح این حدیث آشنایان به علم حدیث اتفاق نکرده‌اند، و بر تقدیر صحت حدیث مذکور، این از آن مواردی است که راه تلقی آن از رسول خدا ﷺ مورد اختلاف قرار گرفته است، مسلمانان همیشه وضوء رسول

خدا ﷺ را نقل نموده به مردم تعلیم می دهند، ولی یادی از «بسم الله» نمی کنند تا این که زمان اهل حدیث رسید، و این حدیث نصی است بر این که تسمیه رکن یا شرط است.

و امکان دارد در میان این دو وجه چنین تطبیق داد که منظور از آن یاد قلبی است؛ زیرا عبادات بدون نیت قبول نمی شوند، در این وقت صیغه «لا وضوء» بر ظاهرش حمل می شود، البته بسم الله گفتن ادبی مانند سایر آداب می باشد؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرموده است: «کل أمر ذي بال لم يبدأ باسم الله فهو أبتر». «که هر کاری که بدون نام خدا آغاز گردد ناقص است»، و نیز می توان آن را بر مواضع زیادی مقایسه نمود، این امکان نیز وجود دارد که معنی حدیث چنین باشد که وضو بدون از بسم الله گفتن کامل نمی باشد، ولی من این چنین تأویلات را نمی پسندم، زیرا این از تأویلات بعیده می باشد که کاملاً با الفاظ حدیث مخالف می باشند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «فَأِنَّهُ لَا يَدْرِي أَيْنَ بَاتَتْ يَدُهُ». «که او نمی داند شب دست او کجا قرار گرفته است».

معنی حدیث این است که بعد از زمان پاکیزگی دستها، و غافل ماندن از آنها ظن غالب این است که به آنها نجاست و چرک رسیده باشد، و با فروردن آنها در آب، آب نجس گردد، یا حد اقل مکدر شود، و همین است علت نهی از تنفس در آب خوردن.

رسول خدا ﷺ فرمود: «فَإِنَّ الشَّيْطَانَ يَبِيْتُ عَلَى خَيْشُومِهِ». «شیطان در خیشوم (بینی) او شب می گذراند»، یعنی آب بینی و مواد غلیظ در خیشوم جمع شده سبب کندی ذهن و فساد فکر قرار می گیرند، پس انسان برای پذیرش وساوس شیطان و بازماندن از تدبیر اذکار، آمادگی بیشتر خواهد داشت.

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ يَتَوَضَّأُ، فَيُبْلِغُ الْوُضُوءَ، ثُمَّ يَقُولُ: «إِلْحِ - وَفِي رِوَايَةٍ: «اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَّابِينَ وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ فُتِحَتْ لَهُ ثَمَانِيَةٌ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ يَدْخُلُ مِنْ أَيِّهَا شَاءَ».

«نیست کسی از شما که وضو بگیرد و در وضو مبالغه کند سپس بگوید»

روایت دیگر: «خدایا مرا از توبه کنندگان و پاکیزگان گردان. (برای کسی که این دعا را بخواند) هشت در بهشت باز می شود که از هر کدام بخواهد داخل شود».

یعنی روح طهارت کامل نمی‌گردد، مگر به این که نفس به سوی عالم غیب متوجه گردد، و فقط زحمت را در تلاش آن قرار دهد، لذا رسول خدا ﷺ برای او ذکری مقرر فرمود و بر آن فایده طهارت را که در ریشه قلب اثر می‌گذارد مرتب نمود.

کوتاهی در وضو حرام است:

رسول خدا ﷺ در حق کسی که وضو را کامل نمی‌کند، فرمود: «وَيْلٌ لِّلْأَعْقَابِ مِنَ النَّارِ». «هلاکت باد برای پاشنه پاها از آتش جهنم»، فلسفه‌اش این که وقتی خداوند شستن این اعضا را لازم قرار داد، مقتضای این لزوم آنست که معنای آن متحقق گردد؛ پس هرگاه کسی بعضی اعضا را ناقص بشوید، نمی‌توان گفت که او آن را شسته است، و نیز در این، راه تهاون و سستی مسدود می‌گردد، و آتش جهنم از آنجا در پاشنه‌ها سرایت می‌کند که تراکم حدث و اصرار بر عدم ازاله آن چنان خصلتی است که آتش جهنم را به دنبال دارد، و طهارت، نجات از آن را به دنبال دارد، و نیز کفار خطایاست، پس هرگاه معنی طهارت در عضو متحقق نگردد، و از حکم الهی سرتابی بشود، آن سبب قررا می‌گیرد که نفس در اثر این خصلت رنج ببرد، و آن در نفس، ایجاد فساد نماید، والله أعلم.

موجبات وضوء

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تُقْبَلُ صَلَاةٌ مِّنْ أَحَدٍ حَتَّى يَتَوَضَّأَ». «هرکس که وضویش بشکند تا زمانی که دوباره وضو نگیرد، هیچ نمازی از وی پذیرفته نمی‌شود» و نیز فرمود: «لَا تُقْبَلُ صَلَاةٌ بِغَيْرِ طَهْوَرٍ». «نماز بدون پاکی پذیرفته نمی‌شود» و نیز فرمود: «مِفْتَاحُ الصَّلَاةِ الطُّهُورُ». «کلید نماز پاکی است» هریکی از احادیث مذکور تصریحی است بر این که طهارت شرط است، و طهارت عبادتی است مستقل، و آن با نماز موقت گردید؛ زیرا فایده هر یکی از آنها به دیگری وابسته است، و در آن برای امر صلوة که یکی از شعایر الله است تعظیمی نیز وجود دارد.

موجبات وضو که صحابه بر آن اجماع دارند:

موجبات وضو در شریعت ما سه درجه دارند:

یکی آنست که: جمهور صحابه بر آن اجماع نموده‌اند و روایات بر آن متفق شده و عمل

بر آن رواج دارد، آن‌ها عبارت‌اند از ادرار، مدفوع، باد، مذی، خواب‌گران و امثال آن.

رسول خدا ﷺ فرمود: «وَكَاؤُ السَّهِّ الْعَيْنَانِ». «بندش مقعد با چشم‌هاست» و نیز فرمود: «فَإِنَّهُ إِذَا اضْطَجَعَ اسْتَرْخَتْ مَفَاصِلُهُ» یعنی در خواب سنگین احتمال شل شدن اعضا و بیرون آمدن باد وجود دارد، و به گمانم با این، سبب دیگری نیز وجود دارد، و آن این که خواب نفس را بلید و کند ذهن می‌گرداند و کارهای شکننده وضو انجام می‌گیرد.

رسول خدا ﷺ در باره مذی فرمود: «يَغْسِلُ ذَكَرَهُ وَيَتَوَضَّأُ». «ذکر خود را شسته وضو بگیرد»، در این شکی نیست که با بازی با همسر لذتی پایین‌تر از لذت جماع حاصل می‌شود، لذا شایسته است که مستوجب طهارتی پایین‌تر از طهارت کبری باشد.

رسول خدا ﷺ در حق کسی که شک داشته باشد فرمود: «لَا يَخْرُجَنَّ مِنَ الْمَسْجِدِ حَتَّى يَسْمَعَ صَوْتًا أَوْ يَجِدَ رِيحًا» یعنی تا یقین حاصل نکرده است تنها به شک نماز را قطع نکند، چون حکم بر خروج از سبیلین دایر است، مقتضایش این است که در میان خروج حقیقی و مشتبه آن، فرق گردد، هدف از آن این است که شدت و زیاده‌روی نشود.

درجه دوم: از موجبات وضو آنست که فقهای صحابه و تابعین از اسلاف، در آن اختلاف داشته باشند، و روایات از رسول خدا ﷺ نیز متعارض باشند، مانند: «مس ذکر» که پیامبر ﷺ در باره آن فرمود: «مَنْ مَسَّ ذَكَرَهُ فَلْيَتَوَضَّأُ». «هر کسی به ذکرش دست زد باید وضو بگیرد»، حضرت عبدالله بن عمر، سالم، عروه و گروهی دیگر به آن قایل هستند، اما حضرت علی و عبدالله بن مسعود و فقهای کوفه آن را رد کردند، و دلیل آن‌ها قول رسول خدا ﷺ است که فرمود: «هل هو إلا بضعة منه» «او نیست مگر پاره گوشت از بدنش» روی منسوخیت یکی از این دو حدیث یقین بدست نیامده است.

و مانند دست‌زدن به زن که حضرت عمر، ابن عمر، ابن مسعود و ابراهیم به آن قایل هستند، زیرا خداوند فرموده است: ﴿أَوْ لَمَسْتُمُ الْمَسَاءَ﴾ [النساء: ۴۳]. «یا با زنان مساس کرده باشید».

و هیچ حدیثی آن را تأیید نمی‌کند بلکه حدیث عایشه آن را رد می‌کند، ولی از آنجا که در سند حدیث عایشه رضی الله عنها انقطاع وجود دارد، مورد نظر قرار گرفته است، به نظر اینگونه علل می‌توانند در ترجیح یکی از دو حدیث بر دیگری اعتباری داشته باشند، نه این که در هنگام تعارض علت ترک حدیثی باشند، والله أعلم.

حضرت عمر و عبدالله بن مسعود برای جنب تیمم را اجازه نمی‌دادند، لذا آیه در نزد آنان بر لمس محمول است، اما از عمران، عمار و عمرو بن العاص به روایت صحیح تیمم از جنابت ثابت است و بر این، اجماع منعقد گردیده است، حضرت عبدالله بن عمر ب در این باره بر احتیاط عمل می‌کرد، حضرت ابراهیم از ابن مسعود تقلید می‌نمود، اما چون برای امام ابوحنیفه وضع دلیل حضرت عبدالله بن مسعود واضح گردید با وجود این که به شدت از مذهب ابراهیم اتباع می‌کرد قول ابن مسعود را ترک کرد، خلاصه این که فقهای بعدی در باره «مس امرأة و مس ذکر» سه گروه قرار گرفتند: یکی به ظاهر متمسک شد، دیگری کلاً آنها را ترک دادند، گروه سوم دست‌زدن به شهوت از دست‌زدن بدون شهوت را جدا قرار داد که در اول به نقض وضو قایل شد، و در دومی به نفی آن.

ابراهیم به خروج خون روان و استفراغ به پری دهان به وضو قایل است و امام حسن بصری از قهقهه در نماز، به وضو قایل است و دیگران از این امور به وضو قایل نیستند، و در هر یکی از این‌ها حدیثی وجود دارد که آشنایان به علم حدیث روی تصحیح آنها اجماع ننموده‌اند، صحیح‌ترین مسلک در این باره این است که هر کسی به احتیاط کار بکند دین و آبروی خود را حفظ خواهد نمود، و اگر نه در شرع خالص بر او گرفتاری نیست.

و در این شکی نیست که دست‌زدن به زن شهوت را تهییج می‌نماید که در آن لذتی پایین‌تر از لذت جماع را در بر خواهد داشت، و دست‌زدن به آله تناسل امر قبیحی است. بنابر این، از گرفتن آن به دست راست در وقت استنجا نهی شده است، پس وقتی که کسی آله تناسل را در قبضه خود گرفت صد در صد این از کارهای شیاطین می‌باشد، خون روان و استفراغ به پری دهان بدن را آلوده می‌کنند و نفس را تنبل بار می‌آورند خنده قهقهه در نماز گناهی است که نیاز به کفاره دارد، لذا اگر شرع به وضو گرفتن از آن دستور بدهد جای تعجب نخواهد شد، و همچنین اگر به وضوء از آن دستور ندهد یا در وضو گرفتن ترغیب نماید، بدون این که آن را لازم قرار بدهد بازهم در آن تعجبی نخواهد شد.

درجه سوم: از موجبات وضو آنست که در آن از الفاظ حدیث شبهه‌ای پدید آید، ولی فقهای صحابه و تابعین بر ترک وضو از آن اجماع کرده‌اند، مانند وضوگرفتن از خوردن «ما مسته النار» زیرا عمل کردن رسول خدا ﷺ، خلفای راشدین، ابن عباس، ابوطلحه و

غیره برخلاف آن واضح و روشن است، و جابرس بیان فرموده است که منسوخ است، سبب وضو از آن این است که نفعی است کامل، و ملایکه آن را انجام نمی دهند، پس در استعمال آن یک گونه انقطاع از مشابَهت به ملایکه حاصل می شود، و نیز آنچه به آتش پخته می شود مردم را به یاد آتش جهنم می اندازد. بنابراین، از داغ کردن بدون ضرورت ممانعت شده است، لذا مناسب نیست که انسان قلب خود را به آن مشغول بدارد.

وضو از خوردن گوشت شتر:

اما وضع گوشت شتر از این هم شدیدتر است؛ زیرا هیچ یکی از فقهای صحابه و تابعین به آن قایل نیستند، و راهی برای منسوخ بودنش هم نیست. بنابراین، هیچ یکی از آن دسته از علما که تخریج بر آنان غالب است به آن قایل نشده اند، فقط امام احمد و اسحق به وضو گرفتن از خوردن آن قایل شده اند، به نظر من مناسب است که در این باره انسان به احتیاط عمل نماید، والله أعلم.

فلسفه وجوب وضو به خوردن گوشت شتر در نزد کسانی که به آن قایل هستند، این است که آن در تورات حرام قرار داده شده بود، و تمام انبیای بنی اسرائیل بر حرمتش اتفاق داشتند، پس وقتی که شرع مقدس اسلام آن را مباح قرار داد، وضو از آن را به دو معنی مشروع قرار داد: یکی این که وضوگرفتن تشکری باشد از این انعام الهی که بعد از تحریمش بر گذشتگان، آن را برای ما مباح اعلام داشت، دوم این که وضو علاجی است برای آن خیالهایی که از اباحت، بعد از تحریمش به دل راه می یابد، زیرا منتقل بودن از حرمت به اباحت که از آن وضو واجب بگردد، نفس را بیشتر اطمینان می دهد، و به نظر من این وضو هم در بدو اسلام بوده است که بعداً منسوخ شده است.

مسح بر خفین:

چون مبنای وضو بر شستن آن اعضای ظاهر بدن است که زودتر چرک و آلودگی به آن ها پیش می آید، و پاها به هنگام پوشیدن خف در ردیف اعضای باطن قرار می گیرند، و پوشیدن خف در نزد آنان عادت معروفی بود، دستور به خلع آن ها در هنگام هر نماز سنگین تمام می شد، لذا شستن آن ها به هنگام پوشیدن خف فی الجمله ساقط شد.

چون در باب تیسیر و آسانی باید تدبیری بکار برد که نفس در ترک کردن چیزهای مطلوب، مطلق العنان نباید باشد، در این، اینجا سه چیز شرط قرار داده شد:

یکی: مدت مسح بر خف که برای مقیم به یک شبانه روز و برای مسافر سه شبانه روز مقرر گردید، زیرا یک شبانه روز مقدار مناسبی است که برای مراعات که غالب مردم آن را در مراعاتها به کار می‌برند، همچنین است سه شبانه روز، پس با توجه به مکان حرج این دو مدت برای مقیم و مسافر تقسیم‌بندی شدند.

شرط دوم اینکه: باید به هنگام پوشیدن خفها طهارت کامل باشد تا که در چشم و نظر مکلف آن دو پا گویا بر پاکی باقی مانده‌اند و آن‌ها بر بقیه اعضای پنهانی به اعتبار این که کمتر به گرد و غبار و چرک آلوده می‌شوند قیاس کرده می‌شوند، و اینگونه مقایسه‌ها برای بیدارساختن نفس اثر به سزایی دارند.

سوم این که: به جای شستن پاها مسح بر ظاهر خفها نماید تا که یادگار نمونه‌ای از شستن باقی بماند.

حضرت علی علیه السلام فرموده است که «اگر دین به عقل و رأی می‌بود زیر خفها به مسح مناسب‌تر از طرف بالای آن‌ها قرار می‌گرفت».

من می‌گویم: چون مسح برای ابقای نمونه غسل است نه چیزی دیگر، و پایین خف در اثر راه رفتن به راه بیشتر گمان آلودگی دارد، پس مسح بر ظاهر آن‌ها نه بر پایین، کاملاً معقول و موافق به رأی می‌باشد، و حضرت علی علیه السلام از همه مردم بیشتر به اسرار شرع واقفیت و آگاهی داشت، چنانکه از کلام و خطبه‌هایش هویداست، اما در اینجا خواست که راه رأی‌دادن را مسدود نماید تا که مردم دین خود را از بین نبرند و فاسدش نکنند.

صفت غسل

صفت غسل موافق به آنچه حضرت عایشه و حضرت میمونه روایت کرده و امت بر آن اجماع نموده‌اند، این است که دست‌ها پیش از فرو بردن آن‌ها در ظرف آب، شسته شوند، سپس اگر بر بدن و محل استنجا نجاستی باشد شسته شود، باز مانند وضوی نماز، باید وضو بگیرد، و به فکر سرش باشد که موی‌ها را خلال کند، سپس بر کل بدن خود آب بریزد، و در یک امر اختلاف است که آیا پاها را قبلاً بشوید یا بعد از تمام‌شدن غسل؟ بعضی به فرق قایل شده‌اند که اگر گودی قرار دارد که آب مستعمل زیر پاهایش جمع می‌شود پاها را بعد از غسل کردن بشوید، و الا آن‌ها را به هنگام وضو قبل از غسل بشوید.

اما شستن دست‌ها بنا بر علتی است که قبلاً بیان گردید. اما شستن شرمگاه، از آنجاست که نجاست چسبیده به آن در اثر روان کردن آب گسترش پیدا نکرده بقیه بدن را آلوده نکند، آنگاه شستنش مشکل و نیاز به آب زیادی خواهد داشت، و نیز غسل تنها برای طهارت از حدث باقی نماند.

سبب وضو همراه با غسل:

اما وضو گرفتن از آنجاست که طهارت کبری در بر گیرنده طهارت صغری است و نیز در بر گیرنده چیزهای اضافی است تا نفس با خلۀ طهارت بیشتر بیدار گردد، و نیز وضو گرفتن در غسل از قبیل توجه به چین و چروک‌های بدن است؛ زیرا در صورت ریختن آب بر سر، همه اطراف بدن را فرا نمی‌گیرد، مگر این که به اطراف توجه خاصی مبذول گردد.

اما تأخیر کردن در شستن پاها به خاطر آنست که در شستن آن‌ها تکرار بدون فایده پیش نیاید، مگر این که صورت ظاهری وضو نگهداری شود، باز مندوب است که غسل با تکرار سه بار، مالیدن بدن، ملاحظه چین و چروک‌ها و تأکید ستر مکمل گردد.

ستر در غسل واجب است:

زیرا رسول خدا ﷺ فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ حَيٌّ سِتِيرٌ». «خداوند حیاء و ستر را بسیار دوست می‌دارد»، پرده از چشم مردم واجب است، و بگونه‌ای که اگر کسی ناگهان بر او وارد بشود او را نبیند مستحب است.

آنچه بر حیض به هنگام غسل واجب است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «خُذِي فِرْصَةً مِنْ مِسْكِ فَتَطَهَّرِي بِهَا» که تکه از پشم یا پنبه یا پارچه‌ای را بردار و بر جای جاری شدن خون قرار ده، می‌گویم: که حیض با بکاربردن تکه پارچه آلوده با مسک از چند وجه مأموریت یافت، یکی افزایش در طهارت زیرا استعمال طیب به جای طهارت کار می‌کند، و در بقیه اوقات از آن جهت، مسنون قرار نگرفت که بر مردم سنگین تمام می‌شد.

و یکی دیگر: ازاله نمودن رایحه کرپه است که عموماً حیض از آن خالی نمی‌باشد. یکی دیگر این‌که: انقضای حیض و آغاز طهر، زمان تلاش فرزند است، و خشبویی این نیرو را تحریک می‌کند.

مقدار آب غسل از یک صاع تا پنج مُد است و مقدار آب وضو یک مد است؛ زیرا آن برای اشخاص متوسط کفایت می‌کند.

زیر هر مویی جنابت وجود دارد:

رسول خدا ﷺ فرموده است: «زیر هر مویی جنابت است، لذا موی‌ها را شسته پوست بدن را پاک کنید» و نیز فرمود: «هر کسی که جای مویی از جنابت را ترک کند که آن را نشسته باشد با او چنین و چنان کرده خواهد شد» فلسفه‌اش مانند همان است که در بحث استیعاب وضو ذکر کردیم که این برای متحقق شدن معنی غسل است، و ماندن بر جنابت و اصرار بر آن مستوجب آتش جهنم است و ناراحتی از طرف آن عضوی ظاهر می‌گردد که خلل، از آنجا آمده است.

موجبات غسل

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا جَلَسَ بَيْنَ شُعَيْبِهَا الْأَرْبَعِ، ثُمَّ جَهَدَهَا، فَقَدْ وَجَبَ الْغُسْلُ وَإِنْ لَمْ يُنْزَلْ». «هرگاه کسی در وسط پاهای زن قرار گرفته بر او فشار^(۱) آورد، غسل واجب می‌شود، اگرچه انزال نشود» من می‌گویم روایات در این باره که آیا اکسال (یعنی جماع بدون انزال) به اعتبار قضای شهوت (یعنی جماع با انزال) در حکم جماع است یا خیر. آنچه از روی روایت، صحیح است و جمهور فقها بر آن قرار گرفته‌اند، این است که هرگاه مرد بر زن فشار آورد، بر هر دو غسل واجب می‌شود، اگر چه انزال نشوند، لذا علماء در باره تطبیق بین این حدیث فوق و حدیث «إِنَّمَا الْمَاءُ مِنَ الْمَاءِ» اختلاف نظر دارند، حضرت عبدالله بن عباس ب می‌فرماید که حدیث «إِنَّمَا الْمَاءُ مِنَ الْمَاءِ» در باره احتلام می‌باشد، اما سبب ورود حدیث این توجیه ابن عباس را انکار می‌نماید، حضرت ابی بن کعب می‌گوید: این حدیث در بدو اسلام بود، سپس از آن نهی وارد شد.

از حضرت عثمان، حضرت علی، حضرت طلحه، حضرت زبیر، ابی بن کعب و ابو ایوب ؓ مروی است که حدیث «إِنَّمَا الْمَاءُ مِنَ الْمَاءِ» در باره کسی است که با همسرش عمل جنسی انجام دهد، اما انزال نشود، می‌گویند: آن شخص بعد از شستن ذکر خویش مانند وضوی نماز فقط وضو بگیرد، این را به پیغمبر ﷺ مرفوع قرار

۱- فشار آوردن کنایه از داخل شدن عضو تناسل مرد در عضو زن است.

داده‌اند، به نظر من بعید نیست که این بر مباشره فاحشه حمل بشود؛ زیرا اجماع بر این هم اطلاق می‌گردد.

وجود رطوبت در احتلام موجب غسل است:

از رسول خدا ﷺ در باره شخصی سؤال شد که بعد از بیداری رطوبت را می‌یابد، ولی احتلام به یادش نمانده است، آن حضرت ﷺ فرمود: «غسل کند» و نسبت به کسی که احتلام یاد دارد ولی رطوبت نمی‌یابد سؤال شد فرمود: «بر او غسلی نیست». من می‌گویم که: رسول خدا ﷺ از آن جهت حکم غسل را بر یافتن رطوبت دایر کرد نه بر یاد احتلام که خواب گاهی در اثر حدیث نفس پدید می‌آید، و آن تأثیری ندارد، و گاهی به صورت قضای شهوت می‌باشد که آن بدون یافتن رطوبت نمی‌باشد، لذا جز رطوبت چیز دیگری نمی‌تواند مدار حکم قرار بگیرد، و نیز وجود رطوبت امر ظاهری است که می‌تواند منضبط قرار گیرد، اما خواب بسا اوقات فراموش می‌شود.

مدت طهر و حیض:

در این شک و تردیدی نیست که طول مدت طهر و حیض و کوتاهی آن وابسته به اختلاف مزاج و غذا و امثال آنست، لذا نمی‌توان این طول و قصر مدت را از روی ضابطه مقرر نمود که خلاف آن نتواند باشد، لذا صحیح‌تر، این است که آن را باید بر عادت زنان ارجاع داد، پس اگر زن آن را حیض می‌داند آن حیض به حساب می‌آید و اگر آن را استحاضه قرار می‌دهد استحاضه محسوب می‌شود. منشأ اختلاف صحابه و تابعین در این باره وابسته به استقراء و تقریب است.

حکم استحاضه:

حضرت حمنه در باره استحاضه استفتا نمود، و به استعمال پنبه و لجام دستور داده شد، و به اختیار نمودن یکی از دو امر اختیار داده شد، (یکی این که از هر ماهی شش یا هفت روز را حیض قرار داده در بقیه اوقات نماز بخواند، دوم ظهر را تأخیر و عصر را تعجیل نموده غسل بکند و جمع صوری بین نمازها انجام دهد، و همچنین در باره مغرب و عشاء، و برای نماز صبح غسل جداگانه‌ای انجام دهد).

من می‌گویم که: اصل در این باره این است که وقتی رسول خدا ﷺ دید که استحاضه از امور صحت و تندرستی نیست و اگر با آن نماز ترک گردد لازم می‌آید که

تا مدت طولانی فرو گذاشت شود، لذا خواست که آن را بر امری که بین آن‌ها معروف بود حمل نماید، پس در اینجا دو وجه ظاهر شد:

یکی آن‌که: آن عرقی است یعنی مرض مخفی است و حیض نیست، مانند خون بینی است، پس آن را بر حال تندرستی ارجاع داد که در هر ماهی چگونه به طهر و حیض مبتلا بود، آن را معمول قرار بدهد، پس در این صورت لازم است که او حیض را از غیر حیض تمییز بدهد، یا به شناخت رنگ که رنگ قوی‌تر را مانند سیاهی حیض به حساب بیاورد، و یا به عادت، آن را مشخص نماید.

دوم آن‌که: آن حیض فاسدی است، لذا از این وجه که حیض است، مناسب است که او به غسل، در وقت هر نماز، امر گردد، و اگر آن مشکل باشد پس به هردو وقت امر شود، و از این جهت که فاسد است مانع نماز قرار نمی‌گیرد، اما فلسفه بکار بردن پنبه و لجام آنست که خون به مقرش برگردد از آنجا تجاوز نموده به بدن و لباس زن سرایت نکند، جمهور فقهاء بر امر اول فتوی داده‌اند، مگر این که مشکل بشود.

چه چیزی برای جنب و مُحَدِّثِ مباح، و چه چیزی مباح نیست

وقتی که تعظیم شعایر الله واجب است، نماز، کعبه و قرآن از جمله شعایر الله هستند، بالاترین تعظیم آن است که انسان بدون از طهارت کامل و هشدار نفس به فعل مستقلی، به آن‌ها نزدیک نگردد واجب شد که به جز شخص پاک به آن‌ها نزدیک نشود.

برای قراءت قرآن غسل شرط است:

اما برای خواندن قرآن طهارت شرط نگردید، زیرا اشتراط طهارت در هر قراءت به حفظ قرآن و یادگرفتن آن محل قرار می‌گیرد، حالانکه لازم است که این در، باز گذاشته شود و مردم به‌سوی آن ترغیب داده شوند، و به کسی که تصمیم به حفظ قرآن دارد تخفیف قایل شد، و لازم شد که وضع در باره حدث اکبر با تأکید بیشتری ملاحظه شود، لذا خود قراءت هم در حال حدث اکبر مجاز قرار نگرفت.

جنب وارد مسجد نمی‌شود:

و هم‌چنین ورود جنب و حیض در مسجد ممنوع شد، زیرا مساجد برای ادای نماز و ذکر ساخته شده‌اند، پس آن‌ها هم از جمله شعایر اسلام، نمونه‌ای از کعبه قرار می‌گیرند.

در همنشینی با رسول خدا ﷺ طهارت شرط قرار نگرفت، زیرا هر چیزی تعظیمی دارد که مناسب به آن است، و خود آن حضرت ﷺ انسانی بود که جنابت و حدث برای خود او مانند سایر بشر پیش می آمد، لذا اشتراط طهارت در این باره قلب موضوع قرار می گرفت. رسول خدا ﷺ فرمود: «در اتافی که عکس، سگ و جنب باشد ملائکه وارد نمی شوند». منظور این است که ملائکه از اینها نفرت دارند، و اینها ضد آن طهارت و متنفر از بت پرستی هستند که ملائکه در آن قرار دارند.

مناسب نیست که طهارت صغری ترک بشود:

رسول خدا ﷺ در باره کسی که در شب جنب باشد فرمود: «استنجا و وضو بگیرد آنگاه بخوابد، یعنی چون جنابت به هیأت ملائکه منافات دارد، لذا امر پسندیده در حق مؤمن، این است که او در انجام مایحتاج خویش از قبیل خواب و خوردن، لگام گسیخته گذاشته نشود که آنها را در حال جنابت انجام دهد، بلکه در صورت مشکل شدن طهارت کبری، حد اقل طهارت صغری را باید انجام دهد؛ زیرا امر هر دو طهارت یکی است اما شارع آنها را بر دو حدث تقسیم بندی فرمود.

بحث تیمم

سبب تیمم، اسقاط حرج است:

چون سنت الهی در اجرای احکام شرع بر بندگان این است که در هر امری که بالاتر از حد توان آنها باشد به تسهیل قایل باشد، و بهترین نوع سهولت و آسانی این است که امر سنگین به امر سبکتری تبدیل گردد که نفوس به آن اطمینان یابند، و به سبب ترک آنچه به آن، بی نهایت التزام ورزیده بودند، پریشان و متردد نگردند، و به ترک طهارت الفت نورزند.

تیمم به جای غسل و وضو:

بنابراین، وضو و غسل در حال سفر و مرض به تیمم تبدیل گردیدند، و شبیه طهارت به او دست داد، و این قضا، یکی از آن امور عظامی است که آیین اسلام به وسیله آن از بقیه ادیان ممتاز گردید، چنان که رسول خدا ﷺ فرمود: «جعلت ترتبها لنا طهورا إذا لم نجد الماء». «خاک زمین، به هنگام نیافتن آب، برای ما وسیله پاک کننده ای قرار گرفت».

زمین به تیمم اختصاص یافت:

خداوند از آن جهت زمین را به این امر اختصاص داد که تقریباً مفقود شدنی نیست، پس آن سزاوارتر است که ضیق به وسیله آن برطرف گردد، ثانیاً خاک از بعض جهت یک نوع وسیله پاک کننده‌ای است، چنان که کارد، شمشیر و خف به جای آب به وسیله خاک پاک می‌گردند، و نیز در آن یک گونه تذلل و پستی است که آلوده شدن صورت به خاک، با طلب عفو مناسبت دارد، اما در میان غسل و وضو در حق تیمم فرقی ملاحظه نگردید، و غلطیدن در خاک به جای غسل قرار نگرفت، زیرا آنچه معنایش در سطح ظاهر معقول نباشد به منزله مؤثر بالخاصیة قرار می‌گیرد، و مقدار، در آن قابل توجه نیست؛ زیرا در این باب بر همین چیز دل مطمئن می‌گردد، و در غلطیدن، به خاک یک نوع حرج وجود دارد که نمی‌تواند رافع حرج قرار بگیرد.

سردی مضر هم، در حکم سفر است، به دلیل حدیث عمرو بن العاص، سفر قید احترازی نیست، بلکه آن صورتی است که برای عدم وجدان آب که عموماً به ذهن مبادرت می‌نماید، در تیمم به مسح پاها امر نشد، زیرا پاها محل چرک و گرد و غبار می‌باشند و دستور به چیزی داده می‌شود که از قبل نباشد تا به وسیله آن تنبه حاصل بگردد.

صفت تیمم:

کیفیت تیمم یکی از آن مواردی است که در تلقی آن از آن حضرت ﷺ اختلاف پدید آمده است، بیشتر فقهای تابعین و غیره پیش از این که روش محدثین تدوین بگردد بر این قایل بودند که تیمم دو ضربه است یکی برای صورت و دوم برای دو دست تا آرنج.

صحیح‌ترین حدیث در این باب حدیث عمار است که در آن آمده است: «إِنَّمَا كَانَ يَكْفِيكَ أَنْ تَضْرِبَ بِيَدَيْكَ الْأَرْضَ ثُمَّ تَنْفُخَ فِيهِمَا ثُمَّ تَمْسَحَ بِهِمَا وَجْهَكَ وَكَفَّيكَ.» «اینقدر برای تو کافی بود که با هر دو دست بر زمین بزنی، سپس آن‌ها را بتکانی، سپس آن‌ها بر روی خود و هر دو کف دستت بکشی» و از حضرت ابن عمر مروی است که «التَّيْمُمُ ضَرْبَتَانِ: ضَرْبَةٌ لِلْوَجْهِ، وَضَرْبَةٌ لِلْيَدَيْنِ إِلَى الْمِرْفَقَيْنِ.» «تیمم دو بار زدن است، یکی بر روی و دیگری برای دو دست تا آرنج‌ها» و عملکرد رسول خدا ﷺ و صحابه به هر دو شکل نقل شده است، صورت تطبیق روشن است که لفظ «إِنَّمَا يَكْفِيكَ» به آن راهنمایی می‌کند که صورت اول ادنی تیمم است و صورت دوم سنت است.

و بدین صورت می‌توان اختلاف آن‌ها در تیمم را حمل نمود، و بعید نیست که تأویل فعل پیامبر ﷺ این باشد که او به عمار تعلیم داد که مشروع در تیمم رساندن آن غباری است که به دست‌ها رسیده است، در حال ضربه، نه این که در خاک غلطید، و نخواست که قدر ممسوح از اعضای تیمم و عدد ضربات را بیان بفرماید، و نیز احتمال هم می‌رود که قول آن حضرت ﷺ به عمار، محمول بر همین معنی باشد، و منظور از آن در برابر غلطیدن در خاک حصر بر همین کیفیت باشد، و در اینگونه مسایل باید مردم روشی را اختیار نمایند که بدانند از عهده آن بطور کامل برآمده‌اند.

تیمم از جنابت:

حضرت عمر، و ابن مسعود رضی الله عنهما برای جنب به تیمم قایل نبودند و آیه را بر دست‌زدن به زن حمل نمودند که از آن وضو می‌شکند، ولی حدیث عمران و عمار برخلاف آن گواهی می‌دهند، در هیچ حدیث صحیحی ندیده‌ام که تصریح بر این باشد که برای هر نماز فرضی جداگانه باید تیمم کرد، یا این که برای آبق^(۱) تیمم جایز نیست، بلکه این‌ها از تخریجات می‌باشند.

رسول خدا ﷺ در باره کسی که زخم داشته باشد، فرمود: «إِنَّمَا كَانَ يَكْفِيهِ أَنْ يَتِيمَمَ، وَيَعْصِبَ عَلَى جُرْحِهِ خِرْقَةً، ثُمَّ يَمْسَحَ عَلَيْهَا وَيَغْسِلَ سَائِرَ جَسَدِهِ». «برای او کفایت که تیمم کند و بر زخم آن پارچه‌ای ببیچد و بر آن مسح کند و سایر بدن خود را بشوید» می‌گویم که: در این حدیث اشاره به این است که همان‌گونه که تیمم بدل از تمام بدن است در اینجا بدل از عضو هم هست، زیرا آن مانند چیزی است که مؤثر بالخاصیه باشد، و در آن امر به مسح آمده است همانطور که در باره مسح علی الخفین ذکر کردیم.

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ الصَّعِيدَ الطَّيِّبَ وَضُوءَ الْمُسْلِمِ وَإِنْ لَمْ يَجِدِ الْمَاءَ عَشْرَ سِنِينَ». «خاک پاک وضوی مسلمان است، اگرچه تا ده سال آب نیابد»، منظور از آن سد باب تعمق است، زیرا در اینگونه موارد متعمقین به تعمق می‌پردازند، و از دستور رخصت خداوندی سرپیچی می‌کنند.

آداب رفتن به توال

در آن چندین معنی مورد توجه است:

۱- تعظیم قبله:

یکی تعظیم قبله است: که در این مورد رسول خدا ﷺ فرموده است: «إِذَا أَتَيْتُمُ الْعَائِظَ فَلَا تَسْتَقْبِلُوا الْقِبْلَةَ وَلَا تَسْتَدْبِرُوهَا». «هرگاه به توال رفتید روی به قبله و همچنین پشت به آن، ننشینید».

و در آن حکمت دیگری هم هست، و آن این که چون تعظیم خداوند، امری است مخفی در قلب، می‌بایستی قایم مقام ظاهری داشته باشد، و در شرایع قبلی رفتن به عبادت خانه‌هایی که برای خدا ساخته و از شعایر الله و شعایر دین قرار داده می‌شدند قایم مقام تعظیم خداوندی قرار داده می‌شد، شریعت ما استقبال قبله و تکبیر را به جای آن قرار داد، پس وقتی که خداوند استقبال قبله را قایم مقام توجه قلب به سوی تعظیم الله، و جمع خاطر در ذکر الله قرار داد، و سبب قایم مقام بودنش این است که این هیأت مردم را به یاد خداوند می‌اندازد. بنابر این، رسول خدا ﷺ از این حکم چنین استنباط نمود که هیأت استقبال، ویژه‌ای تعظیمی قرار گیرد بدین شکل که برای وضعیتی که کاملاً مخالف و مابین نماز است بکار نرود، در روایات، استقبال و استدبار آن حضرت ﷺ راجع به قبله منقول است و بین این دو گونه روایات چنین تطبیق داده‌اند که روایات نهی را بر تحریم آن در صحرا و ثبوت را بر اماکن حمل نموده‌اند، و گروهی نهی را بر کراهیت حمل نموده‌اند که این قول آخر ظاهرتر است.

۲- استنجا:

از آن جمله است: تحقق معنی نظافت، لذا از استنجا به کمتر از سه سنگ نهی وارد شده است، یعنی سه بار مسح نمودن؛ زیرا در اغلب اوقات محل خروج مدفوع به کمتر از سه بار کاملاً پاک نمی‌گردد، و نیز مستحب است که بعد از بکار گرفتن سنگ باید به آب استنجا نمود.

۳- دوری گرفتن از آنچه به ضرر مردم تمام می‌شود:

از آن جمله است: دوری گرفتن از آنچه به ضرر مردم تمام می‌شود، مانند قضای حاجت در سایه مردم، و راه آن‌ها، و جای نشستن و باهم صحبت کردن‌شان، و در آب ایستاده، و استنجا به استخوان که غذای جن است، و هم‌چنین از تمام آنچه مورد

استفاده قرار می‌گیرد احتراز باید نمود، رسول خدا ﷺ با این قول خویش: «اتَّقُوا اللّٰعِیْنِ». «از قضای حاجت در سایه و راه مردم پرهیز کنید»، چنین نشان داد که فلسفه آن احتراز نمودن از لعن و ملامت مردم و هم‌چنین پرهیز از آنچه به آن‌ها ناراحتی و اذیت و آزاری برسد هست، و نیز احتراز از آن هم باشد که به خود شخص ضرری وارد بشود، مانند ادرار در سوراخ، زیرا امکان دارد سوراخ مار یا گزنده دیگری باشد که با ادرار بیرون آمده اذیت برساند.

۴- اختیار نمودن عادات خوب:

از آن جمله است: اختیار نمودن عادات و خصال خوب، پس با دست راست استنجا ننماید و ذگر خود را با آن گرفته ادرار نکند، و هم‌چنین با مدفوع حیوان استنجا ننماید، و سنگ‌ها را تاق استعمال کند.

۵- ملاحظه ستر و پرده:

از آن جمله است: ملاحظه پرده، لذا مناسب است که به هنگام مدفوع کردن دور برود تا صدای باد از او شنیده نشود و بوی بد به مشام کسی نرسد و یا برهنگی او را کسی مشاهده ننماید، و لباس را تا به زمین نزدیک نشده بالا نزند، و به امثال مجتمع نخل و درخت‌ها، خود را پنهان نماید تا که قسمت پایین بدنش دیده نشود، حتی اگر کسی چنین چیزهایی را نیافت مقداری خاک و ریگ جمع نموده پشت آن‌ها بنشینند، زیرا شیطان به نشستگاه مردم بازی می‌کند، چرا که در سرشت و جبلت او افکار فاسد و اعمال زشت وجود دارند.

۶- دوری گرفتن از اصابت نجاست به او:

از آن جمله است: دوری نمودن از این که به بدن یا لباسش نجاست برسد، چنانکه رسول خدا ﷺ در این باره می‌فرماید: «إِذَا أَرَادَ أَحَدُكُمْ أَنْ يَبُولَ فَلْيُرْتَدِّ لِبَوْلِهِ». «هرگاه کسی بخواهد ادرار کند باید برای ادرارش موضع مناسبی در نظر بگیرد».

۷- دوری گرفتن از وسوسه:

از آن جمله است: برطرف نمودن وسوسه، چنان که رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «فَلَا يَبُولَنَّ أَحَدُكُمْ فِي مُسْتَحَمِّهِ فَإِنَّ عَامَّةَ الْوَسْوَاسِ مِنْهُ». «هیچ یکی در حمامش ادرار

نماید، زیرا عموم وسوسه از آنجاست»، و نیز رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تَبُلُ قَائِمًا». «و ایستاده ادرار نکن».

یعنی ادرار نمودن او ایستاده از آن جهت مکروه است که احتمال می‌رود ترشحاتی از ادرار به ادرارکننده برسد، و ثانیاً این کیفیت به وقار و محاسن عادات، منافات دارد که آن عبارت از انکشاف شرمگاه است.

۸- پناه گرفتن از جنات خبیث:

رسول خدا ﷺ فرموده است: «إِنَّ هَذِهِ الْحُشُوشَ مُحْتَضِرَةٌ، فَإِذَا أَنَّى أَحَدَكُمُ الْخُلَاءَ فَلْيُقِلْ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْحُبُثِ وَالْحَبَائِثِ وَإِذَا خَرَجَ مِنَ الْخُلَاءِ، قَالَ: عُفْرَانُكَ» مستحب است که به هنگام ورود به توالت بگوید، به خدا پناه می‌برم از جن‌های مرد و زن، زیرا توالت‌ها محل حضور جن‌ها هستند که شیاطین در آنجا حاضر می‌شوند، زیرا با نجاست محبت دارند، و به وقت بیرون آمدن بگوید: «عُفْرَانُكَ» زیرا آن وقتی است که ذکر خدا در آن ترک می‌شود و ثانیاً جای آمیزش شیاطین است.

۹- استبراء از ادرار:

رسول خدا ﷺ فرموده است: «أَمَّا أَحَدُهُمَا فَكَانَ لَا يَسْتَبْرِئُ مِنْ بَوْلٍ» الحدیث. در این حدیث اشاره به آن است که استبراء واجب است و آن عبارت است از این که بعد از ادرار قدری توقف نموده بر مجاری ادرار فشار بیاورد تا گمان غالب حاصل شود که در سوراخ ذکر و مجاری ادرار قطراتی باقی نمانده است.

و نیز در این حدیث آمده است که آلودگی به نجاست و کاری که منجر به فساد بین دو طرف باشد، عذاب قبر را به دنبال خواهد داشت، اما شگافتن شاخه درخت خرما و فروبردن هر شگافی از آن در هر قبری، بنا بر آنست که شفاعت آن حضرت ﷺ در حق آن‌ها مقید بود نه مطلق؛ زیرا در اثر کفر شایسته شفاعت مطلق نبودند.

خصال فطرت و آنچه وابسته به آنست

ده خصلت از فطرت می‌باشند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «ده چیز از فطرت می‌باشند: گرفتن سیبل، زیادکردن ریش، مسواک‌زدن، بالاکشیدن آب در بینی و بخش آن، گرفتن ناخن، شستن چین و

چروک‌ها، کندن موی زیر بغل، تراشیدن موی عورت و استنجا به آب. راوی می‌گوید: دهم را فراموش کردم، مگر آن که آب در دهان کردن باشد».

من می‌گویم: این طهارت‌ها از حضرت ابراهیم علیه السلام منقول و در میان امت‌های حنیفی متداول می‌باشند، در دل‌هایشان جای گرفته در اعتقادشان بگونه‌ای قرار گرفته‌اند که موت و حیات آن‌ها در هر قرن روی همین‌ها استوار است. بنابراین، به فطرت نامیده شده‌اند و این‌ها شعار آیین ابراهیمی می‌باشند، و هر دین و آیین یک نوع شعاری دارد که اهل آن دین به وسیله همان شعارها شناخته می‌شوند، و روی آن‌ها مؤاخذه می‌گردند، تا که فرمانبرداری و نافرمانی آن‌ها محسوس و علنی باشد، و مناسب است که آن چیزی شعار قرار گیرد که کثیر الوجود باشد، و بار بار علناً واقع بگردد، و در آن فواید زیادی باشد که اذهان، آن‌ها را بپذیرند.

ازاله نمودن موهای اضافی سر و اهتمام به ریش:

بعضی موی‌های روئیده در بدن انسان در بند شدن خاطرات مانند واقعات کار می‌کنند، همچنین پراکندگی سر و ریش، لذا مردم باید در این رابطه به آنچه پزشکان در باره دانه‌های ریز بدن و خارش از امراض پوست می‌گویند روی بیاورند که چگونه در قلب اندوه می‌آورند و سرور و نشاط را از بین می‌برند.

زیادکردن ریش و کوتاه کردن سبیل‌ها:

ریش آن یگانه وجه امتیازی است که بزرگ و کوچک را از همه جدا می‌کند و آن زیبایی^(۱) مردان و کمال شکل آن‌هاست، لذا باید اضافه بشوند، تراشیدن و کوتاه نمودن آن عادت مجوسیان است، و در آن تغییر خلق الله لازم می‌آید، سران و بزرگان به عوام الناس می‌پیوندند، هرکسی که سبیل‌های طولانی داشته باشد غذا و نوشیدنی به آن می‌چسبد و میکروب و وسخ در آن‌ها جمع می‌شود و آن هم از عادات مجوس است، رسول خدا صلی الله علیه و آله در این باره فرموده است: «خَالِفُوا الْمُشْرِكِينَ، قُصُوا الشَّوَارِبَ وَأَعْفُوا اللَّحَى». «به روش مشرکان مخالفت ورزیده سبیل‌ها را کوتاه نموده ریش را زیاد کنید».

۱- از این جهت در فارسی به آن محاسن گفته می‌شود.

مزیت‌های مضمضه و استنشاق:

در مضمضه و استنشاق و مسواک زدن، آب بینی و بدبوی ازاله می‌شود، پوسته سر آله تناسلی، عضو زایدی است که در آن چرک و وسخ جمع می‌شود، و نیز مانع استبراء قرار می‌گیرد، و لذت عمل جنسی را ناقص می‌گرداند، در تورات آمده است که ختنه علامتی است از جانب خداوند بر ابراهیم و فرزندان او، یعنی عادت بادشاهان است که جهت امتیاز بعضی حیوان یا برده از بقیه، روی سر و گردن آن‌ها داغ می‌دهند، پس همچنین ختنه علامت آن‌ها قرار داده شد، زیرا در بقیه شعارها امکان می‌رود که تغییرات و تدلیساتی پدید آید، ولی در ختنه هیچ‌گونه تغییری نمی‌آید، مگر این که مشقت زیادی بکار برود، انتقاص الماء کنایه از استنجا به آب است.

چهارچیز از سنت‌های رسولان است:

رسول خدا ﷺ فرموده است: «أَرْبَعٌ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ: الْحَيَاءُ - وَيَرْوِي الْحِثَانَ - وَالْتَعَطُّ وَالسَّوَاكُ وَالْتَّكَاخُ». «چهار چیز از سنت‌های پیامبران ﷺ هستند، حیا (و در روایتی ختان) و استعمال خوشبو، مسواک زدن و ازدواج نمودن»، من می‌گویم: همه این‌ها از قبیل طهارت می‌باشند، زیرا حیا عبارت از ترک وقاحت، بد دهنی و فحاشی است که نفس به آن‌ها آلوده و مکدر می‌گردد، استعمال عطر و خوشبویی سرور و شادی در نفس پدید می‌آورد، و بر پاکیزگی وامی‌دارد، ازدواج باطن مردم را از این که به زنان رغبت پیدا بکند و یا وسوسه زنان را به دل راه بدهد پاک نگاه می‌دارد.

سنت مسواک:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَوْلَا أَنْ أَشُقَّ عَلَى أُمَّتِي لَأَمَرْتُهُمْ بِالسَّوَاكِ عِنْدَ كُلِّ صَلَاةٍ». «اگر بر امتم سنگینی احساس نمی‌کردم آنان را با مسواک زدن با هر نماز دستور می‌دادم، (یعنی از خوف، احساس تنگی نمی‌بود مسواک را مانند وضو شرط نماز قرار می‌دادم)»، و بدین اسلوب احادیث زیادی وارد شده است، و این‌ها دلایل روشنی هستند که اجتهاد رسول خدا ﷺ در حدود شرعی دخالت دارد، و حدود شرعی وابسته به اهداف می‌باشند، و دفع تنگنا و حرج از آن اصولی است که مبنای احکام شرع می‌باشند. گفتن راوی در بیان کیفیت مسواک زدن آن حضرت ﷺ که می‌فرمود: «أَعْأَعْ كَأَنَّهُ يَتَهَوَّعُ» دال بر این است که انسان باید در مسواک زدن مبالغه نموده به منتهای دهان

برسد و بلغم‌های گلو و سینه را بیرون آورد، مبالغه نمودن در مسواک زدن بیماری‌های دهان را از بین می‌برد و صدا را صاف و دهان را خوش‌بو می‌کند.

غسل مسنون:

رسول خدا ﷺ فرمود: «حَقَّ عَلَيَّ كُلُّ مُسْلِمٍ أَنْ يَغْتَسِلَ فِي كُلِّ سَبْعَةِ أَيَّامٍ يَوْمًا، يَغْتَسِلُ فِيهِ رَأْسَهُ وَجَسَدَهُ». «لازم است که بر هر مسلمان که در هر هفته یک روزی غسل نموده سر و بدن خود را بشوید»، این حدیث دلالت دارد که غسل کردن در هر هفته، سنت مستقلی است که جهت ازاله چرک و وسخ از بدن مشروع گردیده است، و نیز هشدار است برای نفس به صفت طهارت و پاکیزگی، و آن به نماز جمعه موقت گردید؛ زیرا این دو تا بگونه‌ای هستند که هریکی به وسیله دیگری تکمیل می‌گردد، و نیز در این تعظیمی برای نماز جمعه است.

رسول خدا ﷺ از چهار چیز غسل می‌کرد:

رسول خدا ﷺ از چهار چیز غسل می‌کرد: از جنابت، روز جمعه، از حجامت (رگ‌زدن و خون کشیدن) و از غسل دادن میت.

در حجامت از آن جهت غسل می‌کرد که عموماً در آن خون زیاد بر بدن پخش می‌شود و شستن هر نقطه‌ای جداگانه مشکل است، و نیز مکیدن خون با وسیله، خون را از هر طرف جذب می‌کند، لذا ناقص ماندن خون در هر عضو مفید نمی‌باشد، و غسل کردن مانع از جریان آن قرار می‌گیرد.

اما در غسل دادن میت ترشحاتی از او بر بدن غسل‌دهنده پخش می‌شود، باری به هنگام جان کندن کسی نشسته بودم دیدم که از ملایکه مأمور به قبض ارواح، مشقت عجیبی در ارواح حاضرین پدید می‌آورد، از آن فهمیدم که لازم است نفس از تغییر حالت قبلی بر حالت دیگری که مخالف حالت اول است متنبه گردد.

رسول خدا ﷺ به کسی که خواست مسلمان باشد، فرمود: به آب و برگ کنار آب تنی کن و به دیگری گفت که: موی‌های حالت کفر را از خود دور کن، فلسفه‌اش این است که در نزد او بیرون آمدن از چیزی، به ظاهر متجسم گردد، واللہ اعلم.

احکام آبها

نهی از ادرار نمودن در آب ایستاده:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَبُولَنَّ أَحَدُكُمْ فِي الْمَاءِ الدَّائِمِ الَّذِي لَا يَجْرِي، ثُمَّ يَغْتَسِلُ فِيهِ». «هیچ یکی از شما در آب ایستاده‌ای جریان ندارد ادرار نکند، سپس در آن غسل می‌کند».

می‌گویم: منظور آن حضرت ﷺ نهی از هر دو تاست، ادرار کردن در آن، غسل کردن در آن، مانند حدیث: «لَا يَخْرُجُ الرَّجُلَانِ يَضْرِبَانِ الْعَائِظَ كَاشِفَيْنِ عَنْ عَوْرَتِهِمَا يَتَحَدَّثَانِ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَمُتُّ عَلَى ذَلِكَ». «آن حضرت ﷺ فرمود: دو نفر از شما به اراده قضای حاجت باهم نروند که خود را برهنه نموده باهم صحبت کنند، زیرا خداوند بر این ناراض می‌شود»، و آنچه گفته شد که منظور نهی از هردو تاست آن را روایت نهی از ادرار در آب به صورت تنهایی و روایت نهی از غسل کردن در آن، نیز به صورت تنهایی واضح می‌کند، حکمش این است که هردو از دو امر خالی نیستند، یا این که آب به استعمال متغیر می‌شود یا منجر به تغییر قرار می‌گیرد، به اینطور که وقتی مردم او را ببینند که چنین کاری می‌کند آن‌ها نیز به او اقتدا می‌نمایند، و آن نیز به منزله همان دو کار نفرین‌آور قرار می‌گیرد که ذکرش قبلاً گذشت، البته اگر آب دریا مانند، یا جاری است از این حکم مستثنی است، بازهم در هر حال پرهیز بهتر است.

حکم آب مستعمل:

اما آب مستعمل را هیچکسی از طوایف مردم در طهارت بکار نمی‌برند، بلکه آن متروک است، لذا رسول خدا ﷺ آن را بر حسب عرف گذشته بجا گذاشت، ولی با وجود این در این شکی نیست که پاک است.

رسول خدا ﷺ فرموده است: «إِذَا بَلَغَ الْمَاءُ قُلَّتَيْنِ لَمْ يَحْمِلِ الْحَبْثَ». «هرگاه مقدار آب به دو قله برسد نجس نمی‌گردد».

منظور این که خبث معنوی را نمی‌پذیرد، مراد از آن نجاست عرفی و عادی نیست، پس هرگاه یکی از اوصاف آن به وقوع نجاست در آن، تغییر بخورد و نجاست، نجاست فاحشی باشد چه از روی کم و چه از روی کیف آن از مورد بحث ما نیست.

قلتین حد فاصل بین کثیر و قلیل قرار گرفت:

و قلتین بنا به ضرورت حد فاصل بین کثیر و قلیل قرار داده شد، نه این که آن از روی تحکم و تخمین فاصل قرار داده شده است، و همچنین است حکم سایر مقادیر شرعی، زیرا آب، دو محل دارد یکی معدن زمینی دوم ظروف، معدن مانند چاه و چشمه، آب رودخانه هم به آن ملحق می‌باشد، ظروف مانند مشک، سیوی، حوض، تشت و غیره، از نجس قراردادن معدن در حرج قرار می‌گرفتند، و کشیدن آب از آن سبب زحمت قرار می‌گرفت، اما ظرف‌ها هر روز پر کرده می‌شوند، لذا در ریختن آب آن‌ها حرجی نیست، و برای معدن سرپوشی وجود ندارد، و نمی‌توان آن را از وقوع مدفوع حیوانی و دهان‌زدن درندگان در پرده قرار داد، و در سر پوش گذاشتن روی ظرف‌ها و نگهداری آن‌ها چندان حرجی وجود ندارد، البته نگهداری آن‌ها از حیواناتی که رفت و آمد زیاد دارند مشکل است.

چون آب معدن بسیار زیاد است که نجاسات زیادی هم در آن تأثیری ندارد برخلاف ظروف، لذا واجب شد که حکم معدن از حکم ظروف جدا باشد، و در معدن رخصت‌هایی باشد که در ظروف نیست، و چنین چیزی که حد فاصل معدن و ظروف باشد غیر از قلتین نیست، زیرا آب چاه و چشمه کمتر از قلتین نمی‌باشد و آنچه از قلتین کمتر باشد به آن حوض و تالاب نمی‌گویند، بلکه به آن گودی می‌گویند.

انواع قله‌ها:

و هرگاه به قدر دو قله در سرزمین همواری قرار بگیرد اغلب هفت و جب در هفت و جب می‌باشد، و آن حوض کوچکی است، و بزرگترین ظرف قله است و در عرف آن‌ها از آن بالاتر ظرفی نبود، و همه قله‌ها هم، یکنواخت نبودند، یک قله‌ای گاهی به مقدار یک قله و نیم قرار می‌گرفت، یکی یک و ربع و یکی یک و دو ثلث می‌شد، اما چنین قله‌ای که دو قله باشد وجود نداشت، پس این حدی است که ظروف به آن نمی‌رسند و معدن هم از آن پایین‌تر نمی‌باشند، لذا حد فاصلی بین کثیر و قلیل قرار داده شد.

بعضی فقها قایل به قلتین نیستند:

و کسانی که به قلتین قایل نیستند، مانند مالکیه، مجبورند در حفظ حد آب کثیر قایل به چنین چیزی باشند که نزدیک به قلتین است و نیز مجبور شدند تا در باره آب چاه‌ها از افتادن مدفوع شتر و غیره چشم‌پوشند، از اینجا مناسب است دریافت که

نزول حدود شرعی بنا به ضرورتی است که نمی‌توان از آن چاره‌جویی نمود، و عقل به جز از آن را مجاز نمی‌دانست.

معنی قول رسول خدا ﷺ که «الْمَاءُ طَهُورٌ لَا يَنْجَسُهُ شَيْءٌ»:

این گفته رسول خدا ﷺ: «الْمَاءُ طَهُورٌ لَا يَنْجَسُهُ شَيْءٌ». «آب پاک است و چیزی آن را نجس نمی‌کند» و نیز این گفته‌اش که «الْمَاءُ لَا يَنْجُسُ». «آب جنب نمی‌شود» و گفته‌اش: «الْمُؤْمِنُ لَا يَنْجُسُ» و امثال آن‌ها که در اخبار وارد شده‌اند که «أَنَّ الْبَدْنَ لَا يَنْجَسُ وَالْأَرْضَ لَا تَنْجَسُ» «همانا بدن و زمین نجس نمی‌شوند».

معانی همه این‌ها برمی‌گردد به عدم نجاست خصوصی که قرینه حالی یا مقالی بر آن دلالت داشته باشند، لذا معنی «الْمَاءُ لَا يَنْجُسُ» این است که معادن به برخورد نجاست که نجاست از آن‌ها در آورده شود، و یکی از اوصافش تغییر نخورد، و آن نجاست پخش و پراکنده نباشد نجس نمی‌گردند، و بدن شسته می‌شود پاک می‌گردد، و به زمین آب باران و شعاع خورشید می‌رسند و پاها آن را پایمال می‌کنند، پس پاک می‌شود، آیا چنین امکان دارد که کسی گمان ببرد که چاه «بضاعه» مقرر نجاسات قرار بگیرد، چگونه حالانکه عادت بشر این است که از چنین چیز اجتناب ورزند، پس چگونه از آن، برای رسول خدا ﷺ آب شرب آورده می‌شد، بلکه در آن گاه وقتی چنین چیز می‌افتاد بدون این که کسی قصد انداختن آن‌ها را در آن داشته باشد، چنانکه ما امروز در چاه‌های زمان خویش مشاهده می‌کنیم، باز آن نجاسات بیرون کشیده می‌شدند، پس وقتی که اسلام آمد نسبت به طهارت شرعی بالاتر از آنچه نزد آن‌ها بود سؤال کردند، رسول خدا ﷺ فرمود: «الْمَاءُ طَهُورٌ لَا يَنْجَسُهُ شَيْءٌ» یعنی علاوه بر آنچه نزد شماست نجاست دیگری آن را نجس نمی‌کند، این تأویل یا تحریفی از ظاهر نیست، بلکه همین است کلام عرب، پس منظور از قول خداوندی: ﴿قُلْ لَا آجِدُ فِي مَا أُوْحِيَ إِلَيَّ فَحْرَمًا عَلَىٰ طَاعِمٍ﴾ [الأنعام: ۱۴۵]. «بگو: در آنچه بر من وحی شده است حرامی را بر خورنده‌ای که بخورد نمی‌یابم».

آنست که در آنچه شما اختلاف دارید، هرگاه از پزشکی نسبت به چیزی سؤال شود و او بگوید که: استعمالش درست نیست، معلوم می‌گردد که منظورش نفی جواز به اعتبار تندرستی بدن است و اگر از فقیه‌ی سؤال‌گردد و بگوید: جایز نیست معلوم

می‌شود که او نفی جواز شرعی را در نظر گرفته است، مثلاً خداوند فرموده است: ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتِكُمْ﴾ [النساء: ۲۳]. «نکاح مادرانتان بر شما حرام شده است». و نیز فرموده است: ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أَلْمَيْتَةُ﴾ [المائدة: ۳]. «گوشت حیوان مرده بر شما حرام شده است».

هویدا است که منظور از اول حرمت نکاح است و منظور از دومی حرمت خوردن، و همچنین منظور رسول خدا ﷺ از قولش «لَا نِكَاحَ إِلَّا بِوَلِيٍّ» نفی جواز شرعی است نه نفی وجود خارجی، و امثال این زیاد است و این تأویل نیست.

حیوان مرده در آب:

اما وضو گرفتن از آب مقید که بدون قید اسم آب بر آن اطلاق نمی‌شود، امری است که شرع آن را به نظر سطحی دفع می‌نماید. آری، می‌توان به آن نجاست را زایل نمود، بلکه راجح هم همین است، علماء در باره جزئیات مردن حیوان در چاه بحث نموده‌اند، و در باره ده در ده، و آب جاری حدیثی از رسول خدا ﷺ منقول نیست، و آثار منقول از صحابه و تابعین مانند اثر ابن الزبیر در باره زنجی و اثر حضرت علی در باره موش و اثر ابراهیم نخعی و شعبی در باره گربه، از آن چیزهایی نیستند که محدثین روی صحت آن‌ها گواهی بدهند، و نه جمهور اهل قرون اولی روی آن‌ها اتفاق دارند، و بالفرض هم اگر صحیح باشند، امکان دارد آن‌ها جهت تطیب قلوب و نظیف نگهداشتن آب باشند، نه از جهت وجوب شرعی هم‌چنان که در کتب مالکیه آمده است، و بدون نفی این احتمال، قول دیگر خرط القتاد^(۱) است.

خلاصه این که در این باب چیزی معتبر به که واجب العمل باشد وجود ندارد و حدیث قلتین از همه این‌ها بدون شبه ثابت‌تر است، و این محال است که خداوند در این مسایل برای بندگانش اضافه بر آنچه از منافع بکار می‌گیرند و وقوعش بسیار است که عامه مردم به آن مبتلا هستند، مشروع گرداند، و سپس رسول خدا ﷺ به آن، به صراحت نص فرموده باشد، و بین صحابه و بعدی‌ها به شهرت نرسیده باشد، و حتی حدیثی هم در این باره وارد نشده باشد، والله أعلم.

۱- دورکردن خار از درخت به دست. ضرب المثل است برای کار سخت و مشکل.

تطهير النجاسات

تعريف نجاست:

نجاست هرآن چیزی است که اهل طبایع آن را گندیده قرار داده از آن پرهیز کنند و اگر به لباس برسد لباس را از آن بشویند مانند مدفوع انسان، ادرار و خون. اما پاک کردن نجاسات از آنان گرفته شده و از آنچه بین آنها مشهور است مستنبط گردیده است، مدفوع حیوان نجس است، به دلیل حدیث ابن مسعود، در نجاست ادرار حیوان ماکول اللحم هیچ شبهه‌ای وجود ندارد، طبایع سالم آن را مستقذر قرار می‌دهند، البته به خاطر ضرورت استشفاء اجازه به نوشیدن آن داده شده است، و حکم به طهارت یا خفت نجاست آن، به خاطر دفع حرج می‌باشد، شارع خمر را نیز به آن ملحق فرموده است و همین است منظور از این آیه: ﴿رَجَسُ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ﴾ [المائدة: ۹۰]. «پلید و از عمل شیطان است».

زیرا آن را حرام معرفی نموده روی تحریمش تاکید نمود، پس مقتضای حکمت این است که آن هم مانند ادرار و مدفوع قرار بگیرد، تا که قبح آن در نزد آنها مجسم گردد، و تا نفوس آنها را از آن لگام کند.

نجاست سگ:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا شَرِبَ الْكَلْبُ فِي إِنَاءٍ أَحَدِكُمْ فَلْيَغْسِلْهُ سَبْعَ مَرَّاتٍ» و در روایت دیگر آمده است: «أَوْلَاهُنَّ بِالْثَرَابِ» «هرگاه سگی در ظرف آب شما دهان زد آن ظرف را تا هفت بار بشوید» و در روایت دیگر آمده است که «اولین بار آن را خاک بمالید».

می‌گوییم که: رسول خدا ﷺ پس خورده سگ را به نجاسات ملحق فرموده است، بلکه آن را از شدیدترین نجاسات قرار داده است، زیرا سگ حیوان ملعونی است که ملایکه از آن نفرت دارند، نگهداری و آمیزش به آن بدون عذر، هرروز یک قیراط از ثواب مردم می‌کاهد، فلسفه‌اش این است که آن در طبعش با شیاطین شباهت دارد، زیرا عادتش بازی و خشم است، و غلطیدن در نجاسات و اذیت کردن مردم است، و از شیطان الهام می‌پذیرد، و چون رسول خدا ﷺ مردم را دید که در این باره سستی و تنبلی از خود نشان می‌دهند، و راهی به نهی از آن نبود؛ زیرا به خاطر حراست کشت و گله گوسفندان، شکار و حفظ از دشمن به آن نیاز هست، آن را با دستور به اکیدترین

طهارت، معالجه نمود، اگرچه در این نوع طهارت، مشقت هست اما آن به منزله کفاره است در ردع و منع، بعضی از علما این حکم را عمل شرعی قرار نداده‌اند، بلکه آن را بر یک نوع تاکید حمل نموده‌اند و گروهی دیگر به ظاهر حدیث را ملاحظه نموده‌اند، بهر حال احتیاط بهتر است.

تطهیر آنچه ادرار بر آن واقع شده است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «هَرِيْقُوا عَلَيَّ بَوْلَهُ سَجَلًا مِنْ مَاءٍ» من می‌گویم: آب بسیار، ادرار بر زمین را پاک می‌کند، و این مأخوذ است از آنچه در نزد همه مردم مقرر است که باران زیاد زمین را پاک می‌کند، و این که کثرت آب بوی ناگوار را از بین می‌برد و ادرار را کأن لم یکن قرار می‌دهد.

تطهیر لباس:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا أَصَابَ ثَوْبٌ إِحْدَاكُنَّ الدَّمِ مِنَ الْحَيْضَةِ فَلْتَقْرُضُهُ ثُمَّ لِيَتَّصِحْهُ بَمَاءٍ ثُمَّ لِيُصَلَّ فِيهِ». «وقتی لباس کسی از شما به خون حیض آلوده شود باید آن را بتراشد و سپس بر آن آب بپاشد و با آن نماز بخواند»، یعنی با زایل شدن عین نجاست و اثر آن، پاکیزگی حاصل می‌شود، و بقیه خصوصیات، صورتی مناسب، از زوال عین و اثر آن هستند، و تنبیه بر آن هستند نه شرط.

منی انسان نجس است:

اما منی انسان، ظاهرتر این است که آن نجس است، زیرا آنچه در تعریف نجاست ذکر کردیم در منی وجود دارد، کندن، خشک آن را پاک می‌کند، به شرطی که جرمی داشته باشد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «يُغَسَّلُ مِنْ بَوْلِ الْجَارِيَةِ، وَيُرْشُ مِنْ بَوْلِ الْعُلَامِ». «بول پسر دختر را شسته می‌شود و بول پسر بچه را آب زده می‌شود» من می‌گویم که این امری بود که در زمان جاهلیت مقرر گردیده بود و آن حضرت ﷺ آن را به جا گذاشت، چند امور مردم را بر فرق ادرار دختر و پسر وامی‌دارد:

یکی آن که: ادرار پسر پراکنده می‌شود که شستنش سنگین قرار می‌گیرد، لذا به حال آن تخفیف مناسب است، و ادرار دختر یک جا می‌ریزد که از اله‌اش آسان است.
دوم اینکه: ادرار دختر غلیظتر و بدبوتر از ادرار پسر است.

سوم این‌که: پسران مرغوب و دختران قدری نامرغوب بودند، اهل مدینه و ابراهیم نخعی به ظاهر حدیث عمل می‌کردند، و امام محمد در این باره سخن فرموده است که دو معنی دارد، لذا به آنچه بین مردم مشهور است نباید فریب خورد.

تطهیر پوست‌ها:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا دُبِغَ الْإِهَابُ فَقَدْ طَهَّرَ». «وقتی که پوست که آتش داده شود بی‌گمان پاک شده است» بکار گرفتن پوست حیوان دباغی داده شده بین مردم مروج و مسلّم بود، فلسفه‌اش این است که دباغی بدبویی را از بین می‌برد.

طهارت نعل:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا وَطِئَ أَحَدُكُمْ بِنَعْلِهِ الْأَذَى فَإِنَّ التَّرَابَ لَهُ طَهُورٌ». «وقتی که یکی از شما به کفشش نجاست را پیمال کند پس برای او خاک پاک کننده است» من می‌گویم که نعل و خف از نجاست جرم‌دار به مالیدن بر خاک پاک می‌شوند، زیرا جسم سفتی دارند که نجاست در داخل آن‌ها نفوذ نمی‌کند و ظاهر این است که این حکم در نجاست‌تر و خشک یکسان است.

گربه از طوافین و طوافات است:

رسول خدا ﷺ در باره گربه فرمود: «إِنَّهَا مِنَ الطَّوَافِينَ وَالطَّوَافَاتِ». «گربه‌های نر و ماده همیشه در اطراف شما می‌گردند».

منظور این که اگرچه گربه به نجاسات دهن می‌زند و موش را می‌خورد، اما در این باره نیاز هست که به پاکی پس‌خورده آن حکم داده شود؛ زیرا دفع حرج، اصلی از اصول شرع است، و موافق به قول دیگری آن حضرت ﷺ را واداشت تا بر هر حیوان زنده‌ای که جگرتر و تازه‌ای دارد باید رحم کرد و آن را به مرد و زن سایل تشبیه داد، والله أعلم.

ابواب صلوة

شان نماز از همه عبادات بالاتر است:

باید دانست که نماز از همه عبادات‌شان بزرگتری دارد، براهینش روشن‌تر و شهرتش در میان مردم بیشتر و اثرش در نفوس مفیدتر است، از این جهت شارع به

بیان فضلش و تعیین اوقاتش و توضیح شروط، ارکان، آداب، رخصت و نوافلش اهتمام بیشتری قایل شده است، در بقیه انواع طاعات چنین اهتمام بکار نرفته است از بزرگترین شعایر دین قرار داده شده و در ادیان سابق یهود، نصاری و مجوس نیز مسلم بود، و از بقایای آیین اسماعیلی است، لازم است که در توقیت و بقیه متعلقاتش همان اموری را اتخاذ نمود که در نزد جمهور آن‌ها متفق علیه بوده‌اند.

البته آنچه در نزد آن‌ها محرف شده مانند کراهیت نماز خواندن با خف و نعال و امثال آن در نزد یهود را باید شدیداً ترک داد، و سنت مسلمانان باید غیر از سنت آن‌ها قرار گیرد، همچنین مجوس هم در دین خود تحریف آوردند و به عبادت خورشید پرداختند، لذا واجب شد که آیین اسلام از آیین آن‌ها ممتاز گردد، پس مردم از نماز خواندن در اوقات آن‌ها نهی گردیدند.

و بنابر گستردگی احکام نماز و کثرت اصولی که نماز بر آن مبتنی است، اصول را در آغاز کتاب الصلاة ذکر نشد آن چنان که در بقیه کتب ذکر کردیم، بلکه اصل هر فصلی را در همان فصل ذکر خواهیم نمود.

دستور به فرزندان برای خواندن نماز:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مُرُوا أَوْلَادَكُمْ بِالصَّلَاةِ وَهُمْ أَبْنَاءُ سَبْعِ سِنِينَ وَاصِرْبُوهُمْ عَلَيْهَا وَهُمْ أَبْنَاءُ عَشْرِ سِنِينَ وَفَرَّقُوا بَيْنَهُمْ فِي الْمَصَاحِجِ». «فرزندان تان را در هفت سالگی به نماز دستور بدهید و در ده سالگی بر ترک نماز آن‌ها را بزیند و در خوابگاه (پسر و دختر را) از هم جدا کنید». من می‌گویم که بلوغ بچه به دو صورت است: یکی در صلاحیت و شایستگی صحت و سقم نفسانی است که آن تنها وابسته به عقل است، و علامت ظهور عقل به هفت سالگی است، پس فرزند هفت سال حتماً از حالی به حالی منتقل می‌شود، و علامت اتمام آن به ده سالگی است، پس فرزند ده‌ساله به شرط سلامتی مزاج، عاقل می‌باشد که نفع و ضرر خود را می‌تواند تشخیص بدهد، و در تجارت و امثال آن مهارت پیدا می‌کند. دوم بلوغ در صلاحیت جهاد و حدود است و مؤاخذه بر آن، و به وسیله آن بلوغ باید از مردانی قرار گیرد که بتواند مشقت را تحمل نماید و وضع او در سیاست مدنی و دینی اعتباری داشته باشد، و بر استوارماندن بر صراط مستقیم اجبار گردد، و بر کمال عقل و کمال جسم و جثه او بتوان اعتماد نمود، آن اغلب در پانزده سالگی به دست می‌آید، و از علایم این بلوغ احتلام و روییدن موی عورت است.

و نماز هم دو اعتبار دارد: یکی از آن جهت که آن وسیله‌ای است بین بنده و مولای او، و وسیله نجات و رهایی است از سقوط فی أسفل السافلین. بنابر این، با بلوغ اول به اقامه آن دستور داده می‌شود.

و از این جهت که یکی از شعایر اسلام است مردم بر آن وسیله‌ای است بین بنده و مولای او، و وسیله نجات و رهایی است از سقوط فی أسفل السافلین. بنابر این، با بلوغ اول به اقامه آن دستور داده می‌شود.

و از این جهت که یکی از شعایر اسلام است مردم بر آن مؤاخذه شده تحت فشار قرار داده می‌شوند چه بخواهند و چه نخواهند، حکم نماز مانند حکم بقیه امور شعایری است.

چون سن ده سالگی برزخی است در میان دو حد و جامع دو جهت است به آن از هردو جهت نصیبی داده شد، و به جدا ساختن خوابگاه پسر و دختر از این جهت دستور رسید که این روزها روز مراهقی هستند، بعید نیست که هم خوابی منجر به شهوت عمل جنسی قرار گیرد، لذا لازم است که دروازه فساد از نخست مسدود قرار گردد.

فضل الصلاة

خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِنُ السَّيِّئَاتِ﴾ [هود: ۱۱۴]. «نیکی‌ها بدی‌ها را از بین می‌برند».

و رسول خدا ﷺ در باره کسی که در نماز جماعت بعد از ارتکاب به گناه شرکت کرده بود، فرمود: «فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ عَفَرَ لَكَ ذَنْبَكَ». «خداوند گناه تو را آمرزید»، و نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «لَوْ أَنَّ نَهْرًا بِبَابِ أَحَدِكُمْ، يَغْتَسِلُ فِيهِ كُلُّ يَوْمٍ حَمْسًا، هَلْ يُبْقِي مِنْ دَرَنِهِ شَيْءًا؟ قَالُوا: لَا. قَالَ: فَذَلِكَ مِثْلُ الصَّلَوَاتِ الْحَمْسِ، يَمْحُو اللَّهُ بِهَا الْخَطَايَا». «اگر جویی به دروازه منزل یکی از شما باشد که هرروز در آن پنج بار آب تنی کند، آیا بر او چرکی باقی می‌ماند؟ عرض کردند: خیر، فرمود: همین است مثال نمازهای پنج‌گانه که خداوند به وسیله آن‌ها گناهان را محو می‌فرماید»، و نیز فرمود: «الصَّلَوَاتُ الْحَمْسُ وَالْجُمُعَةُ إِلَى الْجُمُعَةِ وَرَمَضَانُ إِلَى رَمَضَانَ مُكَفِّرَاتٌ لِمَا بَيْنَهُنَّ إِذَا اجْتَنَبْتَ الْكَبَائِرَ». «نمازهای پنج‌گانه و جمعه تا جمعه‌ای دیگر و رمضان تا رمضان دیگر گناه‌های مابین را کفاره می‌نمایند به شرطی که از گناه‌های کبیره پرهیز شود».

منافع نماز:

من می‌گویم که: نماز از یک جهت نظافت و پاکیزگی و از طرف دیگر خشوع و خضوع و فروتنی را در بر دارد، نفس را تزکیه نموده به سوی عالم ملکوت متوجه می‌سازد، و این از ویژگی نفس است که هرگاه به صفتی متصف شود ضد آن را ترک می‌دهد و از آن دوری می‌جوید، و آن صفت کأن لم یکن قرار می‌گیرد، پس هرکسی که نمازها را به همانطوری که مشروع گردیده‌اند ادا نماید، وضوی آنها را درست انجام دهد و آنها را در اوقاتش بجا بیاورد، رکوع، خشوع اذکار و هیأت آن را درست انجام دهد، و هدفش از کالبد روح، و از صورت معنی باشد، لازماً در لجه بزرگی از رحمت غوطه می‌خورد و خداوند خطایا را از او محو می‌گرداند.

نماز از بزرگترین شعایر اسلام است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «بَيْنَ الْعَبْدِ وَبَيْنَ الْكُفْرِ تَرْكُ الصَّلَاةِ». «فرق بین مسلمان و کافر ترک نماز است». چون نماز یکی از شعایر اسلام و علامتی از علایم آن است، مناسب است با فقد نماز به فقد اسلام حکم داده بشود، زیرا مناسبت و ملابست در میان آنها بسیار قوی است، و نیز نماز معنی سپردن خود به خدا را محقق می‌گرداند، و کسی که بهره‌ای از نماز نداشته باشد پس او جایی برای خود در اسلام مهیا نکرده، مگر به صورتی که قابل اعتماد نباشد.

اوقات نماز

لازم است نمازها، اوقات مشخصی داشته باشند:

چون فایده نماز که عبارت است از غوطه‌خوردن در عمق شهود و منسلک شدن در رشته ملایکه، بدون مداومت و ملازمت بر آن بدست نمی‌آید، و این نیز امکان ندارد که به چنین چیزی مأموریت داده شوند که با آن، منافع ضروری از دست بروند و مردم کلاً از احکام طبیعت خارج گردند، حکمت الهی لازم دانست که به محافظت نماز و نگهداری از آن بعد از مدتی مأموریت داده شود تا این که قبل از ادای آن انتظار داشته و برای آن آماده‌گیری نمایند، اما رنگ آن و پرتوافکنی نورش بعد از ادای آن در حکم نماز قرار می‌گیرد، و در اوقات فراغت از نماز، ذکر الله مد نظر قرار گرفته دل به اطاعت خداوند معلق باشد، پس مثال وضع مسلمان مانند وضع یک اسب می‌باشد که با میخی بسته باشد، و به ارتفاعاتی بالا رفته و باز به سوی میخ برگردد، و تاریکی گناهان و

غفلت در ته دل داخل نشود، این است تداومی که بتوان آن را انجام داد، در صورتی که انجام تداوم حقیقی ممتنع گردد.

ساعاتی که در آن‌ها روحانیت انتشار می‌یابد:

باز وقتی سرانجام بر این قرار گرفت که اوقات نماز تعیین گردند، و هیچ وقتی سزاوارتر از این چهار وقت نیست که روحانیت در آن‌ها انتشار می‌یابد و ملائکه از آسمان فرود می‌آیند، و اعمال مردم در آن‌ها به بارگاه خداوندی عرضه می‌گردند، و دعاها در آن‌ها مستجاب می‌گردند، و این در نزد جمهور کسانی که اهل تلقی از ملائعی می‌باشند، امر مسلمی است، اما در وقت نیم‌شب نمی‌توان همه را مکلف قرار داد، چنانکه این امر بر کسی مخفی نیست. پس اوقات نماز در اصل سه تا قرار گرفتند، فجر، قبل از غروب و غسق اللیل، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا﴾ [الإسراء: ۷۸]. «بر پادار نماز را از تغییر خوردن خورشید تا تاریکی شب و خواندن قرآن در صبح، بی‌شک خواندن قرآن در صبح مشهود است که ملائکه حاضر می‌شوند».

کلمه ﴿غَسَقِ اللَّيْلِ﴾. را به این خاطر بکار برد که نماز شام تا آن زمان حکماً ممتد است، زیرا فاصله‌ای در وسط نیست. بنابر این، جمع بین الصلاتین ظهر و عصر، مغرب و عشاء به هنگام ضرورت جایز است، پس این یک قانون کلی است.

فاصله زیاد در میان دو نماز جایز نیست:

و جایز نیست که فاصله در میان دو نماز زیاد باشد، زیرا در این صورت محافظت، فوت می‌شود و آنچه را قبلاً کسب کرده است فراموش می‌شود، و همچنین فاصله، بسیار کم هم نباشد که برای تلاش معاش فارغ نشوند، و درست نیست که در این باره حدی مقرر کنند، مگر این که ظاهر و محسوس باشد تا هر خاص و عام بتوانند آن را درک کنند، و آن بیشتر همان جزئی می‌باشد که در اندازه گیری اوقات در نزد عرب و عجم بکار می‌رود، و نباید آن فاصله خیلی زیاد باشد و مناسب نیست که آن از یک چهارم روز اضافه باشد، زیرا آن سه ساعت است، و تجزیه و تحلیل شب و روز بر دوازده ساعت امری است مسلم که اهالی اقالیم صالحه روی آن اجماع نموده‌اند، کشاورزان، تاجران، صنعت‌گران و غیره عادت دارند که برای کار و بار خویش خود را از صبح تا نیم روز فارغ می‌کنند؛ زیرا این وقت تلاش و کسب رزق است، چنانکه در این باره

خداوند فرموده است: ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ مَعَاشًا﴾ [النبا: ۱۱]. «و روز را [زمان کسب] معاش گردانیدیم» و نیز فرموده است: ﴿لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ﴾ [النحل: ۱۴]. «تا از فضل او [روزی] بجویید».

ترغیب در نماز چاشت بدون ایجاب:

و اشتغال به شغل‌های زیاد، مدت طولانی می‌خواهد، و فراغت و آماده‌گیری برای نماز، از همه مردم، سنگین تمام می‌شود. بنابراین، شارع نماز چاشت را فرض قرار نداده است، اما در آن بسیار ترغیب نموده است، پس واجب است که نماز شام به دو نماز تقسیم شود که فاصله بین آن‌ها در حدود یک چهارم روز باشد، و این‌ها دو نماز ظهر و عصر می‌باشند، و غسق اللیل نیز به دو نماز تقسیم بشود، مانند آن که مغرب و عشاء باشند، و واجب است که اجازه نرسد تا نمازهای دوگانه را باهم جمع بخوانند، مگر به وقت ضرورت که از آن چاره‌ای نباشد و اگر نه مصلحتی که در تعیین اوقات در نظر گرفته شده است از بین می‌رود، و این اصلی است دیگر.

سزاوارترین وقت ادای نماز، زمانی است که نفس فارغ باشد:

چون جمهور اهالی مناطق صالح و مزاجهای معتدل که هدف در احکام شرع، به راه راست آوردن آن‌هاست از صبح تا تاریکی شب بیدار و برای برآوردن نیازهای خویش در حال تردد و رفت و آمد هستند، شایسته‌ترین وقتی که در آن باید نماز ادا شود، وقتی است که دل و نفس از الوان اشتغال بالمعاش فارغ باشند، چرا که اشتغال بالمعاش مردم را از یاد خدا در غفلت و فراموشی قرار می‌دهد، تا نماز با قلبی فارغ، ادا شود، و در قلب جایگزین گردد و تأثیر بیشتری داشته باشد، و منظور از قول خداوندی: ﴿وَقُرْءَانَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْءَانَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا﴾ [الإسراء: ۷۸]. «به قرآن خواندن فجر (نماز صبح) پایبند باشید، بی‌گمان قرآن خواندن فجر (نماز صبح) با حضور فرشتگان است.» هم همین است.

نماز قبل از خواب:

و نیز شایسته است که هنگام شروع به خواب نماز اداء بشود، تا کفاره‌ای برای گذشته قرار گیرد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «هر کسی نماز عشاء را با جماعت بخواند، مانند آن است که نصف اول شب را زنده نگهداشته است، و هر کسی نماز عشاء

و صبح را با جماعت بخواند مانند آنست که کل شب را زنده نگهداشته است»، اوقات مشغولیت مانند وقت چاشت برای آنست که بتوانند با سهولت بکار و بار دنیا برسند، اما مناسب نیست که همه مردم به آن مخاطب قرار بگیرند؛ زیرا این وقت، آن‌ها در میان دو امر، مختار می‌گردند که آیا این را ترک کنند یا آن را، و این اصلی است دیگر.

تعیین اوقات نمازها:

شایسته‌تر در باب تعیین اوقات رجوع به سنت‌های منقول انبیای مقربین گذشته است، زیرا آن یک نوع هشدار است برای ادای طاعات و ترغیبی است به رقابت قوم و انگیزه‌ای است برای ابقای یاد خیری از نیکان، چنانکه حضرت جبرئیل علیه السلام فرمود: «هَذَا وَقْتُ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ قَبْلِكَ».

نباید گفت که در حدیث معاذ در باره عشاء آمده است: «وَلَمْ يُصَلِّهَا أَحَدٌ قَبْلَكُمْ». «کسی پیش از شما این نماز را نخوانده است»، زیرا این حدیث را گروهی روایت کرده‌اند، بعضی از آن‌ها گفته است: «إِنَّ النَّاسَ صَلُّوا وَرَقَدُوا» «که مردم نماز خوانده خوابیده‌اند»، و بعضی دیگر فرموده: «وَلَا يَصَلِّيَهَا أَحَدٌ إِلَّا بِالْمَدِينَةِ». «کسی آن را نمی‌خواند مگر در مدینه» و امثال آن، پس ظاهر این است که این از قبیل روایت بالمعنی است و این اصلی دیگر است.

در تعیین اوقات راز عمیقی وجود دارد:

خلاصه این که در تعیین اوقات راز عمیقی از چندین جهت وجود دارد، جبرئیل علیه السلام مجسم شده با پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز خواند و اوقات را به او تعلیم داد، و بنابر آنچه ما ذکر کردیم وجه مشروعیت جمع بین الصلاتین فی الجملة ظاهر گردید، و سبب وجوب نماز تهجد و نماز چاشت بر پیغمبر و پیامبران گذشته بنا به آنچه گفته‌اند، نفل بودن آن‌ها برای بقیه مردم، و سبب تأکید ادای نماز در اوقات آن‌ها، نیز ظاهر گردید، والله أعلم.

نمازها، چهار وقت دارند:

چون در مکلف کردن مردم که همه در یک وقت نماز بخوانند که هیچ گونه تقدیم و تأخیری نباشد حرج بزرگی وجود دارد، در اوقات تا حدی وسعت بکار رفته است. و چون برای تشریح به جز مظنات ظاهر در نزد عرب، اوقات دیگری صلاحیت نداشت، برای اوایل و اواخر اوقات، حدود منضبط و محسوسی تعیین گردید.

وقت مختار در نماز:

بنابر تراحم اسباب برای نمازها، چهار وقت بدست آمد: یکی وقت مختار، و آن وقتی است که در آن نماز بدون کراهیت خوانده شود، عمده در این باب دو حدیث است، یکی حدیث جبرئیل، زیرا او با پیغمبر دو روز پشت سر هم نماز خواند، دوم حدیث بریده که در آن آمده است که رسول خدا ﷺ در پاسخ به کسی که از او اوقات نماز را سؤال کرده بود دو روز نماز خواند، پس آنچه در این دو حدیث با تفسیر آمده است نسبت به آنچه مبهم گذاشته است توضیحی قرار می‌گیرد، و آنچه مورد اختلاف شد، باید به حدیث بریده مراجعه نمود که او مدنی و متأخر است و اولی مکی و متقدم است، و از آخر پیروی خواهد شد، و این از آنجاست که آخر وقت مغرب قبل از غیوبت شفق است، و بعید نیست که جبرئیل مغرب را در روز دوم قدری به تأخیر بسیار کمی خوانده باشد؛ زیرا وقتش کوتاه است، پس راوی می‌گوید که: مغرب را در هر دو روز در یک وقت خوانده است، و این یک وقت گفتن، یا در اثر اشتباه اجتهاد اوست و یا به اعتبار بی‌نهایت فاصله کوتاهی است، والله أعلم.

بسیاری از احادیث دلالت دارند که آخر وقت عصر آنست که در خورشید تغییر بیاید و روی همین فقهاء اتفاق نموده‌اند، شاید مثلین بیان آخر وقت مختار است که نماز خواندن در آن مستحب می‌باشد، یا ما می‌گوییم که: شاید نظر شرع نخست بر این بوده است که منظور از اشتقاق عصر این است که فاصله میان دو نماز به اندازه یک چهارم روز باشد، پس مدت نهایی این قرار داده شد که سایه هر چیز دو برابرش باشد، سپس در اثر احتیاجات و اشتغال واضح شد که بر این مدت افزوده شود و نیز شناخت این حد نیاز به مقداری اندیشه و تأمل دارد و حفظ و نگهداری است برای سایه اصلی، و جز این نیست که در چنین موارد مردم به امر محسوس و ظاهری مخاطب قرار می‌گیرند، پس خداوند در قلب آن حضرت ﷺ القا نمود که مدت را، تغییر قرص خورشید یا روشنی آن قرار دهد، والله أعلم.

اوقات مستحب در نماز:

وقت مستحب که پسندیده است که در آن نماز خوانده شود اوایل اوقات هستند، مگر وقت عشاء که مستحب در آن تأخیر است، هم‌چنان که ما نسبت به وضع طبیعی

ذکر کردیم، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «اگر بر امت من سنگین تمام نمی‌شد من آن‌ها را دستور می‌دادم تا عشا را به تأخیر اندازند» و نیز در تصفیه باطن از مشغله‌های فراموش‌کننده ذکر الله و قطع نمودن ماده سمر بعد از عشاء، بسیار مفید است، اما گاهی تأخیر سبب کم‌شدن اجتماع و نفرت مردم قرار می‌گیرد، و آن عکس هدف است.

بنابراین، هرگاه مردم زیاد می‌آمدند آن حضرت ﷺ نماز عشاء را زود می‌خواند و اگر دیر می‌آمدند آن را تأخیر می‌کرد، و نیز در ظهر تابستان تأخیر مستحب است، چنانکه رسول خدا ﷺ فرموده است: «هرگاه گرما شدید باشد نماز ظهر را در سردی بخوانید؛ زیرا شدت گرما از تپش جهنم است»، معنایش این که معدن بهشت و جهنم معدن آن کیفیات مناسب و متنافری است که در این عالم فایض می‌گردند، و همین است تأویل اخباری که متعلق به هندبا (کاسنی) و غیره وارد شده‌اند.

اسفار در نماز صبح:

رسول خدا ﷺ فرمود: «أَسْفِرُوا بِالْفَجْرِ، فَإِنَّهُ أَعْظَمُ لِلْأَجْرِ». «که نماز فجر را روشن کرده بخوانید که ثواب زیادی دارد»، این خطاب به کسانی است که خطر کاهش بسیاری در جماعت دارند، یا برای مقتدیان مساجد بزرگ است که ضعیفان و کودکان و غیره در آن‌ها جمع می‌شوند، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «هر کسی از شما امام نماز قرار می‌گیرد، نماز را سبک بخواند که در میان آنان مقتدیان ضعیفی می‌باشند» منظور این است که نماز را طولانی بخوانید که آخرش در وقت اسفرار قرار گیرد، زیرا در حدیث ابو بزره آمده است که، «آن حضرت ﷺ زمانی از نماز صبح فارغ می‌شد که هرکس همنشین خود را می‌شناخت و حدود شصت تا صد آیه می‌خواند» پس منافاتی بین این حدیث و حدیث غلس نیست.

وقت ضرورت:

وقت ضرورت: و آن همان است که تأخیر تا آن وقت بدون ضرورت جایز نباشد، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «مَنْ أَدْرَكَ رُكْعَةً مِنَ الصُّبْحِ قَبْلَ أَنْ تَطْلُعَ الشَّمْسُ فَقَدْ أَدْرَكَ الصُّبْحَ، وَمَنْ أَدْرَكَ رُكْعَةً مِنَ الْعَصْرِ قَبْلَ أَنْ تَغْرُبَ الشَّمْسُ فَقَدْ أَدْرَكَ الْعَصْرَ». «کسی که یک رکعت قبل از طلوع خورشید را دریابد به تحقیق که نماز صبح

را دریافته است و کسی که یک رکعت از نماز عصر را ادا کند قبل از غروب خورشید به تحقیق که وقت عصر را دریافته است» و قول رسول ﷺ که فرمود: «تِلْكَ صَلَاةُ الْمُنَافِقِ يَرْقُبُ الشَّمْسَ حَتَّىٰ إِذَا اصْفَرَّتْ». «این نماز منافق است که انتظار می کشد تا خورشید زرد شود آنگاه نماز می خواند» و از این قبیل است حدیث ابن عباس رضی الله عنهما در باره جمع کردن نماز ظهر و عصر، مغرب و عشاء، و عذر مانند سفر، مرض و باران، و وقت ضرورت در عشاء تا طلوع صبح صادق است، والله أعلم.

وقت قضاء:

وقت قضا خواندن، وقتی است که مردم به یادش افتد، چنان که رسول خدا ﷺ فرمود: «هرکسی که نماز را فراموش کرد یا از آن به خواب رفت، آن را زمانی بخواند که بیادش بیاید».

می گویم: خلاصه این که نباید نفس، آزاد رها شود که آن را ترک دهد و فایده نماز ترک شده را تا حدی جبران نموده دریا بد، علماء نماز تفویض شده را در حکم فوت شده قرار داده اند؛ زیرا آن سزاوارتر است که کفاره ای داشته باشد.

رسول خدا ﷺ به ابوذر توصیه نمود که هرگاه امراء نماز را کشتند: (از وقتش تأخیر کردند) «تو در وقت، نماز را بخوان، و اگر باز آن را با آن ها یافتی آن را مجدداً همراه با آنان بخوان که برای تو نفلی می باشد».

می گویم که: رسول خدا ﷺ در اینجا دو چیز را در نظر گرفت، یکی وسیله ارتباط قرار گرفتن نماز، در میان بنده و خداوند، دوم شعایر الله قرار گرفتن آن که بر ترکش ملامت می شود.

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تَزَالُ أُمَّتِي بِخَيْرٍ مَا لَمْ يُؤَخَّرُوا الْمَغْرِبَ إِلَىٰ أَنْ تَشْتَبِكَ النَّجُومُ». «امت من همیشه در خیر قرار می گیرد، مگر وقتی که نماز مغرب را تا باهم آمیختن ستاره ها به تأخیر بیندازد»، این اشاره است که تهاون در حدود شرعی سبب تحریف دین می باشد.

محافظت بر نماز:

خداوند می فرماید: ﴿حَفِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى﴾ [البقرة: ۲۳۸]. «بر همه نمازها بویژه نماز وسطی مواظبت کنید». منظور از صلاة وُسطی، نماز عصر است. رسول خدا ﷺ فرمود: «هر کسی که دو نماز سرد (صبح و عصر) را بخواند وارد بهشت می شود».

و نیز فرمود: «هر کسی نماز عصر را ترک کند اعمالش برباد خواهند شد». و نیز فرمود: «کسی که نماز عصرش فوت بشود گویا اهل و مالش از بین رفت»، و نیز فرمود: «بر منافق از نماز صبح و عشاء سنگین تر نیست، و اگر می دانستند که در آن‌ها چه هست، برای ادایش می آمدند، اگرچه بر سینه خیز راه می رفتند». می گویم: این نمازهای سه گانه را به خاطر ترغیب و ترهیب، با اهتمام بیشتری اختصاص داد، زیرا که مظنه تهاون و تکاسل بودند؛ زیرا وقت صبح و عشاء وقت خواب هستند که هیچکسی به هنگام لذت خواب، از رخت خواب نرم و گرم خویش، به خاطر خدا، بلند نمی شود، مگر این که ایمان و تقوی داشته باشد، اما وقت نماز عصر هنگام گرم شدن بازار و اشتغال به معامله است، و کشاورزان در این وقت خسته حال می شوند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «بادیه نشینان بر نام نماز مغرب شما، بر شما غلبه نکنند» و در حدیث دیگری آمده است: «بر نام نماز عشاء» می گویم: نامگذاری آنچه در کتاب و سنت نامگذاری شده به نام دیگری بگونه‌ای که سبب ترک نام اولی باشد، مکروه است، زیرا این دینش را بر مردم مشتبه درآورده کتاب را بر آن‌ها گنگ می کند.

اذان

اذان چگونه مشروع گردید:

چون صحابه پی بردند که نماز با جماعت امر مطلوب و مؤکدی است، و اجتماع به خاطر آن در یک زمان و مکان، بدون از اعلام و هشدار، ممکن نیست، نسبت به وسیله اعلام باهم صحبت کردند، از آتش یادآوری نمودند که رسول خدا ﷺ آن را بنا به مشابَهت مجوس، رد نمود، قرن را یاد کردند که بنا به مشابَهت با یهود رد شد، از ناقوس اسم بردند در اثر مشابَهت به نصاری مردود قرار گرفت، جلسه بدون تعیین،

پایان یافت، عبدالله بن زید بن عبد رضی الله عنه کیفیت اذان و اقامه را به خواب دید، آن را با آن حضرت رضی الله عنه در میان گذاشت فرمود: «رؤیا حق» «خواب بر حقی است».

این قصه دلیل روشنی است بر این که احکام به خاطر مصالح مردم، مشروع گشته‌اند، و اجتهاد در آن‌ها دخالتی دارد، و تیسیر اصلی است ریشه‌ای، و مخالفت ملت‌هایی که در گمراهی استمرار دارند، در آنچه از شعایر دین به حساب می‌آید امر مطلوبی است، و این که گاهی غیر از پیامبر هم به وسیله خواب یا نفث فی الروع بر مقصود حق، اطلاع می‌یابد، ولی مردم به آن مکلف نمی‌گردند و شبیه از آن برطرف نمی‌شود، مگر این که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را تثبیت بفرماید.

حکمت الهی متقاضی این شد که اذان اعلام و هشدار محضی نباشد، بلکه همراه با این از شعایر دین هم باشد، بگونه‌ای که ندا به اعلام برای کسانی باشد که از مساجد دور هستند، و در آن اعلامی به عظمت دین باشد، و پذیرش آن از طرف ملت نشانی مطیع و فرمانبردار بودنشان برای دین خدا باشد، لذا واجب است که از ذکر الله، شهادتین و دعوت به سوی نماز مرکب باشد، تا نسبت به آنچه هدف از آنست، تصریحی باشد.

طرق اذان:

اذان طرق مختلفی دارد: صحیح‌ترین طریقهش، طریقه حضرت بلال است، اذان در عهد آن حضرت رضی الله عنه دو بار دو بار و اقامه یک بار بود، اما قد قامت الصلاة را دو بار می‌گفتند.

سپس طریقه ابومحذوره است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او اذان را تعلیم داد که آن نوزده کلمه و اقامه هفده کلمه بود، و به نظر بنده طرق اذان مانند حروف قرآن هستند که هر یکی به جای خود کافی و شافی است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «فَإِنْ كَانَ صَلَاةُ الصُّبْحِ، قُلْتَ: الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ، الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ».

من می‌گویم: چون صبح وقت خواب و غفلت است و نیاز به هشدار بیشتری لازم است، مستحب است که این لفظ اضافه شود.

اقامه:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مَنْ أَدَّنَ فَهُوَ يُقِيمُ» حکمتش این که چون او زحمت اذان گفتن را به دوش کشیده است، لازم است که برادران دیگر با او در آنچه منافع

مباح اوست مزاحم نگردند، مانند آنچه رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَخْطُبُ الرَّجُلُ عَلَيَّ خِطْبَةَ أُخِيهِ» «کسی بر خواستگاری برادرش پیام خواستگاری را نفرستند».

فضایل اذان:

فضایل اذان به این برمی‌گردند که آن از شعایر اسلام است، و به وسیله آن کشور، کشور اسلامی محسوب می‌شود، و به همین جهت هرکجا رسول خدا ﷺ اذان را می‌شنید دست از غارت باز می‌داشت، و إلا به غارت می‌پرداخت، و آن شعبه‌ای از شعبه‌های نبوت است؛ زیرا بر بزرگ‌ترین ارکان و ریشه‌ی قربات وامی‌دارد، بالاترین چیزی که موجب رضای خدا و خشم شیطان در خیر متعدی و اعلاهی کلمه‌ی الله باشد از آن وجود ندارد، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «فَقِيهِ وَاحِدٌ أَشَدُّ عَمَلِ الشَّيْطَانِ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ». «یک فقیه و دانشمند دین از هزار عابد بر شیطان سخت‌تر است» و از این که فرمود: «إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ أَذْبَرَ الشَّيْطَانُ لَهُ ضُرَاطًا». «هرگاه برای نماز اذان داده شود شیطان می‌گریزد و از او باد خارج می‌شود».

فضیلت مؤذنان:

رسول خدا ﷺ فرمود: «گردن‌های اذان‌گویان از همه مردم درازتر می‌باشند» و نیز فرمود: «تا جایی که صدای مؤذن برسد گناهانش آمرزیده می‌شوند، و جن و انس برای او گواهی می‌دهند»، من می‌گویم که: امر مجازات و پاداش بر مناسبت معانی با صور، و علاقه ارواح با جسم، می‌باشد، پس لازم است که بلندی‌شان مؤذن از جهت گردن و صدایش باشد، و همانقدر که دعوت او به سوی حق وسعت دارد، رحمت خداوند بر او وسیع می‌گردد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هرکسی هفت سال پشت سر هم به نیت طلب ثواب اذان بگوید براءت‌نامه او از جهنم نوشته خواهد شد»، زیرا این بیانگر تصدیق قلبی اوست، و مواظبت بر آن از کسی متصور است که خود را کلاً به خدا بسپارد و نیز او خود را قابل قرار داده تا که زیر پرده رحمت بزرگ الهی قرار گیرد.

خداوند در باره چوپانی که روی قلعه کوهی قرار گرفته است فرمود: «انظروا إلی عَبْدِي هَذَا يُؤدِّنُ الصَّلَاةَ يَخَافُ مِنِّي قَدْ عَفَرْتُ لَهُ وَأَدَخَلْتُهُ الْجَنَّةَ». «به این بنده من بنگرید که از من می‌ترسد اذان و اقامت می‌گوید به تحقیق که او را بخشیدم و به بهشت او را

داخل کردم» کلمه «يَخَافُ مِنِّي» دلیلی است بر این که اعمال، وابسته به انگیزه‌هایی است که اعمال از آن‌ها برخاسته‌اند، و این اعمال، اجسام و آن دواعی، ارواح آن‌ها هستند، پس ترس او از خدا و اخلاص او برای خداوند سبب آمرزش قرار گرفته است.

پاسخ اذان:

و چون اذان از شعایر دین و علامت این است که این قوم هدایت الهی را پذیرفته‌اند، دستور رسیدن تا به آن پاسخ داده شود تا تصریح بشود بر آنچه از آن‌ها خواسته شده است، پس به ذکر و شهادتین، به اعاده خود آن‌ها پاسخ داده می‌شود، و بر دعوت به توحید، به حول و قوه پاسخ می‌دهد، تا که اگر توهم عجب، بر اقدام به طاعت، پدیداید دفع گردد که او این کار را از ته دل فقط به خاطر خدا با توفیق الهی انجام داده است، و هرکسی که چنین بکند به جنت خواهد رفت؛ زیرا این عین انقیاد و سپردن به خداست، و باز به دعا در حق پیامبر ﷺ دستور رسیده تا که معنی پذیرش دین و اختیار نمودن حب او به پایه تکمیل برسد.

دعا کردن در میان اذان و اقامه:

رسول خدا ﷺ فرمود: «دعا در میان اذان و اقامه رد نمی‌گردد» می‌گویم: این از آنجاست که رحمت الهی عام، و فرمانبرداری داعی، تحقق یافته است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «بلال به شب اذان می‌گوید بخورید و بنوشید تا که ابن ام مکتوم اذان بگوید». می‌گویم که: مستحب است برای امام که هرگاه مصلحت ببیند دو مؤذن مقرر نماید که صدای آن‌ها شناخته شود، و به مردم توضیح دهد که فلان مؤذن در شب اذان می‌گوید، لذا شما بخورید و بنوشید تا فلان مؤذن دیگر اذان بگوید، تا اذان اول برای نماز تهجدخوان و سحری باشد که برگردند و برای خواب‌روندگان که بیدار شوند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هرگاه برای نماز اقامه کرده شد به سرعت به نماز نیایید، بلکه به آرام بیایید» این اشاره به این است که در عبادت کردن نباید تعمق بشود.

مساجد

مساجد از شعایر الله هستند:

فضیلت بنای مساجد و ملازم بودن آنها و انتظار کشیدن برای نماز در آنها به این برمی گردد که آنها از شعایر الاسلام به حساب می آیند، چنان که رسول خدا ﷺ فرموده است: «هرگاه مسجدی را دیدید یا صدای مؤذنی را شنیدید کسی را به قتل نرسانید»، آن محل برگزاری نماز، جای اعتکاف عبادت گذاران و محل نزول رحمت الهی است، و از یک جهت با کعبه شباهت دارد، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «هر کسی با پاکیزگی از منزل خود بیرون آمده برای نماز فرض برود، مزد او مانند مزد حاجی محرم است، و هرکسی که برای نماز چاشت بیرون آید و به جز از آن هدف دیگری نداشته باشد اجرش مانند اجر عمره کننده است»، و نیز فرمود: «هرگاه به باغ های بهشت گذشتید بخورید، عرض کردند: باغ های جنت کدام هستند؟ فرمود: مساجد».

توجه به سوی مساجد موجب رفع درجات است:

و توجه به سوی آنها در اوقات نماز با ترک شغل و اهل، معرّف اخلاص در دین و انقیاد به پروردگار از ته قلب است، و همین است منظور رسول خدا ﷺ که فرمود: «هرگاه کسی به خوبی وضو گرفته به سوی مسجد فقط به خاطر نماز بیرون آید، هیچ گامی برنمی دارد، مگر این که برای او درجه بلند و گناهی آمرزیده می شود، وقتی نماز بخواند همیشه فرشتگان تا زمانی که در نماز است بر او درود می فرستند (و می گویند): «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيْهِ، اللَّهُمَّ ارْحَمْهُ»، و همیشه مرد منتظر برای نماز، در نماز است»، و بنای مسجد کمک به اعلاّی کلمه حق است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هر کسی که صبح و شام به سوی مسجد برود خداوند مهمانی او را در بهشت مهیا خواهد کرد»، این اشاره به آنست که هر صبح و شامی تمکنی است برای رام شدن حیوانیت برای مکلیت.

تعمیر مساجد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «هر کسی مسجدی بسازد خداوند برای او در بهشت منزلی خواهد ساخت»، فلسفه اش این که مجازات به صورت عمل می باشد، اما ثواب انتظار، با

بی وضو شدن می شکند، زیرا در این صورت آماده برای نماز نمی ماند، و فضیلت مسجد نبوی و مسجد الحرام به چند برابر، به چند معنی است:

یکی آنکه: در آنجا ملایکه‌ای هستند که نگهبان آن مساجد و دعاگوی کسانی هستند که در آن مساجد وارد می شوند.

دیگری اینکه: تعمیر آن مواضع تعظیم شعایر الله و اعلاى کلمه الله به حساب می آید.

دیگری اینکه: وارد شدن در آن‌ها مردم را به حال ائمه دین، یادآوری می کند.

مساجدی که به سوی آن‌ها کوچ کرده می شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تُشَدُّ الرَّحَالُ إِلَّا إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ: مَسْجِدِ الْحَرَامِ وَمَسْجِدِ الْأَقْصَى وَمَسْجِدِي هَذَا». «بار سفر (به قصد عبادت) نبندید، مگر به قصد سه مسجد: مسجد الحرام، مسجد الأقصى و این مسجد من (مسجد نبوی)».

من می گویم که: اهل جاهلیت مواضع بزرگی را در نظر می گرفتند که زیارتش می کردند و از آن‌ها تبرک می جستند، و در آن چنان تحریف و فسادى وجود داشت که بر کسی مخفی نمانده است، پس رسول خدا ﷺ جلو فساد را گرفت تا که غیر شعایر به شعایر نپیوندند، و تا وسیله‌ای برای عبادت غیر الله قرار نگیرند، در نظر من حق این است که قبر، محل عبادت ولی از اولیاء الله و کوه طور همه در یک ردیف و در حکم نهی داخل هستند، والله أعلم.

آداب المساجد:

آداب مساجد به چند معنی است:

یکی: تعظیم مسجد است، و خود را بر این مجبور قرار دهد که در مسجد خیالات پراکنده در ذهنش نیاید، و به وقت ورود در آن، لگام گسیخته نباشد، همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «وقتی یکی از شما وارد مسجدی شد دو رکعت نماز، قبل از نشستن بخواند».

یکی: نظیف نگهداشتن آن از نجاسات و چیزهای نفرت آور است، همین است منظور از قول راوی که رسول خدا ﷺ امر فرمود به بنای مسجد، و این که نظیف و معطر نگهداشته شود، و نیز رسول خدا ﷺ فرمود: «آب دهان انداختن در مسجد گناهی است و کفاره آن دفن کردنش می باشد».

و یکی دیگر: دوری نمودن از پریشان کردن عبادت گذاران و سر و صدا راه انداختن مثل بازارها، و همین است هدف از قول رسول خدا ﷺ: «أَمْسِكْ بِنِصَالِهَا». «مواظب نیزه باش».

حرمت طلب کردن گم شده در مسجد:

و قول رسول خدا ﷺ: «هرگاه شنیدید که کسی گم شده‌ای را در مسجد طلب می‌کند، بگویید خدا آن را به تو برنگرداند؛ زیرا مساجد برای این ساخته نشده‌اند»، و قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «هرگاه دیدید کسی را که در مسجد خرید و فروش می‌کند، بگویید که: خداوند تجارت تو را سودبخش نگرداند» و رسول خدا ﷺ از خواندن شعر در مساجد نهی فرمود، و نیز از این که در مساجد قصاص شود یا حدی به اجرا درآورده شود نهی فرمود.

من می‌گویم که: ممنوعیت طلب گم شده با صدای بلند، شور و غوغا کردنی است که نمازخوانان و معتکفان را پریشان می‌کند، و مستحب است که با دعا کردن بر این عمل او، انکار نماید، و رسول خدا ﷺ علت آن را چنین بیان فرمود که، مساجد برای چنین کارها ساخته نشده‌اند، یعنی برای ذکر و نماز بنا شده‌اند. اما ممنوعیت خرید و فروش برای آنست که مسجد بازار قرار نگیرد که مردم در آن معامله انجام دهند، پس وقعت و احترامش از بین خواهد رفت، و پریشانی بر نمازخوانان و معتکفین پیش می‌آید، اما ممنوعیت خواندن اشعار برای همان است که قبلاً ذکر کردیم، و نیز در شعرخواندن روگردانی از ذکر و وادار کردن بر اعراض از آن است، اما ممنوعیت قصاص و اجرای حد بنابراین است که احتمال آلودگی، گریه و زاری، شور و شغب، پریشان کردن اهل مسجد می‌رود، البته اشعاری که مشتمل بر ذکر الله، مدح رسول و به خشم آوردن کفار باشند از این حکم ممنوعیت، مستثنی می‌باشند، چنان که رسول خدا ﷺ در باره حسان فرمود: «اللَّهُمَّ أَيَّدْهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ». «خدایا او را توسط جبرئیل یاری فرما».

حایض و جنب وارد مسجد نمی‌شوند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنِّي لَا أُحِلُّ الْمَسْجِدَ لِحَائِضٍ وَلَا جُنُبٍ». «اکیداً من داخل شدن مسجد را برای حائض و جنب حلال نمی‌دانم».

من می‌گویم: سببش تعظیم مسجد است؛ زیرا بالاترین تعظیم این است که انسان بدون طهارت در آن نباید وارد شود، اما در جلوگیری شخص بی‌وضو از آن، حرج بزرگی وجود دارد، ولی در جلوگیری جنب و حیض حرجی نیست، و نیز جنب و حیض از همه مردم دورتر از نماز هستند، و مساجد برای نماز ساخته شده‌اند.

هرکسی که سیر و پیاز بخورد به مسجد نزدیک نشود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «هر کسی از این درخت بدبو بخورد، نباید به مسجد ما نزدیک شود، زیرا ملائکه از آنچه مردم ناراحت می‌شوند ناراحت می‌گردند». منظور از درخت بدبو، پیاز یا سیر یا هر چیز بدبویی است که مانند آن‌ها باشد، و معنی ناراحت شدن ملائکه این است که آن را ناگوار می‌دانند و از آن نفرت می‌کنند؛ زیرا آنان محاسن اخلاق و پاکیزگی را دوست می‌دارند، و اضداد آن‌ها را ناگوار قرار می‌دهند.

دعای دخول و خروج مسجد:

رسول خدا ﷺ فرمود: هرگاه یکی از شما وارد مسجد بشود، باید بگوید: «اللَّهُمَّ افْتَحْ لِي أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ»، «خدایا دروازه‌های رحمت را برایم بکشای» پس وقتی که بیرون می‌آید، بگوید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ فَضْلِكَ». «خدایا من فضل و بخشش تو را مسئلت دارم». فلسفه اختصاص دعای رحمت به واردشونده و دعای فضل به خارج‌شونده، آنست که منظور از رحمت در کتاب خداوندی نعمت‌های نفسانی و اخروی است، مانند ولایت و نبوت، چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَرَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾ [الزخرف: ۳۲]. «و رحمت پروردگار تو بهتر است از آنچه آنان جمع می‌کنند».

و مقصود از فضل، نعمت‌های دنیوی است، چنان‌که خداوند می‌فرماید: ﴿لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ﴾ [البقرة: ۱۹۸]. «بر شما گناهی نیست که فضل و بخشش خدا را طلب می‌کنید»، و نیز فرمود: ﴿فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِن فَضْلِ اللَّهِ﴾ [الجمعة: ۱۰]. «هنگامی که نماز ادا شد در زمین پراکنده شوید و بخشش خدا را طلب کنید».

و هر کسی که وارد مسجد می‌شود خواهان قرب خداست، و خروج از مسجد زمان تلاش رزق است.

تحیة المسجد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «هرگاه یکی از شما در مسجد وارد می‌شود باید پیش از نشستن دو رکعت نماز بخواند».

من می‌گویم: مشروعیت آن از آنجاست که وارد شدن در مکانی که برای نماز ساخته شده بدون نماز خواندن خسارت و حسرتی است، و در این صورت رغبت به سوی نماز، به وسیله امر محسوسی، نگهداری می‌شود، و در آن تعظیم بجا آوری برای مسجد هم هست.

اماکنی که در آن‌ها نماز خوانده نمی‌شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «تمام روی زمین مسجد است، مگر قبرستان و حمام». و رسول خدا ﷺ از نماز خواندن در هفت جا نهی فرمود: و آن‌ها عبارت‌اند از، آشغال‌دانی، قبرستان، کشتارگاه، وسط راه، داخل حمام، جای نشستن شتر و بالای بام بیت‌الله، و از نماز خواندن در بابل نهی فرمود که این سرزمین لعنت شده است.

حکمت از نهی:

حکمت از نهی در آشغال‌دانی و کشتارگاه از آنجاست که این‌ها محل نجاسات هستند، و مناسب برای نماز، طهارت و نظافت می‌باشد و نهی از نماز خواندن در قبرستان به خاطر دوری از این است که قبور علما و اولیا مسجد قرار داده شوند، و برای آنان مانند بت‌ها سجده نشود که این شرک جلی و علنی است، یا به وسیله نماز در این مکان‌ها تقرب الی الله مورد نظر می‌باشد که این نیز شرک است، و منظور از قول رسول الله ﷺ که فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى، اِتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ» «لعنت کند خداوند یهود و نصاری را که قبور پیامبران خویش را مسجدگاه قرار دادند»، نیز همین است، و نظیر این، نهی رسول خدا ﷺ در هنگام طلوع خورشید و استوا و غروب از نماز خواندن است، زیرا کفار در این اوقات به خورشید سجده می‌کنند.

و نهی از نماز در حمام از آنجاست که محل برهنگی عورت است و نیز گمانگاه ازدحام است، و این چیزها مردم را از مناجات با حضور قلب باز می‌دارند. و نهی از نماز در جای نشاندن شترها از آنجاست که شتر به اعتبار بزرگی جسه، شدت بطش و کثرت جرأتش نزدیک است که انسان را اذیت کند، لذا این احتمال نیز او را از حضور قلب باز می‌دارد، به خلاف محل گوسفندان.

و نهی از نماز در وسط راه از آنجاست که دل به مرور کنندگان مشغول می‌شود، و نیز راه بر آن‌ها درمی‌آید، و بازهم جای عبور و مرور درندگان است، چنانکه به صراحت در نهی از فرود آمدن در راه آمده است.

و نهی از نماز بالای بام بیت الله از آنجاست که بدون ضرورت رفتن بر بام بیت الله مکروه است، و احترام آن را از بین می‌برد، و نیز نسبت به استقبال در این وقت شک و تردید وجود دارد.

و نیز نهی از نماز در سرزمین ملعون به مانند خسف و سنگسار کردن، اهانت آنست، و به خاطر دوری از مظان غضب و خشم، و بیمناکی از آن است، چنانکه آن حضرت ﷺ فرمود: «ولا تدخلوه إلا باکین». «داخل نشوید در آن مگر این که گریه‌کننده باشید».

لباس نماز خوان

پوشیدن بدن به خاطر نماز:

باید دانست که لباس چنین چیزی است که به وسیله آن انسان از سایر حیوانات متمایز می‌گردد، و در آن شعبه‌ای از معنی طهارت وجود دارد، در این تعظیمی برای نماز و تحقق آداب مناجات با خداست، و آن واجب اصلی است که جهت تکمیل معنی نماز در نماز شرط قرار داده شده است، و آن را شارع بر دو حد مقرر فرموده است.

ستر واجب و ستر مندوب:

یکی آن که لازم و ضروری است که شرط صحت نماز است، دوم حدی است که مردم با آن فرا خوانده شده‌اند، پس در حد اول پوشیدن شرمگاه (دو سوراخ) داخل می‌باشد و این از همه مؤکدتر است و پوشش دور آن با این ملحق است و در زن پوشیدن همه بدنش داخل است؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرموده است: «لَا تُقْبَلُ صَلَاةٌ حَائِضٍ إِلَّا بِجُمَارٍ». «نماز زن بالغ بدون چادر قبول نیست» یعنی صحیح و درست نیست، زیرا ران و کل بدن زن محل شهوت می‌باشند، لذا حکم این‌ها حکم شرمگاه (دو سوراخ) است.

و نسبت به حد دوم آن حضرت ﷺ فرموده است: «لا یصلین أحدکم فی الثواب الواحد لیس علی عاتقه منه شیء» و نیز فرمود: «إذا کان واسعاً فخالف بین طرفیه»

«هیچ یکی از شما در یک لباس که بر گردنش چیزی نباشد نماز نخواند»، و فرمود: «اگر گشاد باشد دو طرف آن را برگرداند»، فلسفه‌اش این که تمام هیأت و کمال آرایش عرب و عجم بلکه تمام صاحبان مزاج معتدل با اختلاف اوضاع، در پوشیدن قبا، قمیص، حله و غیره این است که پشت، شانه و گردن پوشیده شوند، از رسول خدا ﷺ از خواندن نماز در یک لباس سؤال گردید فرمود: «آیا هر یکی از آن‌ها دو لباس دارد» و نیز از حضرت عمر رضی الله عنه سؤال گردید، فرمود: «وقتی که خداوند به شما وسعت داده است شما هم وسعت را بکار گیرید».

من می‌گویم: ظاهر حدیث این است که از رسول خدا ﷺ حد اول سؤال شد و در حدیث دوم از حضرت عمر نسبت به حد دوم سؤال شده است، و نیز احتمال می‌رود که سؤال از پیامبر صلی الله علیه و آله در حد دوم باشد که مندوب است، اما به دو لباس دستور نداد، زیرا در هنگام تشریح، اگر چه در حد دوم باشد امر به پوشیدن دو لباس سنگین است، و شاید آن کسی که واجد دو لباس نباشد، برایش سنگین تمام بشود، پس نمازش در اثر کوتاهی که در خود احساس نموده است به پایه تکمیل نرسد، و حضرت عمر رضی الله عنه پی برده بود که زمان زمان تشریح نیست، بلکه آن، تمام شده است، و نیز به این پی برده بود که کمال آرایش در نماز مستحب است، پس موافق به آن دستور داد، والله أعلم.

سبب کراهیت بعضی انواع لباس‌ها:

رسول خدا ﷺ در باره کسی که نماز می‌خواند و موی‌های سرش از پشت بسته باشند، فرمود: «إِنَّمَا مَثَلُ هَذَا مَثَلُ الَّذِي يُصَلِّي وَهُوَ مَكْتُوفٌ». «جز این نیست که این مانند کسی است که نماز بخواند در حالی که دست‌هایش به پشت شانه بسته باشند».

من می‌گویم که: رسول خدا ﷺ در اینجا بر این هشدار داد که سبب کراهیت، پدیدآمدن خلل در تجمل و تمام هیأت و آرایش مؤدبانه است.

رسول خدا ﷺ در باره خمیصه که نگارش داشت، فرمود: «إِنَّهَا أَلْهَتْنِي أَنْفَاءً عَنِ صَلَاتِي». «که این [خمیصه] اکنون مرا در نماز به غفلت انداخت»، و در باره پرده عایشه رضی الله عنها فرمود: «أَمِيطِي عَنَّا قِرَامَكَ هَذَا فَإِنَّهُ لَا يَزَالُ تَصَاوِيرُهُ تَعْرِضُ لِي فِي صَلَاتِي». «پرده‌ات را از جلو ما بردار؛ زیرا تصاویر آن در نماز بر من عرض شدند»، و در باره فرّوج حریر فرمود: «لَا يَنْبَغِي هَذَا لِلْمُتَّقِينَ». «این مناسب به‌شان پرهیزگاران نیست».

من می‌گویم که: مناسب برای شخص نمازخوان این است که هرآنچه که او را از نماز در غفلت می‌اندازد از خود دور نگهدارد، چه آن از روی حسن هیأت باشد، و چه از روی عجب نفس، تا که هدف نماز کاملاً برآورده شود.

خواندن نماز در نعل:

یهود نمازخواندن در نعل و خف را مکروه می‌پنداشتند که در این ترک تعظیم وجود دارد؛ زیرا مردم در جلو بزرگان کفش از پا درمی‌آوردند، چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَأَخْلَعَ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾ [طه: ۱۲]. «بیرون آر نعل‌هایت را که تو در وادی مقدس «طوی» جای داری».

و در اینجا وجه دیگری هم هست که خُف و نعل از تمام آرایش مرد به حساب می‌آیند، پس رسول خدا ﷺ قیاس اول را گذاشته قیاس دوم را ابراز داشت تا با یهود مخالفت بشود، چنانکه آن حضرت ﷺ فرمود: «خَالِفُوا الْيَهُودَ فَإِنَّهُمْ لَا يُصَلُّونَ فِي خِفَافِهِمْ وَلَا نِعَالِهِمْ». «با یهود مخالفت ورزید، زیرا آنان در نعل و خف نماز نمی‌خوانند»، صحیح این است که نماز خواندن در نعل و پا برهنه هر دو برابر است.

رسول خدا ﷺ از سدل در نماز نهی فرمود: بعضی سدل را چنین تفسیر کرده‌اند که، چادر را بگونه‌ای بر خود بپیچد که هر دو دستش در زیر آن قرار گیرند، و به زودی خواهد آمد که پوشیدن لباس به صورت اشتغال صمّا بدترین لباس است که مخالف به طبیعت انسان و عادت اوست که هر دو دست آویزان گذاشته می‌شوند، و نیز در آن احتمال کشف و برهنه‌شدن عورت وجود دارد؛ زیرا بسا اوقات نیاز پیدا می‌کند که دو دست خود را بیرون درآورد تا چیزی را بگیرد، پس برهنه می‌گردد، بعضی^(۱) گفته‌اند که: سدل عبارت است از گذاشتن پارچه بر سر و دوش که هر دو کناره آن آویزان باشند، و این در تجمل و تمام هیأت مُخَل می‌باشد، و هدف از تمام هیأت آنست که عرف و عادت‌نبودن را مناسب ندانند، و اوضاع لباس مردم مختلف می‌باشند، اما در هر لباسی تمام هیأت به سیرت آن مردم معروف می‌باشد، و رسول خدا ﷺ مبنای را بر عرف آن زمان گذاشته است.

۱- منظور از بعضی احناف هستند.

جلد اول به کمک و حسن توفیق خداوندی به پایان رسید، و پشت سرش جلد دوم خواهد آمد که آغازش از «قبله» می باشد.

ترجمه جلد اول حجة الله در تاریخ ۱۵ رجب ۱۴۲۲ هـ ق موافق به ۱۱ مهرماه ۱۳۸۰ هـ ش به پایان رسید و از خداوند امیدوارم که به ترجمه جلد دوم موفقم بگرداند، آمین.

پایان

سید محمد یوسف حسن پور

خادم حوزه علمیه عین العلوم گشت - سراوان